

بازشناسی افغانستان

پژوهشی و تکاپویی در

بازشناسی تاریخ تمدن اقوام و سرزمینها

خراسان = افغانستان

پژوهش و نگارش: عبدالواحد سیدی

مزار شریف - افغانستان

دلو 1388 خورشیدی

پیردن به اصل این قوم بدوشك امریست که رسیدن به آندشوار
 است زیرا تاریخ کتایست که آدمی باید از وسط آغاز کند .
 ویل دورانت مشرق زمین گهواره تمدن کتاب اول صفحه 396

سیر تطور تاریخی و بازشناسی ملل آریائی

آریائیها کجا هستند و از کجا آمده اند ؟

اقوام خراسانی و تطور یک هزار ساله

ما که هستیم و در کجا زندگی میکنیم و چه نسبتی با این نژاد داریم ؟

پژوهشی در باره سرگذشت تمدنی اقوام آریایی و سرزمینهای خراسان

(خراسان = افغانستان)

کتاب اول

فهرست مطالب

گسترش تمدن از آسای میانه بسوی فارس

- | | |
|----|--|
| 15 | 1. تاریخ چیست و چه فایده دارد ؟ |
| 18 | 2. تعریفی از مفهوم تمدن |
| 19 | 3. پیدایش تمدت (مشرق زمین چگونه گهواره تمدن؟) |
| | بخش اول |
| | آسای میانه گهواره تمدن |
| | فصل سوالهای بی جواب |
| 21 | 4. آسای میانه - انائو - خطوط انتشار اقوام |
| 23 | 5. تأثیر گزاری اولین مهاجرتها به باز کردن نقش پای تمدنها |
| 23 | 6. ملتهای هند و اریائی |
| 25 | 7. مادهای یکی دیگر از اقوام آریائی عظمت و انقراض |
| 27 | 8. هخامنشیان پارس |

- 27 9. کوروش
- 28 10. داریوش
- 29 11. راه‌های مواصلات - اطلاع‌رسانی بین اقوام تمدنی (سازمانهای برید=پسته)
- 32 12. زرتشت - کتاب مقدس پارسیها - اهورا مزدا - فلیفه دینی - زردشت در مورد خیر و شر
- 35 13. تأثیر دین زردشتی بالای فرهنگ و زندگی پارسیان و پیروان این مذهب

بخش دوم

آریائی‌ها اقوام ماورای هندوکش

(هند و خراسان - کوشانیها - یفتلیها - هونها «مغول»)

- 39 14. کوشانیها
- 48 15. این آریائیهای چپاولگر که بودند؟
16. جامعه هند و آریائی
- 49 17. این هندیان آریائی چگونه میزیستند؟
- 52 18. اعتقادات و فلسفه ادیان اوپانیشاد
- 52 19. اوپانیشاد یا فلسفه غیر متجانس هندیان
- 53 20. ادیان هندوی
- 55 21. بودا
- 56 22. تولد آمیخته با افسانه (بودا)
- 60 23. تعالیم اخلاقی بودا

بخش سوم

آریائی ویجه (انائو) یا اولین خاستگاه

- 64 . 24. مدنیت ماورای آمو
- 64 . 25. خراسان - افغانستان
- 81 . 26. سرزمین های اوستایی خراسان

بخش چهارم

نفوذ کوروش - سکندر - سکاها - کوشانیها

- 83 . 27. مدنیت هند و آریایی - فتح پارس بدست اسکندر
- 83 . 28. پیشروی بسوی هندوستان
- 84 . 29. واژگان کلیدی
- 84 . 30. اسکندر و هجوم به شرق

بخش پنجم

اسکندر و بعد از اسکندر

- 98 . 31. تأثیرات تمدنی حملات اسکندر در شرق
- 103 . 32. فرهنگ گریک و بودیک توسط چه پر بار می شود؟
- 105 . 33. فرهنگ و آئین بودایی
34. چرا بودیزم توانست افکار توسعه طلبانه یونانیان را در خود استحاله نماید؟

بخش ششم

سلطنت های هندی - باختری - از سلوکوس تا اسلام

- 109 .35 . افغانستان = خراسان مقارن سیلوکوس و آشوکا تا ظهور اسلام
- 117 .36 . کیداریها یا بقایای کوشانیان
- 119 .37 . هپتالیان

بخش هفتم

اسلام تمدن یک هزار ساله گریک و بودیک را در کوچه های تمدنی باز مانده
از سه تمدن گریک - هندویی - باختریا - پارسی چگونه در هویت امت اسلامی پیوند میدهد

- 124 .38 . ضبط و ثبت یادواره های تاریخی
- 125 .39 . تاریخ نگاری در اسلام
- 127 .40 . - خراسان = افغانستان مقارن ظهور اسلام
- 134 .41 . مبادی تاریخی فرهنگ خراسانی در عصر قبل از اسلام و بعد از آن

فصل هشتم

ظهور اسلام

محمد (ص) پیغامبر اسلام - رفع شبهات - جهان بینی قرآن

- 140
- 146 .42 . فرمانروایی و قدرت
- 151 .43 . واقعه حدیث اهل بیت
- 153 .44 . جانشینی محمد
- 164 .45 . موضوع راست و دروغ

- 174 .46 اعراب و روایت
- 180 .47 بررسی فن سیره نگاری
- 180 .48 نقد حدیث
- 186 .49 خداوند و جهان از نگاه قرآن
- 190 .50 جهان بینی قرآن در مورد عدل الهی
- 191 .51 انسان و آزادی
- 197 .52 حقایق فلسفی قرآن
- 198 .53 حق خداوند و صفات او از نگاه قرآن
- 198 .54 عقل گرایی در اسلام - عقل گرایی دینی
- 199 .55 فراخان قرآن به تعقل
- 200 .56 منابع تعقل
- 201 .57 منابع تعقل از نگاه قرآن
- 203 .58 عقلانیت دعاوی دینی
- 206 .59 معرفت حسی (آیا تعقل در قرآن بدیل دارد؟)
- 207 .60 معرفت الهامی و شهودی
- 208 .61 روش تعقل کدام است؟
- 210 .62 عقلانیت دعاوی دینی
- 212 .63 تفسیر بر پایه استنتاج علمی
- 215 .64 تفسیر بر پایه استنتاج فلسفی

216 . 65. تفسیر بر پایه تعبیر دینی

217 . 66. تفسیر بر پایه شناخت از راه تفکر

بخش نهم

دوره خلفا و گسترش اسلام بجانب فارس و خراسان

اسلام و تاریخ تمدنی

خلفای راشدین

225 . 67. خلافت ابوبکر و عمر - فتوحات در عهد عمر - فارس عراق عجم و خراسان

226 . 68. خلاصه مطلب

227 . 69. چه عواملی در پیشرفت اسلام مؤثر بود؟

233 . 70. جنگ یرموک

235 . 71. جنگ جسر (تجربه يك شکست برای پیروزیهای آینده و سلطه بفارس

235 . 72. تمهیدات بخاطر گذشتن از فارس

240 . 73. فارس در طلیعه لشکر کشی سپاهیان اسلام - ادامه وقایع نبرد پل و عاقبت کار این نبرد

246 . 74. فتح مداین و جلولا

بخش دهم

دنباله فتوحات اسلام در فارس

250 . 75. فتح حیره از مضافات فارس بدست خالد بن ولید

256 . 76. حرکت بسوی سایر شهرهای ایران

257 . 77. فتوحات بعد از نهاوند در فارس

- 260 78. فتح‌ری
- 260 79. نبرد با ترکان
- 260 80. فتح سرزمینهای خراسان

بخش یازدهم

شروع فتوحات اسلام در خراسان = افغانستان

- 263 81. سال سی‌ام هجری
- 263 82. سال سی و یکم از هجرت
- 269 83. فارس و عوامل پیروزی مسلمین
- 272 84. انگیزه‌های اساسی اسلام در پیشروی بسوی سرزمینهای غیر اسلامی
- 273 85. خراسان مقارن ظهور دین اسلام
- 274 86. فتوحات اسلامی به سیستان و کابل
- 280 87. دودمانهای شاهی کوشانیان و لویکان غزنه
- 287 88. امارت یعقوب لیث صفار بر بلخ و هرات
- 283 89. استیلای یعقوب بر خراسان و انقراض دولت طاهریان
- 284 90. وفات یعقوب لیث صفار (بزرگ‌ترین مرد در تاریخ خراسان)

بخش دوازدهم

عثمان خلیفه سوم

- 287 91. تعیین عثمان به امر خلافت
- 288 92. گسترش اسلام در زمان عثمان

- 289 . 93 . حکومت ابن عامر عامل عثمان خلیفه سوم
- 298 . 94 . آخرین نامه عثمان به مسلمانان (در مراسم حج)
- 305 . 95 . مکتبی در مورد افکار و جهان بینی عثمان از اسلام
- بخش سیزدهم
- افق اسلام در روح و روان سرزمینهای فارس و خراسان
- 309 . 95 . سقوط دولت سامانی مژده رهایی بخش
- 312 . 96 . پس منظر سقوط فارس و خراسان بدست اعراب مسلمان
- 316 . 97 . نفوذ خراسانیان در حکومت اعراب
- 316 . 98 . جغرافیای خراسان در عهد گشایش آن بدست اعراب
- 321 . 99 . آغاز فتوحات اسلامی در خراسان
- 324 . 100 . جنبش قارن خراسانی
- 326 . 101 . فتوحات در جنوب خراسان و ختم مقاومت شاه سیستان
- 329 . 102 . مناطق جنوبی خراسان
- 330 . 103 . فتح کابل بدست عبدالرحمن بن سمره
- 333 . 104 . بلخ و مضافات آن در سال 41 هجری

بخش چهاردهم

ذکر بعضی از سلسله های شاهي باز مانده از کوشانیها و یقنلیها و سایر

تبار هاییکه مقارن اسلام در خراسان حکم میراندند

- 338 . 105 . لویکان

- 341 . 106 . رتبیان زابلی
- 342 . 107 . سلسله کابل شاهان
- 346 . 108 . امرای شمال هندوکش
- 346 . 109 . تگینان
- 352 . 110 . شیران بامیان
- 354 . 111 . سوریان غور
- 356 . 112 . سلسله خاندانهای شاهان غوری در خراسان
- بخش شانزدهم
- اقوام خراسان و دنباله درگیری با دولت امویها تا هشام ابن عبدالملک
و حرکت های اعراب و نزج گیری داعیه آل عباس و جنبش های خراسان
- 360 . 113 . عبدالملک بن مروان
- 361 . 114 . قتیبه بن مسلم باهلی
- امرای بنه امیه که الی جنبش ابو مسلم در خراسان حکم میراندند
- 363 . 115 . وکیع بن حسان
- 364 . 116 . عمر بن عبدالعزیز یا عمر ثانی
- 364 . 117 . نامه خلیفه عمر بن عبدالعزیز بمردم خراسان
- 365 . 118 . نامه خلیفه به عبدالرحمان بن نعیم
- 366 . 119 . خراسان و داعیان آل عباس
- 120 . دایره فساد حکام اموی و گسترش حرکت های ضد اموی در نزد خراسانیان

- 367 اشرس جنید و خاتم
121. بدر ()
- 372 122. نصر بن سیار و قتل امام یحییٰ الحسینی
- 373 123. قتل عبدالله بن معاویه
- فصل شانزدهم
- پیروزی قیام مردم خراسان انهدام دولت اموی توسط جنبش ابومسلم خراسانی
- داعیان آل عباس
- 375 124. کسانیکه در بر اندازی دولت اموی مؤثر بوده اند
125. جنبش ابومسلم و اوضاع خراسان از نظر جاحظ عالم قرن سوم در باره نصب
- 379 و شروع کار ابومسلم
126. مقدمات جنبش ابومسلم خراسانی و تشکیلات دولت عباسی - یادداشت ابن اثیر در
- 380 الکامل در مورد ابومسلم
- 382 127. نظر طبری در مورد نسب ابومسلم
- 383 128. نظر ابن خلدون در باره نصب ابومسلم
- 383 129. نسب ابومسلم به حوالت ابن خلکان
- 384 130. طرز تفکر ابومسلم در پیشبرد داعیه اش
- 385 131. پیشبرد دعوت آل عباس توسط ابومسلم از قول طبری

فصل هفدهم

آل عباس و اعلام خلافت بسعی ابومسلم تا قتل او بدست منصور دوانقی

- 394 . 132 . ابراهیم (امام) فرزند محمد بن علی بن عباس
- 398 . 133 . حج ابو جعفر منصور الدوانقی و ابو مسلم و بازگشت آنها
- 399 . 134 . حج ابو جعفر و ابو مسلم
- 135 . کشته شدن ابو مسلم بنیادگذار خلافت عباسی بزرگترین داعی این خاندان
- 400 . و گفت و شنود ابو مسلم و منصور در صحنه آخرین لحظات زندگی ابو مسلم
- فصل هجدهم
- خراسان بعد از ابو مسلم
- 406 . 136 . سنباد مجوسی
- 406 . 137 . جنبش اسحاق
- 407 . 138 . شورش سپید جامگان
- 408 . 139 . راوندیان خراسانی
- 409 . 140 . حرکت های بعد از سنباد و ابو مسلم در خراسان
- 412 . 141 . ادامه جنبش های خراسانی
- 417 . 142 . جنبش استاد سیس
- 416 . 143 . ادامه و دوام جنبش های آزادیخواهی خراسانیان
- 417 . 144 . یوسف البرم
- 418 . 145 . ظهور مقنع در کش و نخشب ماوالنهر با پرچم سپید
- جنبش نزدهم

خانواده برمکیان

- 426 . 146 . طلعه خانواده عباسی
- 427 . 147 . بیعت به ابوالعباس سفاح
برمکیان و سرانجام آنان:
- 433 . 148 . خالد ابن برمک
- 436 . 149 . کشودن شاهبهار کابل توسط خلیفه هارون رشید
- 437 . 150 . حکمرانی فضل بن یحیی برمکی
- 439 . 151 . کارهای مهم فضل بن یحیی برمکی
- 440 . 152 . روابط غوریا جبال با دربار عباسی
- 441 . 153 . جنبش های سیستان
- 443 . 154 . حمزه بزرگمردی از سیستان
- 447 . 155 . خرم دینان در آذربایجان

فصل بیستم

هارون رشید و حمزه سیستانی و ادامه ماجرای خراسانیان و سیستان

با دربار هارون ارشید عباسی

- 448 . 156 . هارون رشید و حمزه سیستانی و ادامه ماجرای خراسانیان با دربار عباسی
- 469 . 157 . نامه تاریخی هارون ارشید به حمزه بن عبدالله
- 452 . 158 . جواب نامه هارون از طرف حمزه بن عبدالله سیستانی
- 461 . 159 . پهنایی حکمروایی و سلطه حمزه سیستانی

بخش اول

گسترش تمدن از آسیای میانه

بسوی فارس

تاریخ چیست و چه فایده دارد؟

از آنجاییکه تاریخ با نشان میدهد که انسانهای پیش از ما چگونه زیسته اند؟ این فایده را دارد که ما را در زندگی یاری میرساند و رهنمایی میکند. « برای جوانان این فایده را دارد که آنها را ذودتر از معمول بسطح عمر خویش میرساند، پنجره ها را بروی آنها می کشاید، و به آنها اجازه میدهد تا عواملی را که در جهان آنها حاکم بوده است و هنوز هم حاکم هست بهتر بشناسند، آنچه را در خورد ترك و طرد است و از آنچه شایسته نگهداریست تمیز دهند. به انسان کمک میکند تا خود را بشناسد، خود را از دیگران تمیز دهد

. و با مقایسه احوال دیگران انگیزه ها و اسرار نهفته رفتار خویش را چنانکه هست و چنانکه باید باشد دریابد . همچنان کسانی که به تاریخ آشنایی دارند بهتر از دیگران می تواند رسالت خود را ارزیابی کنند و در ارتباط با دیگران حق خود و مسئولیت خویش را بشناسد . در اینگونه مسایل آنچه دین یا اخلاق و علم حقوق یا اقتصاد ممکن است بوی تعلیم دهد فقط نظری است ؛ نمونه واقعی عمل را فقط تاریخ به انسان می آموزد و تأمل در اخلاق انسانهای که قبل از ما گذشته است»¹

آنچه تاریخ از احوال نام آوران گذشته نقل میکند و در مقابل اعمالی که انجام داده اند اعجاب ما را برمی انگیزاند راه ها و تجربه های زندگی را نیز در زندگی ما باز کشایی میکند که به تأسی از تأمل در آن در انگیزه های اساسی و واقعی زندگی پلی بین گذشته انسانها و آنچه در آینده ممکن است به وقوع برسد به تصویر می کشد و این نگارگری میتواند آشناییهای ما را در دایرة تفکرات انسانی زیبایی بخشد . تاریخ هیچگاه انسان را از عمل که هدف زندگی است باز نمیدارد بلکه يك واسطه تحريك کننده مع الواسطه است که زندگی انسانها را در تبیین واقعیتها بعمل و هدف نزدیک میسازد . تاریخ خطی است که استمرار زندگی انسانها را از شروع به ختم در يك رشته محکم می بندد و هرگز نمیگذارد این شیرازه ها از هم بپاشد .

به علاوه توجه داشتن بتاریخ و ماحصل دگرگونیهایی حاصله از آن به انسان این فرصت را میدهد که از آنچه دیگران انجام داده اند درس و عبرت بگیرد . خداوند در قرآن عظیم همواره افکار و تمایلات نامیمون و نامناسب قوم بنی اسرائیل را منحيث يك پدیده نکوهیده و عبرت انگیز یاد کرده و امم اسلام را ترغیب نموده است تا از آن افعال مرارت بار آنها دوری بگزینند تا رستگار شوند . دین خود يك اصول و طریقه ایست که بمدد کار نامه های موسسین و پیغامبران خدا همواره مشق و تمرین تذکيه انسانها را به عهده گرفته اند که سرگذشت هر دینی روشنترین صفحات تاریخ را به انسانها تبیین کرده است . چنانچه ابن خلدون

برزگترین تاریخ نویس عصر اسلامی نیز کتاب حجیم تاریخش را کتاب العبر نام نهاد یعنی کتابی که انسانها از مطالعه هر صفحه آن پند و عبرت کسب میکند . شادروان زرین کوب میگوید: ظاهر آنست که اهمیت مسلمین مبنی بر این تصور باشد که رویداد های تاریخ اگر در جزئیات هم با یکدیگر اختلاف دارند ، اسباب و موجبات آنها و تدابیری که برای برخورد با آنها میتوان اتخاذ کرد نظارت چندانی ندارد و گذشته يك قوم و يك فرد برای قوم دیگر و فرد دیگر میتواند تجربه سود مندی باشد . در واقع تاریخ تجربه گذشته را با تجارب کنونی ما می افزاید و زندگی ما را پرمایه تر میکند؛

تاریخ را اگر نیک بنگریند واقعا انسانها را در مقابل بسیاری از فریبهها ، حقارت ها و شکست ها و دلخوشیهای بی حاصل نگه میدارد . انسانها را و جوامع را به زندگی انسانهای که صد ها سال بلکه هزاران سال قبل زندگی میکرده اند یکنوع ارتباط محکم و مستمر می بخشد که باعث کمال و جمال در روح و زندگی انسانها میتواند شود . و انسانها را قادر میسازد تا از بدبختی های گذشتهگان و علل و انگیزه آن بدرستی آگاه و حیات خود را در مقابل حوادث همسان حمایت و حفظ کند . تاریخ اینقدرت را دارد تا تمام شئون و شعبه های حیات را بهم وفق و پیوند دهد تا همه آن مایه توفیق و سعادت بشر شود . زیرا توفیق وسیله ایست برای توفیق بشر از اشتباهاتی که در گذشته انسانها مرتکب شده اند . زیرا آشنایی با واقعیات و جریانات ممکن است از وقوع و یا توسعه جنگ نفرت ایجاد کند . چنانچه در کشور ما در سی سال گذشته ما دیدیم که پدران ما و برادران ما به بهانه های ناچیز جنگ را چاق کردند که باعث خرابی و کشته شدن بسیار زیاد مردم شد که ما تا حال از تأثیرات منفی آن نفرت داریم و در عزب قرار گرفته ایم اما نسل موجوده به رجوع به تفکر در آنچه که در سی سال قبل بوقوع پیوسته است تا حد توان لازم میکوشند تا در هر کجایی که قدم می گزارند این قدمها با صلح همسویی داشته باشد . چنانچه ما در همین سال يك تجربه جنجالبرانگیز و پرتنش را در مورد انتخابات دوره اول 88 پشت سر گذاشتیم و همه مشکلات را از

طریق مراجعه به میزهای گرد ، مشوره و از طریق نشرات و مطبوعات و شور و مشوره حل کردیم و هرگز هیچکس نخواست آنرا در معرض تجربه جنگ قرار دهد زیرا تاریخ بما آموخت که جنگ چطور توانست ما را از هدف اصلی مان در زندگی تا کدام سرحد دور سازد . کسیکه از این مسایل که بخودش رخ داده است و یا از زندگی گذشتگان خود فهمیده است درس عبرت نگیرد همیشه در تاریکی و جهل رسوا میباشد و زندگی اش سراسر مشحون از بی عزتی خواهد بود . تاریخ است که صرفاً انسانها را توانمند میسازد تا قدمهای درستی را در راه رفتن به زندگی بردارند .

تاریخ تجربه های لذت بخشی دارد وقتی ما می فهمیم با مبعوث شدن محمد (ص) پیغامبر اسلام که آغاز عربی و انجام جهانی دارد مردم عربستان که در جهل و ناتوانی می زیستند و از نا فهمی تندیس های ساخته خود شان را پرستش میکردند با ایجاد اسلام و عمل به دستورات روشن قرآن زندگی پر از سعادت را در چوکات امت اسلامی یافتند واقعاً مایه خوشی و مسرت دائمی میگردد . چنانچه ابوالحسن بیهقی لذت انگیزی تاریخ را از روی دقت و تجربه بما می گوید که علم تواریخ علمی لذیذ است . تاریخ نویس حتی میتواند در آشنایی با آنچه را که در پیرامون انسان هست معنی دار و پراز جاذبه بسازد و همین موضوع زندگی مورخ را مشحون از لذت های نا شناخته سرشار میکند .

کشف يك استوپه تماشای يك قصر نیمه مخروبه ، خشکیدن يك جنگل ، سنگلاخی شدن دشتهای پر ثمر از اثر سرازیر شدن سیل ، خشکی يك دره ای که در گذشته سرسبزی خود را از اثر تغییر مسیر يك رود خانه از دست داده است و یا از بین رفتن يك شهر پر عظمت تاریخی و تبدیل آن بمخروبه ها ، دیدن يك قبرستان ، هر کدام آن کتاب بزرگی از عبرت است که تاریخ نویس با توجه در آن جان زندگی می بخشد و همه صحنه های از دست رفته را در ذهنیت های حساس تداعی و آنرا مایه عبرت و تجربه قرار میدهد . چنانچه در همین اثر کوشیده شده است تا توانایی ها و نومیدي های بشر را از اثر پیروزی و شکست بشکل ملموس و زنده آن بیان

داریم و علل انحرافات و اسباب شکست ، شجاعت و ارعاب آنها را يك يك بشماریم تا راهی باشد برای دوام حیات و ادامه زندگی که شما را به خواندن این سیر عبرتناك تمدنی در این مجموعه دعوت میکنیم:

تعریفی از مفهوم تمدن:

تمدن عبارت از نظمی است اجتماعی که در نتیجه وجود آن ، خلاقیت فرهنگی امکان پذیر میشود و جریان پیدا میکند . که در تمدن به چهار رکن اساسی توجه دارند؛ پیشبینی و احتیاط در امور اقتصادی، سازمان سیاسی، سنن اخلاقی، و کوشش در راه معرفت و بسط هنر؛ تمدن زمانی بظهور میرسد که هرج و مرج و نا امنی پایان پذیرفته باشد . تمدن تابع عوامل باز دارنده و بسط دهنده میباشد زمین شناسی و فعل و انفعالاتی که در کره زمین از اثر گرمایش و یا سرمایش ، سیلابها طوفانها ، زمین لرزه ها پیش می شود و شاید از اثر يك موج سرمای جدید یکه بر خیزد ، تمام ساخته های بشریت زیر یخ و سنگ مدفون شود و دایره (زندگی در) کره زمین در گوشه ای از کره زمین محدود شود . همچنان اگر دیو زمین لرزه ، که فقط حسن نیت او به انسان اجازه ساختن شهر ها را می دهد ، شانه خود را مختصری بجناند ، آنچه رشته ایم پنبه میشود و انسان هرچه ساخته است در شکم زمین بخواب ابدی فرو میرود . و از همین سبب است که تاریخشناسان در صبح مطالعات شان از کوچه عوامل جغرافیایی عبور میکنند .

پیدایش تمدن

ولتر چنین میگوید: دوست دارم بدانم که انسان در خط سیر خود، از حالت توحش به مدنیت، چه گامهای برداشته است؟ (تمام تلاش نتیجه میشود تا خط سیر زندگی انسانها را آنچه ولتر ذکر کرده است در مطالعات گام به گام تاریخ شناخت.)

مشرق زمین چطور گهواره تمدن؟

میتوانیم از این طریق به سوال فوق جوابی بیابیم

اول- تعریف و شناخت عوامل جغرافیایی- زمین شناختی- اقتصادی- نژادی- روانی- علل وفراز و فرود تمدن ها در بین ملل شرق

دوم- عوامل اقتصادی تمدن: از شکار تا برزگری- شالوده های صنعت- سازمان های اقتصادی.

سوم- عوامل سیاسی تمدن: منشاء حکومت- دولت- قانون- خانواده

چهارم عوامل اخلاقی تمدن: ازدواج- اخلاق جنسی- اخلاق اجتماعی- دین- معبود های مختلف- آداب دینی- دین و اخلاق

پنجم- عوامل عقلی و روحی تمدن- ادبیات- علم- هنر

ششم- ماقبل تاریخ و آغاز مدنیت- عصر سنگ قدیم- صنعت و هنر در عصر دیرینه سنگی- فرهنگ

عصر نوسنگی- مراحل انتقال از ماقبل از تاریخ به تاریخ (پیدایش فلزات، مس مفرغ، آهن) خط نویسی و

تمدنهای گذشته؛ گهواره های مدنیت در مشرق زمین که شامل انائوها و اریائوها، سومر ها- عیلام- و

تأثیر سومر به عربستان قدیم، بین النهرین و مصر و نیل- اینها عناصری هستند که هر کدام آن شرح و بسط کامل

کار دارد که مستلزم تحقیق و پژوهش گسترده میباشد که خوشبختانه ویل دورانت تاریخ نویس شهیر از این مهم

بدر آمده اند که ما جسته جسته مسایلی را که مربوط به این پژوهش میشود از آن و سایر منابع معتبر تاریخی استفاده و این معلومات را در معرض توجه به خوانندگان قرار خواهیم داد

بخش دوم

آسیای میانه گهواره تمدن

فصل سوالهای بیجواب

آسیای میانه اناتو - خطوط انتشار اقوام:

این فصل را که فصل سوالهای بی جواب است با سوال دیگری کامل میکنیم، و آن اینکه: تمدن در کجا آغاز شده است؟ این سوالی است که مانند دیگر سواها بدون جواب خواهد ماند.

آنچه ما از تمدن مشرق زمین میدانیم جستارهای فکری ای هست که توجه تاریخ نویسان را بخود جلب کرده است. که نظریات ایشان، در باره امور ماقبل التاریخ، در هاله از ابرهای ابهامی پوشیده و پنهان است. سرزمینی را و تاریخ تمدنی اقوامی را که ما میخواهیم در اینجا باز تاب داده و بشناسیم دست کمی از تاریکیهای فلسفی ندارد - باور کنیم و باید بگوییم که مناطق آسیای میانه، که اینک خشک و بی علف است (این مطالعه قبل از آن صورت گرفته بود که دشت های لمیزرع شمال جیحون و وادی فرغانه و سمرقند و جزق

و قزاقستان تا هنوز بكمك تكنالوژى معاصر زير آبيارى از شبكه هاى پيشرفته ميكانيزه قرار نگرفته بود و مانند دشت هاى حيرتان ، شيرماهى و آبدان مير علم و ميدانها و ريگزار هاى بلخ تا اندخوى و فارياب كه در جوار رود جيحون ، مرغاب و رود بلخ واقع است آبيارى نشده بودند . حال شما تصور كرده ميتوانيد كه آن دشت ها تا كدام اندازه عارى از سكونا بوده است ؟

زمانيكه اين مناطق از اثر تغير اقليم و عدم بارندگى هاى موسمى به خشكى مواجه ميگردد در نتيجه اين بي مهورى طبيعت ساكنينى كه در دو طرف فلات جيحون (اكسس) قرار داشتند مجبور شدند بنا به نوشته ويل دورانت در جلد اول مشرق زمين گهواره تمدن به سه جهت كوچ كنند . اول دسته اى از مهاجرين ميدانهاى آسياى ميانه با گذشتن از كوههاى هندو كوش از كابل و گذشتن از اندس و اباسين و سند تا خليج بنگال منتشر شدند . دوم گروهى كه راهى غرب گرديدند تا به شوش . نينوا و سومر و مصر و ايتاليا و هسپانيا رسيدند . و دسته سومى راه شرق را در پيش گرفته با عبور از صحرا هاى چين و منچور خود را به امريكاي شمالى رسانيدند .² و علت اين مهاجرتها را كه باعث خالى شدن شهر ها يكي پس از ديگر شده است ويل دورانت چنين توصيف كرده است «هم اكنون خرابه هاى چون بلخ تا نيمه در شن فرو رفته ، ولا بد چنين شهر يكه ، محيط آن سى و پنج كيلو متر است ، روزى پراز جمعيت بوده . هنوز از سال 1868 ميلادى مدت درازى نگذشته است ، و در آن هنگام 80,000 نفر ساكنان تركستان باخترى ، كه دور تا دور شهر شان را ريگ گرفته بود ، ناچار شدند از آن ناحيه مهاجرت كنند . زيرا به عقيده دانشمندان اين نواحى كه اكنون در شرف مرگ است ، ناظر و شاهد نخستين گامهاى مجموعه تو بر تويى از نظم و پيشبيني و آداب و اخلاق و رحمت طلبى و فرهنگ بوده ، كه از ميان آن تمدن كوني بيرون آمده است .»³

ما با كمى استفاده از نيروى خيال ميتوان گذشته را در نظر آورد ، و در يافت كه در بامداد مدنيت ميان دو شهر "شوش" و "اناؤ" در 4,000 سال قبل از ميلاد ، چه روابط فرهنگى بر قرار بوده است ؟ اين مشكل

است که بگوئیم کدام يك از تمدن ها قدیمتر بوده است ولی مسلم این است که این تمدن ها کلاً افراد خانواده واحدی بوده اند . فهم آنکه کدام يك قدیمترین تمدن را داشته اند اهمیتی ندارد . اگر ما قدامت مدنیت عیلام و شوش و مناطق فلات بین النهرین را نسبت به مصر و دلتای نیل قدیمتر ذکر کرده ایم برای این است که تیشه تاریخ کاوان هم اکنون این نتیجه را اسطخراج کرده است که بین النهرین با موجودیت رودخانه های دجله و فرات، جائی که شاهد و ناظر پرده اول نمایشنامه تاریخی تمدن بوده است.⁴

تأثیر گزاری اولین مهاجرتها به باز کردن نقش پای تمدنها:

ملتهای هند واریائی:

شرق نزدیک در برابر چشم تیز بین تاریخ شناسان همچون اوقیانوسی بنظر میرسد که در آن گروه های آدمی مانند گردابی پیوسته بهمدگر مخلوط و سپس از هم پراکنده میشدند ؛ اسیر میگرددند و یا به اسیری در می آمدند، می خوردند و یا خورده میشدند ، می کشتند و یا بقتل میرسیدند . و این کار ها حتی تا به پشت دیوار های امپراطوریهای بزرگ مصر و بابل و نینوا کشیده میشد . بعبارہ دیگر این مهاجرتها و کوچکشی ها در هر سه حوزه شرق جنوب و غرب به آسانی رونما نگریده است بلکه با گذشتن از هرج و مرج های که در بالا ذکر شد استقبال شده است . به این ترتیب بود که مخلوطی از تبار و تیره ها و نژاد های نا شناخته در مدنیت آنروزه خلط و حاصل آن قبایل نیم بیابان گرد و نیم پابند زمین نشو و نمو کردند که ویل دورانت انها را در کتاب تاریخ تمدن مشرق زمین چنین درج کرده است :

کیمیریان، کاپادوکیاییان، اشکانیان، فلسطینیان، عموریان ، کنعانیان، اریائیان ، ادمیان و صدها قوم دیگر که هر يك خود را مرکز جغرافیا و تاریخ می پنداشت و از نادانی و جانب داری مورخانی که در باره او بیش از

چند سطری در کتابهای خود نمی آوردند دچار شگفتی میشد . وجود این قبایل بیابانگرد در تمام طول تاریخ حتی در زمان معاصر برای کشورهای که حالت تمرکز و استقرار بیشتری داشتند و این اقوام از هر طرف مرزهای کشورها را در میان میگرفتند و اکثراً باعث غارت و چپاول و صحنه های خونین نیز میشدند خشک سالی ها ممتد هر چند سال یکبار این قبایل یاغی را و امیداشت که بر سرزمین های ثروتمند همسایه حمله کنند؛ که به ناچار آن کشورها همواره مجبور بودند یا بآنها در حال جنگ باشند یا برای جنگ و دفع حمله خود را آماده نگاه دارند . این قبایل بیابانگرد پس از آنکه دستگاههای سلطنتی بر چیده میشد ، بر جای می ماند که خود جانشین آنها میشدند . . به این ترتیب نژادها همیشه از راه عدم هم آهنگی و اغتشاش و جنگ بهم مختلط شده و زمینه شکل نژادها و اقوام تازه تری را میکرده اند که این پروسه تا هنوز در جهان ادامه دارد . این مردمان منحیث ناقلین میراث اقوام سهم خود را چه کوچک و چه بزرگ در انکشاف و چندرنگی شدن نژادها بصورت موثر ادا کرده اند و از گریبان فردا با حمیت دیگر و رسم و رواج دیگر ظاهر گردیده اند . مثلاً **میتانیها** از آن جهت در تاریخ مورد توجه نیستند که دشمنان قدیمی مصر در خاور نزدیک بوده اند ، بلکه از آن جهت اهمیت دارند که از نخستین اقوام هند و آریایی شناخته شده در آسیا هستند که خدایانی بنام میترا ، ایندرا و ورونه را پرستش کرده اند ، انتقال این خدایان به پارس و هند راه را برای ما هموار میسازد تا خط سیر تکامل و تطور نژادی را ، که با شایستگی تمام به نام نژاد "**آریایی**" نامیده میشود رسم کنیم.⁵

در تاریخ از دو قوم از **آریائیها** و **هند و اروپایی** بنامهای حتیها و سکاها یاد گردیده که هر دو قوم دارای تمدن و فرهنگ غنی بوده اولی **حتیها** از راه بسفورس خود را به قفقاز رساندند که منحیث طبقه جنگ آور خود را به بومیان آن سرزمین که کارشان کشاورزی بود مسلط ساختند که این قوم در حوالی 1,800 قبل از میلاد تا حوالی دجله و فرات بسط پیدا کردند که رسم الخط مخصوص و موزون داشته حتی قشون خود را بر سوریه گسترانیدند که مایه تشویش امپراطوری مصر نیز شدند که رامسس دوم ناچار شد با حتیها پیمان صلح

امضاء نماید و در برابری شاه حتیها با خود اعتراف کند . آنها در کار اسطخرای آهن و پیکر تراشی و هنرهای زیبا نیز دست بلندی داشتند و پایتخت شان شهر بوغاز کوی نام دارد زبان شان با زبانهای هند و اروپایی مشابهتهای بهم میرساند . این قوم که بشکل اسرار آمیزی داخل تاریخ شدند به همان ترتیب از صفحه تاریخ حذف شدند و مدنیت های شان یکی پی دیگر فروکش کرد و روبه خاموشی و انحطاط گذاشت . زیرا اسطخرای معادن را که باعث قوت آنها بود رقبای شان نیز آموختند و در نتیجه رقبای شان با استفاده از آلات جنگی فلزی خود را تفوق بخشیدند و آنها را منهزم ساختند . آخرین پایتخت حتی، در 717 قبل از میلاد که کرکمش نام داشت به تصرف دولت آشور درآمد .

دومین قوم بیابانگرد آریایی اروپایی که در کناره های بحیره سیاه قفقاز و ارمنها زندگی میکردند اقوام دلاوری بنام "سکاها" بودند آنها قبایل نیمه وحشی نیمه مغل و نیمه اروپایی دارای اندامهای درشت در نهایت نیرومندی زندگی میکردند و زنان خود را سخت در پرده نگاه میداشتند ، خون دشمنان خود را می آشامیدند و از پوست سر دشمنان خود دستمال درست میکردند

از آن زمان که تاریخ نوشته در دست است 6،000 سال میگذرد

مادها یکی دیگر از اقوام آریایی هستند که در گلوگاه تاریخ دولتی بودند که باعث انقراض دولت آشور گردیدند و **دیاکو** اولین پادشاه مقتدر این اقوام بود که در اکباتان که محل زیبا و پر آب و علف بود پایتخت خود را ساخت این شهر داری دو کیلومتر وسعت بود که قصر شاهی که از مرمرهای زیبا ساخته شده بود مانند قبه در آن میدرخشید .⁶

مادها یکی دیگر از اقوام آریایی، عظمت و انقراض:

ویل دوران تاریخ نویس شهیر همیشه در آثارش به این نقطه توجه دارد که میگوید: تاریخ گنابست که آدمی هاترا همیشه از وسط آغاز میکند واقعاً هم همینطور است من که در این نوشتار میخواستم اقوام آریایی ساکن در خراسان=افغانستان را تحت مطالعه قرار دهم ناگزیر شدم بخاطر شناخت وقوع رویداد های که باعث فراز و فرود تمدنها شده است از کتابی به کتابی و از منطقه ای به منطقه ای تحقیقات خود را دوام بدهم تا باشد که در خلال اینهمه پراگندگی ها حقایقی تو در توی را که در جستجوی هشتم بیابم و بشناسم؛ ما از سر گذشت ابتدایی این قوم (ماد ها) خبر نداریم فقط همینقدر حدس زده میشود که این قوم که طبیعت درشت داشتند و از نژاد هندو آریایی ها بودند که گمان برده میشود که یک هزار سال قبل از تولد مسیح از کناره های خزر به آرسیای باختری آمده باشند؛ در **زند اوستا** کتاب مقدس پارسیان یادی از این زادگاه قدیمی شده است و آنرا مانند بهشتی توصیف کرده است: سرزمینی که آدمی جوانی خود را در آن گذرانده مانند خود جوانی زیباست؛ این قوم در حین کوچ کردن از سمرقند و بخارا گذشته، و از این نواحی، رفته رفته بطرف جنوب سرازیر شده و پس از رسیدن به پارس، در آن حکومت اختیار کرده بودند.

ویل دوران میگوید این دولت مستعجل، فرصت آنرا نیافت که بتواند در بنای مدنیت سهم بزرگی داشته باشد ولی راه را برای تمدن پارس باز و هموار ساخت بقسمیکه پارسیان در کناره های مدنیت ماد ها مدنیت خود را پایه گذاشتند. پارسیها الفبای سی و شش حرفی خود را از ماد ها گرفتند و پارسیان بعضی الواح گلی کاغذ را ساختند و قلم را برای نوشتن بکار بردند.

انقراض دولت ماد بسیار سریع صورت گرفت و **"ازدهاک"** یا **"ایشتویگو"** که بجای پدر خود **"هووخشتره"** به تحت سلطنت نشست، یک بار دیگر این حقیقت را اثبات کرد که حکومت سلطنتی همچون بازی قماری است، و در وراثت سلطنت، هوشمندی مفراط و جنون، متحد نزدیک بیکدیگر بشمار میروند. در زمان این پاد شاه بود که مردم از ثروتهای با د آورده به زندگی تجملی پرداختند. مردمانیکه در طبقه بالایی

زندگی میکردند ، بنده مد و تجمل پسندی شده بودند . حتی زین و برگ اسپان را با طلازینت میدادند . در حالیکه این قوم در زندگی گذشته خود مردمانی ساده بودند که زندگی شبانی داشتند . . و از تنه درختان ارابه های را میساختند که توسط حیوانات کش میشد و بسیار نا زیبا و ناراحت کننده بود . اما آن زندگی را فراموش کردند و آنقدر در لذت و خوشگذرانی غرق شدند که گذشته شبانی خود را و آن ارابه های خشن و معذب را فراموش کردند و ارابه های از فلزات ساختند که در نوع خود بسیار مجلل و سریع و راحت بود . آنها به آن ارابه های گرانها که توسط مرکب های گرانها کش میشد سوار شده و از این مجلس جشن به آن مجلس جشن میرفتند و لذت میبردند . این اقوام زنان شان را با غازه و جواهر گرانها می آراستند . این شاه که از مردانگی پدرش صرف زن صفتی را داشت با بی عدالتی مردم را از خود دور ساخت تا سر انجام **کوروش** جوان ، فرماندار ولایت انشان (ولایت خوزستان و بختیاری) ، که در فرمان مادیان بود علیه این شاه زن صفت **اکباتان** قیام کرد و در این قیام ماد ها با او همدست شدند و به این ترتیب در نتیجه این قیام دولت فرمانروای ماد و حاکم بر پارس تحت قیادت یکنفر پارسی (کوروش) در آمد که رفته رفته این دولت نو بنیاد پارس توانست در وقت کمی تمام مناطق خاور نزدیک را تحت فرمان خود در آورد . .⁷

هخامنشیان پارس:

کوروش:

کوروش یکی از کسانی بود که گویا برای فرمانروایی آفریده شده اند . وی روح شاهانه داشت و شاهانه بکار بر میخواست، در اداره امور شایستگی و در کشور کشاینها حیرت انگیز بود . با شکست خوردگان به

نیکی رفتار میکرد و با دشمنان سابق خود به نیکی بسر میبرد. یونانیان این فرمانروای بزرگ را بزرگترین پهلوان جهان پیش از اسکندر خوانده اند. ویل دورانت میگوید که از نوشته های هرودوت و گزنفون که اکثراً با اساطیر و افسانه ها آمیخته است هرگز نمیتواند تصویری از کوروش بدست آورد که قابل اعتماد باشد. و همچنین گزنفون چندین مرتبه کوروش را به سقراط اشتباه گرفته است. آنچه که بیقین میتوان گفت کورش زیبا و خوش اندام بوده و سر سلسله شاهان هخامنشی بوده که دوره سلطنت وی نامدارترین دوره تاریخ پارس است. او قشون مادی و پارسی را چنان منظم ساخت که بصورت قشون شکست ناپذیر درآمد و بر ساردیس و بابل مسلط شد؛ و فرمانروایی اقوام سامی را به اقوام آریایی باختر آسیا چنان پایان داد که تا هزار سال پس از آن دیگر نتوانستند دولت و حکومتی بسازند. کشور های را که تحت رقبه بابل بود همه را به فارس مطیع ساخت. بصورت خلاصه دوره سلطنت کوروش را میتوان قبل از دولت روم قدیم، یکی از خوش اداره ترین دولتهای همه دوره های تاریخی بشمار برد.

بعد از کوروش پسرش "کبوجیه" نقص بزرگی را بر خلق و خوی کوروش لکه ای باقی گذاشته بود که گاهی نهایت قساوت و بی رحمی داشت. این پسر نیمه دیوانه، بی آنکه از کرم و بزرگواری پدر چیزی به او به ارث رسیده باشد همین نقص استثنایی کورش به او به ارث رسیده بود. وی پادشاهی خویش را به کشتن برادر و رقیب خود "بردیا"، آغاز کرد، او از همین روش خود استفاده کرد تا بتواند ثروت بی پایان مصریها را صاحب شود و به اینکار خود نایل هم شد و مصر را فتح و تمام ثروت های آن را تصاحب شد. ولی در آنجا کار های کرد که تا حال لکه ننگی در امپراطوری کوروش باقی گذاشت که در بازگشت از مصر که همسر و فرزند خود را نیز اعدام کرده بود به مریضی صرع پیش رفته و لا علاجی مبتلا گردید که باعث از دست دادن تاج و تخت وی شد و وی که تاج و تخت خود را در معرض غضب دید خود کشی کرد. سرانجام مردمان پارس

یکجا شدند و با کمک هفت نفر از بزرگان قوم سلطنت کوروش را از دست غاصبان نجات دادند که به این ترتیب از میان همین هفت نفر یک نفر شان بنام داریوش پسر هیشاسپ به سلطنت برگزیده شد .

داریوش:

که بزرگترین پادشاهان این سلسله را در تاریخ پارس جاه گذاشتند . در همین زمان بود که دین زرتشت در سرزمین آسیای باختری به اوج رواج خود رسیده بود که در جایش به آن می پردازیم .

یک چیزی که در تاریخ شاهان مایه عبرت است استعمال قوای قهریه به بیرحمترین شیوه آن می باشد که نتیجه میشود تا پایه های سلطنت این شاهان با ریزش خونهای بیگناهان استحکام یابد چنانچه کوروش وقتی مجدداً به بابل استیلا یافت سه هزار تن از بزرگان شهر بابل را به دار بست و به حقیر ترین شیوه آنها را نابود ساخت .

ولی رویهمرفته داریوش زمانیکه استقرار خود را قیام ساخت و زره جنگ را از جان خود دور ساخت از مدبرترین شخصیت ها در تاریخ شاهان قرار گرفت که این وضعیت در امپراطوری پارس هخامنشی تا ظهور امپراطوری روم ادامه یافت، ولی پسانها می بینیم که داریوش هرگز زره را از خود دور نکرد و هرگز عطش بیش خواهی و جهان خواهی در ضمیر او فروکش نکرد . .

با وجودیکه داریوش آرزو داشت که دائم به صلح و صفا به آنچه در اختیار دارد فرمان براند ولی سنت و مقدر چنان است که در امپراطوریا هرگز آتش جنگ مدت درازی فرو نشیند ؛ و دلیل این مطلب آن است که بلاد تسخیر شده باید مکرر در مکرر از نو تسخیر شود ، و پیروزمندان هنر جنگیدن را همیشه در بین رزم آوران خود زنده نگهدارد . چه در آن ممکن است زمانه نقش تازه بر آورد و امپراطوری تازه موجود به قیام بکند . پس در چنین اوضاع و احوال جنگ هرگز فروکش نمیگردد و جنگ آوران هر روز این نقش ها را با ریختن خونهای تازه زنده نگه میدارند . و بخاطر اینکه این ماشین جنگی از کار ناقتد داریوش تنگه باسفور را عبور کرد و از رود دانوب گذشت و تا رود والگه پیشروی کرد تا به تادیب سکا های (به بحث سکاها

مراجعه شود) که پیوسته در اطراف شهنشاهی وی تاخت و تاز می‌کردند. پردازد، با اینکه بار دیگر از افغانستان=خراسان و دها سلسله جبال آن منطقه عبور کند و بدره رود سند برسد و صحنه های پهناوری را با جمعیت فراوان و مال بیشمار، بر شهنشاهی خویش بیافزاید. او در حمله به یونان در جلگه ماراتون شکست خورد و در مرتبه دیگر که میخواست حملات خود را از سر گیرد مرگ او را امان نداد و در ناتوانی بیماری از جهان چشم پوشید.⁸

راه های مواصلات و اطلاع رسانی بین اقوام تمدنی (سازمانهای برید):

دولت پارسیان دارای بیست ایالت که شامل مصر، فلسطین، سوریه، فنیقیه، لیدیا، فریگیا، یونیا، کاپادوکیا، کلیکیا، ارمنیه، آشور، قفقاز بابل، ماد، پارس خراسان= (افغانستان، بلوچستان، سند، سغدیان، باکتریا، ماسا گتھا و قبایل دیگری از آسیای میانه) جزو این امپراطوری بود که در تاریخ تا امروز چنین دولتی که توسط یکفر اداره شود دیده نشده بود.

پارسی ای که در آن زمان به چهل میلیون ساکنان آن نواحی حکومت کرد همان ایرانی نیست که امروز میشناسیم، بلکه این ایران موجوده ناحیه کوچکی در مجاورت خلیج فارس بود که در آن زمان بنام «پارس» خوانده میشد و اکنون نیز آنرا پارس مینامند که آن سرزمین (پارس) متشکل از بیابانهای بی حاصل و کوههای فراوان بود و رود خانه فراوان نداشت و در معرض گرمای سوزان و سرمای کشنده بود. این مردمان **مادها** از نژاد هند و اروپایی ها بودند که حدس زده میشود از جنوب روسیه به اینجا آمده باشند از زبان و دین قدیم این مردمان بر می آید که با آن دسته از نژاد ارین که از (خراسان=افغانستان) گذشته و طبقه حاکمه در سرزمین هند تشکیل داده بودند نسبت نزدیکی داشته اند **داریوش اول در نقش رستم خود را چنین معرفی کرده «پارسی پسر پارسی، آریایی از نژاد آریایی زردشتیان وطن نخستین خود را بنام «ایران وئجه» یعنی وطن آریایی ها مینامند (حال از**

مطالعه این قسمت از تاریخ به این بر میخوریم که همان اقوام پارسی که اکنون هم در آن سرزمین پارس در کنار خلیج فارس حکومت دارند نام این منطقه را با نام سرزمین خراسان هر دورا بر خلاف واقعیت های تاریخی بخود اختصاص داده است زیرا سرزمینی که در سه نامه بنام ایران و توران مشخص شده است مربوط به اینطرف و آنطرف رود آمو میشود که قسمت های شمالی آن هنوز هم به نام توران یاد میشود که این خبط از اثر بی کفایتی و نفهمی شاهان گذشته ای که در منطقه کنونی افغانستان حکومت میرانده اند میباشد و شاید هم بخاطر منافع شخصی و زود گذر خانوادگی این کار را یعنی این خبط بزرگ تاریخی را کرده باشند که خراسان را به افغانستان تعویض نام دادند و این سرزمین را زیستگاه افغانها که در تاریخ بنام پختون یاد میگردد و بار اول در نزدیکی کوههای سلیمان زیست میکردند، گردانیدند)¹ که استرابون تاریخ نویس و شرق شناس معروف کلمه «آریانا» را برای سرزمینی استعمال کرده است که تقریباً با آنچه امروز «ایران» می نامیم تفاوتی ندارد.⁹

زندگی در پارس به سیاست و جنگ بستگی داشت تا صناعات از این رهگذر فارسیان ضروریات شان را از مناطق دور و پیش شان که جزو قلمرو شان محسوب میشد انتقال میدادند و از همین سبب که در صناعات و فلاحت بخود اتکا نداشت در هر برحه از زمان متکی بر قدرت بودند که آنها عنصر دایمی نمیتوانست حساب شود. و در چنین دولتی حق و قانون منحصر به اراده شاه و قدرت قشون بود که هیچ حقی در برابر این حق محترم شمرده نمیشد و قوانین شاه را تغیر نا پذیر میدانستند و تصمیمات شاه را همچون وحی الهی تلقی میکردند (که در چند سال قبل در کشور خود مان نیز همچو عقایدی عمر شاه و دوره سلطنت وی را طولانی نگاه میداشت) که از جانب اهورا مزدا به شخص شاه نازل میشود. لذا صناعات در فارس رونقی نداشت؛ پارسیان به آن خوشنود بودند که اقوام خاور نزدیک به صناعات دستی پردازند و ساخته های دست خود را همراه با باج و خراج برای ایشان بفرستند، لذا در کار حمل و نقل ابتکاری فراوان تر از کارهای صنعتی

¹ - ناسخ التواریخ، محمد تقی لسان الملک، جلد سوم از کتاب دوم، اقلیم سابعه، نشر کتابخانه انترنیتی فارسی، بر چیده شده از کتابخانه دیجیتال هندوستان.

داشتند؛ از این سبب بود که مهندسان پارسی به فرمان داریوش اول شاه هخامنشی شاهراههای را ساختند که پایتخت را بیکدیگر مربوط میکرد، درازی یکی از این شاهراهها که از شوش تا ساردیس امتداد داشت، دو هزار و چهارصد کیلومتر بود، طول راهها را با فرسخ اندازه میگرفتند، و بگفته هرودوت «در پایان هر چهار فرسخ منزلگاه شاهی و مهمانخانه مجلل وجود داشت، و راهها همیشه از جا های آباد میگذشت». «در هر منزل اسپهائی تازه نفس آماده بود تا برید (چاپار) بدون معطلی براه خود ادامه دهد؛ بهمین جهت بود که برید شاهی فاصله شوش تا ساردیس را در همان زمانی می پیمود که اکنون اتوموبیلها طی میکنند، یعنی در مدتی کمتر از یک هفته، در صورتی که مسافران عادی آن فاصله را در ظرف نود روز میپیمودند مهندسين پارسی آن توانایی را داشتند تا در مواقع لازم پلهای مستحکمی را بالای فرات و یا تنگه دردانیل در مدت کمی تعمیر نمایند که صد ها فیل ترسناک در يك وقت میتوانند از بالای آن عبور نمایند. **در آزمان راه دیگری نیز** وجود داشت که از کوههای **افغانستان خراسان** میگذشت و شرق و شمال و غرب را بهم اتصال میداد که از اثر این راه پارس را به هندوستان و چین وصل میکرد. همه این راهها باعث آنشده بود تا شهر شوش مرکز فارسیان انبار میان راه ثروتهای خاور زمین باشد این ثروت در آن زمان دور نیز آنقدر فراوان بود که عقل بسختی آنرا باور میکرد. اساس ساختمان این راه ها آن بود که برای اهداف جنگی و دولتی بکار رود و تسلط حکومت مرکزی و جریان اداری کارها را تسهیل کند، ولی در عین حال سبب آن شد که کار بازرگانی و حمل نقل کالاها نیز آسان شود و عادات و افکار نیز از ناحیه یی به ناحیه یی دیگر انتقال یابد؛ در ضمن خرافات متداول میان مردم که گزیری از آنها در زندگی روزانه نیست، از همین راه ها بین اقوام مختلف روزانه رد و بدل میشد. کارهای بازرگانی بیشتر بدست یهودیان، فنیقیان و بابلیان بود زیرا در نزد پارسیها کار بازرگانی از جمله حرفت های پست محسوب میشد. پول و مسکوکات نقره ای و طلا در عهد داریوش رواج پیدا کرد و میزان ارزش طلا در برابر نقره يك به تنایب سه ونیم بود.¹⁰ مایحتاج این امپراطوری بزرگ از طریق همین

شاهراه‌های گسترده از شرق و غرب تامین میشد و از جا‌های دور تامین میگردید و همچنان توسط يك شبکه بسیار گسترده این راه‌ها حفاظت میگردید که کوچکترین بی‌امنیتی‌ای در مسیر ده‌ها هزار کیلومتر رخ نمیداد.

زرتشت – کتاب مقدس پارسیها – اهورا مزدا – فلسفه دینی زرتشت در مورد خیر و

شر:

بنا برداستانهای ایرانی چند قرن قبل مردی در شرق در سرزمینهای آریینها (در ایران و یجه) یعنی سرزمین آریاییها ظهور کرده بود که مردمان زمانش او را "زرتشتره" = زردشت می نامیدند. ولی یونانی‌ها او را "زورآسترس" تلفظ میکردند. در پیدایش زرتشت حرفهای هست که از اعتقادات آریاییها سرچشمه دارد میگویند «نوری از جلال آسمانی به سینه دختری فرود آمد که نسب عالی و شریف داشت او به تزویج کاهنی در آمد که قبلاً از شیره گیاه «هومه» در تن خود مالیده بود با ازدواج آن دو فرشته و شعاع، در هم آمیختند و از آن زردشت بوجود آمد. که با خنده زردشت ارواح پلید همه فرار کردند. چون سخت دوستدار حکمت و عدالت بود خود را از اجتماع مردم بیرون کشید و در تنهایی کوهستان زندگی میکرد و خوراکش پنیر و میوه‌های زمین بود. شیطان که میخواست تا وی را بفریبد، ولی کامیاب نشد. سینه‌اش را بضرخنجر دریدند و اندرونه‌وی را با سرب گداخته پر کردند، ولی زردشت لب به شکایت بر نکشود و از ایمان به اهورا مزدا، پروردگار نور و خدای بزرگ، دست برداشت. اهورا مزدا بر وی ظاهر شد و کتاب "اوستا یا کتاب، حکمت و معرفت" را در کف وی گذاشت، و به او فرمان داد که مردم را به آن فرا بخواند و پند دهد. مدت درازی همه‌وی را ریشخند کردند و آزارش دادند تا اینکه شهزاده ایرانی بنام "ویشتاسپ" یا "هیشتاسپ" سخنان وی را شنید و

فریفته آنها شد ، و وعده کرد که دین تازه را میان مردم پراکنده سازد . به این ترتیب بود که دین زرتشتی در جهان پراکنده شد . زرتشت خود مدت درازی بزیست ، تا اینکه برقی از آسمان بر او زد و آن پیغمبر به آسمان صعود کرد .^{۱۱}

اکنون کتاب مقدس زرتشتیان مجموعه ایست از کتابهای که یاران و مریدان پیغمبر گفته ها و دعا های او را در آن جمع آوری کرده بودند ، و پیروان متأخرویی به آن نام اوستا داده اند . و اکنون مجلدات بزرگی از اوستا بجای مانده است . در حالیکه در این کتاب مسایل عبادت خدا شناسی و دعا ها تذکار رفته است کتابی است سرپا مشحون از فرهنگ و تمدن قوم ارین که تا کدام سرحد این مردمان در فرهنگ و طرز تفکر و برخورد های انسانی و روحانی از همه اقرا ن خود برتر و بالاتر بود است که فردوسی گفته «کزین برتر اندیشه برنگذرد» .

ویل دورانت میگوید: مرد محقق که به مطالعه آن پردازد ، در خلال آن خدایان و حتی گاهی کلمات و جملات هندی "رگودا" را می یابند ، مجدی که بعضی از دانشمندان هندی به آن عقیده دارند که "اوستا" وحی اهورا مزدا نیست ، بلکه از کتاب ودایی اقتباس شده ؛ در جایی دیگر از اوستا فقراتی دیده میشود که ریشه بابلی دارد ، مثلاً فقراتی نظیر آفرینش جهان در شش مرحله (آسمانها ، آنها ، زمین ، گیاهان ، ، جانوران و انسان) پیدا شدن همه افراد آدمی از یک پدر و یک مادر ، آفرینش بهشتی بر روی زمین ، خشمگین شدن آفریدگار بر آفریده های خود ، و عزم کردن وی بر کیفر ؛ شاید اندیشه دین زردشتی در باره خدای جهان چنان بوده است که خاطر کسانی را که روح نقادی داشته و به جزئیات امور توجه میکردند خرسند میساخته است . اهورا مزدا در واقع نماد مجموع قوایی است که در جهان برای برداشتن حق و عدالت در کار اند ، و اخلاق فاضله جز از راه همکاری با این قوای خیر فراهم نمیشود . فقه های دین زردشتی مانند زروانهای هندی و فیلسوفان مدرسی اروپا ، گاهی در این اصرار می ورزیدند که شر ، در واقع و نفس الامر ، وجود حقیقی ندارد و مجازی بیش نیست ، در حقیقت برای آن بود که دینی بسازند که با نقشه ای که مردم متوسط الحال پیش

خود رسم میکنند ، و انتظار دارند پایان صحنه جهان بصورت اخلاقی باشد ، سازگار در آید . از این سبب بود که بمردم چنان وعده داده میشد که **صحنه آخر زندگی در این عالم - برای آدم عادل و رستگار - با سعادت خاتمه پیدا میکند .** و در پایان پنج هزار ساله ای که زردشت وعده داده است بدی شکست میخورد و از جهان بر می افتد ؛ حق در همه جا پیروز میشود ، و دیگر هرگز شر و فساد وجود نخواهد داشت . در آن زمان نیکوکاران با اهورا مزدا به بهشت می پیوندند ، و پلیدان در تاریکی بیرون بهشت فرو و ناپدید میگردند که خوراکشان دایم سم محلکی خواهد بود .¹²

کتاب مقدس زردشتیان آموزه ایست که این مجموعه توسط یاران و مریدان پیامبر جمع آوری گردیده بود که پیروان متأخر آن بر آن نام **اوستا** را نهادند . که آمیزه ای از دعا ها ، سرود ها ، و افسانه ها و قوانین و پاداشهای کیفری نیز شامل میباشد .¹³

تأثیر دین زردشتی بالای فرهنگ و زندگی پارسیان و پیروان این مذهب:

کیفر گناهان جسمانی در شریعت زردشت ، مانند شریعت یهودی بسیار سخت بود . کیفر لوط و زنا آن بود که زن یا مرد را که مرتکب چنین گونه اعمال میشدند «بکشند» ، ولی در کار برآمدن انتقام را پس از ربودن زن توسط مرد کار احمقانه میدانستند و چشم پوشی از آن را کار فرزنانگان میدانستند چه فکر میکردند که اینکار بدون میل زنان در واقع بوقوع نمی پیوندد اوستا در مورد لوط کیفرهای سختی را در پیش دارد که هرودوت نیز آن را تأیید کرده است از قول هرودوت اوستا مشعر است که **هیچ چیز گناه الواطر را پاک کرده نمیتواند .**

هرودوت میگوید ربودن زنان را به وسیله زور و قدرت ، کار ناپاکان و بدان میدانند .

در شریعت زردشت چنان نبود که بی شوهر ماندن زنان (دوشیزگان) و زن نگرفتن پسران عزب را تشویق کند ، ولی تعداد زوجات و اختیار کردن همخوابگان و کنیزکان مجاز شمرده میشد ، و این از آن جهت بود که در

يك اجتماع که اساس آن بر سپاهيگري و نيروي نظامي قرار دارد ، احتياج بر آن هست که هر چه ممکن است تعداد فرزندان زياد تر شود . اوستا در اين باره چنين ميگويد : «مرديکه زن دارد بر آنکه چنين نيست فضيلت دارد ، و مردی که خانواده يی را سر پرستی میکند بر آنکه خانواده ندارد فضيلت دارد ، و ثروتمند بر تر از مردیست که ثروت ندارد . » اين همه مقیاس ها در دين زردشت مقام اجتماعي متعارف میان ملتهای مختلف را تعين میکند در نظر آئين زردشت خانواده عاليترين و مقدستين سازمان اجتماعي بشمار ميرود . چنانچه زردشت از اهورا مزدا می پرسد که ای مقدس دادار گیتی ! آیا دوم خوشترين جای زمين کجاست ؟ پس اهورا مزدا گفت : . . . «هر آينه جايی که مرد مقدس خانه ای بسازد که دارای آتش و گاو و گوسفند و زن و فرزند و اهل بسيار باشد . پس آن گاو و گوسفند بسيار آرد بسيار علف بسيار و سگ بسيار و زنان بسيار و بچه های بسيار و آتش بسيار و اسباب زندگي خوب بسيار باشد . » زيرا در آن وقت حيوانات و مخصوصاً سگ جزء لاي تجزای خانواده محسوب ميشد . چنانچه اگر کسی به سگی غذای فاسد و يا داغ را ميخورانيد به سخت ترين کيفر مجازات ميشد . دين زردشت پاکيزگي را پس از زندگي بزرگترين نعمت می دانستند ، و چنان می پنداشتند که کار نيکو چون از دست ناپاک سرزند ارزشی ندارد ؛ «چه انسان اگر در برانداختن فساد ﴿ مکروها ﴾ قيام نکنند فرشتگان در جسم او منزل نخواهد کرد . » کسانی را که سبب پراگندن بيماريهای واگير ميشدند سخت کيفر ميدادند . در جشن ها همه مردم با لباس سفيد و پاک حضور ميياقتند ، در شريعت زردشتی ، مانند دو شريعت برهمایي و موسوی ، آداب و رسوم تظهير و جلو گيري از پلیدی بسيار بود . در کتاب زردشت آمده است که دامنه از دواج مانند از دواج دختر و پدر ، پسر و مادر ، خواهر و برادر مجاز بوده است .

در زمان زردشت ، زنان همان گونه که عادت پيشينيان بود ، منزلت عالی داشتند : با کمال آزادی و با روي کشاده ، در میان مردم آمد و شد ميکردند ؛ صاحب ملك و زمين ميشدند و در آن تصرفات مالکانه داشتند و

می‌توانستند مانند اغلب زنان روزگار حاضر، بنام شوهر یا بوکالت از طرف وی، بکارهای مربوط به شوهرش رسیدگی میکرد. ^{I4} (جهت معلومات مزید به کتابهای اوستا و آثاری بنام زردشت رجوع شود) ^{I5}

بخش دوم

آریاییها اقوام ماورای هندوکش

(هند و خراسان)

کوشانیها - یفتلیها و هونها (مغول):

همچنانکه در تاریخ معاصر افغانستان قسمت های زیادی از کار نامه های این کشور از کتاب تاریخ حذف شده است در مورد صفحه حقیقی این تیره های که در ماورای هندوکش دارای مدنیت های چشم گیر بوده اند تا نیم قرن قبل بجز بعضی یاد واره های که از اثر حفريات نادر باستانشناسان ندرتاً بدست آمده است که این امر باعث این شده است که قسمت برزگی از کار نامه های این قوم بزرگ در حاله از ابهام و سر در گمی قرار داشته باشد . ولی خوشبختانه از اثر کاوش های باستان شناسی که اخیراً در کشور صورت گرفته است ما رایاری می‌رساند تا در مطالعه تاریخ تمدنی این کشور که همواره نفوذ زنجیره بی با تمدن ، هند و هخامنشیان پارس

دارد که هر دو شاخه ها از نژاد اریایی بوده در تمدن و فرهنگ مشابهت های بهم داشته اند که ما این صفحه تمدنی را مورد پژوهش قرار میدهیم:

ما در بخش قبلی از آداب و زندگی اقوامی که از دشت های آسیای مرکزی بسوی مناطق غربی و جنوبی سرازیر شده بودند با مدنیت عظیم و دیانت بزرگی که در سرزمین پهناور ایران بنام ماد ها و پارسها که در نوعیت خود در تمام قرون و اعصار نظیر آن سراغ نگردیده است توسط آریائیها پایه گذاری شد که وسعت آن از سمرقند تا سند و از جیحون تا مصر امتداد داشت که در طولی اینهمه سرزمین های گسترده ماد ها و بعداً پارسها بنیاد تمدن عظیمی را گذاشتند که در تشکیلات و ساز و برگ خود از پیشرفته ترین کشورها با نظم تر و با قدرت تر بود به قسمیکه این کشور پهناور کثیر الملیتی که توسط پارس های ارین یا هخامنشیان اداره میشد از متجلی ترین تشکیلات تمدنی بر خوردار بود که اغلباً مرکز حکمرانی آنها اکباتان، شوش و قسمت های که همین اکنون بنام استان فارس یاد میشود بوده است که خط سیر این تمدن بنام تمدن ایرانی یاد میشده است که داستان های مبسوط آنرا میتوان در شهنامه فردوسی نیز ملاحظه کرد.

ما بعد از این به يك تیره دیگری از این نژاد به مطالعه می پردازیم که در تاریخ تمدن بنام کوشانیان یاد گردیده اند.

کوشانیها:

قبایلی که در بالا ذکر آن رفت؛ در 2,000 الی 3,000 قبل از میلاد در مناطقی از خراسان=افغانستان، ایران و آسیای میانه و هند مدنیت های عظیم و گسترده ای را ایجاد و با ایجاد و اصلاح زمین های زراعتی به

کشت انواع حبوبات و محصولات زراعتی می پرداخته اند که دارای زندگی شهر نشینی و تشکیلات سیاسی گسترده و پیشرفته ای بوده اند که بنام کوشانیها یاد میگردند. چون بخش اعظم حکمرانی این طایفه در حوزه تمدنی خراسان و قسمت های زیاد آن در افغانستان کنونی یعنی در دو طرف کوههای هندوکش و نشیب های پایانی آن تا کندهار و هیرمند ادامه داشت که با پیوستگی آن با زمین های هند حوزه بزرگی را تشکیل داده که به مطالعه اوضاع تاریخی این امپراطوری تا هند می پردازیم تا ما قادر به مطالعه زنجیره پی تمدنی از اقوام مشرق زمین شده باشیم.

آریاییان در 2500 قبل از میلاد يك جمعیت بزرگ انسان سفید پوست آریایی در سر زمین اریانا و بجه که در وادیهای شمال رود جیحون واقع بود به گله داری و در حالت کوچی گری میزیستند (اما از اثر کاوش هایی که بعداً صورت گرفت معلوم گردید که این مردمان نه تنها کوچی های دوره گرد نبوده اند بلکه دامداران و فلاحینی بودند که در شهرها زندگی میکرده اند و از کشت و زراعت زمین طمطع میبردند که اکثراً فصول بهار و تابستان را در مراتع سرسبز و هوای تازه با حیوانات شان سپری میکردند و قبل از ریزش برف و سرما بجانهای شان بر میگردیدند). قسمیکه در بحث قبل ذکر گردیده است این اقوام از اثر تغییر آب و هوا و کمبود میزان بارندگی سالانه که دشت ها و مراتع و کشتزار های سبز را به صحرا های خشک تبدیل میکرد نا شکیب بطرف شرق و غرب و شمال مهاجرت کرده اند (ویل دورانت - آریایی ها و مهاجرت های شان) اما شادروان عبدالحی حبیبی يك تن از تاریخ نویسان افغانستان نسبت مهاجرت این اقوام را از دیاد نفوس خوانده اند.¹⁶ ولی از آنجاییکه این مهاجرتها همزمان با ترك کلی منطقه شده است قول ویل دورانت صحیح تر بنظر میرسد. چه هیچ نژادی نمیتواند تا اندازه ای تکثیر یابد که در يك مقطع زمانی معین منطقه ای را که هزاران سال در آن بسر برده اند یکباره نسبت ذیقی آذوقه ترك دیار کنند. این اقوام به اثر زیادت نفوس و یا از اثر تغییر اوضاع اقلیمی یکباره مناطق خود را ترك کرده بین سند تا رود نیل پراکنده شده و مدنیتهای نامداری را بنام ماد ها و پارسها هخامنشیان

تشکیل دادند که در فصل فوق گفته آمد . که ابتدا در دامنه های شمالی و جنوبی هند و کش ساکن شدند . چون تعداد شان زیاد بود ناگزیر بطرف شرق در سرزمینهای هند نیز سرزیر شده از رود سند گذشتند و وادیهای وسیع هند شمالی را اشغال نمودند و مدنیت های قوی را در این سرزمین ایجاد کردند . که در کتابهای ویدایی آن مدنیت ها انعکاس یافته است ؛ بناءً این مدنیت را که در 1400 قبل از میلاد ایجاد شده بود در تاریخ بنام مدنیت **ویدی** مینامند . و در همین کتابهاست که نام قبایل **بزرگ افغانی مانند پکتها (پشتون) الینا مردم شمال لغمان نورستان و غیره ذکر گردیده است** .¹⁷ ولی قدر مسلم این است که در همین صفحه از تاریخ آریایها که بیشتر زیر تأثیر فرهنگ قوی ویدی در هند قرار گرفته است تاریخ واقعی این اقوام در حینی که از سند گذشته و در وادی اندس و قسمت های شمالی هند مستقر شده اند ، قرار داشته اند ، از این سبب این صفحات در هاله از ابهام و سردرگمی قرار داشته است که اگر ما بجواییم تاریخ این اقوام تازه وارد را مطالعه کنیم ناگزیر به تاریخ پر بار هند مراجعه میکنیم . چنانچه ویل دورانت تاریخ نویس شهیر اروپایی که تمام اقوام را در کتاب مشرق زمین گهواره تمدن یکجا شرح داده است از گذشتن اقوام آریایی به هند آنرا بشکل بسیار ناموجه بیان کرده اند .

ویل دورانت مینویسد صحنه تاریخ (هند و آریایها) مثلث بزرگی است که هر چه از برفهای جاودان کوههای همالیا رو بطرف گرمای جاودان سیلون پایین میرود ، تنگ تر میشود . در گوشه یی در طرف چپ آن ایران قرار گرفته ، که از نظر مردم و زبان و ایزدان شباهت کاملی بمردم عصر ویدایی دارد . چون مرز شمالی را بسوی خاور دنبال کنیم ، به افغانستان می رسیم ؛ اینجا قندهار ، گندهاره باستانی است ، که پیکر تراشی یونانی و هندی چندی با هم آمیختند و بعد از هم جدا شدند و دیگر بهم نرسیدند . در شمال آن کابل است که مسلمانان و مغولان از آن دست به حملات خونبار زدند و مدت هزار سال بر هند چیره شدند . داخل هند و نزدیک مرز آن ، پشاور قرار دارد که با اتومبیل در چند ساعت میتوان به آن رسید . ویل دورانت علاوه میکند که

در اینجا عادت قدیمی شمالی ها ، یعنی هجوم بجنوب هنوز پا بر جاست . سپس ویل دورانت به تشریح ایالاتی از هند از قبیل کشمیر و پنجاب و خصوصیت های اقتصادی ان می پردازد و از شهر مشهور لاهور و پنج رود خروشان در سرزمین هند نام می برد و گوا و پانديچری را که در زمان تالیف کتاب تحت قیادت انگلیشی ها در آمده بود یاد آور شده و از نزدیکی روسها در قسمت های پامیر با هندوستان نیز اشاره نموده است¹⁸ . ما خود را از تشریح مثلث تاریخی ویل دورانت خارج ساخته و به مسئله ای میپردازیم تا شناختی از اقوام آریایی ای که به کوشانیها و یفتلی ها مشهور هستند بدست بیاوریم .

زمانی در اروپا فکر میشد که تاریخ از یونان آغاز شده است ، در حالیکه اروپا هند را جای بربریت میدانست ، و به این عقیده بودند که عموزادگان «آریایی» ملت های اروپایی از کناره های دریای خزر کوچ کردند تا هنر ها و علوم را به این شبه جزیره وحشی و بی فرهنگ بیاورند . ولی تحقیقات اخیر این تصور دلخوش کننده را بهم ریخته است ؛ و تحقیقات آینده چشم انداز این صفحات را هم دگرگون خواهد کرد . زیرا در هند مثل هر جایی دیگری ، سر آغاز های تمدن در دل خاک مدفون است و حتی همه وسایل باستانشناسی قادر نخواهد بود تا آنها را از دل خاک بیرون آورد . قسمیکه دیده شده است باز مانده های يك دوره دیرینه سنگی بسیاری از وتربین های کلکته ، مدراس و بمبئی را پر کرده است ، ولی همه این اشیا در شمار فرهنگ اند نه تمدن . اما در سال 1924 جهان دانش بار دیگر با اخباری از **موهنجودارو ساحل باختری سند سفلا** بقایای چیزی را کشف کردند که گویا از هر تمدنی که تا هنوز توسط مورخان کشف شده است کهنتر میباشد در موهنجودارو و در چند صد کیلومتری بالاتر از آن چهار یا پنج شهر بر جسته را از زیر خاک بیرون آورده اند ، که در طول خیابانهای پهن و کوچه های تنگش صد ها خانه و مغاره آجری دیده میشود که ، در مواردی دارای چند طبقه میباشد که این کشفیات وجود يك زندگی شهری بسیار تکامل یافته ای را در **هزاره چهارم و سوم قبل از میلاد** را در **سند و پنجاب** ثابت میکند ، و در بسیاری خانه ها وجود چاه ، حمام و نیز يك شبکه دقیق فاضلاب

کاناتالایزیسیون)، وضع اجتماعی شهر نشینانی را نشان میدهد که دست کم با آنچه در سومر یافته شده است برابری میکند و از همان چیز که در آن وقت در سرزمین مصر و بابل رواج داشت برتر بوده است. این درست تقابل میکند با تحقیقاتی که احمد علی کهزاد مورخ شهیر کشور نیز چنین گزارش داده اند که با حفریات موهنجوداردو در یک مقطع زمانی پرده از روی بزرگترین راز تمدنی این ملل که تا آن زمان در حالت ابهام و سر درگمی قرار داشت برداشته است:

«تحقیقات باستان شناسی بصورت رسمی و بر اساسات اصولی و علمی در افغانستان از سال 1922 شروع شده و در این مدت چهل سال مرتب ادامه داشته است. در این چهل سال در نقاط متعددی از قبیل: هده، بگرام، بامیان، فندقستان، صدق آباد، ایبک، قندوز، بلخ، غزنی، گردیز، پشه مرغان، پشه ساکا، خیرخانه، مندیکان، شمشیرغار، نادعلی، بست، لشکرگاه، سرخ داغ، سفید داغ، کمه دکه، آی خانم، دهکده جام و خیلی جاهای دیگر کاوش و حفریات به عمل آمده است که نتایج آن بصورت مقاله ها و راپورهای مقدماتی و کتب در خود افغانستان و در شماره های مجله شرق و غرب (East and West) منتشره روم و مخصوصاً در سلسله خاطرات هیئت باستان شناسی فرانسوی چاپ گردیده است.

قراریکه همکاران ما، مؤرخان و باستان شناسان هندی خود مستحضر هستند، تحقیقات باستان شناسی بصورت کلی در اکثر دوره هائی که در کشور ما صورت گرفته از دوره های قدیم حجر (Paleolithic) تا عصر غزنویان به تاریخ هند و به تاریخچه روابط افغانستان و هند در زمینه های مختلف ادبی و فرهنگی و هنری روشنی افکنده است.

روزی که "سر جان مارشال" پرده از روی مدنیت وادی سند (موهنجودپرو Mohanjodero) و (هرپه Harpa) برداشت، درست در مسیر رودخانه ئی که فلات آریانا را از فلات هند جدا میکند، آثاری کشف شد که در داخل افغانستان و در داخل هند از آن خبری نبود ولی به تدریج در داخل خاک هند و در داخل خاک افغانستان شواهدی ازین مدنیت آشکارا شده رفت. نقطئی که ما شواهد این مدنیت را در کشور خود در آن پیدا کرده ایم، مُندیگک (Mundigak) نام دارد که در 50 کیلومتری شمال غرب قندهار در وسط حوزه هیرمند و ارغنداب قرار دارد. در روشنی آثار مندیگک همانطور که ما استقرار بشری را در مجاورت حوزه این رودخانه ها با تحول شکل پناهگاه از چپری تا خانه های پخته ئی و خشت خام مشاهده میکنیم و صور رب النوع حاصل خیزی و حیوانات را ملاحظه مینمائیم و به آخر دوره نو سنگی (سنگ صیقلی) و آغاز دوره برونز مواجه هستیم، عین آنرا در تقاطعی در داخل خاک هند هم میابیم. این نتیجه روشن است که قبل از ظهور آریاها و مهاجرت ایشان از آریانا به هندوستان، چه در حوزه هیرمند، چه در حوزه سند، چه در حوزه گنگا و چه در حوزه آمو دریا يك مدنیت دامنه داری وجود داشت که در اساسات کلی ساخت منازل، ساخت ظروف گلی، ساخت هیکل های اریاب انواع و حیوانات وغیره از هم مغایرت نداشت.

همه میدانیم که در افغانستان و هند سکه هائی پیدا شده علی العموم نقره ئی که به اصطلاح انگلیشی آنها را بنت بار (Bent Bar) و پنچ مارک (Punch Mark) گویند. ما ازین سکه ها مخصوصاً از نوع دوم به تعداد هزارها عدد از میرز که گردیز پیدا کرده ایم که در موزه کابل موجود است و از تاگشیلان هم نمونه های زیادی از آن بدست آمده است. اینجا به ملاحظه رسانیده میتوانیم که سکه تقریباً يك وقت و بيك شکل و صورت در حوالی قرن 6 ق م در افغانستان و هند ایجاد شده است.

پر واضح است که اسکندر مقدونی یکسان بر آریانا و هند تاخت ولی بقایای یونانیان در طی دو قرن قبل از عهد مسیح در کشور ما شکل يك (هلاد آسیائی Asiatic Hellad) را بخود گرفت که در بسیار زمینه های مختلف فکری، ادبی، هنری در هند بی تأثیر نماند. مدال های گچی با مجالس میتولوژی یونانی، هیکل های برونزی یونانی و رسم الخط یونانی که از بگرام و سرخ کوتل و قندهار مکشوف شده است، فهمیدن بسا غوامض تاریخی و هنری و ادبی و فکری را در هند آسان ساخته است.

دین بودائی در قرن ششم ق م در هندوستان بمیان آمد و آشوکا یکی از پادشاهان سلاله موريا در نیمه اول قرن سوم ق م این دیانت را با اعزام مبلغان در آریانا منتشر ساخت. تا حال فرمان های سنگی آشوکا در نقاط مختلف هند جزئی بود ولی در کشور ما کشفیات باستان شناسی تا حال وجود دو فرمان سنگی را بما معرفی کرده است که یکی شکسته و بصورت پارچه ئی از علاقه بین (دروته) و لغمان بدست آمده و دیگری کامل و بدون عیب در حوزه شهر کهنه قندهار، متصل سرک موجوده قندهار-هرات که حتما یکی از راه های قدیم کاروان روجنوب افغانستان بود و به هند منتهی میشد، کشف شده است. این سنگ نبشته ها یکی فقط به زبان و رسم الخط آرامی و یونانی تفر گردیده (آنکه در قندهار کشف شده) و نام آشوکا به شکل (...) که وجه دیگر اسم او بود خوانده میشود.

آشوکا در افسانه های آئین بودائی در هند معروف بود. آنچه تا حال مربوط به نشر آئین بودائی خوانده بودیم با تخیلات پیچیده بود ولی با این کتیبه ها شکل واقعیت تاریخی پیدا کرد و میبینیم که آشوکا بجای پادشاه راهب و بدون تعصب زبانها و رسم الخط های مروج آریانا، افغانستان معاصر خود را احترام کرده است.

پادشاه دیگری که در تاریخ افغانستان و هند بنام کیشکا (Kanishka) شهرت زیاد دارد، همان طور که نام آشوکا در کتیبه هائی در افغانستان خوانده شده، نام کیشکا در آثار و کتیبه هائی با مجسمه های وی و

احفادش در قلب هند در **مات (Mat)** و **ماتورا (Mathura)** به نظر رسیده است. حفریاتی که از 8-9 سال باینطرف در **سرخ کوتل** در نزدیک پلخمیری در شمال افغانستان در علاقه (بغلان) ادامه دارد، يك افق جدیدی در تاریخ دوره کوشانی باز کرده است. در این دوره قلمرو نفوذ کوشانی از خاک افغانستان بیرون تراوش کرده و بشکل يك امپراطوری دامنه های آنرا از حوزه آمودریا تا حوزه گنگا منبسط میبینیم.

پیشتر گفتم که از این کیشکا مجسمه هائی در مات پیدا شده که نام او هم در آن ثبت است. هکذا مجسمه نشسته دیگر هم در همانجا بدست آمده که محتملاً از **(ویما کد فیزس)** کوشانی نمایندگی میکند. عین همین مجسمه از سرخ کوتل در افغانستان هم تازه کشف شده است. پیدا شدن این مجسمه های هم رنگ و هم نواخت از هند و افغانستان، موسیو شلوم برژه مدیر هیئت باستان شناسی فرانسوی را به این صراحت رسانیده که بوجود يك مکتب هنری هیکل تراشی کوشانی قابل شده است که در خاک افغانستان در سرزمین باختران در اثر ترکیب عوامل آریائی، باختری شده و عوامل یونانی بمیان آمده است و از خود شاخه های بودائی و غیربودائی دارد که شاخه بودائی آنرا تا امروز به صفت مدرسه **(گریکوبودیک)** میخواندند و مظاهر غیربودائی آنرا در هند به مدرسه های اماراواتی (Amaravati) و ماتورا (Mathura) وغیره نسبت میدادند.

پس حالا در اثر روشنی های سرخ کوتل دانشمندان هندی و متخصصان هنر در آن سرزمین در (ماتورا) و سائر نقاطی که در چوکات امپراطوری کوشانی آمده بودند مظاهر هنری بودائی و غیربودائی مکتب کوشانی را در موزه ها و در اماکن باستان شناسی خود معین میتوانند. «¹⁹ که این بحث مستند را در جایش در قسمت غزنویان و هند ادامه خواهیم داد.

با استفاده از معلومات پر بار شادروان احمد علی کهزاد که سایه روشنی در تحقیقات ویل دورانت در مورد مدنیت خراسان = افغانستان محسوب میشود این افتخار بما دست داد تا بهتر قادر شدیم که حال و هوای تاریخی این مدنیت گسترده مربوط به دوره هند و آریانا به کمک این دو دانشمند باستان شناسی را شناسایی کنیم:

با آنکه میان اثر باز مانده سند و میسور پیوستگی وجود دارد حس میشود که در آگاهی ما، از روزگار رونق موهنجو-دارو تا آمدن آریاییها شکاف بزرگی وجود دارد؛ آیا اگر بجوایم درستتر گفته باشیم، آگاهی ما از گذشته چون شکافیست که در تصادف در نادانی ما پدید آمده باشد (که این شکاف از نادانی توسط باستان شناس شهیر احمد علی کهزاد شناخته شد و ابهامی که نزد ویل دورانت موجود بود رفع شده است). در میان بقایای سند مهر خاصی وجود دارد که از سردو مار ساخته شده، و این رمز خاص کهنترین مردم تاریخی هند، یعنی ناگه های مار پرستی است که چون آریایی های مهاجم بهند رسیدند استانهای شمالی را در تملك آن ها یافتند و اعقاب شان هنوز هم در مرتفعات دور دست زندگی میکنند. در نقاط دور دست جنوب این سرزمین مردم سیاه پوست بینی پهنی میزیستند که بنام دراویدیها نامیده شده اند، بی آنکه سر چشمه این لغت فهمیده شود، آنان هنگام هجوم آریایی کوشانی، خود مردم متمدنی بودند، و بازرگانان ماجرا جوی آنان حتی تا سومر و بابل نیز بر دریا سفر میکردند، و در شهرهای شان بسیاری از اشیای ظریف و تجملی وجود داشت. ظاهراً از همین مردم بود که آریاییهای مهاجم، جامعه روستایی و نظامهای زمین داری و مالیات بندی را آموختند؟. دکن هنوز هم، از نظر عادات و رسوم، زبان، ادبیات، و هنر اساساً دراویدی است.

تهاجم و غلبهٔ اریاییها بر این قبایل پیشرفته بخشی از آن فرآیند باستانی بوده است که بدان وسیله ، هر چند وقت یکبار شمال با خشونت بر سر جنوب اسکان یافته و آرام فرو میریخت ؛ این یکی از جریانهای مهم تاریخ بوده است ، که در آن تمدنها چون موجات دوراساز بر آمده و از میان رفته اند . **اریاییها** بر سر **دراویدیها** فرو ریختند . **اخایاییها و دوریها بر سر کرتیها و آژه ئیها ، ژرمنها ، بر سر رومیها ، لومبارتها بر سر ایتالوی ها ؛ و انگلیشی ها بر سر همهٔ جهان** . شمال همیشه فرمانروایان و جنگجویان را پدید می آورند ، و جنوب هنرمندان و قدیسان را و بردباران را که وارث بهشت خواهند بود .

این آریایی های چپاولگر که بودند ؟

آنها خود شان لغت آریایی را بمعنی شریف و نجیب بکار میبردند ، اما این اشتقاق که بوی میهن پرستی از آن می آید ، شاید یکی از اندیشه های بعدی باشد که بر علم زبان شناسی رنگ بدنام کننده طنز می زند . خیلی احتمال می رود که آنها از منطقه دریای خزر آمده باشند ، که **اقوام ایرانی آنرا ایران-ویجه می نامیدند** ، یعنی سرزمین آریاییها در حدود همان زمان که کاسی (مقارن داریوش اول شاه و موسس دولت هخامنشی ها) های آریایی به سرزمین بابل غلبه یافتند ، **آریاییهای ودایی ورود به هند** را آغاز کردند .

این آریایی ها ، هم مثل ژرمن های که به ایتالیا هجوم بردند ، بیشتر مهاجر بودند تا فاتح . ولی آنها تن نیرومند ، اشتهای زیاد برای هر گونه خوردنی و آشامیدنی ، خشونت وافر ، مهارت و دلآوری در جنگ داشتند ، لاجرم دیری نگذشت که سروری در شمال هند از آن ایشان شد ، با تیر و کمان می جنگیدند و رهبران شان جنگاورانی بودند که زره بر تن داشتند و بر ارابه می نشستند ؛ تبرزین می گشتاندند و نیزه می افکندند . آنان ساده تر از آن بودند که ریا کار باشند ، هند را منقاد خود کردند ، بی آنکه وانمود کنند که آن را تعالی می

بخشند ، زمین میخواستند و علف چرا برای گاو های شان؛ در زبان آنان واژه جنگ نشانی از افتخار نداشت ، بلکه بمعنی «آرزوهای گاو های بیشتر بود و بس . آنان به آرامی راه خود را بسوی خاور، در طول رود های سند و گنگ ، باز کردند ، تا همه هندوستان را فرو گرفتند . این مهاجمین یا به اصطلاح ویل دورانت مهاجرین دست از ستیز و سلاح برداشته به کشاورزانی اسکان یافته تبدیل میشدند ، و قبایل شان بشکل دولتهای کوچک متحد میشدند که بهر دولتی شاهی حکومت میکرد . این شاه ها از طرف شورای جنگاوران برگزیده میشدند ؛ هر قبیله را یک راجه یا رئیس اداره میکرد ، که شورای قبیله قدرتش را محدود میساخت . هر قبیله ای مرکب از شورا های روستایی مستقلی بود که شورای سران دودمانها بر آنها حکومت میکرد چنانچه **بودا** از **آنده** برادر کهنترش می پرسد که «شنیده یی که **ویجیها** بسیار گرد هم می آیند و به انجمنهای عمومی طوایف خود رفت و آمد میکنند . . . ای آنده تا زمانیکه ویجیها بسیار گرد هم آیند و به انجمن های عمومی طوایفشان آمد و شد کنند باید افزونی شان را چشم داشت نه زوال شان را .»

آریایها از دواج های برون گانی را تحریم کردند و هرگز نخواستند با اقوام بومی اختلاط یابند (که این رسم در هند تا هنوز از اختلاط نژاد مهاجم با بومی ها ادامه داشته است) . دیری نگذشت که مردم به اساس رنگ و شکل ساختمانهای بینی تفکیک میشدند یعنی آریایهای بلند بینی و بلند اندام ، از دراویدیهای پهن بینی و ناگه ها جدا میشدند که از اثر این تقسیمات تمیز کننده کاستها بمیان آمد که سالهای بین 2،000 تا 1،000 قبل از میلاد عصرودایی هند و از 1،000 تا 500 قبل از میلاد به عصر قهرمانی یعنی مهابهارتا و رامایانا وصف شده است . که در این دوره کاستها بمیان آمدند که بالاترین مرتبه کاست در آغاز کشتیبه یا طبقه جنگ جویان بودند که در بستر مردن را گناه میدانستند . تمام مراسم دینی توسط رؤسای قبایل انجام مییافت . به ترتیبی که از کشتیبه نمیتوانست از خانواده برآمده عروس بگزیند که بعداً طبقات بازرگانان و طبقه کارگران نیز

بودند که پایان ترین طبقه بنام طبقه پاریا یا نجس ها قرار داشتند که برده ها هم در همین ردیف حساب میشد که اضافه تراز چهل میلیون نفوس نجس های هند باز مانده های همان پاریا یا نجس ها هستند .

جامعه هند و آریایی:

این هندیان آریایی چگونه می زیستند ؟

در آغاز با جنگ و غارت ، سپس با گله داری و کشاورزی و صنعت به شیوه روستایی ، هند و آریاییها گاو می پروردند و ، بی آنکه مقدسش بدانند ، بکارش می بردند؛ هر وقت هم مقدور شان بود از گوشت آن میخوردند ، و نواله هم نثار روحانیون میکردند ، بودا؛ پس از آنکه در جوانی ریاضتها کشید و از گرسنگی روبه برگ بود ، گویا در پیری يك شکم سیر از گوشت خوک خورد و مرد . آنان جو میکاشتند و چیزی از برنج نمی دانستند . کشتزارها بین خانوارها تقسیم بود اما آبیاری مشترکاً انجام میشد . زمین را حق نداشتند به بیگانه بفروشند و صرفاً به فرزندان خانواده به ارث میگذاشتند ، اکثر مردم خرده مالک بودند که در روی زمین خود کار میکردند . آریایی ها مزدوری را ننگ میدانستند . یقین که در بین شان نه خاوندی در کار بود و نه گدایی ، نه میلیونر داشتند و نه مستمند .

در شهرها صناعات دستی رواج داشت در حدود پانصد سال قبل از میلاد مشاغل و صناعات تخصصی از قبیل فلز کار ، نجار ، سنگ تراش ، بافنده ، چرمگر ، عاج کار ، سبد باف ، نقاش منازل ، تذهیب گر ، رنگگر ، کوزه گر ، وغیره با قدرتمندی در امر تولید کالاها مبادرت میکردند که این کالاها تا منتهی علیه جاده ایکه از سند تا نیل ادامه داشت در معرض تجارت و تبادل قرار میگرفت ، (که در بخش مدنیت های

خراسانی و اعراب ما نظیر این بازارها را که شرق و غرب و شمال و جنوب را بهم وصل کرده است گفته خواهیم آمد). و به صد ها شغلی که امروزه در شهرها مردم به آن اشتغال دارند از قبیل کفش ساز، خیاط حمامی دلاک، تعمیر گار و غیره وجود داشت که همه شان در رشد و تقویه اقتصاد مهم بودند. حمل و نقل از طریق دریا با کشتی های بادبان دار بسیار پیشرفته بود. در راه خشکه انتقال اموال نسبتاً مشکل بود راه ها طولانی و دشوار گذار بود و در هر منطقه ای محصول ترانزیتی اخذ میشد ولی دزدانی که سرگردنه نشسته باشند وجود نداشت و راه ها از امنیت برخوردار بود. محصولاتمانند عطریات، داروهای قیمتی، پنبه و ابریشم و شال، موسلین و مروارید، یاقوت و آبنوس، سنگهای گرانها و پارچه های زربفت مزین توسط کشتی های بادبان دار و پاروزنان ماهر به بین النهرین، عربستان و مصر انتقال و در معرض فروش در آن بازار های مکاره که در موعد معینی از سال دایر میشد فروش میگرددید که پارچه ها، عطریات و ادویه جات هندی همیشه بازار پردرآمدی داشته است. حیوانات گله بی مخصوصاً گاو منحیث واحد پولی مورد داد و ستد ارزشی در هند قرار میگرفت و جهاز عروسها نیز با گاو معامله میشد. روی هم رفته در این برجه یک مقدار انکشافات نیز رونما گردید مثلاً سکه های سنگی و فلزی رایج شد که در بین مردم از ارزش خاصی برخوردار بود و با آن مردم معاملات خود را انجام میدادند، این سکه ها شاخص های ارزش معیاری همان حیوانات را در خود فراهم داشت که به اساس آن در بازار ارزش یافته بود. طاس و نرد نیز از لوازم تمدن حساب میشد، در آن زمان در کشور قمار خانه های ایجاد شده بود که بخشی از درآمد این قمار خانه ها به خزانه شاهی واریز میشد. «این اقوام در درستکاری طوری بودند که ندرتاً کارشان به دادگاه کشیده میشد. در دروازه های این مردم قفلی وجود نداشت و مجبور نبودند پیمانهای شان را کتبی سازند، بی نهایت راسگو

ازدواج از راه ریودن عروس با زور، یا خریدن عروس یا رضای طرفین صورت میگرفت و زنی که با زور ریوده میشد و یا به بهای زیاد معامله ازدواجش صورت میگرفت از سایر زنها فخر و برتری میداشت و ناخوش آیند ترین ازدواج را که به رضای طرفین انجام میشد میدانستند. تعدد زوجات و چندگانگی مروج بود، تکفل زن کار شایسته بود. زنان ویدیایی میتوانستند در يك زمان مثلاً با چند برادر ازدواج میکرد و این رسم تا سال 1859 در سیلون وجود داشت. با وجود این زن ویدیایی از آزادی های زیادی برخوردار بود؛ در انتخاب شوهر نظر او سنجیده میشد، در مجالس رقص و جشن ها آزادانه اشتراك میکرد؛ و در جشن های دینی با مردم می پیوست؛ میتوانست تحصیل علم کند و در معاملات تجارتي از حقوق مستقل برخوردار باشد.

اعتقادات و فلسفه ادیان:

اوپانیشاد یا فلسفه غیر متجانس هندیان:

به عالی ترین و برجسته ترین "جان" هندی که بنام فلسفه اوپانیشاد یاد میشود می پردازیم: صد و هشت تا از این گفتار ها بدست فرزندانگان آنها از 500 تا 800 قبل از میلاد نشاندهنده فلسفه های متغایر و غیر متجانس و همساز میباشد که از سخنان غیر قابل فهم و مبهم شروع شده تا عمیقترین تفکر تاریخ فلسفه در میان مردم تأثیر گذارانند.

از موضوع اوپانیشاد ها، همه راز این جهان فهم ناپذیر است: «از کجا آمده ایم؟ کجا زندگی میکنیم؟ و به کجا میرویم؟ و به برهنم بگو که ما بفرمان که اینجا ساکنیم؟... آیا باید زمان، یا طبیعت، یا لزوم، یا تصادف یا عناصر را علت آن دانست؟ یا انکس را که "پروشه" یعنی روح برترین نام دارد؟». در فلسفه هندی

روح بیزاری از زندگی بیم دوباره زنده شدن را ، که به تیرگی در سراسر اندیشه هندی میگذرد ، باز گو میکند . در مورد خود شناسی فیزیکی میگوید: ای سرور در این تن بد بووی جوهر ، که آمیزه ایست از استخوان ، پوست ، عضله ، مغز استخوان ، گوشت ، منی ، خون مخاط ، اشک ، آب بینی ، مدفوع ، ادرار ، باد ، زردآب ، و بلغم از بر آوردن کامها چه حاصل ؟ در این تنی که گرفتار میل ، خشک آذ ، فریب ، ترس ، نومی ، رشک ، جدایی از آنچه آرزو میکنیم ، پیوستن به آنچه از آن بیزاریم ، گرسنگی ، تشنگی ، ضعف و پیری ، اندوه بیماری و مرگ که از آن بیزاریم از بر آوردن کامها چه حاصل ؛ و ما می بینیم که تمام جهان چون این حشرات ، این علف ها ، و این درختهاست که پدید می آیند و از میان می روند . این گونه تلقینات را معمولاً اوپانیشاد ها به شاگردان بر گزیده خود میدهند و آن ها را از امید به مسایلی که نزد آنها جز درد و دوری و پیری و مرگ ارمغانی ندارد بر حذر نگه میدارند .

ادیان هندوی:

در کتاب رگویدا بیانی ظاهراً متناقض آمده است؛ "دین هندوی پیش از آمدن به هند آغاز میشود" ، به این معنی که دین و آئین هندوی ادامه دیانت هند و آریایی است که متعلق به آریایهای که به هند آمده بودند میباشد . و واژه سنسگرتی Diva بمعنی درخشیدن یا خدا است که در لاتینی بنام Dues میباشد و ایزد مترایی Mitra همان ایزد ایرانی "Mithra" یا مهر است . وقتی تحقیقات تطبیقی اقوام توتونی ، هلنی ، کلتی ، اسلاوی ، ایتالیایی ، ارمنی ، و ایرانی که همگی از یک نژاد هندواروپایی برخاسته اند صورت گیرد این نکته واضح میشود که اساس دیانت آنان بر باورهای انومیستی "animistic" (جانپرستانه) و اعتقاد به تعداد کثیری از ایزدان کوچک ، که هر یک موکل به امر خاصی بوده اند قرار داشت . با تاسف باید گفته شود که از این روزگار نه تاریخ رسمی بر جای مانده و نه آثار باستان شناسی بجای مانده تا موطن اولیه این نژاد کهن را

معین، و یا خروج آنان را در دوره های تاریخی از آن سرزمین معلوم گرداند² بجز از این که به تاریخ فلسفه و دین وداها (Vedas) پردازیم معلومات دیگری درین گستره کهن وجود ندارد. که کهن ترین آن همان رگ ودا میباشد که شامل بیش از یک هزار سرود است که در طی قرنهای متوالی شاعرانی از نسل های پی در پی به آن پرداخته اند. که این سرود های مذهبی به معتقدات دینی زمان خود بستگی دارد و معمولاً به پرستش ایزدانی که تشخص (Personification) قوه و عامل طبیعی اند اختصاص دارند.²¹

هندوها غالباً به سه نوع ایزدان معتقد هستند:

1. ایزدان آسمانی: کهن ترین خدایان دیوس "Dyaus" = آسمان است که معمولاً با پرتیوری "Prthivi" (زمین) به عنوان پدر و مادر کیهانی با هم می آیند و "Varuna" و ایندیره از بزرگترین خدایان ویدایی است این طور عقیده دارند که او حافظ و نگهبان نظام اخلاقی و کیهانی است.

2. ایزد فضایی: مهم ترین ایزد در این گروه ایندیره است که از خدایان ملی و محبوب آریائی هندو محسوب است. ولی موجود قدیمی و ازلی بوده هندوها در مورد او چنین عقیده دارند که وی را پدر فرزندان شجاع و دلور میدانند و او کسی است که با Vtra دیو خشکسالی جنگید و او را کشت، زیرا ایندیره سازنده صاعقه شکست نا پذیر است.

3. ایزدان زمینی: در وتدها رود ها الویت یافته اند چنانکه "سند هو" Sindgu (رود سند)، وپس "Vipas"، رود بیاس و سوتوردی "Suturdi"، رود ستلج در پنجاب کنونی در سرود ها مورد استمداد و استغاثه قرار میگیرند. درین گروه مهمترین ایزد سرسوتی "sarasvati" الله رود ها است که همسر برهما. "Brahma" ایزد آفریننده بشمار میرود.

در چنین حال و هوایی که فلسفه ملحدگرانه اوپانیشاد و چارواکه که این تفکر به هیچ چیز معتقد نبوده به وجدان اخلاقی و حیات اخروی عقیده مند نمی باشد و صرف هدف آن خوشی و شادمانی این جهانی است و بس. که جهان را با تلقینات خود بسوی خویش میکشید و بر همانان را به ریشخند میگرفتند زیرا "سوسونید" اوپانیشاد میگوید: نه خدایی است، نه بهشتی، و نه دوزخی و نه تناسخی و نه جهانی و، اندیشه ها موهوم و کلمات همه دروغ است. (رجوع شود به کتاب ملل و نحل شهرستانی، بخش فلسفه چارواکه و اوپانیشاد ها جلد دوم).

بودا:

شهبزاده هندی بنام سیدهارتهه (Siddhartha) بود، و خاندان او را گوته **Gotama** میگفتند نام پدرش **سود هودنه** و نا مادرش **مایا** بود که مربوط به قبیله ساکیاس **Sakiyas** است و بهمین مناسبت او را "ساکيامونی **Sakiya Mouni**" یعنی "مرتاض ساکیاس میگویند که این قبیله در شمال بنارس جاه و زندگی داشته اند که بودا در سال چهار صد و هفتاد و هشت قبل از میلاد پس از هشتاد سال زندگی مرده است.²²

تاریخ دانان در مورد تاریخی بودن شخصیت بودا توافق کلی دارند، و او را کسی میدانند که در ششصد سال پیش از میلاد مسیح میزیسته²³ (قسمیکه ملاحظه میشود در بین این دو تاریخ تقریباً دو صد سال مغالطه وجود دارد) او از رنج های زندگی خاکی و گذرا بودن عمر چنان آشفته خاطر بوده است که قدرت و ثروت دنیوی را رها کرده، و به تجرد و انزوا و مراقبه و تفکر پرداخته است. او که از تعلیمات برهمنان حالتی در خود احساس نکرد پس از شش سال تعلیم را ترك گفته به گوشه گیری و ریاضت پرداخت. چون نتیجتاً ریاضتهای دشوار باعث ضعف قوای ذهنی او شد ازین کار نیز صرف نظر کرده و روشی اعتدالی را پیش

گرفت. سرانجام پرتوی معرفت بر او تافت و غایت و مقصود کوشش های خویش را حاصل کرد، و از آن پس به تعلیم و تبلیغ دیگران پرداخت. بنا بر روایت این کتاب و سایر منابع روایات متفرقی که از حیات او نگاشته اند می پردازیم:

زمانیکه پا به عرصه مردی گذاشت با این طور افکار و هزار ها فلسفه نظیر آن که هر آن انسان را به گمراهی میکشاند مقابل گردید؛ که ما بخاطر جلوگیری از طول و تفسیر از مکاتب ماده گراییانه هندی در اینجا صرف نظر میکنیم و به افسانه بودا از خامه ویل دورانت صاحب کتاب مشرق زمین گهواره تمدن کفایت میکنیم:

کشف حقیقت زندگی واقعی بودا در 2،500 سال پیش با معلومات در چگونگی وضع و شرایط اقتصادی، سیاسی و اخلاقی آن زمان، بسیار مشکل و حتی ناممکن است. بیشک از زمان استقرار حکومت آریاییها در هند پیشرفت بیشماری حاصل شده بود در این زمان بود که شهر های بزرگ "پاتلیتره" و "ویشالی" ساخته شده بود؛ از صنعت و تجارت ثروت و از ثروت فراغت پدید آمده بود و دانش و فرهنگ را شگوفا کرده بود. این ثروت هندیها بود که ماده گرایی قرن هفتم و هشتم قبل از میلاد را در هند پدید آورد، زیرا فرزندان و بزرگان میگویند دین در غنا نمی بالد و حوادث از تنگناهای پارسایانه آزاد میشود

در هند در روزگار بودا زوال معنوی دین کهن مانند چین در زمان کنفیسیوس و در یونان زمان پروتاگوراس رخ داده بود که باعث هرج و مرج و زوال اخلاقی گردید. پدر بودا **شودودنه** مرد دنیا پرست و از قبیله مشهور **شکیه** و فرمانروای کپله و ستوشهری در سلسله جبال همالایا وصف میکنند. داستانهای که در باره بودا نقل شده است بخشی از ادبیات و دین آسیایی را تشکیل میدهد که این دیانت در طول قرنهای در مسیر تمدنی

جایگاه اول را داشت . دانشمندان تولد او را 563 قبل از میلاد ذکر کرده اند بقیه ما جرای است که توسط افسانه دنبال میشود که به شیوه های غریبی باز گو شده است که ما یکی از صد ها نمونه را منباب مثال میاوریم:

تولد آمیخته با افسانه (بودا):

در شهر کپله وستو جشن واره یی بدر نیمه تابستان آغا شد و مردم در کار جشن آرایبی بودند . هفت روز پیش از بدر ملکه "مهاما یا" (مادر بودا) در آراستن جشن ، که از شرابهای مستی آورتهی و سرشار از گل و بوپهای خوش بود ، شرکت میکرد ،، در روز هفتم بانو مهاما یا از خواب برخاست و در گلاب شستشو کرد ؛ و پیشکش ها داد . . . سپس جامه های با شکوه در بر کرد ، از خوراک برگزیده خورد؛ سوگند های روز مقدس را یاد کرد و بخوابگاه اندردنی شاهی ، که با شکوهی تمام آراسته بودند رفت و به بستر شاهانه خوابید . بخواب رفت و در خواب دید که چهار شاه بزرگ بسترش را به کوهستان همالایا برده ، بر فلات منوسیلا ، به پهنای شصت فرسنگ ، قرار دادند ، و در گوشه یی استادند . آنگاه همسران چهار شاه آمدند و او را به دریاچه انوته راهنمایی کردند و بر آتش داشتند که شستشو کند تا از همه آایشهای انسانی پاک شود . جامه های آسمانی به او پوشاندند ، بوپهای خوش بر او افشاندند ؛ سیمین پهه با کاخ زرینش چنان از آنجا دور نبود ، آنجا برایش بستر آسمانی ، روبه خاور گسترده او را بر آن نهادند . آنگاه بودی ستوده که گویی به شکل پیل سپید و والا به زرین پهه ، که چندان از آن دور نبود ، رفته بود فرود آمد و از سیمین پهه بالا رفت . از سوی شمال نزدیک میشد و در خرطوم سیمگونش نیلوفری سپید داشت . خروشان بکاخ زرین داخل شد و سه بار گرد بستر مادرش چرخید و پهلوی راست خود را بسوی او گرفت و پهلوی راست او را لمس کرد ، یعنی بدرون رحم او رفت ، بدین سان آبتنی او در پایان جشن بدر نیمه تابستان بود .

آن بانو چون روز بعد بیدار شد، خواب خود را به راجه شاه پدر بودا، باز گفت، شاه شصت و چهار برهمن بر گزیده را فرا خواند، آنان را بزرگ داشت، . با خوراك و هدیه عالی آنها را خوشنود ساخت، و از اوشان خواست تا آن خواب باز گویند، و از آن پرسید که چه خواهد شد. برهمنان گفتند «ای شاه نگران مباش؛ ملکه آبستن شده است، نراست نه مادینه، و تو صاحب پسر خواهی شد، اگر در خانه بماند شاه خواهد شد، شاه جهان؛ و اگر خانه را ترك، و جهان را رها کند، در جهان بودا و پرده در ۱۰۰ درنده پرده جهل ۱۰۰ خواهد شد.

بانو مها مایا ده ماه بودی را در شکم مانند روغنی در سبدر شکم داشت. و چون هنگام زادن فرا رسید خواست که از خانه پدری خود دیدار کند، به شودودنه، راجه بزرگ گفت: سرورم میخواهم به شهر خانواده ام در دیودهه بروم» راجه پذیرفت و دستور داد تا جاده میان کپله وستو و دیودهه هموار و با گلهای بزرگ شکل، سبزه، و پرچم تزئین کنند، آنگاه بانورا در تخت روان زرین نشانید و هزار نفر ملازم و مستخدم با او همراه کرد، در آن زمان در میان دو شهر، گردشگاهی پر از درختان سال به نام بیشه لومبینی، بود که به ساکنان هر دو شهر تعلق داشت، . . . در انوقت درختان سراسر از ریشه تا بلند ترین برگ، و شاخسار پوشیده از گل بود، آن بانو چون آنجا را دید به وجد آمد و اظهار تمایل کرد تا در آن بیشه تفرجی کند . . . به پای درخت سال بلندی رفت و دست بیکی از شاخه های بلند آن برد شاخه چون نی نرمی خم شد سپس ملازمان پرده کنفتی دور او کشیدند و خود بکناری رفتند. بانو در همان حال که استاده بود و شاخه درخت سال را در چنگ داشت، فارغ شد . . . ولی، برخلاف دیگر موجودات که در هنگام زاده شدن بماده ناپاک آلوده اند، بودی ستوه چنین نبود، وی مانند واعظی که از کرسی خطابه فرود آید، دودست و دوپایش را باز کرد، و نیالوده و پاک از هر آلودگی، چون گوهری که بر پارچه بی بنارس نشانده باشند، از دل مادرش خارج شد.²⁴

در هنگام تولد بودا نور و روشنایی بزرگی در آسمان پیدا شد؛ کرها شنوا شدند؛ لالها گویا و لنگها راست، خدایان از آسمان فرود آمدند تا او را یاری کنند. و شاهان از دور دستها به خوش آمد گویان شتافتند. پدرش پنجمصد بانواز اصیل زادگان را نزد او فرستاد تا از بین آنها یکی را به ازدواج برگزید. او مانند فردی عادی ای از طبقه کشتیبه در فنون جنگی آموزش دقیقی دید، ولی پیش پای فرزندان هم نشست، و در همه مکتبهای فلسفی رواج آن روزگار استاد شد. او با انتخاب همسر خود، پدر خوشبختی نیز شد و در ثروت و آرامی و نیک نامی می زیست. بنا بر سنن دینی بودا یک روز از کاخ بیرون آمد و پیر مردی را دید و روز دیگر از کاخ بیرون آمد و بیماری را دید، روز سوم که بیرون آمد مرده ای دید. بامشاهده این حالات باطن بودا متغیر گشت و بنای عالم را پالوده ای از درد و نومیدی و حسرت و ناکامی یافت، لذا آن سستی ای که از باده جوانی در یک شهزاده کاخ نشین ایجاد میکند سراپا وجود وی را به قلق و اضطراب اندر ساخت و خود را دستخوش زاییده شدن، پیری و مرگ می یافت. او خواست تا از اینها بگذرد، در دلش اشراق قوی مشعله افروخته بود و میخواست برترین آزادی را از هر بند یعنی **نیروانه** که دستخوش پیری و آلودگی نیست خود را بیابد. او در آغاز بیداری قرار داشت، این حالات و اشراقات وضع مزاج وی را از تهداب دگرگون ساخت و ساختمانهای نظام بلند پروازانه فکری وی را یکسره خراب کرد؛ ناگهان بر آن شد که زن جوان و زیبا و پسر نوزادش را ترك کند و سر به بیابان گذارد و مرتاض شود. شبانگاه مخفیانه و آهسته به اطاق همسرش رفت و برای آخرین بار نگاهی به پسرش راهوله انداخت و بدون آنکه او را لمس کند آن مکان را ترك گفت و بر اسپش کتکه سوار و راهی بیابانها شد. آنکه ماره سلطان بدی بر او ظاهر شد تا از ره بدرش کند، و امپراطورهای بزرگی بوی پیش کش کرد. اما بودا پذیرفت، و همچنان با یک جست نیرومند از رود پهناوری گذشت. میل دیدن زادگاهش در او پیدا شد اما او برنگشت. آنگاه زمین بگردش در آمد تا او ناگزیر نباشد به پشت سر نگاه کند.

او در محلی بنام اوروویلا استاد که خودش میگوید: «فکر کردم که آنجا برآستی برایم جای دلپذیر، و جنگلی زیبایی است. رود صافی روان است، و شستنیگاههای آن خوش آیند است، پیرامونش همه مرغزار و روستاست.» او در اینجا به سخت ترین اشکال ریاضت تن داد، مدت شش سال راهها و اعمال پیروان یوگا را، که پیش از این در صحنه هند ظاهر شده بود آموذ. به تخمها و سبزه بساخت، و چندی هم سرگین چارپایان می خورد. کم کم غذایش را به روزی يك دانه برنج رسانید. جامه از موی سخت جانوران بر تن کرد، موی سر و ریشش را به قصد خود آزاری کند، چنانکه به درخت پیر می مانست. او میگوید به دندانهای بهم فشرده و بکام بهم چسپیده به اندیشه دلم چیره شدم، آن را شکستم و به آن فشار آوردم. . . . او به هشت اصولب متنوع و يك نواخت به زجر بدنی ادامه میدا د تا آنکه يك روزی متوجه میشود که خود آزاری راه نیست. او حس کرد که از این ریاضات هر گز در دلش نوری تازه بی ندیده است و این را پیش خود حتم کرد که: «من از این سختی به دانش و بینش فرا تر از انسان، و به راستی اصیل هرگز نخواهم رسید.» بلکه بر عکس آن، آن کبری که در خود آزاری بود هر گونه قدیستی را، که شاید از ریاضت پیدا شود، زهر آگین کرده بود. از این رودست از ریاضت کشید و زیر درخت پر سایه بی رفت و نشست و در آنجا استوار و آرام ماند. عزم کرد تا به روشنی نرسد و به حقیقت دست نیابد از آنجا نرود. از خود پرسید منشاء بیماری، پیری و مرگ چیست؟ ناگهان در او بینشی به تولد ها. مرگهای پی در پی بی پایان جریان زندگی پیدا شد. دید که هر مرگی از تولد نوی بی اثر میشود، و هر آرامش و شادی بی با آرزو و نا خورسندی، نومییدی و اندوه و درد تازه و نوی مواجه میشود. «با ذهنی چنین مجموع پاک و مصفا، . . . دل را به شناسایی مرگ و دو باره زاینده شدن موجودات عالی و نجیب، زشت و زیبا، شاد ورنجور را دید و فهمید که چگونه موجودات همیشه بر طبق کردارهای خود (کرمه) از میان می روند - و این کرمه قانون جهانی است که هر کردار بد و نیک، یا در کالبد بعدی روان، پاداش و کیفر خواهد دید.²⁵

تعالیم (اخلاقی) بودا:

بودا تعلیماتش را مانند سقراط و مسیح بقسم شفاهی به شاگردانش تلقین میکرد چیزی را که شاگردانش ضبط و ثبت کرده اند تاریخ پر بها نخستین شخصیت بر جسته هند را برای ما تصویر میکند وی مردی بود با اراده نیرومند، خویش کام و مغرور، اما با رفتار و گفتار آرام، و با نیکخواهی بی پایان. او مدعی «روشن شدگی» بود یعنی در ضمیرش صاحب یک گونه اشراق بود، نه وحی، هرگز وانمود نکرد که خدایی با واسطه او با بندگانش سخن میگوید. در مناظره شکبیا تر، و از هر آموزگار بزرگ بشریت ملاحظه کار تر بود. شاگردان او که صورت ارمانی او را نشان میدادند، او را چنین مینمودند که کاملاً به همیسا عمل میکند. او که زمانی از طبقه کشتریه بود، چوب و شمشیر را بیک سوانداخته است؛ از خشونت شرمسار و از عذوفت سرشار است. . . . او بدینسان همچون پیوند گری که کسانی از هم بریده را با یکدیگر نزدیک میکند و مشوق آنانی اند که دوست هم اند؛ صلح آور، دوستار صلح و مشتاق آن.

روش تعلیم و تعلم او منحصر بفره بود او دائم در حالی آوارگی، از یک شهر به شهر دیگر در حرکت بود که شاگردان و هوا داران بیشمارش که تعداد آنها به هزار و دو بیست نفر میرسید بدنبالش روان بودند. گفتار ها و تعالیمش مانند مناظره های کوتاه و آرام بود او کوشش داشت تا تعالیمش بصورت مختصر و پر معنا در دل پیروانش قبول نقش بیابد.

بودا معتقد بود که کفه رنج زندگی چنان سنگین تر از شادی است که بهتر آن میبود که انسان هرگز زاده نمیشد؛ او میگفت در رنج عزیزان چهار اوقیانوس اشک ریخته است.

در نزد بودا مفهوم دین مفهوم کاملاً اخلاقی بود، او در همه چیز در رفتار و سلوک توجه میکرد نه به مراسم آیینی یا پرستش، ما بعد الطبیعه (خدا پرستی). وقتی برهنی با و پیشنهاد کرد که در **گایا** غسل کند و خود را

از گناهان پاك كند ، بودا گفت : «ای برهن ، اینجا خویشتن را بشوی، درست همین جا . با همگان مهربان باش . اگر دروغ نگویی ، اگر جان از جاننداری نستانی ، اگر نداده‌ی را نگیری، و در انکار نفس پایدار باشی - دیگر چه حاجت رفتن به گایا ؟ هر آبی برایت آب گایاست» در تاریخ دین هیچ چیز عجیب تر از دیدن بودا نیست که دین جهانی بنیاد میگذارد ، اما با اینهمه از کشیده شدن بهر گونه بحثی در باره ابدیت ، خلود ، یا خدا پرهیز دارد . او میگوید بی نهایت افسانه است ، خیالبافته فیلسوفانیست که این فروتنی را نداشته اند که اعتراف کند «پشه کی داند که این باغ از کی است ؟» او به مناظره بر سر محدود یا نامحدود بودن جهان لبخند میزند ، چنانکه گویی او این اسطوره نجومی عبث فزیکدانها و ریاضیدانها را ، که امروزه بر سر این مسئله بحث میکنند ، پیشبینی میکرد . او از بیان هر گونه عقیده ها در این زمینه ها پرهیز میکند . آیا روان (=زندگی) همان تن است یا متمایز از آن ؟ آیا در بزرگترین پاکان در بهشت پاداشی است یا نه ؟ او این پرسشها را «جنگل ، بیابان ، خیمه شب بازی، پیچ و تاب خوردن ، و دام بحث و اندیشه» مینامد و کاری به آنها ندارد . او معتقد است که این بحث ها به دلخوری های شخصی ، و اندوه می انجامد ؛ که هرگز به فرزاندگی و یا حکمت و آرامش راه نمی یابد . او پارسایی را در رضا و شناسایی خدا نمیداند ، بلکه آنرا در زیست نیکو خواهانه و دور از خود پرستی میداند . و آنگاه با طنز رسواکننده پیشنهاد میکند که خود خدایان هم ، اگر هستی میداشتند نمیتوانستند به این پرسش ها پاسخ بدهند . (این افکار در حالی ارائه شده است که در بین هر خانواده ای از برهمنان و مذاهب و ادیان هندوان در هر خانواده بی خدایی و الهه هایی وجود داشت حتی ظاهر و باطن اشیا نیز مملو از این جنس خدایان بوده است)

او در مورد پارسایان هند اینطور عقیده داشت که «گاهی این مشهورترین پارسایان هند از لادریه به الحاد آشکار میرسند .» و گاهی چنین سخن میگویند که برهما واقعیت است نه يك ارمان ؛ و پرستش عمومی

خدایان را رد نمیکند ، اما به اندیشه فرستادن نماز و دعا فرستادن به آن شناختنی می خندد ؛ می گوید ، اینها همیشه حاصل آرزوهای خود ماست .

او در مورد **نیروانه** که يك عمر بودا در جستجویش بود و گمان می رود که آنرا نیافته است برای پیروانش جواب قانع کننده توانسته است ارائه بکند و این نکته را مبهم گذاشته است که این واژه در سانسکریت بنام خاموش شده تعریف می یابد اما کتابهای بودایی آنرا اینطور توجیح کرده است 1- محو کامل امیال خود پرستانه ؛ 2- رهایش فرد از زایش دوباره؛ 3- فضای خود آگاهی فردی؛ 4- اتحاد فرد با خدا؛ 5- یافتن بهشت سعادت پس از مرگ؛ بودا میگوید نفس های ما که موج میزنند ، واقعاً موجودات و نیروهای جداگانه یی نیستند ، بلکه چین و شکن های گذرنده یی میباشند که بر جریان زندگی پیدا شده اند ؛ گره های کوچکی هستند که در تور دستخوش باد سرنوشت ساخته و از هم باز میشوند . وقتی که آموخته باشیم که نه با زندگی جداگانه خود ، بلکه با همه زندگان مهر بورزیم ، آنگاه سرانجام آرامش را باز خواهیم یافت .

26

افکار بودا در خانواده اش تاثیر گذاشت چنانچه راهوله شهزاده (پسر بودا) نیز به بودا پیوست و مادرش ننده (زن بودا) نیز تحت شاهی را رها کرده به سلك بودا پیوست اما ننده و راهوله از شوهر خود بودا تقاضا کرد کسانی را که رضایت والدین خود را نداشته باشد به انجمن و گروه خود پذیرد و بودا آن خواهش همسرش را پذیرفت و به این ترتیب ننده پسرش ، واپس به تحت شاهی جلوس کرد و این رسم در بین پیروان بودا باقی ماند . در زمان زندگی بودا مراسم و تشریفات گروه در نهایت سادگی انجام میشد که بعد از فوت او این سادگی به ساز و برگ قوی تر مذهبی در سراسر هند و حتی قسمتی از جهان تبدیل شد .

او در سال 483 قبل از میلاد بعمر هشتاد سالگی در گذشت و واپسین سخنانش با پیروانش این بود: «ای رهروان؛ بیایید که من شما را تعلیم دهم . چیز های آمیخته دستخوش تباهی هستند . بیدار و هوشیار و»²⁷

بخش سوم

آریایی ویجه (انائو) یا اولین خاستگاه

مدنیت ما و رای آمو انائو از غرب قرغزستان و آرسیا تا ارتفاعات پامیر تاریخچه اقوام

افغانستان خراسان: از قدیم الایام مصدر مدنیتها و گذر گاه تاریخ که پرورش دهنده افکار، و تهذیب های انسانی بوده که در نتیجه آن دولت های مقتدری در برحه های از تاریخ از این سرزمین برخاسته است . این مردم در طول ازمنه هویت ، فرهنگ و داشته های فکری خود را همانند کوله باری چه بصورت نوشتاری و چه بصورت شفاهی حفظ کرده و در طول تاریخ به پشت کشیده است .

جناب شاد روان احمد علی کهزاد باستان شناس مشهور کشور در مورد قدامت مدنیت این اقوام آورده اند که: «این نتیجه روشن است که قبل از ظهور آریاها و مهاجرت ایشان از آریانا به هندوستان، چه در حوزه هیرمند، چه در حوزه سند، چه در حوزه گنگا و چه در حوزه آمو دریا يك مدنیت دامنه داری وجود داشت که در اساسات کلی ساخت منازل، ساخت ظروف گلی، ساخت هیکل های ارباب انواع و حیوانات وغیره از هم مغایرت نداشت.»²⁸

از کاوشهای علمی تاریخی باستانشناسان که در فوق به آن اشاره شد در دو نقطه همزمان در هند و افغانستان بر می آید که اقوام آریایی برای اولین بار که در دشت های پهن و پر وسعت فلات جیحون و سیحون (سر دریا) که حدوداً دارای مدنیت 6000 ساله نوسنگی میباشد که مربوط به مدنیت های قبل از تاریخ و مدنیت های تاریخی میشود؛ قبل از تاریخ به این مفهوم که آثار مکشوفه و علایم آن خوانده نشده است اما از اثر مطالعات و تعیین عمر اشیای بدست آمده در لابراتوار های زمین شناسی معلوم گردیده که عمر ادوات بدست آمده 6000 هزار سال و یا بیشتر از آن در این منطقه سنجش شده است (کهزاد بخش کاوشهای باستانشناسی). پس به این نتیجه میرسیم که عمر مراحل تاریخی با گذشت هر روز طولانی تر میشود و بشر قادر به شناخت عمر تمدنهای که تا چند سال پیش تاریخ دقیق آن شناخته نبود شده اند. که عبارت اند از:

1. حوزه تاریخی تمدنی ماورای هندوکش: اگر کوههای هندوکش را خط مرکزی قیاس کنیم در موازات این سلسله کوههای سر بر افراشته ما دو نوع تمدنی را میتوانیم ملاحظه کنیم که یکی آن از میدانهای شرقی افغانستان تا دامنه های پنجاب و سند در میان هفت دریای این منطقه ملاحظه میکنیم که در شمال هندوستان ادامه داشته که تا زمین داور مندیگك، بست و سیستان در غرب و در جانب شرق تمدنهای

ویدی، موهنجیدارو و هرپه را تا میدانهای شرقی پنجاب وسند در میان هفت دریای این منطقه ملاحظه میکنیم . که در غرب تا سیستان ناد علی و بلوچستان ادامه می یابد . که در بخش دوم این نوشتار از قول ویل دورانت ، وسایر باستان نویس ها وضاحت بیشتری یافته است ؛ همچنین است مدنیت های سرخ کوتل و ایخانم که آثار بدست آمده از حوزه تمدنی ماورای جیحون با استفاده از روش های فنی باستان شناسی تثبیت وتاریخ این اقوام حدود 2500 تا 6000 سال را در بر دارد که مربوط به اقوام اریایی، کوشانی میباشد که با گریک و بودیک این مدنیت بارور شده و بیک ترتیبی اتصال می یابد ؛ وجالب است که صنعت کاران در همین عصر در این مناطق از لاجورد بدخشان منحیث زیور و تزییب استفاده نموده اند که در آثار مکشوفه بدست آمده است . و این خود نشان میدهد که این مردمان علی رغم زندگی چوپانی شاخه های از آنها دارای مدنیت وشهرنشینی گسترده بی نیز بوده اند .

2. این اقوام (نژاد ارین) آریائیان : حدود 2500 قبل از میلاد انسانهای از نژاد سفید که "آریان ویجه" نام داشت در سرزمینهای ماورای رود آموکه در بالا ذکر شد و وادیهای های شمالی آن را اگر در نظر بگیریم از فرغانه و سمرقند تا رخس و ووخس را در بر میگیرد که تا سرحدات چین اتصال می یابد . اما بصورت عموم این اقوام بشکل کوچیها زندگی داشتند که تا هنوز از تمدن وشهرنشینی انها در این مناطق یعنی مناطق اریان ویجه خبری نیست و این در حالیت که در شمال در دو طرف رود جیحون این اقوام اولین مدنیت ها را در بلخ بنا نهاده اند و چنین بنظر میرسد که کیومرث پیشدادی اولین پاد شاه این سلسله می باشد و این بعد از آنست که اقوام این صحراهای پر وسعت که زندگی شبانی داشتند از همین حوزه بجانب شمال شرق و غرب تا آخرین حد فارس مهاجرت کردند و صد ها بلکه هزارها سال به زندگی گله بانی خود نظر بقول عبدالحی حبیبی حتی تا امروز در وادی های مرکزی وجنوب غربی و شرق کشور بصورت کوچی حیات بسر می برده اند که حبیبی این مردمان را بنام های تاریخی جغرافیایی آن

از قبیل: «خانواده (کولا - کهول پشتو) که از آن عشایری بوجود می آید که دارای رئیسی بنام "پتی" داشت و هنگامیکه چند کولا با هم فراهم می آمدند ، کرامه یا ویسه را تشکیل میداده اند . و اینها دارای شاه و یا پادشاهی بودند که مسکن او را "پوره" میگفتند ، و این تسمیه تا هنوز در تسمیه نامهای اعلام و اماکن مشهود است مانند "بگرام" - "میر ویس و" شیر پور" .» که²⁹ در حالت کوچی گری و رمه داری زندگی میکردند . بعداً این اقوام از ماورای آمو با گذشتن از عبور راههای کوههای هندو کش بطرف وادیهای جنوب کابل تا سند و پنجاب پراکنده شدند . این مردم به سبب زیادت و کسرت نفوس به شرق و غرب منتشر شدند که در نواحی شرقی از وادی سند نیز گذشتند که در مناطق بنگال با دراویدها و ناگن های مار پرست که از اقوام بسیار قدیمی هند میباشد یکجا به تشکیل کاست ها پرداختند ؛ که تمدن هند و آری که بنام ویدی که در چهار کتاب از آن عصر نام برده شده است تشکیل دادند . (اما این چیزی است که شادروان عبدالحی حبیبی بخاطر روشن شدن تاریخ پختوپا فشاری داشته و اقوام آریایی را صرفاً نسبت کوچی گری داده اند در حالیکه باطن امر چیزی دیگری است زیرا آریاییها در هر کجاییکه رحیل اقامت گسترده اند در آن جا شهرها و آبادانی های را که آثار آن تا هنوز در کنز ، بلخ ، بغلان ، مندیکک ، بست ، بامیان و سایر نقاط از اثر حفريات مكشوف گردیده است به شهری بودن این اقوام پا فشاری دارند ، تا کوچی گری آنها که پوهاند حبیبی خود بر سیر تمدنی اقوام آریایی تاکید داشته اند ؛ چنانچه محترم عبدالحی حبیبی خود از شواهدی که از اثر کاوشهای باستانشناسان بدست آمده است در مربوطات افغانستان یاد آور شده اند گذشته از آن مثالهای اسامی ای را که حبیبی به ارتباط تیره پشتون می آورد در هیچ يك از تاریخهای غربی از قبیل یونانیان و رومیان و حتی ویل دورانت تمدن نویس معاصر غرب و تاریخ نگاران شرقی و آثار تاریخ نویسان اسلامی از قبیل ، ابن خلدون ، طبری ، بلاذری و دیگر ها بمشاهده نرسیده چنین بر می آید که شاید این اقوام که دارای خواص صد در صد کوچی گری دارند

شاخه دیگری از نژاد ارین باشند که بسیار دیرتر روی پرده تاریخ خود را بنمایش آورده باشند و یا هم از جا های دوری به این مناطق آمده باشند . که البته در قسمت های بعدی کوشش می شود تا شان پیدایش قوم پختون را روشن سازیم . چرا که تحقیقات در مورد اقوام افغانستان نشان میدهد که قسمت عمده و زیاد اقوام پختون همین اکنون که در افغانستان و قسمت های جنوب شرقی پاکستان زندگی میکنند عشایری هستند که بحالت کوچیگری تا حال به زندگی خود ادامه داده و بصورت کل دارای عقب ماندگی های فرهنگی و تمدنی ای که ناشی از فقدان رشد از بابت در هم پیچیدگی های قبیله پی میباشد این اقوام را بصورت خالص در مناطق مخصوص که از قسمت های جنوبی وادی کابل شروع و تا اتک یک قوس عظیمی را در جغرافیای منطقه ترسیم کرده است که مطالعات دقیق ما را قادر میسازد تا زمینه های تاریخی این قبایل را فراهم سازیم . در هم پیچیدگی های موجود ناشی از حرکت این اقوام در دایره بسته سیر تمدنی این اقوام را به کندی مواجه ساخته حتی برای رشد تمدنی مردمان افغانستان و پاکستان و هند مشکلات بزرگی را همواره ایجاد کرده اند که همین اکنون این کشور از اثر فعل و انفعالات و طرز تفکر این اقوام ، جنوب افغانستان و اکثر نقاط کشور که بافت های از این قبایل را دارند مشکلات فرساینده و تخریبگرانه ای را در پیش پای جامعه مدنی و زیست تمدنی افغانستان ایجاد کرده است که ما عوامل و اسباب آنرا در یک پژوهش دیگر بر ملا میسازیم) خلاصه اینکه آریائیا حوزة تمدنی بزرگی را از هند و سند و جیحون تا به نیل در این حوزة پهناور ایجاد کردند که بزرگترین میدان تمدنی دنیا را در آن عصر ساخته اند . شادروان عبدالحی حبیبی از قول مسیو کریسن اظهار میدارد که در پهنه سرخ داغ که سی متر بلندی دارد تا عمق دوازده متر که کاوش کردند ؛ او آثار تمدنی یک هزار سال قبل از میلاد را یافت و معتقد بود که اگر بیست و یک متر دیگر حفاریات گردد احتمال قوی میرود که آثار چهار هزار سال قبل از میلاد را که مقارن مدنیت های سند و مصر و بین النهرین است نیز هویدا گردد . در وادی ارغنداب و

په موندیگك (سابق الذكر) در نزدیکی کدهار از اثر کاوشهای باستان شناسی به آثاری بر میخوریم که قبل از تاریخ بوده و مجسمه رب النوع مادر از آنجا بدست می آید که این په چهارده نوع تمدن را از اواخر هزاره چهارم تا آغاز هزاره اول قبل از میلاد دیده است .

و اما در افغانستان تاریخی ما تمام سرزمینهای را در نظر میگیریم که در وقایع سیاسی و جریانهای حوادث تاریخی ، مدنی و فرهنگی اشتراك داشته و این مشابهت ها را در خود حفظ داشته است . که در این ساحه جغرافیایی شرقاً و غرباً شامل فلات ایران تا دریای سند بنام خراسان در تاریخ مشهور است و شمالاً و جنوباً وادیهای شمال آمو دریا تا سرحد سمرقند و خوارزم و دامنه های کهسار پامیر فرا میگیرد و در جنوب به بحیره عرب منتهی میگردد که این منطقه در طول يك هزار سال بعد از فرود تمدن آریایی بنام خراسان نامیده میشده که در اکثر آثار و کتب تاریخ ذکر های مبسوطی از آن رفته و حتی در اشعار دری زبانان در دربار شاهان سامانی و خوارزمی و حتی سلجوقیان به این اسم مباحثات میشده است تمدن پر شکوه آریایی ها در سرود های مذهبی زردشت در ویدی هنوز هم پا برجاست که با مطالعه آن صفحات ارزشمندی از کتاب مبادی تاریخ اقوام ما پیدا می آید . اصل این اقوام که شرح آن گذشت به کیامرث اولین پادشاه پیشدادی از طبقه اول آریانها وابستگی می یابد که هیکل گلی آن پادشاه که زندگانی اش در هاله از افسانه و اساطیر پوشیده است در نزدیکی های سمرقند در سال 1939 میلادی مکشوف گردیده است³⁰ . اما اقوامیکه بطرف جنوب رفتند تا به آخر حیات کوچی گری خود را ادامه دادند و با پرورش حیوانات سروکار داشتند که حبیبی از آنها بنامهای تمدن مختلط ویدی آریایی یا "ارینه و بجه" یاد میکند که محصول پر بار این اختلاط سروده های ویدی و (ریگویدا) در هند و اوستا در پارس میباشد ؛ مجموع سرود های هندی را بنام گاتها یاد میکنند که هر دوی آن سروده های مذهبی ایست که مسایل فرهنگی و رواجها را نیز تبیین نموده است از جمله مشترکات

لسانی بین ویدی و سنسکرت که از لسان های بسیار قدیمه شرق مخصوصاً هندوستان میباشد که ترکیب این سروده ها در زمانه های مختلفه ای صورت گرفته که نسل بنسل بقسم شفاهی در فرهنگ این مردم منتقل شده است . که يك مقدار زیادی از این سروده های ویدی مفقود نیز گردیده است این فرهنگ ویدی مربوط به سندیانی هستند که قبل از مهاجر نشینی ارین ها در دره سند و باسین و اندس جاری بوده است که با آمدن ارین ها این فرهنگ هنوز هم توسط فرهنگ اوستایی پر بار تر شده است . اکثر کلمات سانسکرت و ویدی مشترکاتی با لسان دری و پشتو دارد که نشانه های از اسلاف اریایی قدیم میباشد . در رگویدا در سرود دریا ها از "سندهو" (سند) رود خانه کوبها (کابل) و رود "کرمانی" (گومل) و کرومو (کرم) و سویتی (سوات) و رکه (کتر) و رود خانه هرویتی = سره سوتی (ارغنداب یا اراکوزای که اکنون ریشه نام قدیم آن دهرات محافظ است) و بهالانه (دره بولان) . و در اتر و اوید نام بلخ بشکل بلهیکه مذکور است که در کتاب مهابارته و ادبیات سنسکریت بهلیکه شده ، از ریشه بهلی = مجدی همچنان در "اترواوید" از کوه منجران متصل به گنداريس (باشندگان کندهارا) ذکرى رفته که همین کوه در "منجان" بین نورستان ، پنجشیر و بدخشان وادی زیبایى است که در میوجات و داشتن آب و هوای گوارا و آب استاده در ارتفاعات شهرت دارد .

همچنان در سرود های ویدی از جنگ ده قبیله اریایی ذکر می رود که بیش از 1400 قبل از میلاد در کنار دریای روی متصل به لاهور موقعیت داشته است و نامهای قبایل نظیر گالینا (مردم الیشنگ و الینگار) در دره لغمان و "بهالانه" مردمی که در دره بولان زندگی میکنند و "شیوا" مردمی که در کنار سند زندگی میکنند . پکته یا اقوام پشتون ذکر شده است .

قسمیکه در آثار شادروان عبدالحی حبیبی ملاحظه می گردد او شان يك هزار سال تاریخ این کشور را که اکثراً با فعل و نفعالات عساکر اسلام که با سر زمین خراسان گره محکم خورده است در مطالعات شان بنام افغانستان ذکر کرده است که تفکیک و شناخت مناطق تاریخی را تا اندازه ای دشوار میسازد در حالیکه

ضرورت بود تا نامهای تاریخی این صفحات ذکری از خراسان نیز در پهلوی افغانستان به این شکل (افغانستان=خراسان) میداشتند که در شناخت بهتر میبود؛ در حالیکه نام افغانستان با دوباره آمدن شاه شجاع افغان به صفت شاه دست نشانده از طرف کمپانی هند شرقی (دایره انگلیش در هند) در توافقنامه ها یاد شده است که بعداً توسط عمال انگلیشی وسعت کاربردی یافته است. این تصور چنانکه "هنری ولتر بیلو" در گزارشی پیرامون شرق شناسی در کنگره در سال 1898 که بنام "نژاد های افغانستان" نوشته شده (این اثر تحقیقی که عمدتاً درباره منشای اقوام و قبایل عمده افغانستان میباشد) بقول بیلو از صفحه 10 همین اثر در مورد حدود جغرافیایی این سرزمین چنین قید کرده است: "افغانستان من محدود است در شرق به اندوس (سند)، در جنوب به بحیره عرب، در غرب به خراسان و کرمان و در شمال به رود آکسوس (آمو) تا به خواجه صالح و از آنجا از طریق دشت خوارزم تا خراسان پارسیان. نام افغانستان طوری که بمناطق فوق اطلاق گردید بصورت عام توسط مردم آن، نه شناخته میشود و نه کاربرد دارد. . . این نامیست که باین مناطق توسط همسایگان و بیگانگان بارتباط نام قوم غالب در آن داده شده. . . خراسان نامیست که مردمان این منطقه برای کشورشان بکار میبرند در حالیکه خارجی ها آنرا افغانستان میخوانند. . ." این پژوهش حاوی معلومات تاریخی نهایت دلچسپ و جالبی است که فکر میشود بعلت تضاد باغرور عظمت طلبانه قبیله حاکم، اقبال ترجمه و چاپ نیافته است (باوجودیکه تاریخ سازان دریاری و سرکاری در موارد متعددی از این دانشمند و آثار ارزشمند او تذکراتی بعمل آورده اند). چون معلوم است که نظریات موصوف برای منسوبین این قبایل بعلت افشای منشای آنها (که اصلاً نباید عیب و تحقیر شمرده شود) و جعل و نسب سازی آنها باید غیر مناسب پنداشته شده باشد).³¹

همچنین سهیل سبزواری در مقدمه این اثر می نویسد که سخن بر سردستی و یا نادرستی تمام دریافتها و استنتاجات این پژوهشگر نیست (زیرا پژوهشی با چنین حجمی و آنهم در مورد منشای اقوام و قبایل در یک

جغرافیای وسیع، نمیتواند خالی از اشتباهات و نواقص جدی باشد چه رسد به منشای قبایلی که تمام تاریخ آن "از مخزن افغانی تا پته خزانه" بر بنیاد جعل گذاشته شده است³² بلکه سخن بر سر اینست که این محقق چقدر وقت خود را مصرف نموده و چه زحماتی را متقبل گردیده است تا چنین اثر ماندگاری را بوجود آورده و چه مقدار حقایق را کشف و افشا نموده که تاریخسازان قبیله، شب و روز در جهت مخفی نمودن آن بوده اند.³³

سهیل سبزواری اینطور اذعان میدارد که وظیفه نسل امروزی و مخصوص دانشمندان صادق آن سرزمین است که در پرتوی امکانات موجود (یعنی عصر تکنالوژی معلوماتی و دسترسی با آرشیف های جهان)، حقایق و واقعیت های تاریخی را از منابع گوناگون بدست آورده و در معرض آگاهی و قضاوت مردم خویش قرار دهند. زیرا همانطوریکه گفته اند: وقتی که دانش به مردم انتقال یابد، به نیرو تبدیل میشود!

مطالعه این اثر گرانبهای پژوهشی را توسط دوستان و علاقمندان مسایل سیاسی و تاریخی کشور ضروری میدانم، زیرا تا اندازه زیادی روشنگر حقایق و وقایع تلخی است که در این سرزمین اتفاق افتاده و گامی دیگری است در جهت پاسخ به سوال بزرگی که "ما کیستیم و اینجا کجاست"³⁴

هانری ولتر بیلینو نویسنده تبار شناسی افغانستان در سر آغاز رساله تحقیقی خویش مینگارد: (در جریان این پژوهش بعضی قبایل موجود در افغانستان را بحیث نمایانده های اولاده یونانیهای قدیم زمامدار که بر جا مانده از هجوم و اشغال اسکندر مقدونی در این منطقه تشخیص داده است.

زیرا این پژوهشگر برای صحت اثبات تشخیص خود باین ارتباط سند و شاهدهی مهمتر از این حقیقت نمی بیند که بیش از نیمی از واژگان زبان آنها (که امروز بحیث لهجه مادری بکار میبرند) یونانی اصلی بوده و یا بسیار کم تغییر خورده است که به آسانی میتواند تشخیص گردد. اما اولاده راجپوت از نقطه نظر تاریخی و

با در نظر داشت روابط بسیار نزدیک و قدیمی مستحق این توجه میباشد.³⁵

نویسنده به نقل قول از " استرابو " که تا سال 24 میلادی میزیسته ، از قول " ایراتوزتیز " در مورد هند در زمان تهاجم اسکندر مقدونی آورده است که: (در آن زمان مرز اندس که قسمت غربی هند شمالی را تشکیل میداد بدست آرینها بود که قسمت زیاد آن توسط هندیان اشغال گردیده بود که در این مورد آقای حبیبی در تاریخ خود اشارتی نداشته اند) بعداً اسکندر مقدونی تمام آریانها را که در آنجا بنام پارسیان ذکر شده است از این مناطق بیرون راندند که در عوض مسکونه های یونانی نشین را بوجود آوردند اما " سیلیکوس نیکاتور " (یکی از سرداران یونانی) در معامله ازدواجش با یکی از شهزاده خانم های هندی در مقابل جهیزش منطقه اندوس را به سندرا کوتیس در بدل 500 فیل تسلیم نمود . وی می افزاید که در 530 قبل از میلاد هندیها در بعضی مناطق آریانا زندگی میکردند که بعداً با نزدیکی با مقدونیها قسمت اعظم آنرا تصاحب شدند . ولی با بیرون کشیدن آریاهیا توسط اسکندر در منطقه اندوس به علاوه هندیها یونانیهای مهاجر نیز سکمی گزیدند که این گفته استرابو را نیم قرن بعد پلینی یکی دیگر از تاریخ نویسان که در سال 76 میلادی در گذشته است نیز تصدیق کرده است . او در مورد مرزهای هند شمالی که اکثر جغرافیه نگاران، اندوس را مرز شمالی هند نمیدانند و صرف میگوید: که چهار سترابی ﴿ ایالت ﴾ گیدروزی، اراخوتای، اری و پاروپامیزادای را به علاوه رود کوفیز ﴿ کابل ﴾ را دور ترین مرز آن تعیین میکند . در اینجا پلینی از آریانا که توسط هندیها مسکون شده بودند در یک دوره بعد از تهاجم اسکندر مقدونی، حدود 400 سال را تعیین کرده است .

یکی دیگر از رجال تاریخ بنام جنرال سُرالکساندر کنگهم در اثرش که بنام " جغرافیای قدیم هند " که در 20 سال قبل انتشار یافته ، وی نیز در مورد مرزهای شمال هند، این عبارات را از قول سترابو و پلینی نقل میکند و پس از تشخیص سندرا کوتوس بحیث چندرا گوپتا موریای، که پدر کلان (آشوکا) بود ، بودیزم را در دورترین نقاط امپراتوری اش گسترش داد و الاسدا پایتخت یونا نیان را در منطقه بحیث یکی از این مکانها ذکر نموده، که اثبات اشغال وادی کابل توسط هندیها در قرن سوم و چهارم ق م میباشد که تکمیل آنرا با استعمال زبان هندی در

مسکوکات یونانیهای بکتریان و هندو-سکائیان تا سالهای 100 م شاهد میآورد؛ او میگوید زبانیرا که در دو یا سه قرن بعدی گم بوده است، موجودیت خود را در مسکوکات **یقتلیها یا هونهای سفید** قرن ششم بظهور میرساند. او میگوید که در قرن بعدی، کشتار شاه کاپیسا که یک هندوی خالص است؛ در تمام جریان قرن دهم، وادی کابل را در اختیار شاهان براهن قرار داده بود که تا زمان نزدیک به سلطنت محمود غزنوی بر سر قدرت بودند، که این میرساند که تا این زمان، یک قسمت بزرگ نفوس افغانستان شرقی از اولاده هندیان که مذهب شان بودایی خالص بوده است. ای. کنگهم میگوید: "در زمان فرمانروائی غزنویها، برگشت آخرین آنها با اسلام، فقط تعصب را به ستمگری بومی آنها علاوه نموده، تعقیب و آزار بوداییهای بت-پرست تنها یک سرگرمی بلکه یک وظیفه شده بود که بت پرستان همراه با عناصر هندی بزودی بیرون رانده شدند این بوداییان در حوالی کابل بگرام و غزنی تا اوایل اسلام موجود بودند که با حملات سپاهیان اسلام منهزم گردیدند (که برای چندین قرن در آریانای شرقی زیست داشتند) که بالاخره از اثر حملات محمود غزنوی بالاخره ناپدید شدند".³⁶

. به این حساب الی ثلث اول قرن یازدهم قسمت های شرقی آریانا الی حملات سلطان محمود غزنوی بدست هندیها و بودایی ها اداره میشده است. که بالاخره عناصر هندی یکجا با بتخانه های شان یکسره در اخوت اسلامی ناپدید گشتند. که بعداً خواهیم دید که هندیها در تمام افغانستان شرقی (قسمت شرقی خراسان) و اغلباً بنام قبایل راجپوت بزرگ و مشهور دوباره در تاریخ هند پدیدار میگردد. به این حساب عناصر هندی تا ثلث اول قرن یازدهم در افغانستان شرقی غلبه داشته است.

منطقه ای که حالا افغانستان نام گزاری شده است آریانای قدیم یونانی ها است "استرابو" به نقل قول از ایراتوستیز محدوده این منطقه را چنین توصیف میکند: "آریانا در شرق محدود است به اندوس، در جنوب به بحر بزرگ، در شمال به پاروپامیزوس و در غرب به عین مرزهای که پارتیا را از میدیا و کرمانیا را از پارتیا کینی و

فارس جدا میسازد. . . نام آریانا همچنان تا بعضی حصص فارس، میدیا و شمال باکتریا و سغدیان امتداد مییابد، چون این اقوام تقریباً با عین زبان صحبت میکنند". (ایراتوستینز حدود سالهای 196 ق م)، لذا میتوانیم نتیجه گیری کنیم که تا آنزمان، زبان آریانا پارسی و یا یکی از لهجه های آن بوده است و اینکه پختودر آنزمان یا ایجاد نشده و یا اگر موجود بوده، بایست محدود به ارتفاعات سوات و کوههای سلیمان بوده باشد. مرزهای که موصوف برای آریانا تعیین نموده، شاید مرزهای آن مناطق در دوران سلطه یا حاکمیت یونانها باشد؛ چون برای هیروودوت، تقسیمات جغرافیائی این مناطق توسط نویسندگان بعدی یونانی، نمیتوانست آشنا باشد.

نام افغانستان طوری که به مناطق فوق اطلاق گردید بصورت عام توسط مردم آن، نه شناخته میشود و نه کاربرد دارد (نه در مجموع و نه در قسمتی از آن). این نامی است که باین مناطق توسط همسایگان و بیگانگان بارتباط نام قوم غالب در آن داده شده و قرار معلوم توسط پارسیان در زمانهای جدید بوجود آمده است. با وجودیکه افغانهای ما در تاریخ بچیت یک مردم خاص از آغاز قرن هشتم شناخته شده، مناطق آنها تا زمانیکه این مردم حاکمیت مستقل خود را توسط شاهی از نژاد خودشان در اواسط قرن گذشته بدست آوردند، افغانستان نامیده نمیشد. قبل از آن، نادرشاه افشار با تسخیر این مناطق و ضم آن در تحت حاکمیت پارسیان اولین کسی بوده است که با در نظر داشت نامهای دو قبیله بزرگ یا مردمان مسلط در این مناطق، شمال آنرا افغانستان و جنوب آنرا بلوچستان نامیده است.

پس خراسان نام سرزمینی است که در فوق حدود آن مشخص و توسط مردمان این منطقه برای کشورشان بکار میبردند در حالیکه خارجیا آنرا افغانستان میخوانند و این نام ﴿خراسان﴾ بطور مناسبی شامل مرزهای

است که دربرگیرنده محدوده آریانا بمفهوم وسیع آنست؛ قسمت غربی خراسان از ناحیه مشهد در شمال تا غایانات در جنوب نشاندهنده خراسان پارسیان است.

پتولیمی آریانا را به هفت ولایت مارگیانا (مرغاب یا مرو)، باکتریا (بلخ و بدخشان و حالا ترکستان افغانی)، آریا (هرات)، پاروپامیزوس (هزاره و کابل تا اندوس بشمول کافرستان و دردستان)، درنگیانا (سیستان و کدهار)، اراخوزیا (غزنی و کوههای سلیمان تا اندوس) و گیدروزیا (کچ و مکران یا بلوچستان) تقسیم میکند؛ این ولایات بطور مناسبی ارائه کننده تقسیمات جدید منقطه است طوری که در داخل قوسها نشان داده شده اند.

تقسیمات محلی منطقه طوری که توسط نویسندگان اسلامی تعریف شده بطور درستی معین نیست. بعضیها نیمه شمالی آنرا کابلستان و نیمه جنوبی آنرا زابلستان نامیده اند؛ شمالشرق را بنام باختر و شمالغرب را بنام غوریا جبال؛ جنوبشرق را بنام روه و جنوبغرب را بنام نیمروز. در این تقسیم کابلستان شامل مارگیانا، آریا، پاروپامیزوس و باکتریا است؛ و زابلستان شامل درنگیانا، اراخوزیا و گیدروزیا است؛ در حالیکه باختر شامل باکتریا و نیمه شرقی پاروپامیزوس؛ غور نیمه غربی پاروپامیزوس، آریا و مارگیانا؛ روه شامل تمام اراخوزیا با نیمه شرقی درنگیانا و گیدروزیا یا کدهار و کچ است؛ نیمروز شامل نیمه غربی درنگیانا و گیدروزیا یا سیستان و مکران میباشد.

افغانستانی که فوقا تعریف گردید، مناطق باشندگانی میباشد که دربرگیرنده پژوهش فعلی ماست. اگرما پژوهش خویش را با نظم معینی دنبال کنیم دریافت و درک موضوع بسیار سهل خواهد شد. این بسیار مهم و کمکی است در جهت تشخیص قبایل و طوایف مختلف، یعنی تفریق باشندگانی که در تحت حاکمیت پارسیان قدیم بودند و آنهائیکه پس از انهدام امپراطوری داریوش کودومانوس توسط الکساندر بزرگ باین مناطق

آمدند. (این موضوع که این اقوام بعد از اسکندر مقدونی به این مناطق آمده اند عاری از اساس و شواهد تاریخی میباشد، البته با موج سیل آسیای یک هجوم یلغارگر شاید بصد ها و هزاران تیره و قوم داخل یک منطقه مفتوحه شوند چنانچه ما نظیر آن را در یورش طالبان در افغانستان دیدیم اما این به این معنی نیست که این تاریخ سازان مردمان اصلی این مناطق را که ما در دو قسمت این پژوهش از حرکات تاریخی آنها بحث های مطول داشتیم و این موضوعات توسط تاریخ نویسان مشهوری نظیر ویل دورانت، یاقوت حموی احمد علی کهزاد و پوهاند عبدالحی حبیبی و شواهد مکشوفه و اسناد نوشتاری از قبیل اوستا، رگودا و غیره شناخته اند بدون سند مهاجریبی یلغارگری بدانیم که همزمان با حملات اسکندر گویا به این مناطق آمده و موطن اختیار نموده باشند.) من پیشنهاد میکنم که هرودوت بحدت قدیمترین منبع تاریخی و رهنمای ما برای دوران قدیم مدنظر گرفته شده؛ ما قدم بقدم پیش میرویم تا جائیکه او باشندگان قدیمی این مناطق را ثبت نموده و تا جائیکه نام قومی و موقعیت ساحوی آنها داده شده و معلوماتی از قبیل آخرین آمدگان (تازه واردان) در آثار مشهورترین نویسندگان یونانی و لاتینی عهد عتیق (متعاقب انقلابات بزرگ در اینحصه آسیا زمانیکه یونان و هند در نقاط وسطی مناطق فارس و آریانا باهم دست میدهند) مانند سترابو، پلینی، آرن، پتولیمی، کورتیوز و غیره؛ و اکمال آنچه ما از آثار آنها جمع آوری نموده ایم یکجا با معلوماتی که از منابع جدید اشتقاق کرده ایم مانند تاد "سالنامه راجستان" منتشره در 1829 که بسیار مفید و رهنمود دهنده است؛ و بالاخره کاربرد و تطبیق معلومات جمع آوری شده از منابع متعدد در روشنائی مشاهدات و برداشتهای شخصی خویش (با وجودیکه مبهم و لرزان است؟) در طول سالیان متمادی اقامت در بین این مردم میباشد. (قابل یاد آوری است که چون مناطقی که فعلاً از باز مانده های آریانا و خراسان در دست ما است از اینکه در مسیر شاهراه تمدنی طویل تاریخی از سومر و شوش تا راوله و پیشالی در هند و شمال از مغولستان صحرای گوبی، چین و صحرای آسیای مرکزی اولین خاستگاه اقوام آریایی و یلغارگران دشت های شمال جیحون تا مکران و بلوچستان در طول تاریخ که زمان و موقعیت آن

بهبود صورت قابل مقایسه و سنجش نیست یکتعداد از اقوام غیر بومی نیز نظیر ، هزاره ها ، ایماقها ، نوستانیها ، اوزبیکها ، ترکها که هر کدام آن در فصول بعدی شرح میگردد نیز در این مناطق سکنی گزیده اند که اکنون جزء عظیمی از اقوام این کشور را تشکیل داده اند که در سیر تمدنی کشور افغانستان پر ارزش بوده است .

با این برنامه میتوانیم در تشخیص تعداد زیاد قبایل موجود افغانستان یعنی نمایندگان جدید اقوام قدیمی آریانا بصورت بهتری آماده بوده و لذا میتوانیم در تمایز درست و بنیادی بین مالکان قدیمی و مسکونین بعدی ، بین بقایای دودمانهای متجاوز و آوارگان غارتگران زود گذرگام برداریم . اگر پژوهش ما تواند روشنائی جدیدی بالای تاریخ هند بیاندازد: در رابطه به سلطه یونانیها و تهاجم جاتا (گیتیک) که توسط آن منهدم گردید؛ در رابطه به ارتباطات این فاتحین سکائی با همنژادان ایشان بهنگام طغیانهای کهنتر که باعث پرنفوس شدن شمال هند با برهن و کشتارها شد؛ در رابطه به سلطه یکجائی آنها در آریانا (جاتای بودیست در شمال و کشتارهای برهن در جنوب)؛ و بالاخره در رابطه به مبارزات این هندیهای آریانا با پارتیهای آتش پرست تحت حاکمیت طولانی سلسله ارساکی ، سهمگیری آنها تحت پرچم پارتیها در جنگهای بمقابل رومنها در آسیای صغیر ، تماس آنها با عیسویان و جذب نهائی آنها در اسلام . اگرچنین نتایجی از پژوهش ما در باره تبارشناسی مردمانی که حالا نفوس افغانستان را تشکیل میدهند ، بدست نیاید؛ حداقل خواهیم آموخت که معنی حقیقی این نام چه بوده و افغانها واقعا چه کسانی هستند . با این تشریحات ، من به پژوهش خویش میپردازم .

حدود یکقرن قبل از انهدام امپراطوری پارسی داریوش توسط اسکندر مقدونی ، هرودوت تاریخ بسیار مکمل این کشور را تا روز زندگانی خود نوشته است (ولی ویل دورانت معتقد است که تاریخی را که هرودوت نوشته

است به سببی که خودش در قضایا حضور نداشته است قابل اعتماد نمیداند). اما مقدار کمی از آثار نهایت دلچسب او با آنقسمت فارس قدیم ربط دارد که ما با آن سروکار داریم. بآنهم آنمقداری کم، دلچسپی خاص و ارزش بزرگی برای ما در پژوهش موجود دارد. در آنزمان (حدود 450 ق م) آریانا، خراسان و یا افغانستان که ما از آن صحبت میکنیم، قسمت شرقی امپراطوری داریوش هیستاسپ (دارا پسر گشتاسپ) را تشکیل میدهد. این داریوش مربوط به يك فامیل یا قبیله پارسیان است که مهد او در قسمت شمالشرقی کشور مورد بحث ما قرار دارد: در ولایت باختر که مرکز آن شهر بلخ بوده و توسط اعراب در رابطه به قدامت بزرگ آن بنام ام البلاد یا "مادر شهرها" یاد گردیده است. داریوش در حوالی 521 ق م جانشین امپراطوری بنا شده توسط سایروس (کوروش) میگردد و این امپراطوری توسط پسر و جانشین او، کامبیسز (کامبوجیا، کامبوجی)، گسترش و استحکام مییابد. سایروس، که نام مادر او ماندنی (ماندانا، شاید شاهدختی از قبیله ماندان و گفته میشود يك میدی بوده) و نام پدر او کامبیسز (کامبوجی، احتمالا یکی از روسای قبیله کامبوه بود) است، مادها را انحلال نموده، سلطنت کریسیز لیدی را تسخیر نموده و باینترتیب آقای تمام قلمروی میگردد که از اندوس تا هیلپانت *یونان* وسعت داشته است.

در این دوران، هرودوت قبایل عمده پارسی را ذیلانام میدهد: پاسارگادی (پیسار- کده، "پسران خانه") قبیله فامیل شاه؛ قبایل مارافوی و ماسپوی که با اداره ملکی و نظامی امپراطوری سروکار داشتند؛ پنتیالی، دیروسیا و جرمانوی که تماما کشاورز بودند؛ دائی، ماردوی، دروپیکوی و ساگارتوی که تماما کوچی بودند.

زبان مادری تمام این قبایل بایست پارسی بوده باشد. ما بقایای اکثریت اینها را در بین نفوس موجوده افغانستان توسط قبایلی دارای دقیقا عین نامها و صحبت کننده با زبان پارسی یافتیم. پنتیالی قرار معلوم قبلا در شرقی ترین

قسمت یا مرزهای اندوس سکونت داشتند؛ چون يك ناحیه در پهنه های مهمند در مرزهای پشاور و در شمال دره خیبر و در بین رودهای کابل و سوات وجود دارد که بنام پندیالی یاد شده و پس از آن يك شاخه قبیله مهمند یا "ماند بزرگ" نامیده شده است؛ اگر در واقعیت، این شاخه مهمند اولاده پندیالی پارسی نباشد که پس از آنها این دهکده نامیده شده است، بعثت اینکه آنها حالا شامل مهمند بوده و پختوصحبت میکنند، باید گفت که آنها از دیگر پتانها در تعداد زیاد رسوم و چهره فرق دارند. دیروسیای میتواند توسط دروزی در کوههای شرق هرات در افغانستان نمایانده شود؛ و به تعداد زیاد توسط دروسی یا دروسیز لبنان در سوریه. جرمانوی عبارت از کرمانی ولایت کرمان پارسی است؛ دهکده دیگری بنام کرمان در اندوس وجود دارد که در باره آن بعدا صحبت خواهیم کرد. تمام اینها قبایل مسکون و مستقر هستند.

دائی همان داهی داهیستان یا هزاره در افغانستان است. مردوی منحیث داهی مرده، حالا شامل داهی گردیده و در عین موقعیت تعیین شده توسط سترابو قرار دارد که بعدا خواهیم دید. (چنانچه يك قبیله ای در خواجه دو کوی شبرغان زندگی میکنند که بام دایی یاد میشوند، به احتمال که از باز ماندگان همان داهیستان باشند که این اقوام با هزاره های موجود در کشور نیز مناسبات خیلی نزدیک دارند) دروپیکوی عبارت از همان دیرییکوی سترابو و دیرییکوی پلینی و دهری یا دهری - کی راجپوت میباشد که يك قبیله خنیاگر (آوازخوان و شاعر) است؛ آنها حالا در افغانستان بحیث دریکی یعنی یکتعداد مردم گمنام و کمتر مورد احترام، پراکنده (فامیلای کوچک) در بین جمشیدی و ایماق فیروزکوهی در مناطق بین هرات و (بادغیس) میمنه یافت میشوند. ساگارتوی را توانستم توسط نام در هیچ قسمت افغانستان ردیابی کنم، باستانی نام يك دهکده کوهستانی در بلوچستان غربی. تمام آنها کوچی بوده و زبان هر دو طبقه پارسی است. (باید تذکر داد که منطقه ای در بین تیوره، پسابند و شهرک در ولایت غور بنام ساغریا ساگر وجود دارد که مردم آن بفارسی بلغ

و کامل صحبت میکنند که دارای کلتور نادر در منطقه میباشند که در واقع این همان ساگار توی است که نویسنده دنبال آن میگشته و منطقه ایست کوهستانی و بلند دارای چشمه سارهای دائمی و انواع اشجار شمر و چنار و غیره که من خود بارها از آن دیدن کرده ام.)

هرودوت میگوید که قبایل عمده میدها عبارت بودند از بوسای، پارا تا کینوی، ستروخاتی، آریز توی، بودی اوی و ماگوی. هیچیک از این قبایل بواسطه این نامها در افغانستان قابل ردیابی نیستند. پارا تا کینوی شاید همانند کوهستانی جدید باشد که معنی "کوهی" دارد. ماگوی یا ماغ پارسی حالا بنام گبر یاد شده و باین نام در چندین قسمت افغانستان من حیث بخشهای کوچک بعضی قبایل بزرگ یافت میشوند؛ آنها در سوات و پشه های مجاور اندوس، شمال پشاور یک دهکده بنام گاباری یا گواری داشته و باشند یک دهکده کوچک دیگر بنام گبریا در ساحل چپ اندوس در بالای وادی برندو میباشند. در سابق اینها قبیله مهمی در این مناطق بودند که سوات تا زمان امپراطور بابر الی نیمه قرن پانزدهم بنام گابری یا گاباری سواتی یاد میشد. آنها آتشپرست بوده و قرار معلوم، در اوایل حاکمیت پارتیان و ارساکی باین مناطق آمده بودند؛ آنها حالا بطور رسمی و اعتقادی مسلمان هستند. در بین مسلمانهای غربی این نام گبریا گاور بحیث یک اصطلاح اهانت آمیز بکار میرود و مانند کلمه گیاور میباشند که توسط آنها به عیسویان و دیگر نامعتقدان به اسلام گفته میشود.³⁷

سرزمینهای اوستایی خراسان:

در این قسمت به سرزمین اوستایی خراسان که توسط عبدالحی حبیبی تدوین شده است می پردازیم و در اخیر به بحث قبلی تبارشناسی افغانستان بر میگرددیم: سرزمینهای اوستایی افغانستان در کتاب سوم و نندیداد از

شانزده قطعه سرزمین معلوم آنوقت ذکر رفته که برخی از آن سرزمین ها در افغانستان کنونی یا خراسان واقع شده اند (در این قسمت اثر خود عبدالحی حبیبی تلمیحا از نام خراسان یاد میکنند) همچنان در یشت‌های اوستا نام‌های کوهها و رودخانه‌های آمده که همه در این سرزمین اند. مثلاً "پرینه و یجو" (سرزمینی در پامیر یا خوارزم نزدیکی های آمو) سغده یا (سغد شمال آمو) مورو (مرو مجرای مرغاب) بخدی (بلخ) نیسایا (نسا در خراسان شمالی) هراپوه (هرات) وایکرته (کابل) اوروه (روه=ولایت پختیا و کوه سلیمان) هری ویتی (ارغنداب و دهرات) ایتومنه (هلمند) رهکه (راغ بدخشان=رغه پشتو) هیته (هند و سند) که همه این سرزمین ها در افغانستان و در جوار آن واقع است. همچنین در اوستا از سیامکه (سیاه کوه) پواری سپنه (کوه بلند تر از پرواز عقاب= کوه هندوکش) سپینه گوته گیری (کوه سفید یا سپین غر) و دیگر کوهها و آبها ذکر رفته است که گتا پرا زیاد تر ما را به این سرزمین آشنا میسازد.

سپس حبیبی از دوره های قبل تاریخ و دوره های تاریخی سخن یاد کرده متذکر میشود که از عصر تاریخ صرف کتابهای ویدا و اوستا که نشان دهنده و بیانگر آن زمانه میباشد بدست ما رسیده است.

عبدالحی حبیبی در رابطه به السنه ادبیات و زبان با رابطه به السنه افغانی چنین مینگارد: از رهگذر زبانشناسی ماهوی این هر دو زبان در کلمات السنه اغانی و اعلام و اماکن افغانستان مشهود است، و بسا کلمات اکنون هم در همان معانی تاریخی خود مستقل و زنده اند مخصوصاً زبان پختو و بعضی از لهجات کوسار شمالشرقی چنین مواد تاریخی را فراوانتر حفظ کرده اند که مثالهای از آن را می آوریم: آرین از ریشه آر که بمعنی اصیل و نجیب یا زارع و کلمه آره در ادب پختو بمعنی اصل و بیسار و یا کشاورزی است و با الحاق (ن) پسوند نسبت پختوی ارین اصیل یا کشاورز شریف است. خلاصه در این دو کتاب به ادبیات و اشعاری بر میخوریم که در اصل و ماهیت خود در تمام اعصابی نظیر بوده و نشان دهنده بلندای فرهنگ عصر ویدی و اوستایی را نشان میدهد که ما بخاطر جلوگیری از اطناب فقط صرف یک مثال از آن را می آوریم: «شما ای کسانیکه همواره

جوآنید ، به تأسی شیوه قدیم خویشنورگار ا بیاد آوید و با اسپهای گندم گون خویش که با بالهای چابک خویش پرواز میکند .

بهوجیپور از بین امواج دریا بیرون گردید و این ارباب کارنامه های شگفت ؛ زمین را شیار کردید و جو کاشتید و برای انسان شیره غذا دادید . دشمنان را با کرنا ی خویش از میان برداشته دور افگندید ؛ و به اریه روشنی وسیع و درخشندگی دادید که به افاق پخش شد»³⁸

بخش چهارم

نفوذ کوروش - اسکندر - سکاها - کوشانیها

مدنیت هند و اریایی - فتح پارس بدست اسکندر و

پیشروی به سوی هندوستان

واژگان کلیدی: عبارت اند از هند و ایرانی، پارس جم، هپته هیندو، پتنها (پشتونها)، کاسپاتیرها،

پاکتیستا، باکتیریا (تمدن بلخ و ماورای هند و کش شمالی)، هیداسپس، خرشتی، سلوکیان، موریها، پاتالی توترا

، پوسیا میترا، پتنه، گنداره، آشوکا، براهمه، اهورا مزدا، یوئه چي، آراخوزیا، هندوسیتی، پهلوها،

سکاها دراویدیها، ناگن ها همه این واژگان تمدنها و بانیان آن در سرزمین اریایی بویجه را که سه تمدن عمده و

ماندگار را در پشت سر گذاشته اند که عبارت اند از هخامنشیان پارس، کوشانیان، هندوارینها که هر سه این تمدنها از اثر مهاجرت‌های دسته جمعی اقوام آریایی و بجه از فلات آسیای مرکزی منبشه دارند که بالاخره از اثر هجوم و لشکرکشی های اسکندر مقدونی در تمدن گریک و بودیک تا اندازه ای استحاله گردیده و قسمت های غربی آن تا ظهور دین اسلام در قسمت های غربی فلات ایران با حکومت های نسبتاً ناکارآ و ضعیف باقی ماندند که بالاخره آن نیز در اخوت اسلامی منحل گردید.

اسکندر و هجوم به شرق:

اسکندر مقدونی چهره نام آشنای تاریخی است که داعیه فتح جهان را در سر داشت. در دوران فرمانروایی ۱۳ ساله اش سرزمین های بسیاری را تصرف می نماید که با توجه به امکانات آن زمان ابعاد وسیعی داشته. او دستور داد تا کاخ آناهیتا، تخت جمشید و کاخ های خسروانه پارس را تخریب و ثروت های آنرا با خود ببرند و هر چیزی را که قابل انتقال نیست نابود سازند. این بخاطر بود که امپراطوری هخامنشیان در زمان شکوه و جلال خود چنین چیزی را بالای یونانیان آورده بودند.³⁹

داریوش سوم شاه ساسانی مقارن حمله اسکندر به فارس فرار میکند و توسط یکی از امیران ولایت کشته میشود . او اسکندر بعداً سغد را فتح میکند ؛ کوهورتانوس امیر سغد بدون جنگ شکست را پذیرفته و ضیافتی برای اسکندر با تجملات مشرق زمین آماده میسازد و ۳۰ نفر از دختران خانواده‌های درجه اول سغدیان را با رکسانه دختر خودش در این ضیافت می طلبید .

رکسانه از حیث زیبایی و لطافت مثل و مانند نداشت و بقدری دلربا بود که در میان آنهمه دختران زیبا توجه تمام حضار را بخود جلب می کرد . اسکندر که قبلاً نیز شهزاده بانوان داریوش را در بد مستیهای خود از آن خود کرده در حرم سیار با خود داشت اینبار به امیر سغد فرمان داد تا بخاطریکه آنتی ها مؤدت خود را ثابت ساخته باشند و دوستی را با پارس پایدار سازند ، دستور داد که زمینه ازدواج او را با رکسانه محیا و سی دختر دیگر از امیر زادگان سغدی با آنتی ها ازدواج نمایند . اسکندر به آنتی مقدونیها با رکسانه دختر امیر سغد ازدواج کرد ولی مقدونیها را این رفتار اسکندر خوش نیامد زیرا در نظر آنان پسندیده نبود که یک والی پارس پدرزن اسکندر گردد ولی از زمان کشته شدن کلیتوس سرداران مقدونی از اسکندر می ترسیدند و هر آنچه از او سر می زد با سیمای خوش تلقی می شد . به این ترتب اسکندر سفر دور و دراز خود را بخاطر تسخیر هندوستان شروع و راهی آن دیار گردید و اسکندر در بازگشت از هند مسیر دریائی بازرگانی را نیز مرور کرد یعنی از سواحل هند و سواحل خلیج فارس به بابل بازگشت و در آنجا درگذشت .

این سفر پر مخاطره اسکندر در تسلسل جریانهای بزرگ تاریخی که در تشکیل فرهنگ موجوده بعد از فرهنگ ویدی ، اوستایی هخامنشی تأثیر شگرفی در لشکر کشی های اسکندر مقدونی در سرزمین اریانا=افغانستان داشته است . این لشکر کشی جلوه های قدیم مدنیت هخامنشی و ویدی و دراویدی را

دستخوش تحول عظیم گردانید، به این معنی که در فرهنگ، طرز فکر و عقاید و آراء مردم ما تغییرات بزرگی رونما شد که در تاریخ افغانستان تأثیرات سودمند داشته است.

زمانیکه کوروش نخستین بنیادگذار دولت هخامنشیان پارس، سرزمین بلخ، افغانستان، پنجاب و سند را

فتح کرد دومین اختلاط اقوام آریایی را به سرکردگی پارسیان نشان میدهد که قبل بر این شاخه دیگری

از اقوام آریایی به سرزمین هند هجوم آورده بودند که مترادف با تمدنهای دراویدها و ناگن های مارپرست در

هند بوده است که بودا شخصاً تقویه و انکشاف این اقوام تازه وارد را در بستر تمدنی هند نوید داده بود. با

هجوم و لشکرکشی پارسیان در سرزمین هندوستان که در آن مدنیت هند و آریائیا به اوج خود رسیده بود

و ما در بخش گذشته به تفصیل روی آن بحث کردیم که سیستم تجارت و روابط این تمدن چه از راه خشکه و

چه هم از راه کشتی تا سرزمین های مصر و کده و آسور ها در بین النهرین ادامه داشته است، لذا تاریخ نویسان

هجوم و حملات کورش را که هنوز محق نیست که کورش اول این حمله را به هند اجرا کرده است و یا بعداً توسط

باز مانده های او صورت گرفته باشد چرا که به گفته ویل دورانت همیشه يك روی تاریخ را تاریکی و

شبهه هات پوشانیده است که دارای ابهام می باشد، لذا قسمیکه ایرانی ها ادعا دارند لشکرکشی کوروش

بهند باعث پیوند فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در شبه قاره شد آنقدرها محق نمیشد چرا که اولین

قومی که از نژاد ارین به هندوستان مقارن ظهور بودا به هند وارد شده بودند مهاجمین یا مهاجرین اریایی و بجه بود که صحراهای شمال آمو را بقصد گذشتن از رودخانه آمو و بعداً عبور از کوه‌های هندوکش و پامیر در شمال هندوستان مستقر شدند که حدود سال‌های 450 قبل از میلاد را نشان میدهد در حالیکه تاریخ حملات کوروش به شبه قاره هند زمانی انجام شد که پارسیان مادها را منقرض ساختند و بعد از بهم رسانیدن قدرت دولتی راه هندوستان را پیش گرفته است که دو مرتبه بعد تر از مهاجرت‌های اریایی و بجه به هند میباشد چه به اثر استنتاج تاریخ نویسان اقوامی که به طرف جنوب و شرق و غرب از صحاری آسیای مرکزی پراکنده شده است در یک مقطع زمانی صورت بسته است.⁴⁰ تاریخ حملات کوروش را به سرزمین‌های بلخ و شبه قاره هند با خاموشی استقبال کرده است، تا آنجا که بعد از سقوط هخامنشی این پیوند هم چنان در هندوستان ادا می‌داشته است. موضوع دیگری که میتواند بی تأثیر بودن هجوم کوروش را بی تأثیر اثبات نماید نفوذ فرهنگ و دین زردشتی و کتاب اوستا باریگودا و گاتهای می باشد که تاریخ نویسان این شباهت‌ها را در هر دو کتاب ذکر کرده اند.

نکته دیگری که در این هجومها قابل یاد آوری است موجودیت منابع سرشار اقتصادی و پیداوار و طلای هند کشور های بیگانه را به اشتیاق جهان کشایی بطرف این سرزمین کشانیده است چنانچه قبل از اسکندر هجوم داریوش اخامنشی را در 521/ 519 به این واداشت تا حملاتی را از طریق دریای عمان به سرزمین پنجاب هندوستان از طریق دریا انجام دهد که آثار باز مانده در تخت جمشید حاکی از آن است که هندیهای ارین سالانه 300 تالانت گرد طلا به دولت داریوش خراج می پرداخته است . باید یکبار دیگر برای روشن شدن موضوع اینکه چرا هند همواره مورد آماج بیگانگان قرار می گیرند بیاری اقوام اریایی ای که در شمال قاره هند سکونت دارند و نخبه و شیرازه اقتصاد و تولید طلای هند که از اثر شجاعت و مدیریت سالم همین اقوام بدست می آید که در تاریخ هرودوت آنها را بنام اریه هندیانی که در منطقه شمالی هند در همسایگی کاسپاتیرها Caspatyrus و منطقه پاکتسیا . pactycia از طایفه ی دیگری یاد می کند که شباهت به مردم باکتیریا (بلخ) داشته اند :

در میان هندی ها این عده از سایرین جنگجو ترند و ایشان هستند که به جستجویی طلا می روند ، زیرا که بیابان زرخیز در این قسمت هند واقع شده .

اگر این روایات و افسانه‌های تاریخی صحیح باشد این را نشان می‌دهد که روابط هخامنشیان و هند تا

پایان عصر هخامنشی‌ها ادامه می‌یابد به طوری که آریان در کتاب آنا‌باسیس Anabasis می‌نویسد:

هندي‌ها با بلخي‌ها هم مرز بودند و همان ترتيب خود بلخي‌ها با سغدي‌ها داراي مرز مشترك بودند، که به

کمک داریوش آمدند. آنهایی را که هندیان کوهنورد نا‌میده می‌شدند و با خود فیل داشتند، در این سوی سند

زندگی می‌کردند، در سپاه داریوش در گائوگمل شرکت داشتند. که مختصاً همان وادی سند و

پنجاب را نشان می‌دهد.

از اینجا خط حمله یونانیان در سرزمین هند مشخص می‌شود که سلوکوس اول به هند زمانی حمله برد که «

چاندراگوپتا» سلسله موریایا را در هند تاسیس کرده بود که از نیرومندی خاصی برخوردار بود. و اما

سلوکوس در سال 304 ق. م با چاندرا صلح می‌کند و در مقابل جهاز همسرش با گرفتن چهار صد فیل

سرزمینی را که اسکندر به تصرف در آورده بود، به او واگذار می‌کند.

دولت باختر در بلخ به وسیله دیودوتوس اول Diodotus استقلال می‌یابد و سپس از پنجاب و سند به

تصرف دمتریوس Demetrios در می‌آید. او پایتخت دولت موریای یعنی شهر «پاتالی پوترا» (= پته) را

فتح می‌کند. بنابراین با گسترش قدرت دمتریوس در هند، خط یونانی و هم‌چنین خط محلی بر روی سکه

ها نوشته می‌شد.¹⁹

و اما امپراطوری اسکندر در هند دیری نمی‌پاید و بنا به گفته «آ. بلتیسکی» زمان حکومت ناندایین 324

تا 200 ق. م بود.²¹ سلسله موریها توسط «چاندرا گپاتا» پس از فروپاشی امپراتوری اسکندر پدید

آمد که از 413 تا 322 ق. م ادامه داشت. این سلسله توسط «پوسیا میترا» (موسس سلسله سونگا)

پس از 137 حکومت منقرض شد.²² البته «توین بی» انقراض این دولت را به وسیله مهاجمان یونانی باکتریایی

به رهبری دمتریوس اول در دومین سده پیش از میلاد می‌داند که صحیح نیست.²³

از اثر نخستین کاوش‌های که در پاتالی پوترا انجام پذیرفت، توسط دو نفر باستان‌شناس به نام‌های دکتر وادل

Waddel و دکتر اسپونر s poo ner بود که تالار آپادانای پاتالی پوترا را کشف کرد. وی به اثبات

رسانید که این بناها الگویی جز تحت جمشید نداشته و حتی مهر و نشانه‌هایی شبیه به مهر و نشانه‌های

هنرمندان و سازندگان تحت جمشید را پیدا نمود و بر این باور شد که این ساختمان‌ها را مهندسان و معماران

ایرانی طرح کرده و با یاری هنرمندان هندی ساخته‌اند که عظمت کاخ‌های موریانی «پاتالی پوترا» با طلاکاری

ها و تزئینات خیال انگیزش، تنها با تالارهای هخامنشیان و مادها در شوش و اکباتان در خورسنجش برابر

می دانند . 25

نمایشگاه های زیرزمینی یا غارهای مقدس و ستونهای یادبود حامل فرمانها و نوشته های آشوکا به رسم الخط

خروشتی که در کوههای تاکسیلا یافت شده است بیان این موضوع است که هنرمندان پارسی در طرح و

مهندسی آن نقش داشته اند .

مقایسه در تیمورگره پاکستان کشف شده است شباهت بسیار نزدیکی را با قبوریکه در نزدیکی های تخت

جمشید کشف شده است داشته اند .

در زمان اشکانیان شواهد این طور نشان میدهد که پارتیان بیشترین تلاش خود را در بیرون راندن سلوکیان به

کار بردند و توجوهی به شبه قاره نداشتند و البته وجود سکاهای شمالی که در اثرتهاجم اقوام «یوئه . چي» به

سرزمین های جنوبی تر یعنی سیستان و حوزه ی پنجاب و سند کشانده بود، دیگر مورد دل مشغولی پارتیان بود

تا به سرزمین شبه قاره نیندیشند . اما مهرداد اول يك بار در اثر ضعف دولت باختر به سرزمین های سند و

هیداسپ (جیم) یورش می برد و ساتراپ های پاروپامیزاد و آراخوزیا و زرنک را می گشاید ، اما تنهاجم

سکاها به قسمت های شرقی دولت اشکانی باعث بازگشت مهرداد می شود و کار او بی نتیجه می ماند .

سکاها در سده اول میلادی موفق به تشکیل چندین سلسله در شرق ایران و شمال غربی هند گردیدند :

در مورد سکاها که ویل دورانت آنها را از اقوام بسیار قدیم اروپایی می شناسد که منشه شان در ماورای دریای

خزر و شمال ایران می باشد . این سلسله دارای شاهان شجاع و نام آوری می باشند که در تاریخ بنام سلسله سکا

ها یاد میشود که آخرین حکمران این سلسله بنام مهرداد هشتم یاد میشده است که «سکاها در هند به ویژه هند

و سیتی های تحت حکومت مائواس و خاندان آرس در دره سند ، به طور مستمر بر زمین هایی که از زمان منادر

تحت تسلط هند و یونانی ها بود ، متصرف شدند²⁹ . سلسله هند و سکایی که بین 72 تا 50 پیش از میلاد در

ناحیه ای به نام کی پین kipin در حوضه ی رود ارغنداب و سفلی سند در نزدیکی کابل حکومت داشتند ،

به یونانی « هند و سیتی » Indocytha شهرت دارند .

اقوام هند و سیتی (سکایی) به احتمال قوی قومی آریایی و یجه بوده اند که در نواحی سغد دولتی به همین نام در سده

دوم پیش از میلاد توسط تخاریان یا کوشانیان که از مشرق آمده بودند ، تاسیس شد . اینان پادشاهی یونانی –

30 باختری را نابود ساختند . «

سلسله هندو سکایی توسط مائوس دوم (= ماواس معروف به موگای کبیر) تاسیس شد. سپس به دست «ویکرا مادیتیا» (شاه مالوا) منقرض شد.

سلسله آرسین 50 پیش از میلاد تا 30 میلادی در بگرام توسط آرس اول تاسیس شد که تا پنجاب ورود سند گسترده بود. «کوندوفارس» شاه هند و پارتهی این سلسله را منقرض کرد.

پس از هندو سکایی ها (pahlav) یا همان هندو پارتهی ها که از اختلاط پارت ها و سکاها بودند، قدرت می گیرند³¹ و جانشین سکاها در ایالت سند می شوند که با خود گوشه هایی از فرهنگ و تمدن هلنی را وارد این سرزمین می کنند.

سلسله پهلوها به دو گروه تقسیم می شود: سلسله هندو پارتهی که در سال 88 پیش از میلاد به وسیله «وننس» (= ونونس vonones) و به گفته دیاکنف ونن vonon پدید آمد و تا 16 میلادی ادامه

داشت و به وسیله «کوندوفارس» از بین رفت:

آنان شعبه‌ای از پارتیان بودند که در حوزه هیرمند و سیستان به طور پراکنده می‌زیستند و زمانی که سکاها وارد سکستان شدند، با آنان در هم آمیخته، قومی سکایی و پارتی را تشکیل دادند و چون پارت‌ها خود را «پهلو» می‌گفتند، آنان نیز خود را پهلونا میدانند.

سلسله دیگر پهلوها هستند، یعنی «هند و پارتی و سکایی» که به سال 20 میلادی توسط «گوندوفارس» (= کریستن سن : گوندوفر - آیرین فرانک : گندوفارنس Gondophanes) آغاز گردید. وسعت این امپراتوری از سیستان تا پنجاب بود و آیرین فرانک نیز آن را تا جنوب شرقی هند ذکر کرده است. اینها به عنوان خاندان سورنا نیز یاد می‌گردد

در آن سوی مرزهای هند قدرتش بسط یافته و دولتی اشکانی - سکایی را به وجود آوردند. از جمله‌ی نام‌آوران این خاندان در این دوره «گندفر» را باید نام برد که در نیمه‌ی نخست قرن اول میلادی قلمرو وی در آن سوی سند تا پنجاب و پیشاور وسعت داشت.

کوشانیان یکی از قبایل اریایی است که در این دوره بار دیگر به سرزمین‌های هند استیلا یافته و خود را حکمران هند می‌نامیدند: در این دوره کوشانیان مجدداً در مجاورت دولت اشکانی ظاهر می‌گردند که در

تاریخ بنام کوشانیهای کوچک یاد میگردد که در حدود شرقی ایران، بر افغانستان و قسمتی از هند شمالی و شمال غربی آن حکومت داشتند و به کوشانیان کوچک معروف هستند . این اقوام در 128 میلادی باختریا را بین خود تقسیم کردند . به قولی چیناییها آنها را از اقوام ساکن در صحراهای چین میدانند که بنام یوه چیها از آنان نام برده اند . میگویند این قبایل توسط قبایل دیگر که بنام هونها یاد میشود از صحرا رانده شدند که در شمال بلخ ساکن شدند . اما عده دیگری از جمله کریستن سین آنها را از تبار سکاها دانسته اند اما ویل دورانت آنها را ترك میدانند . در اینجا است که گوشه های از تاریخ با وجود پژوهش های گسترده در هاله ابهام باقی می ماند که این موضوع را تمام تاریخ نویسان و باستان شناسان نیز اذعان دارند .

دکتر محمد جواد مشکور در مقاله ی « نام کوشان در کتابهای قدیم فارسی و عربی » می نویسد :

« از میان قبایل « یووه چیه » يك قبیله به نام کوشان ها برتری خود را بر قبایل دیگر مسلم ساختند و سپس آنها

نیز به سوی شمال هند سرازیر شدند ، در اینجا هم سکاها را که تازه مستقر شده بودند ، شکست دادند و از

برابر خود به نواحی جنوبی هند راندند و به این ترتیب بود که سکاها به نواحی کاتیاواد و دکن رفتند . از آن پس

کوشان‌ها امپراتوری پهن‌آور و نیز دولتی را در تمام نواحی شمالی هند و قسمتی عمده از آسیای مرکزی به وجود

آوردند ...»⁴⁰

چهارماتا «در مقدمه کتاب «تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی» در تشکیل حکومت کوشانیان می‌نویسد:

«در حدود قرن اول میلادی در شمال هند و کش اتحاد پنج قبیله‌ی تخاری تحت لوای کوشانی‌ها آغاز شده بود و

در حدود 50 میلادی پادشاه کوشانی به نام کوجولا کد فیس که خود را سالار بلخ خواند، هند و پارتی‌ها را

بیرون کرد و ایالت هندی آنها را ضمیمه‌ی کشور خود کرد.

پایتخت تابستانی این پادشاهان در «کاپچی» *kapici* (= کاپسی یا بگرام) و کابل و پایتخت زمستانی

آنان شهر پشاور بوده است.

عصر کوشانی‌ها را به سه دوره تقسیم کرده‌اند:

1. کوشانی های قدیم که زمان حکومتشان بین 55 تا 125 میلادی بوده است ، توسط کوجولا

کد فیس اول (= کادفی زس یا چیوچورا c h iu - chiu) تاسیس شد . سه پادشاه

از این خاندان در مجموع 70 سال حکومت داشتند .

2. کوشانی های جدید که بین 125 تا 230 میلادی حکومت کرده بودند ، توسط - کانشکای

بزرگ تاسیس شد . وی یکی از مبلغان بزرگ آیین بودا بوده است . دکتر مهرداد بهار این دولت را

همان کشانی شاهنا مه می داند ، تعداد شاهان این سلسله ده نفر بودند که در مجموع پس از 108

سال توسط دولت ساسانی منقرض گردید . باستان شناسی ، حکومت کوشانیان را شامل

سرزمین های خوارزم و تاجیکستان و ازبکستان دانسته اند . شاپور اول فرزند اردشیر بابکان به

شرق تاخته و از طریق هند و کش به هند و سپس به قلمرو کوشانیان دست یافته است . پروفیسور

محمد باقر در مقاله « تاثیر و گسترش زبان فارسی در شبه قاره هند و پاکستان » می نویسد :

« کوشانیها نخستین کسانی از شبه قاره ی هند و افغانستان بودند که توانستند با مردم پارس ارتباط سیاسی

بیشتری برقرار سازند و زبان پارسی را در سده ی یکم یا دوم پس از میلاد در سرزمین شبه قاره هند و پاکستان

رواج بد هند (محیط طباطبایی فارسی هندی روزنامه پارس شیراز، 4 آوریل 1966 م .) ... این بیان به

وسیله سنگ‌نبشته‌ای که از کوشانیها با خط یونانی در - سرخ‌کَل sorkhkat (بغلان) تخارستان که دارای

کلمات تخارستان فارسی یا رومی می باشد به دست آمده است، تایید می گردد . -

قدیمیترین کتاب که در زبان پارسی از نویسندگان هند شناخته شده است، ترجمه فارسی رساله‌ای به نام زهر

به قلم چاندررا گوپته به سال (293-322 ق . م .) هنگا می که وزیر اعظم چاناکیا یا کانتیلیا

ya or chanakya از kant بود تالیف نمود . - همچنان ادبیات دری در سرزمین هند در زمان شاهان

موغلی هند به اوج رشد خود رسیده بود که میشود هندوستان را بزرگترین گنجخانه ادب دری دانست که

در بحث مغولهای هند به آن می پردازیم

بخش پنجم

اسکندر و بعد از اسکندر

تأثیرات تمدنی حملات اسکندر در شرق

اسکندر مقدونی با حملات خویش که آنرا از طریق آسیای صغیر بسط و توسعه داد و بعداً مناطق قصر شیرین ، شوش ، تخت جمشید و سایر قسمت های فارس را با براه انداختن جنگ های شوم و خونین فتح کرد راهی شمال شده ایالت سغد را فتح و متوجه مناطق کوهستانی افغانستان کنونی که مدخل اساسی ورود سپاهیان او به سرزمین هند محسوب میشود گردید . و از آنجا به هند کشید .

او در بازگشت از هند که ثروتهای چشم گیر هند نصیب او و فرمانفرمایان اردوی مقدونیه شده بود در بازگشت قبل از اینکه به آتن برسد با مرگ ناگهانی خود همه برنامه های وسعت طبانه خود را بگور دفن کرد .

او در ایجاد يك دولت مقتدر مقدونی در آتن موفق شد تا قوی ترین دولت را در آتن ایجاد کند اما زمانیکه در محیله اش فکر کشور کشایی را به اوج خود رسانید ، توانست يك دولت واحد بین دول پارس ، باختر و هند را تحت قیمومیت یونان ایجاد کند . چند دستگی های سیاسی و نظامی ، خود کامگی ها و اهداف متفاوت سرداران یونانی ، دوری و پراگندگی از مرکز فرماندهی ، نبود يك فکر منسجمی که همه را تحت نفوذ دایره فکری خویش قرار دهد ، باعث شد تا سرزمینهای مفتوحه بدست اسکندر قبل از اینکه ماحصلی برای کشورش یونان داشته باشد با عساکر و سپاه و دنباله سپاه که متشکل از بازاریان ، اربابان صنعت و فرصت طلبان بودند با سرداران و سپاهیان آتنی یکجا در فرهنگ پر بار و قوی تمدن هند و آریایی یکجا استحاله شدند و با پذیرش آئین بودایی و فرهنگ های موجود در منطقه ، فرهنگ جدیدی را در ایالت های افغانستان کنونی بنام مدنیت گریک و بودیک با مشارکت بالقوه مردمان محلی ایجاد و چندین قرن ادامه دادند که در تاریخ باستانی این منطقه نقش پر بار و اساسی داشته است . این تمدن جدید که ما علل پیدایی آنرا در سطور بعدی شرح میدهیم ،

باعث آن شد تا مردمان و نهاد هایی که یکجای با اسکندر در رکاب اردوی او قرار داشتند هرگز به آتن بدون از عده معدودی برنگردند، بلکه آنها خود و کلتور یونانی خود را در بازار جدید کلتوری این قوم نامدار (هندوآرین) گم نموده و سر از يك تمدن کاملاً جدید با افکار و اعتقادات جدید بر آوردند و بانی و بنیان گذار تمدنهای قوی در این پهنه از تاریخ پر بار شرق گردیدند. و از همین سبب است که فرخی شاعر بلند آوازه عصر غزنویان این صحنه از تاریخ را اینطور زیبا بیان کرده است:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نوار که نورا حلاوتیست دگر

از اثر لشکر کشی های اسکندر، که در فوق بآن پرداخته شد که به مقیاس وسیعی موجبات انکشاف روابط و مناسبات اقتصادی و سیاسی میان شرق و غرب را فراهم نمود، که این امر باعث ایجاد تمدنی شد که شرق را به باروری و اعتلای يك صبح جدیدی در صفحه تمدنی يك مدنیت وسیعی که بنام تمدن گریک و بودیک مشهور است هر دو طرف دامنه های کوههای هندو کش را از بلخ بامی و سمرقند تا پارو پامیزاد و قسمت های غربی کشور، ایالات های سیستان قند هارو گندهارا، پشاور و تاکشیل، تا زمین داور را احتوا کرده و راه را بجانب پارس باز کرد که بطور خلاصه میتوان تمامی اراضی از سند تا قصر جمشید و از سغد و خارزم تا دریای هند را در نظر داشت که این تمدن جدید توسط اسکندر مقدونی نه بلکه توسط دنباله داران سپاه او که چندین برابر بدنه سپاه اصلی او وسعت داشت حلقته الوصل یا پلی میان تمدن شرق و غرب محسوب گردید که در این تمدن عنصر شرقی آن به وضاحت قابل لمس بوده است چرا که همه فعل و انفعالاتی که در يك دایره تمدنی در کار است صرفاً توسط عناصر شرقی مایه گرفته است، نه غربی و اگر تاثیر فرهنگ غربی هم در آن مشاهده شده است خود را در تمدن پر بار و وسیع منطقه شناور دیده است و در آسیای صغیر و مصر نیز با ایجاد شهر

اسکندیه تمدن یونانی در تمدن مصری و روم شرقی خود را محو نمود ولی این مزج شدن و اختلاط مانند ملل شرق باعث بوجود آمدن رشد و توسعه تمدنی در شرق مدیترانه و آسیای مقدم روبه گسترده‌گی نهاد. گرچه نفوذ یونان در ایران ضعیف تر بود اما فتوحات اسکندر در تمدن و تاریخ این کشور چندین قرن اثر دوامدار بجا گذاشت، زیرا قسمیکه دیده شده قوی ترین و مخوف ترین عملیات خود را اسکندر بالای کشور برادر ناتنی خود (داراب) بنا به حرف تاریخ، هر چند با افسانه‌ها توأم است انجام داده است که ما در بخش چهارم هجوم اسکندر به پایتخت پارسیها مفصلاً توضیحاتی داشتیم.

از جمله اقدامات مهم و اساسی اسکندر در کشورهای تحت استیلای وی را می توان به موضوع شهر سازیهای اشاره کرد که اسکندر در طول مسیر فتوحات گسترده خود به آن دست یازیده است. به روایت از تاریخ او هفتاد شهر را در مسیر ساحات مفتوحه خود ساخته و از نو ایجاد کرده است با وجودیکه احتمال آن می رود که این رقم قدری مبالغه آمیز باشد. البته کلیه شهرهایی که اسکندر آنرا ساخته است در واقع مشابه به دژهای نظامی ای بوده است که سپاهیان بی حد و حصر اسکندر با خانواده های شان در آن زندگی میکرده اند که مشابه به شهرکهای نظامی بی بوده است که امروز غریبان نیز در وطن ما بخاطر توقف طویل مدت شان دست به ایجاد همچو ساختمانهای نظیر شهرک های نظامی را البته به اصول جدیدتری ایجاد کرده اند که بی شباحت به آن شهرکها در مورد نحوه استعمال آن نمیباشند. ولی در آن زمان به معنای حقیقی شهر محسوب میشده است که دارای مراکز اجتماعی، بازارها، تعلیمگاهها و مرکز عبادت و جشن و سرور و خانه های رهائشی، سیستم های فاضل آب و آب آشامیدنی و مرکز استحمام بوده است که همه آن توسط دژهای مسحکم محاط بوده که مردمان داخل را در مقابله با حملات احتمالی دشمن حمایه میکرد. در هر حال در دوران سلطنت مقدونی در مشرق، مراکز جدید شهری بوجود آمدند که از "اسکندریه" در مصر شروع و به "اوپیان" در ساحل شرق هند بسط و توسعه می پذیرد. چنانچه این شهرکهای که در مناطق مفتوحه اسکندر موجود است بنام

اسکندریه شهرت یافته است که مشهورترین آن در مصر میباشد که بعد از آن اسکندریه های اراخوزیا یا قندهار، آریا یا هرات و اسکندریه شوش در تلافی دریای دجله، اسکندریه مرغیان یا مرو قرار داشت. یکی دیگر از عواملی که باعث رشد و کسرت پیشرفت در شئون اقتصادی، تجارتي و فرهنگي گردید شناخته شدن مناطق و منابع پر در آمدی بود که در طول هزاران کیلو متر که توسط اسکندر طی گردیده بود آمد و شد کالا های تجارتي در شاهرگ های اساسی این منطقه رنسانس عظیمی را از ابداع و تراکم ثروتها بیان آورد که تاریخ نظیر آنرا کمتر دیده است.



نقشه امپراطوری و جا های مفتوحه اسکندر مقدونی که خط حرکت سپاهیان و یورشهای شان را نشان میدهد.

این امپراطوری از مصر شروع و تا شمال هند جایی که در آن قبلاً تمدن هند و آریایی حکمفرما بود قسمیکه در نقشه نشان داده شده است وسعت پیدا کرد؛ ولی ما بیشترین تمدن جدید را مرهون آن گروه بزرگی از دانشمندان، پیشه وران، صنعت کاران، مهندسان بازرگانان و آموزگارانی هستیم که قشون اسکندر را بدرقه میکردند.

قسمیکه تاریخ مشعر است فرهنگ گریک و بودیک که از آثار بازمانده آن در اکثر نقاط کشور هویداست این را می‌رساند که مردمان سرزمین ما در این عصر از پر باری فرهنگ و تمدنهای غنی شده‌ای نظیر فرهنگ اوستایی (زردشتی) ویدایی، میتراپی، بره‌مایی و بودایی کمال استفاده را برده‌اند که تا زمان فتوحات اسلام در این سرزمین موجود بوده و بعداً از اثر گشایش آئین اسلام بحرف تاریخ نویس‌ها همه این تمدنها در اخوت اسلامی‌نا پدید شدند. چنانچه هنوز هم در بعضی روستاهای افغانستان نشانه‌ای از رواجهای آن دوره حتی با مسایل دین اسلام خود را عجین ساخته‌اند از قبیل روشن ساختن شمع و قتیله‌های روشنایی دهنده در مقابر و در منازل در اعیاد و روزهای مخصوص سال مثل آتش بازی در شب برات و تجلیل از روزهای سال بویژه روز اول حمل که شب و روز در حد اعتدال قرار می‌گیرند و تجلیل از جشن مهرگان که باز هم شب و روز در آن موقع از سال برابر می‌باشد و همچنان تجلیل از درازترین شب سال که بنام شب یلدا یاد می‌گردد نشانه‌های روشنی از بقایای آئین‌های گذشته است که مخصوصاً در روستاها و حومه شهرها تا هنوز موجود می‌باشد که اکثر این اعیاد باستانی که با اسپ دوانی نیزه‌اندازی بزکشی، و اجرای انواع ورزش‌های محلی به شمول پهلوانی، که توسط دولت‌ها در کشور ما پاسبانی و حمایت شده‌اند. چنانچه رواجهای که مردم نورستان در یکصد سال قبل داشتند حاکی از زندگی مردمان عصر گریک و بودیک بود که میشد مثل یک پروفایل به آن توجه کرد که ادیان و مناسک آنها توسط امیر عبدالرحمن خان یکی از شاهان محمد زایی منسوخ و از بین برده شد و آنها بعد از مختصر مقاومتی به دین اسلام گرائیدند که زبان و السنه‌شان تا هنوز که در بین مردم نورستان زنده است و به آن صحبت می‌شود کلمات یونانی در آن استعمال می‌گردد.

فرهنگ گریک و بودیک توسط چه پر بار میشود؟

علل اساسی فتح پارس بدست اسکندر که استخوان بندی پارس با شکستهای ماراتون و سلامیس و پلاته در هم کوبیده شد و این در حالی واقع میشود که ملت پارس در سرایش یک سقوط اجتناب ناپذیر از اثر موجودیت خشیارشا که در تاریخ فصلی از آدمکشی محسوب میشود - اردشیر دوم و کوروش کوچک - داریوش یا داری اصغر - علل سیاسی و اجتماعی و نظامی و اخلاقی انحطاط فارس را بدست اسکندر مقدونی و پیشروی او به هندوستان که در مجموع باعث مرگ تمدن هخامنشی که توسط داریوس اول بنا نهاده شده بود گردید . اما در زمان جا بجایی تمدنها قسمی که در فوق گفتیم عناصر اساسی پیشرفت در تمدنها خود را با هم مزج کردند و تمدن بارورتری را بنام گریک و بودیک نمایاندند که مابه شرح تاثیرات اوستایی آن می پردازیم .

دومین مدنیت اریایی ها را مدنیت اوستایی تشکیل میدهد که در اصل خود از برگزیده ترین مدنیت های با فرهنگ زمانه خود بوده که آثار آن تا هنوز میتواند فرا راه دانش بشری مورد قبول باشد . این فرهنگ مولود **بخدی یا بلخ از خراسان بزرگ** میباشد . از این سبب این فرهنگ در تاریخ کشور ما از رسوخ قوی برخوردار است . .

کتاب اوستا یگانه یادگار نادر دوران شگوفایی بلخ بامی میباشد که میتوان انرا به عصر خرد اروپا قیاس کرد . زیرا در این عصر اریایی ها برای اولین مرتبه به اعمار شهر بلخ همت می گمارند و مدنیتی را ایجاد میکنند که پایه های فرهنگی آن تا هنوز زیب گناجانه های دنیا است . و این دوره ای بود که برای اولین مرتبه سازمان قدرت شاهی در بلخ بظهور رسیده است . که ما بعضی از مظاهر آنرا در ذیل نقل میکنیم:

اوستا در مورد تشکل خانواده از هر آئینی اضافه تر پافشاری داشته و کوشیده است تا نظم اجتماعی را در نظامهای محکم خانوادگی آماده سازد بطور مثال اوستا میگوید مردی که زن دارد از آن که چنین نیست فضیلت دارد . خانواده ای که پسران فراوان دارد از آنکه چنین نیست برتری فراوان دارد و یا فرموده

است که مرد مقدسی که خانه بسازد و در آن آتش افروخته و گاو و گوسفند فراوان آرد و در مزعه علف رویاند و خوراکیها از مردی که ثروت ندارد و هیچ کاری از دستش بر آورده نیست فضیلت و برتری دارد . این نظامنامه یا قوانین دین زردشتی است که اینها همه در اوستا جمع شده است که این کتاب در حدود تمدنی خود باعث تمدن پر بار پارس و اریایی های هند گردیده است . زردشت در اوستا میگوید : عدالت و حق مقتضی آن نیست که، در باره يك ملت ، تنها اراعمال و رفتار شاهان آن قضاوت شود ، فضیلت چیزی نیست که مانند اخبار تاریخی روایت شود، و نیکان و پاکان، مانند ملت های خوشبخت تاریخی ندارند . در جایی شاهان را ملزم میسازد تا پیمانی را که می بندند به آن استوار بمانند و با استواری آن مباهات نمایند . پیروان این مذهب در سخن گفتن صریح ، در دوستی استوار و در مهمان نوازی بخشنده میباشند . اینها آداب معاشرت را تقریباً با مردمان چین برابر رعایت میکردند و اصل دیانت زردشتی به اساس اخلاقیات و انکشاف امور زندگی یومیه بشکل بهتر و روشنتر طرح شده است و از این سبب این آئین در کتاب بزرگ تاریخ جایگاه خاص خود را داشته است که یکی از عوامل پر باری فرهنگ گریک و بودیک همین همیاری و اختلاط افکار اوستا در آن میباشد . چنانچه بلخ بزرگترین مرکز پالایش تمدن گریک و بودیک بوده است

• فرهنگ آیین بودایی:

چرا بودیزم افکار توسعه طلبانه گریک یا یونان را در خود استحاله نمود ؟

این دین اصل آرامش روحی را برای پیروان خود سفارش میکند ولی قبل از آن که فلسفه پیشگام بودایی ها را مورد دقت قرار دهیم ضرورت است تا بستر این فلسفه را در صفحه پر بار تاریخ هند مطالعه کنیم و آن عبارت از

مدنیت موهنجودارو میباشد مورخان خیال میکردند که فرهنگ یونانیان در دنیا اول است و از آنجا مدنیت شروع شده است ولی بر عکس مردمان عقیده داشتند که آریایی ها عموزادگان اروپاییان از صحراهای مرکزی آسیا از کناره های دریای خزر بر خاسته به هند رفته اند تا آن مردمان بدوی و نیمه وحشی را کشت و کار و زندگی بیاموزند. ولی تحقیقات اخیر این تصور دلخوش کننده را بر هم ریخته و تحقیقاتی که در مورد هند انجام شده است واضح گردانیده که سر آغاز تمدنهای که در هند در دل خاک مدفون مانده است نشان دهنده مدنیت های دوره سنگ میباشد. در 1926 در کناره صفتی رود سند تمدنی را کشف کرده اند که در دنیا از هر تمدنی قدیمی تر و بی نظیر تر است که بنام تمدن **موهنجودارو** میباشد. این نکته مبین این است که مردمان هند با شکوه تاریخی شان همیشه اصالت های که مربوط به زیست انسانها میشود بصورت آرام و صلح آمیز آن درك کرده و آموخته اند که ما در اینجا از مشهور ترین آن که در عصر خود همه جا گیر بود و در فرهنگ تمدنی گریک و بودیک تاثیر فزاینده بی داشته است می پردازیم. چنانچه کشفیاتی که در قبل به آن اشاره کردیم شاهد وجود يك زندگی شهری بسیار تکامل یافته را در هزاره چهارم و سوم قبل از میلاد در هند نشان میدهد (ایالت سند) که حتی کاخ های سومر و بابل به هیچصورت نمیتواند با خانه های که در موهنجودارو کشف گردیده است برابری نماید. آریایی ها يك عامل پر بار و پر ثمر دیگری در بار وری توانایی های تمدنی در زمان هند و آریایی میباشد که در قسمت چهارم این نوشته بیان شده است.

نخستین اثر این تمدن ممزوج ازدواج کاخهای رفعت یونان با قصر های پر رفعت یا مراکز نیایش و عبادتخانه های هند به اصولها و هنجار های جدید، رشد ادبیات، شعر و شاعری، ریشه یابی زبانها، تکامل زبانهای جدید و ممزوج و نتایج آن در رشد فرهنگ جدید، خط نویسی، تذهیب و تذهیب بنا های ماندگار برای نسل های ما بعد.⁴¹

ولی بقول ویل دورانت بسا از اعتقادات و قوانین نیمه رسمی و نیمه مذهبی بی در هند وجود داشت که این تمدن جدید نیز توانست آنرا از بین برده و یا تغییر دهد مثلاً بنا بر گزارش استرابون که در زمان اسکندر رسم ساتی در هند رواج داشته است و یک قبیله پنجابی بنام کابی، ساتی را بشکل قانون در آورد بود تا همسران را از مسموم کردن شوهران باز دارند. در مانو ذکر از این رسم نمیشود اما در آغاز برهمنان با این رسم مخالف بودند، ولی بعداً آنرا پذیرفتند و سرانجام هم برایش یک ضمانت اجرایی دینی تراشیدند، به این معنی که آنرا به پیوند ابدی زنا شویی تعبیر کردند. زنی که یکبار با مردی وصلت کرد تا ابد از آن اوست، و در زندگانی های بعدی هم به او خواهد پیوست. در راجستان تملك مطلق زن شکل جوهر بخود گرفت، و آن چنان بود که چون راجپوتی با شکست روبرو میشد پیش از آنکه بسوی مرگ رود، همسرانش را قربانی میکرد. (چنانچه این رسم تا هنوز حتی در کشور خود ما وجود دارد چه بسا در جنگها قبل از اینکه دشمن، یک خانواده را نابود کند بزرگ خانواده فرزندان خود را قربانی کرده اند تا بدست دشمن اسیر و زلیل نشوند. چنانچه سردار محمد داوود خان وقتی دید خودش بدست امام الدین یکی از ایادیهای حزب خلق که در عقب خود نیروی عظیم نظامی داشت که بمنظور کشتن و به حبس کشیدن آنها آمده بودند خانواده حاضر در مجلس خود را کلا تیر باران کرد تا بدست خلقی های کودتا گر پست نگردند که این خود ریشه های عمیقی از اندیشه فوق میباشد که تا هنوز در اکثر جاها وجود دارد که هیچ فرهنگ و تمدنی تا هنوز موفق نشده است چنین مسایل را دفع بسازد چنانچه اکثر آتش سوزی خانمها در کشور ماقبل از اینکه ریشه از خشونت فامیلی داشته باشد از همین هنجار تاریخی ریشه مند اند، نه از خشونت خانگی؟ ولی تا هنوز هیچ نهادی از جامعه مدنی این حقیقت را درک نکرده اند؛ چرا که گردانندگان جامعه مدنی در کشور ما کسانی هستند که از اروپا آمده اند و در اروپا مسایل پاك دامنی بانوان در زیر هاله کمرنگی از شك و تردید فمنیستها قرار دارد؛ «رجوع شود به مقاله پایان جنسیت نوشته نگارنده و بایگانی شده در سایت اریایی» این رسم در زمان سلسله تیموریان هند برغم

تتفر مسلمانان، رواج داشت، و حتی اکبر شاه قدرتمند هم توانست این رسم را بردارد. چنانچه یکبار خود اکبر کوشید تازه عروسی هندویی را که میخواست تا خود را بر توده آتش نامزد مرده اش بسوزاند از این کار باز دارد؛ با وجودیکه بر همان هم مانند شاه از آن زن خواستند که اینکار را نکند، باز او بر آن اصرار ورزید؛ چون شعله های آتش باورسید، دانیال پسر اکبر، به گفتگو با وی ادامه داد، اما او پاسخ داد که «آزارم مکنید، آزارم مکنید» یکی از شاهان هندو سه هزار زن از جمله دوازده هزار همسرانش را به شرطی به خود خاص کرده بود تا در هنگام مرگ شاه این سه هزار نیز آماده شوند که با شاه یکجا سوختانده شوند. تا مجال در نزد زن بیوه هندو ازدواج دوباره از گناهان کبیره و نا بخشودنی محسوب میشود. در فرهنگ هندویی چنانچه زنی ساتی خود را نگاه دارد و با مرد دیگری بعد فوت شوهرش ازدواج نکند از منزلت و حمایت خاص اجتماعی برخوردار میباشد (که این رسم هم در تمام روستا های افغانستان تا هنوز هم وجود دارد و هیچ قانونی نمیتواند زن بیوه افغان را بزور بکسی تزویج کند و اگر زنی برغم خودش اینکار را بکند همه نزدیکانش او را برای همیشه فراموش میکند و حتی در بعضی موارد فرزندان او را نیز از نزدش می گیرند) در کشور هند روسپی گیری معمولاً کم بوده (و اگر يك اندازه رواج هم یافته باشد تاثیرات دزدان دریایی ایست که در لباس کمپانی هند شرقی و بعداً به سلطنت شرقی بریتانیا خود را در هند تبدیل کرد.) بر عکس زنان هندو به پاك دامنی شهرت دارند که این رسم هندوان به مزج شدن فرهنگ گریک و بودیک در تمام سرزمین پهناور هند و آریانا عمومیت یافت و آن بی بند و باری ای که پارسیان در دوره هخامنشیان داشتند که مجاز بودند حتی با خواهر و برادر و حتی مادر خود در آمیزند با شگوفا شدن این فرهنگ از میان رفت. ویل دورانت مشعر است که قوانین و نزاکت ها و ادب اجتماعی شرق (هند) بسیار واضح تر از اروپا* تدوین شده است حتی پایاترین طبقات ایشان هم از زنان بلند پایه اروپایی این موضوع (عفت) را مراعات میکنند. از این سبب است که زن هندو بدون خوف و خطر میتواند بهر جایکه خواسته باشد به تنهایی برود بی آنکه از آزار و اهانت بترسد؛ در واقع از

دید شرقیان ، خطر همه در آن طرف (یعنی مرد) میباشد . از این سبب مانو به مردان هوشدار میدهد که «سرشت زن همیشه گرایش به اغوای مرد دارد پس مرد نباید حتی با نزدیکترین خویش زن در جای خلوتی تنها بنشیند» و مرد حق ندارد بالاتر از قوزک پای برهنه دختر عابری نگاه کند و اگر نگاه کند يك اصل مقدس را مراعات نکرده .⁴²

باید متذکر شد که این رواجهای ناب هندوان در کران تا کران سرزمین های آریانا (خراسان = افغانستان) تا جائیکه دین گریک و بودیک رواج داشت فرهنگ مردمان این منطقه را تطهیر و پالایش کردند که از اثر اختلاط فرهنگ های هندو این که مشتمل از ویداها - گاتاها - زردشتی (اوستایی) و مانی و میتراپی میباشد ولی از آنجائیکه احفاد و نبرگان یونانیان در این منطقه بزرگ با مردم بومی آن در آمیختند کمتر کسی واپس به یونان رفت . از همین سبب است که تمدن گریک و بودیک مانند جاده یکطرفه همه چیز را بدون آنکه چیزی را بیرون دهد در خود نگهداشت .

بخش ششم

سلطنت های هندی - باختری از سیلوکوس تا اسلام

افغانستان=خراسان در مقارن سیلوکوس و آشوکا تا ظهور اسلام:

قسمی که قبلاً ذکر کردیم در این مرحله از سیر تمدنی هند و آریا در مناطقی از شبه قاره هند تا مکران، و مرو و خیوه و بلخ و بامیان و اراکوزیا و تخارستان فرهنگ گِرك و بودیک در اوج وسعت خود رسیده بود که از اختلاط سه تمدن عصر اوستا ویدی (برهمایی، میتراپی) و فرهنگ یونان توسط اسکندر مقدونی در 330 قبل از میلاد شروع و تا مقارن ظهور اسلام و حملات سپاهیان اسلام دوام داشته است.⁴³ در این دوره در سرزمین آریانا=خراسان/افغانستان این ها ظاهر گردیده اند:

سلطنت موریای هند در 300 قبل از میلاد؛ در 313 ق/م سیلوکوس بعد از فتح بابل بلخ و آریانا را فتح کرد؛ ولی مقارن همین زمان سلطنت آریا گوپتای هند تا دامنه های کوه های هند و کش وسعت یافته بود؛ زمانی که در 300 قبل از میلاد چندرا گوپتا مرد پسرش بندو ساره سیاست دوستانه را با امرای یونانی برقرار ساخت که روابط سیاسی و تجاری خود را از راه کندهاره و پاروپامیزاد و اراکوزیا با قلمرو سیلوکید ها برقرار ساخت که این حرکت ها باعث تولد مدنیت جدید هند و یونان گردید. در آن عصر هندویان اشعار هومر را به هندی ترجمه کردند و این نقطه آغاز ازدواج تمدن شرق و غرب در اوج تمدنی خود محسوب میشود. در 273 ق/م بانذوساره در گذشت و به عوض او آشوکا به سلطنت هند رسید. آشوکا در 260 ق/م دین بودیزم را پذیرفت. این دوره از تاریخ تمدنی هند را میتوان با عهد رنسانس اروپا مقایسه کرده و مشابه دانست. در این عهد حکما، فیلسوفان مذهبیون بودایی و صاحبان حرفت و صنعت و بازرگانی میدان وسیعی تمدنی را که دامن های آن از شمال هند تا به کندهار میرسیده است که استوپه های ماندگار آن زمان که مراکز مذهبی

بوداییان بوده است در افغانستان شرقی و جنوبی تا زمینداور موجود میباشد. که مشهورترین این عبادتخانه ها در چارسده پشاور توسط آشوکا اعمار گردیده است که تا زمان هیونگ تسنگ به همین نام یاد میشده است. علی رغم موجودیت دین مانی، اوستایی زردشتی باوجود آن دین بودایی نیز حدود يك هزار سال در شرق و جنوب و شمال افغانستان رونق و رواج داشت که توسط آشوکا پایه گذاری شده بود. سوفگازنس آخرین حکمران موریایی هند در سال 232 ق/م در تاکشیلابرد و نفوذ کشوری خاندان موريا از سرزمین های خراسان بر چیده شد اما قسمی که گفتیم حدود یکهزار سال فرهنگ و دین بودایی که با افکار و فلسفه بودایی ممزوج بود در کشور ما رواج داشت.⁴⁴

آخرین حکمران موریایی که در این وقت در وادی کابل حکم میراند سوفگازنس بود که مقارن با ایتودیموس شاه باختر بود که بجیت پادشاه مستقل شناخته میشد که او بطرف جنوب هندو کش (وادی کابل و بگرام) لشکر کشید که نفوذ موريا را خاتمه داد ولی دین بودایی و فرهنگی که آشوکا در این مناطق بسط داده بود حدود یکزار سال باقی ماند.

دین بودا را پیروان او فشرده و بسط دادند که مذهبی بودایی را در دو بخش از الهیات تبدیل کردند که اولی **مهایانه** یا مذهب بزرگ که دارای دو بعد فلسفی میباشد یکی تحصیل دانش و دوم خدمت و مهربانی بغیر از خود. اما مذهب دوم بنام **هینه یانه** مذهب کوچک نامیده میشود که تابعان آن در هند جنوبی اند. ایشان بر سعی فردی تکیه میکنند. این مذهب به زبان پالی نوشته شده است در حالیکه مذهب بزرگ به سانسکرت انشاء گردیده است.

آئین بودا دارای هفت اصل میباشد که عبارت است از: عقیده پاک - اراده پاک - سخن پاک - رفتار پاک روزی پاک - کوشش پاک - توجه پاک - که هر که به این هفت عمل کند از قیود منزله گردد. مردم شرق آریانا = خراسان افغانستان و بکتريا که از یورش ها و تهاجمات هخامنشیان - واسکدر و چندرا گوپتا که خونریزهای

بی حد و عد در قبال داشت به دین بودا که از خونریزی و فساد بیزار و یک مذهب صلح آمیز و ملایم بود در یک هزار سال به آن پناه بردند و در امن و امان روزگار سپری کردند . که بقول حبیبی 84000 استوپه بودایی در افغانستان وجود داشت که همه آن توسط آشوکا اعمار شده بود .

بقول "آریان" بعد از مرگ اسکندر حکمرانی باختر و سغد را "ستاسانور" قبرسی داشت که از سلوکوس اطاعت میکرد و حتی پنجاه سال بعد از مرگ سلوکوس باز هم باختر از خاندان وی اطاعت میکرد .

DIODOTOS دیودوتوس در 256 ق/م به مدد باختریان آزادی خود را بصفت شاه مستقل اعلام نمود . که در یکطرف سکه او انتیکیوس و در طرف دیگر آن سمبول زیوس بمشاهده میرسید .

حدود 220 ق/م در باختر شخصی بنام گ "ایوتیدیموس" جلوس کرد . او سکه های زیادی را بنام خود ضرب کرد این پادشاه شهر های دیزماس اراکوزیا (قالات) و ایوتیدیم (سیالکت) و دیمیتریاس (سند) را بنا نهاده بود .

ایوکراتیدیس EUCRATIDIS در سال 181 ق/م در باختر پادشاه شد . او سلسله سوم پادشاهان یونانی را در باختر بنا نهاد . در حوالی 135 ق/م پایتخت از شمال هند و کش به کاپیسا انتقال یافت .⁴⁵

دیمیتیریوس و پسرش از 120 تا 190 ق/م و دارای حاکمیت در سرزمینهای هند شمالی تا حوالی کابل و بگرام بود که این فتوحات مرهون شجاعت دو جنرال وی "پولو دوتوس" و "مناندر" میباشد که مناندر در

اوفیان (دو کیلومتری شمال شرق چاریکار) تولد یافته بود که اولاده اش تا سال 100 ق/م در هند شاهی داشته است . پسر سوم دیمتریوس در حوالی 150 ق/م در مناطق اراکوزیا حکومت داشته است .

ایوکراتیدیس سلسله سوم پادشاهان یونانی را در 186 ق/م در باختر بنا نهاد و با مناندر حکمران شرقی باختر جنگید تا که تمام خاک اریانه را بدست آورد . مقارن آن مهرداد اول پادشاه پارت (سکاها) ایالت غربی کشور او را گرفت و این از اثر اختلافات دو تیره از شاهان غربی و شرقی باختری بود که باعث تضعیف شان

گردید .

زبان: زبان تفکر و تحریر در اراکوزیا و قندهار قرن سوم قبل از میلاد زبانیست که در اتن و شهر میلیت معمول بود و شهر قندهار تا آغاز عصر مسیحی شهر یونانی بوده است.⁴⁶

به قول يك مورخ مشهور یونانی مقارن عصر مسیحی قندهار يك شهر یونانی بوده و علاوه بر آن يك دسته از باستان شناسان فرانسوی در 1961 شهر دیگر یونانی را بنام آی خانم که در ملتقای رودخانه های آمو و کوچچه قرار دارد، میشود از آثار برجسته و با ارزش یونانی باختری حساب کرد که یکی از اسکندریه های مشهور عصر یونانی باختری محسوب بوده و جاده اصلی که قلعه را با استحکامات آن از يك جانب بجانب دیگر قطع میکند حدوداً 1600 متر میباشد که با اصول خاص معماری شده است. این شهر که مخزوبه های آن باز مانده از تمدن گریک و باختر است بعداً از اثر حملات بادیه نشینان آسیای مرکزی از بین رفت. این شهر مخزوبه دارای کاخ های با شکوه که از خشت پخته و بشکل مستطیل با پایه های سنگی میباشد مشابه است به آنچه که در اتن از آن دوره باقی مانده است. آب این شهر از فاصله 22 کیلومتری شرق قلعه از دریای کوچچه در جداول در شهر جزیان داشته است که از اصولهای نادر مهندسی پیچیده آن عصر نمایندگی میکند. این شهر دارای سه قسمت بالا حصار، پایان حصار و ارگ میباشد؛ در قسمت های جنوب غربی شهر ساختمانهای ورزشگاه، بازار و خانه های رهاشی قرار دارد که از این ورزشگاه مجسمه هرمس رب النوع پهلوانی که آنرا تربیا کوس فرزند استرابون به هرمس و هرکول وقف کرده است که از آنجا کشف شده است.

در این شهر کتیبه ای که در صندوق مستطیل شکل يك مقبره که از طرف کلارک پسر ای فرادوس نقر و اهدا شده است کشف گردیده که نمایانگر فرهنگ و سقاقت و تفکر مردمان آن عهد میباشد که محتوای کتیبه این است: «در طفولیت خوب تربیه بگیر- در جوانی خواهشهای خود را اداره کن- در پخته سالی درست کار باش- و در روزهای باز پسین زندگی بدان که چطور بدون افسوس می میری.»⁴⁷

دوره شهنشاهی کوشانیان بزرگ از جلوس کنیشکه در حدود 125 میلادی آغاز و در 250 میلادی با سلطنت اسسشکه ختم میشود . در این دوره آثار تمدنی هخامنشی-یونانی - هندی - بودایی آمیزش یافته و عناصر تهنیزی ساکها و سیتی آریائیان تورانی در شمال (جیحون) نیز در آن داخل گردید و فرهنگ بسیار قوی (باختریا) را بوجود آورد که از نظر دین و پرستش، آزادی تام در آن مراعات میشد ، و رب النوع های هندی و یونانی ، با آتش کده های مزدیسناپی ، آتش مقدس یا استوپه های بودایی ، که در آن آثار متبرکه بودایی حفظ میشد هرگز با هم در تضاد واقع نمیشدند و در حالیکه شهنشاه کنیشکه خود یک بودایی بود هرگز از رشد سایر اعتقادات در حیطه فرمانروایی اش جلو گیری نیکرد که در حقیقت یک جو بین المللی واقعی زیست اعتقادی نهایت صلح آمیز که همواره راه را برای پیشرفت تجارت و قوت روابط با همسایگان نزدیک را در یک هم آمیختگی باهمی نگاه میکرد قسمت های شرقی این تمدن را به قسمت های غربی آن اتصال میداد .

سالانه بازار های مکاره زیادی در بلخ (باکتريا) بگرام و هند و سمرقند دایر میگردد که امتعه ابریشمین ، طلا ، ادویه جات و برده و سایر کالاها در این بازارها در معرض خرید و فروش قرار میگرفت .

چنانچه معبد بزرگ بودایی که آتش مقدس در آن پاس داشته میشد در حوالی 160 میلادی که با سی و یکمین جلوس کنیشکه آتش مقدس و معبد زردشتی را در آن (بغلان) یافته اند . کسی که این معبد مقدس را ترمیم میکرد از خاندان ماریک و نامش نوکو نزیکی بود که نام او در کتیبه خروشته خوات وردک هم آمده است . در حالیکه در معبد مهادر بغلان آثار آتش پرستی و در کتیبه خوات علائم کیش بودایی نمایان است . که این معبد در سال 51 از جلوس کنیشکه دوباره ترمیم شده است (180م) . در تکسیلا که مرکز تهنیز بودایی بود ، دیوار های بنای آتشکده موجود است که 158 فت درازی و 58 فت پهنایی دارد و ستونها و سلیقه آن یوانانی است و از قراین معلوم میشود که در عهد بسط مدنیت یوانی باختری ترمیم شده باشد و علاوه بر این آتش کده ،

معابد بودایی و بتکده‌های برهمنی در آن جا موجود می‌باشد که لابد پیروان هر کیشی با نهایت آزادی مناسک دینی خودشان را بدون دلبهره و تشویش در يك بُعد امن و امنیت انجام میداده‌اند .

در فرهنگ گریک و بودیک مخصوصاً کوشانیها رسم الخط یونانی ، خروشتهی و برهمنی رادر کتیبه‌های معابد و مسکوکات استعمال میکردند و مطالب را در کتیبه مهادر بغلان بمنزبان دری تخاری قدیم نوشته‌اند که به قول پوهاند حبیبی به پختوهم قرابت دارد، ولی در رسم الخط خروشتهی از زبان سنسکریت و پراکریت هم استفاده میشده است . يك نوع رسم الخط مخصوص در زمان کوشانیها بظهور رسیده بود که به رسم الخط مذکور محققین یونانو کوشانی نام مانده‌اند که تا قرن هفتم میلادی (مقارن ظهور اسلام و بسط و توسعه آن در خراسان) ادامه داشته است این الفبا که 25 حروف دارد از چپ به راست نگار می‌یابد . اسنادی که از کاوش‌ها در سرخ‌کوتل بغلان بدست آمده است نمایانگر يك دوره خاص فرهنگ آندوره توان گفت که پوهاند حبیبی آنرا به «فرهنگ افغانی» توصیف کرده است در حالیکه تا سال 1700 میلادی اصلاً نامی از افغانستان در هیچ يك از متون تاریخی در این منطقه به ظهور نرسیده است که بگفته شادروان میر غلام محمد غبار در تاریخ افغانستان در مسیر تاریخ این نام (افغانستان) برای اولین مرتبه توسط انگلیث‌ها در موافقتنامه هایش با شاه شجاع درانی پسر تیمور شاه بکار رفته است که از آن قبل در هیچیک از متون تاریخی این نام یاد نشده و صرفاً بقول معروف، بنام خراسان و از آن قبل تر اریانه یاد میشد ؛ که فهمیده نمیشود پوهاند حبیبی به کدام مناسبت آنرا فرهنگ افغانی خوانده‌اند ؟

در اواخر این دوره بعضی از مجسمه‌های شاهان را نیز به جهت پرستش در معابد بودایی و آتش پرستی جای دادند که نظیر آن در آوایل دوره اسلامی در مزگت درب بامیان در غزنه مشاهده شده است که یکی از آخرین شاه دودمان لویک مجسمه لیک جد بزرگ خود را از ترس مسلمانان بت شکن در تابوت سیمین گذاشته و در آن مزگت که قبلاً معبد خاص شاه پرستی بود در زیر زمین معبد دفن کرده و این مطلب در تاریخ غزنه یاد شده

است. (باید تذکر داد که از اثر کاوش های خود سرانه ای که در عهد طالبان در اکثر قبور در اطراف افغانستان بمنظور یافتن گنج انجام شده است از این دست مجسمه ها به وفور مخصوصاً در منطقه کابل یافت شده است که قبل بر آن مردم بر آن مقابر تبرک می جستند .

خلاصه دوره کوشانی ها را که ملقای تمدن های شرق و غرب بوده که میشود آنرا بنام دوره پختگی فرهنگ پهناور اوستایی - برهمایی - میتراپی و بودیک شناخت مردمان توانستند در مقطع زمامداری و زندگی خود شرق و غرب را با فرهنگ های رنگارنگ آن در یک محل و در تمام محلات مانند گل قالی یکجا سازند که در تاریخ اجتماعی و فرهنگی هیچ سرزمینی این فراخ اندیشی بظهور نرسیده است که میشود معبد مهادر را در بغلان واقع در سرخ کوتل نزدیکی های چشمه شیر منحیث بزرگترین پرستشگاه کوشانیان دانست که در آن آثار آتش مقدس زردشتی ، برهمایی و بودیزم نیز به ظهور رسیده است که آثار آتش که مجسمه های کشف شده و مسکوکات بدست آمده شاهد این ادعا است . از قسمت های بالایی این معبد سنگ نبشته عظیمی که عظمت دوره کوشانیها را نشان میدهد که تحت سنگی است با سطح هموار که ضلع چپ آن 127 سانتی متر و ضلع راست آن 110 سانتی و ضلع بالا 131 سانتی متر و ضلع تختانی 135 سانتی متر است و در آن 25 سطر دارای 947 حرف یونانی شکسته و 160 کلمه نوشته شده است . نسخه دوم آن در قسمت پایانی معبد در یک چاه که دارای دیوار های منظم سنگ کاری و در بین این سنگکاری پارچه های سنگهای منظمی را یافته اند که در هر یکی از آنها بهمان رسم الخط یونانی شکسته نقر شده است که مضمون آن با کمی تفاوت انشایی همان مضمون کتیبه اول را نشان میدهد که مجموع الواح این حدود 21 پارچه سنگ به طول و عرض مختلف میباشد . زبانی که در رسم الخط این سنگ نبشته ها بکار رفته است شکل قدیمی همین دری کنونی است که از روی استعمال الفاظ و دستور زبان با پختو قرابت دارد ؛ مثلاً آب - فرستار آب (مامور آبیاری معنی میدهد) ؛ شا به معنی (شاه) ؛ بکلنگ بمعنی (بغلان) ؛ بکشا بمعنی (شاه بزرگ) ؛ مالیز بمعنی اسم مکان (مهادر) ؛

ساد بمعنی (چاه)؛ نامویرگ بمعنی نامور؛ کرد بمعنی کردن؛ فروکرد بمعنی اتمام کرد؛ ایر به معنی آتش است که در پختوهم ایر یا اور میگویند .

بقول باستان کاوان این معبد در ازمنه ما بعد مورد آتش سوزی عظیم قرار گرفته و منهدم گردیده است . چنانچه در شبستان مرکزی و دهلیزها و برنده عمارت طبقه ضخیم خاکستر موجود بوده و شواهد آتش سوزی در هر دو آتشکده اصلی و فرعی نوشاد این را نشان میدهد که این آتش سوزی قصداً و عمدتاً شاید در زمان شاپور اول ساسانی در حوالی 240 میلادی روی داده باشد

شواهدیکه از مطالعه کتیبه سرخ کوتل (مهادژ) بدست آمده است نشان میدهد که زبان دری تخاری با همان شکل قدیم آن در دربار کوشان شاهان زبان نوشته و دفتر بوده است . و این در حالی بوده است که در دولت فارس زبان فهلوی یا فهلوی زبان دینی در بار هخامنشیان بوده است که این میرساند که زبان دری تخاری از فهلوی ترکیب نشده بلکه زبان زنده و مستقلی بوده است که در سلطنت های شرقی منحیث زبان گویش و نوشتاری در بین مردم و دولتها مروج بوده و به قول پوهاند حبیبی یک زبان مستقل و با پختونزذیکهای داشته است که در کتیبه سرخ کوتل شرح آن گذشت .

کیدارپا بقایای کوشانپا:

در سنه 223 م اردشیر بابکان نواده ساسان سلطنت قوی را در فارس بنا نهاد که شاپور ساسانی اقتدار کشورش را در شرق تا پشاور وسعت داد (230م) و این سلطنت تا زمانی دوام می یابد که هون های سفید در تخارستان قوحت خود را در جنوب هند و کش تا زابل و وادی سند و کشمیر توسیع داده اند . اما در این حوالی شهزادگانی از بقایای دولت کوشانی که توسط ساسانی ها رو به سقوط گذاشت در کهساران و وادیهای دور دست آریانه حکمرانی داشتند که برخی از آنها حکمرانی خود را تا اوایل دوره اسلامی نیز حفظ کردند که

یکی از این شاهان دختر خود را به هر مزد دوم ساسانی (301-309م) به زنی داد. یکی از این شهزادگان کوشانی بنام کیداره در اواسط قرن چهارم میلادی بر گندهاره و کشمیر حکم میراند که از همین سلسله چندین پادشاه به ظهور رسیده است که بنا بر منابع چینی پایتخت شان هم پشاور بود که بنام چینایی "کی تی لو" خوانده میشدند که با قبایل ژوان ژوان در نبرد بوده اند، و از باختر برآمده و در کابل و قندهار سلطنتی را تشکیل داده اند، صنعت شیشه سازی توسط آنها در چین رونق پیدا کرد. از مسکوکات کیداره چنین بر می آید که در اوایل تحت اثر ساسانیها بوده اند ولی پساترها مستقل شده اند. پوهاند حبیبی از قول مارکوارت آورده است که شاپور دوم ساسانی بین سالهای (350 تا 358 م) با خیونیان و کوشانیان که در کابل و زابل و تخار بودند جنگها و آویزشهای داشت، سردار بزرگ این قبایل کروماتیس GRUMBATES بود که که شاپور در (331م) باو صلح کرد که این قبایل شجاع در جنگ با رومن ها شاپور را کمک میکردند. چنین بر می آید که در (356م) کابل در تصرف شاپور درآمده باشد زیرا در همین سال سلوک قاضی القضاة کابل در تحت جمشید کتیبه‌ی را نوشته و در آن دعا میکند که شاپور به سلامتی به کابل برگردد.

و از این بر می آید که شاپور ساسانی با کیداریان در ولایت گندهاره می جنگید.

نفوذ کیداریان تا طالقان وادی مرورود رسیده بود که در (439 تا 457م) پیرو شاه با یزدیگرد دوم پسر بهرام جنگ کرد و او را عقب راند. پایتخت کیداریان در اوایل به کاپیسا بود که بعداً از اثر فشار قبایل دیگر به پشاور منتقل گردید. از این سلطنت سکه های مسی و نقره‌ی بدست آمده است که سمبول حکومت کیداره را که عبارت از تاج کیداره با علامت ماه نو در یک روی سکه و در روی دیگر آن شاه را نشان میدهد که ریش ندارد و در گوشه‌هایش آویزه دارد و به رسم الخط برهمنی نام پادشاه کیداره بر آن نقر شده است و در سکه دیگر عکس نمر و شاه را نشان میدهد که دارای پروتهای نازک بوده که بر علاوه گوشواره، گلوبند و سر شانه هم پوشیده است که در روی دوم سکه آتشکده با دو محافظ شمشیر دار منقوش است.

بعد از پیرو پادشاه دیگر کیداری VARHARAN ورهران (بهرام) هم حکم رانده که مسکوکات آن با سلفش شباهت دارد و احتمال قوی می‌رود که شیران بامیان و شاران غرجستان که تا عصر اسلامی در قلب افغانستان حکم رانده‌اند از بقایای همین کیداریان باشند .

هپتالیان:

در آغاز سده پنجم میلادی بقایای کوشانیان و کیداریان در میان دو امپراطوری پر قدرت ساسانی در غرب و گپتا های هندی در شرق نیروی خود را باختند ولی با وجود موجودیت این دو امپراطوری بزرگ مدت‌ها نیرو خود را در کهساران اریانه حفظ کردند .

در حوال سال (425م) قبایل سپید رنگ آریایی نژاد یکه چیناییان بنام "بی-نی-لی-دو" و یونانیان و رومیان افتخالست PHTALITES یا خییونیت CHEONETES و پارسیان خیون یا هون اما بزبان پهلوی ،عربی و دری هیفتال ، یا هیاطله و منابع هندی سنسکرت شوته هونه (هونان سفید) یاد کرده‌اند . اینان از اراضی آسیای مرکزی شمال رودخانه آمو بطرف وادیهای شمال هندو کش ، تخار و باختر گذشتند ، که چینیان ایشان را بکلی از هونا هیونگ - فوبکلی جدا دانند پروکوپوس مورخ بیزانسی که معاصر هپتالیان است که در سال 562 در گذشت پتالیان را از هون های زرد پوست جدا داند ، چونکه رنگ بدن شان سفید و مذهب نیز هستند . بقول مورخین چینی حتی زبانی که به آن تکلم میکنند نیز مغولی و ترکی نبوده است که شاید ترکیبی از لجه های ترکی و آریانه باشد که نام خان=هون را در این اختلاط گرفته باشند و اصلاً همان یو=چی اند .

ایشان در حوالی 360م بطرف مرزهای کیداریان هجوم بردند و چون کیداریان خطر حمله آنها را حس کردند از ساسانیان کمک خواستند ولی در مقابل هپتالیان مقاومت کرده توانستند و به وادیهای گندهاره عقب

نشینی کردند، اما هپتلیان که نام ایشان تا هنوز در یفتل بدخشان باقیست تا 425 تمام باختیا را بدست آوردند و از اینجا دولت ساسانی را بطرف غرب در خطر انداختند و مناطق کابل زابل و قندهار را تصرف شدند و دولت مقتدری را که مشابه به حدود فعلی افغانستان ویا اضافه تر از آن يك دولت مقتدر یفتلی را تشکیل داده اند که پوهاند حبیبی آنرا دولت مقتدر یفتلی افغانی میداند ؟ (و این در حالیکه یک هزار سال دیگر هم هنوز بانیان افغانستان از مادر متولد نشده بود که چنین اشتباهی غیر قابل انکار میتواند باشد)

هپتلیان مانند کوشانیان و کیداریان و ساکیان با مردم بومی اریایی نژاد این سرزمین در آمیختند و بقول عبدالحی حبیبی :چون مانند آریائیان از نژاد سفید، زبان و دارای فرهنگ آریایی بودند ، که در (آریانه)= افغانستان نژاد قوی و مقتدری را بوجود آوردند که دارای بینی های کشیده بوده اند و حتی شادروان حبیبی چهره های شاهان شان را که با چهره های غلجی و افریدی شباحت داشته است در 1800 سال قبل از امروز دیده و آنها را به جوانان اقوام سدوزایی و غلجایی و افریدی یعنی اقوام پشتون عیناً مشابه میدانند که من منباب اینکه در آن زمان فوتونگاری هم وجود نداشت و از روی اشکال منقور شده ای که در سکه های زنگ زده آن دوران احیاناً اگر بدست آمده باشد نمیتوان قیافت های شان را مشخص و حتی در حدود جوانان قوم های حاکم که صرفاً از 285 سال قبل در تاریخ این کشور شناخته است آنها را شناسایی و حتی دید . بجز حال مطلب از ترتیب این مختصر این نیست تا من مسایل تاریخی را آنها از يك استاد بزرگ تاریخ را نقد نمایم و در حیطة صلاحیت علمی من هم نیست چرا که من در این مقاله میخواهم جایگاه نژاد های آریان ها را و اینکه (ماکی هستیم و اینجا یعنی افغانستان کجاست ؟) را روشن سازم . فقط همیتقدر ملایماً تذکر میدهم که (از این نوع طرز برداشت پوهاند حبیبی که اکثر مسایل را من از ماخذ اوشان صرفاً بدست آورده ام يك نوع وجه دادن به اقوام پشتون که در آن وقت از آنها در هیچ تاریخی ذکری نرفته است و ادبیات نوشتاری شان از محدوده همین چند قرن الی پته خزانه که آنها صرفاً ادبیات گویشی یی بیش نبوده است به پیش نرفته است . که این برایمن

خیلی عجیب است. آیا میشود تا این اندازه يك تاريخ کم عمر و مقطع ای را که در محدوده کوههای سلیمان و وزیرستانها محدود ماند است اینطور تداعی معانی کرد؟).

شادروان پوهاند حبیبی حتی ریشه های عمیقی از هپتالیان را با قوم غرزی نسبت داده و حتی کلمه ابدال را که یکی از مراتب طریقت و تصوف میباشد و به مردانی که در راه حق کمر بسته اند و دارای اندیشه قوی باطنی میباشند را به کلمه هیتل مشابه و يك چیز میدانند که ما از آن میگذریم و صرفاً به این می پردازیم که هپتالیان یا افتالیان که هنوز هم مسقط الراس شان در منطقه بنام یفتل بین کوه های راغ و وادی شیوه در بدخشان میباشد وجود زنده دارند که اقوامی در آنجا زیست میکنند که خود را از همان نژاد هپتالیان یا یفتلیان میدانند. چیزیکه در این نوشتار اهمیت دارد این است که یفتالیان اریکه خود را در سر تا سر خاک آریانه از مرو تا کشمیر گستر دادند.

نخستین تصادم قوای هپتالیان در منطقه مرغاب در 427 م با بهرام گور ساسانی رخ داد، خاقان هپتالی با دوصد و پنجاه هزار سپاهی خود شکست خورد و در میدان جنگ کشته شد که تاج زرین و مرصع او را بهرام گور به آتشکنده آزر بایجان اهدا کرد و نرسی برادر خود را در آن سرزمین نایب السلطنه تعیین نمود.

در سال 438 م یزدگرد دوم با هفتالیان در اوپخت و شکست خورد و در 454 م در گذشت. در زمان فیروز شاه ساسانی 157 تا 484 قیادت هیاتله به سرکردگی اخشونوار یا (خشنواز) و یا اخشوان دولت یفلیان و ساسانیان در هم آویختند که در نتیجه فیروز ساسانی شکست خورد و طالقان را من بعد منحیث سرحد بین خراسان و فارس قبول نمود. ولی فیروز بر این معاهده خود متعهد نماند و بار دیگر بر خشیارشاه حمله نمود که در نتیجه سپاهیان ساسانی در صحاری شمال خراسان تباہ شدند که پیروز در 484 بدست خشیار شاه کشته شد و دخترش بدست اخشوان افتاد که او را به زنی گرفت سلسله افتالیان از مرورود تا به هرات امتداد یافت و دولت ساسانی خراج گزار اخشیار گردید.

افتالیان زمانی که مناطق زابل را با سیستان در تصرف خود در آوردند دولت خود را در زابل بنام شاهان زابلی مسمی ساختند .

حدود سلطه اخشیاریا خشنواز شاه بزرگ یفتلی بر علاوه اینکه دولت ساسانی باج گزار وزیر سلطه او بود پهنایی امپراطوری شان از مرو و پارس تا ختن چین و هند امتداد داشت .

پس از اخشوان پادشاه هپتالی توره منه **TURAMANA** به سلطنت رسید که پوهاند حبیبی از سبب اینکه توره در پختو شمشیر را میگویند به قوم پختون نسبت داده است . این شاه دولت گپتای هندی را متزلزل ساخت و پایتخت شرقی کشور خود را در سکه یا سیالکوت در پنجاب قرار داد که در سال 500 م سلطنت این پادشاه در سرزمین هند کلاً تحقق یافت . بهد از تورا مانا میرا کولا در 502 م به تخت نشست او فتح خود را تا وسط هند رسانید به همین نام نیز پوهاند حبیبی پختوی آنرا برابر ساختند و آنرا بنام پسر اقباب ترجمه کرده اند . بنا بر یک تذکره خطی در بدخشان مهر پوری یکی دیگر از شاهان این سلسله بقیه خاندان گپتا را باج گزار خود ساخت . گولاش یا گولاس یکی دیگر از شاهان این خانواده است که با دو هزار فیل جنگی به هند تاخته و بلخ و بامیان و بادغیس مرکز نظامی او بود . سلطنت مهراکولا تا 542 میلادی با جنگ ها و خونریزیهای هولناکی دوام داشت . در سال 542 م مهراکولا مرد و داستانهای شجاعت و خونریزی او تا مدتها در نزد کشمیریان باقی ماند .

در سال 531 تا 579 م قوای ساسانی از غرب و و قبایل ترکی از شمال بر هپتالیان تاختند و در 568 در حوالی سغد هپتالیان را شکست دادند . و در خراسان الی ظهور اسلام خاندانهای از ملوک الطوائف هپتالی ، کوشانی و ترک باقی ماندند .⁴⁸

بجش هفتم

اسلام تمدن یکهزار ساله گریک بودیک را در کوچه های تمدنی باز مانده های سه تمدن

گریک هندوی - باختیا - پارسی چگونه در هویت امت اسلامی تغییر میدهد

چکیده این بخش: نکات مهمی که در بخش نگارش تاریخ مراعات شود - تاریخ نگاری در اسلام - تماس و تصادم تمدن هندو آری - باختیا - پارس با سپاهیان اسلام - تاثیر پذیری آویزه های اسلام در تمدن فوق - پذیرش آئین جدید و تاثیرات آن بالای هضم تفکر گریک و بودیک و تبدیل آن به دیانت اسلام - اسلام و شروع عصر جدید در سرزمین آریانا

ضبط و ثبت یادواره های تاریخی:

اگر متوجه شده باشید ثبت و ضبط حوادث و یادواره های تاریخی آقدر میدان فراخ پیدا کرده است که اگر زمانی بجواییم موضوعات را بطور اخص مورد دقت قرار دهیم علی رغم توجه ای که در موضوع مورد پژوهش پیدا میشود باز هم به قول ویل دورانت انسان مجبور میشود تاریخ را از وسط شروع کند و یا تاریخ های آن را با ذهن خود اشباع و همانند ا کند و چه بسا که در این آغاز جدید بسا چیزهای مهم نادیده ماند و از بالای بسا مسایل بسیار مهم بی خبر و سرسری و خلاف واقعیت گذشت و یا آنکه آنرا با ذهن خود طوری تداعی کرد که با واقعیات تفاوت فاحش داشته باشد؛ از همین سبب است که پژوهش های تاریخی مانند تحقیقات علوم تطبیقی ما حاصل آن ثابت نیست و مانند یک قاعده ریاضی نمیشود و از همین سبب است که تاریخ نگاران توانسته اند وقایع به ظهور رسیده را آنطوری که واقع شده است بشناسند و بشناسانند و در این محل دلایل و

تناقضاتی وجود دارد که ناشی از طرز بر خورد انسان های همان عصر با طرز وقوع حوادث مدنی و زمینه های سیاسی و جو تفکر اجتماعی با آن عصر میباشد .

چنانچه دیده شده است که اکثر این حوادث قبل از آنکه حقیقت را تمثیل کرده باشد ، در بین هاله از دروغ پردازی و حيله و نیرنگ پای حاکمان بسر اقتدار وقت و مذهبیونی که صرفاً بجا صر بدست آوردن نفوذ و اقتدار سیاسی با حاکمان بسر اقتدار همدست میباشند را بوسیده است که ظاهراً سناریو نویسی و جلو تاریخ را در دست دارند که آنرا مسخ و بی روح و عاری از حقیقت جلوه داده باعث گمراهی نسل بعد از نسل شده اند .

تاریخ نگاری در اسلام:

با وجودیکه وقایع نگاری در عربستان سعودی قبل از اسلام نسبت ذهن تند اقوامیکه اکثراً در صحراه های عربستان مصروف گله بانی بوده اند رنگ و رونقی نداشته است و اکثراً این اقوام از نعمت سواد نیز محروم بودند اما آنها دارای ذهن وقادی بودند که واقعات روز مره و حتی مسایل بسیار جزئی را نسل به نسل و سینه به سینه به حافظه می سپردند و در افسانه ها روایت میکردند ، که حتی در زمان اسلام نیز قسمیکه طبری و طبقات ابن سعد و سایر کتابهای تاریخ صدر اسلام نشان میدهد ، اکثر ضبط وقایع تاریخی نتیجه روایاتی است که اشخاص آنرا با اسناد معتبر و تسلسل آن نقل کرده اند و از همین سبب است که در تاریخ اسلام و سیره نگاری به روایات زیاد اهمیت قابل هستند که آنها مستلزم صداقت و حسن شرایط زیست محیطی راوی و صداقت او در کار نامه های حیاتش برای تایید و تمهید به نقل روایات معتبر بوده و اما با وجود آن کافی نبوده و ضرورتاً باید توسط راوی دیگری که او هم هم شأن و دارای خصوصیات مشابه باشد تأیید شده باشد و از همین سبب است که در وقایع نگاری اسلام يك سبک کاملاً خاص و زنده ای از تسلسل روایات وجود دارد که در آن کمتر افتراح و اشتباه و دستکاری راه می یابد .

جای خوشی در اینجاست که بعد از ختم سده دوم تاریخ هجرت پیغامبر اسلام حضرت محمد (ص) نویسندگان، وقایع نگاران و حدیث نگاران زحمات ماندگاری را در ثبت و نشر احادیث و رویداد های تاریخی از صدر اسلام تا به زمان نگارش به یادگار گذاشته اند که اکثر آنها منابع و مأخذ معتبر در کوره راه تاریخ و شناخت حقیقت محسوب میشود، و چنانچه دیده میشود که این فن یا هنر آنقدر در بین خلافت های مسلمین رشد میکند که بزرگترین تاریخ نگاران و جغرافی دانان از بین جامعه مسلمین پا فرامی گذارند که من نامهای بعضی از آنها را منبأب مثال ذیلاً مینگارم: اصطخری و ابن هوقول، یاقوت حموی در جغرافیا نگاری و همچنان در تاریخ نگاری میتوان از طبقات ابن سعد، تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر طبری؛ تاریخ ابن خلدون تألیف ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون» (722-880 هجری)؛ فتوح البلدان، احمد بن یحیی بن جابر «بلذری»؛ تاریخ الکامل تألیف عزالدین «ابن اثیر» (555-630 هجری)؛ تاریخ تحولات اجتماعی راوندی؛ تاریخ جهانکشای جوینی تألیف عطا ملک جوینی؛ تاریخ یعقوبی؛ تاریخ گردیزی، عبدالحی گردیزی؛ سیره های نبوی از قول محدثین و محققین نام آور اسلام چون بخاری، مسلم، ابن ماجه، ترمذی، بیهقی و دیگران، و صد ها جلد از کتاب های تاریخ معتبری که حتی اسمای آنها در این مختصر نمیکنجد همه توسط ذهن ذهین تاریخ شناسان اسلام تألیف گردیده اند که متأسفانه تا شروع قرن بیستم بخاطر محدودیت های چاپ و نبود نسخه های تکسیر شده و یا نگهداری نسخه های اصلی در موزه ها این آثار مخصوصاً در بین کشور های اروپایی شناخته نبود که اکثر نویسندگانی که در مورد تاریخ اسلام مخصوصاً آن عده نویسندگان اروپایی، بخاطر ندانستن لسان عربی و عدم آشنایی به صرف و نحو آن و دست رسی نداشتن به مأخذ اسلامی و یا عدم فهم و شناخت کلی از لسان عربی که فوقاً ذکر شد، متوصل به آثار مجعول و مجهول و موضح شده اند که تا همین اکنون نیز حقیقت تاریخ اسلام حتی حقیقت قرآن نیز در نزد نویسندگان اروپایی در هاله از ابهام و سر در گمی قرار داشته و از همین جهت است که در اکثر تالیفات اروپایی که از

مراجع مسلمین نمیباشد و صرفاً از روی نویسندگان عرب تبار یهودی و یا نصرانی (مسیحی) برداشت شده است که تمام، باعث گردیده تا اکثر مفاهیم و مسایل را یا از روی تعصب و قصد و یا اینکه ندانسته و ارونه دریافت کرده اند، بد جلوه دهند که جای بسا افسوس میباشد و من به تمام پژوهشگران اینکه از اروپا و یا از هر جای دیگر، میخواهند در مورد حقایق تاریخی و سیر تمدنی اسلام تحقیقات نمایند تقاضا میکنم تا از اصیل ترین متونی استفاده نمایند که در بین آن جعل وجود نداشته باشد و البته آنها صرفاً با شناسایی علم حدیث میتوانند به مراجعه به کتابهای صحاح و صحیحین و تاریخهای که در بالا ذکر شد سره را از ناسره تفکیک نمایند که خوشبختانه تعداد زیادی از این کتابها را می شود از طریق امپراطوری عظیم و سراسری شبکه دیجیتالی جهانی کتاب و شبکه های گسترده جهانی الکترونی از قبیل "گوگل" و "ستارت اپ" در قالب کتابهای الکترونی بهرلسانی که خواسته باشد بدست آورند .

خراسان = افغانستان مقارن ظهور اسلام:

زمانیکه در نیمه اول سده هفتم میلادی آفتاب اسلام با بعثت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در افق بتحا طلوع کرد در منطقه خراسان = افغانستان هنوز باز مانده های از دولت یفتلی - کوشانی و باختیا بقسم ملوک الطوائف حکم میراندند که اختلاطی از ادیان هندویی (برهمایی) اوستایی (زردشتی)، میتراپی و بودایی در این سرزمین پرستش میشد . سمت غربی کشور که عبارت از هرات سیستان و توابع آن باشد در تحت نفوذ ، سیاسی ، فرهنگی و دینی ساسانیان بود که آئین زردشتی و زبان پهلوی داشتند .

ویل دورانت تاریخ نویس غربی در مورد پیشرفت مسلمانان به هند چنین ابراز نظر کرده است: کشور کشایی مسلمین در هند احتمالاً خونین ترین تاریخ داستان تاریخ است. ویل دورانت اضافه میکند که هندوان از اثر پرستش دین بودایی و آئین جین (میتزایی) در زندگی سست گردیده بودند و هرگز نتوانستند نیروهای شان را در برابر مسلمین سامان دهند و از مرزها، تختگاهها و از ثروت و آزادی شان حتی در مقابل سکاها، هونها، ترکها و افغانها قبل از تهاجم اسلام نگهداری کنند. این دوره ضعف و فترت از 600 الی 1000 میلادی بدت چهار صد سال الی تهاجم مسلمانان ادامه داشت. اولین حمله غازیان اسلام در هند حمله گذرنده پی در ملتان در غرب پنجاب در سال 664 میلادی بود که مسلمین سه قرن بعد حمله مشابهی را در این مناطق براه انداختند که ما حاصل آن استقرار مسلمین در دره سند بود که این حملات مقارن بود با پیشروی اعراب همتای آنها در هسپانیا در نبرد تور در سال 432 میلادی بود که بخاطر استقرار اسلام در غرب اروپا در حال نبرد بودند؛ اما بعد از هزاره اول میلادی هند کلاً بدست مسلمانان فتح گردید.⁴⁹ و اما در افغانستان در کوهساران مرکزی و زابلستان و وادی دریای کابل، گندهارا و وادی ارغنداب و ترنک تا سلسله جبال هندوکش و در شمال آن و کرانه های سند دودمانهای حکمرانهای داخلی که از بقایای کوشانیان و یفتلیان و سایر مردمان این سرزمین که دارای دیانت های بودایی و برهمنی بودند حکم میراندند که ثقافت و دین و آیین ایشان بکلی دارای سبغۀ محلی بود و این نشان دهنده آنست که از اوایل قرون میلادی آزادی عقیده و پرستش در این سرزمین حکمفرما بوده است که کیشها و معابد متعدد بهر طرف کاین بودند. در پنج قرن اول میلادی صنعت و مدنیت گریک و بودیک و ادیان و تمدن مخلوط در محل تقاطع خود یعنی سرزمین بین تکسیلا و مجاری هلمند و شمالاً تا بلخ و تخارستان موجود بوده که مردم خراسان=افغانستان در آن زمان در برپایی این مدنیت مخلوط دستی داشته اند که تا قرن هفتم مسیحی ادیان بودایی، زر دستی، مهر پرستی، شیوایی، نسطوری مسیحی و پرستش بعضی از ارباب انواع و معبودان محلی در این سرزمین رواج داشت.⁵⁰

همچنان پوهاند عبدالحی حبیبی در همین اثر خود اذعان میدارد که مقارن همین احوال در سرزمینهای (از خراسان) که امروز افغانستان نامیده میشود زبانهای دری، تخاری پختو، پهلوی و پراکلیت را از روی مطالعه آثار آنوقت یافت می توانیم .

او از قول هیونگ تسونگ راهب و جهانگرد چینی که در سال نهم میلادی به افغانستان وارد گردیده سخن رانده: «پروان دو مذهب کبیر و صغیر بودایی در این منطقه فراوان بودند و در اکثر این بلاد معابد این دو مذهب وجود داشت، که در آن هزاران نفر زاهدان و تارکان بودایی به پرستش مشغول بودند، و در هر سرزمینی حکمرانی وجود داشت که روی هم رفته اوضاع اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - فکری از اثر تشت و عدم مرکزیت و تسلط ملوک الطوائف خوب نبود، و اوهام و خرافات در امور دینی راه یافته بود. او از معابد بودایی پشاور - هده - لغمان - کاپیسا - بامیان - غزنه و بلخ و سایر بلاد شمالی هند و کش به تفصیل نام می برد. او در سال 23 میلادی حین بازگشت معبد روح آسمانی (سونا) را در کاپیسا دیده بود که از زاولستان به آنجا انتقال شده بود که در سال 30 هجری نظر بقول بلاذری تاریخ نویس اسلام در فتوح البلدان، در حین فتوحات فاتحین اسلام توسط عبدالرحمن بن سمره تسخیر و بت طلایی آن با چشمان یاقوتی شکستاده شده بود.

یکی دیگر از پرستشگاه مهم در آن دوره پرستشگاه شاه بهار کابل است که هیوانگ تسونگ جهانگرد چینی از آن دیدن کرده بود و یکی دیگر از معابدی که موصوف از آن دیدن کرده است معبد شیر میباشد که در منتهی دره غوربند واقع است که یعقوبی مورخ دیگر عرب از آن در سلسله جبال غوربند و سرخ بد بامیان یاد کرده و نوشته است که این عبادتگاهها بدست فضل بن یحیی برمکی در 176 هجری سوختانده شد .

از دودمان قدیم این منطقه که عبارت اند از: سجستان شاه- مرورود شاه- مکران شاه- کابلان شاه- قیقان شاه- داوران شاه- قشمیران شاه- نخشبان شاه- کنار نیشاپور شاه- ماهویه مرو- فیروز زابلستان- ترمز شاه- شیر بامیان- فیروز سغد- اخشید فرغانه- ریوشار- گوزگانان خدا- ختلان شاه یا شیر ختلان- بخاراخدا- طرخان سمرقند- رتبیل سیستان- ورخج داور برازان هرات و پوشنگ و بادغیس- یبغو تخار- جهان پهلوان سور و غور- لویک غزنه و گردیز (که نام لویک در لوح سرخکوتل یا مها دژ نیز ذکر است) که اجدادشان فرماندار آبرسانی در عد کوشانیان بود که نبیره های آنها تا عهد یعقوب لیث و سلطان مسعود در گردیز و در بار غزنه موجود بودند.⁵¹

بروایت البیرونی شاهانی که در قرن اول از فتوحات اسلامی از کابل تا پنجاب حکم میراندند و از سلاله برهتگین که در عصر شاهی لکتورمان آخرین پادشاه این دودمان کلروزیدش تاج و تخت بگرفت، و سامند و کملو و بهیمو جیپال و آندپال و تروجنپال از سلاله شاهان برهمنی اند.

همچنان در تاریخ سیستان که مولف آن نا معلوم است آمده است که: «دو نفر از کابل شاهان که بنام عظمی و کوچک اند در سال 36 هجری در مقابل عبدالرحمن بن سمره با 28 هزار لشکر مجهز و فیلدار مقاومت کرده بود.

یعقوبی مولف تاریخ یعقوبی از کابل شاهی بنام خنجل نام می برد که معاصر المهدی بن منصور دوانقی در 164 هجری بود. این کابلشاهان بعد از آنکه در مقابل سپاهیان اسلام هزیمت نمودند خود را به پشاور و تکسیلا و ویند و پنجاب کشیدند که سلطان محمود آنها را از ویند کنار سند پس راند. و در حدود 290 گوپاله و رمن حکمران کشمیر هم اراضی سوات و مردان و شمال پشاور را از ایشان گرفت که بقایای شان تا سال 490 در اراضی بنام شهزاده های کشمیری می زیستند.

در همین دوره خاندانی از امرای محلی افغانی بنام نیکی ملکا که سکه های شان در غزنی یافت شده است از بقایای امرای کوشانی یفتلی میباشند ، موجود بوده اند .

در چنین حال و هوایی که تقریباً تمام خراسان بزرگ که باز مانده یی از امپراطوری عظیم کوشانی و یفتالیان بود با تشتت و پراگندگی و ملوک طوایف که در بالا ذکر آن رفت بصورت بسیار بدی اداره میشد به ترتیبی که دارایی های مردم در معرض غارت و تباهی قرار داشت و از رهگذر عقاید دینی نیز مردم در حالت بدی قرار داشتند که اتحاد در عقاید و مفکوره شان مانند نظام سیاسی شان پاشیده و تکه تکه بود که از سغد و فرغانه تا بجر هند و از سند تا نیشابور اوضاع با همین وخامت در جریان بود و از طرف دیگر شاهان ساسانی که از قدرت خاصی برخوردار بودند از اثر کودتاها و سوء قصد های بیشمار و حملات پی هم و رعد آسای سعد بن ابی وقاص و فتح فارس بدست سپاهیان اسلام که در جایش از آن شرح میگردد، زمینه را برای حملات اعراب در خراسان آماده میساخت که در اولین حمله در عهد عبدالملک عراق و خراسان فتح شد . و در عهد ولید بن عبدالملک که شخص فحش گوی و پلید چشم و خبیث فعل بود به قیادت امام قتیبه بن مسلم ماوراءالنهر و فرغانه فتح گردید و با طرخان ترك مصاف کرد و طرخان را بکشت و بخوارزم بازگشت و صد هزار برده و کنیز و کودک به غنیمت بستانید . و در زمان ولید او از بلاد روم و اندلس و دیگر قلاع ، و از هندوستان تا بلاد ملتان و منصوریه را فتح کرد . در عهد سلیمان بن عبدالملک گرگان فتح گردید .⁵²

در این زمان در شمال هند و کش خاندانی که بنام تگینان یاد میشد ، که تیزک و شاد و جیغونه از تخارستان تا بادغیس حکم میراندند و این فرماندهان در مقابل سپاهیان قطیبه فاتح بزرگ عربی در سال 91 ه که در تاریخ های عربی به تفصیل آورده شده است فتح گردید .

شیران بامیان نیز از حکمرانان این عصر اند که در سال نهم هجری در بامیان سلطنت داشته است که هیونگ تسنگ از آن یاد کرده است که در فوق ذکر شد . نخستین شیر بامیان که اسلام را پذیرفت در سال 136 تا 158 در دوره منصور (عباسی) دواتقی بود . در غور نیز سلالة دیگری از سوریان حکم میراندند که ماهوی سوری در سال 35 ه با حضرت علی بن ابی طالب (رض) هم عصر بود و شنسب بن خرنک حدود 36 هجری و امیر پولاد حدود 139 تا 154 هجری با سایر امرای غور از خاندان سوریها و شنسب تا حدود 250 هجری شناخته بودند .

محمد بن جریر طبری در جلد پنجم قسمت هفدهم در مورد فاتحان اعراب در سر زمین های خراسان آورده است: در سال هشتم خلافت حضرت عثمان خلیفه سوم به نقل از ابن سیرین آورده اند که ابن عامر احنف بن قیس را سوی مرو رود فرستاد و مردم آنجا را محاصره کردند مسلمانان آنها را هزیمت دادند و مردم مرو رود از اعراب خواست تا «امروز را بما مهلت دهید که در کار خویش بنگریم و به اردگاه پیشین خویش باز روید.»

احنف (به اردگاه خود) باز گشت تا صبحگاهان سوی آنها حمله برد ، آنها نیز برای جنگ وی آماده شده بودند و یکی از عجمان در آمد که نامه از شهر باوی بود ، گفت: «من فرستاده ام امانم دهید» امانش دادند و معلوم شد فرستاده مرزبان مرو است و برادر زاده و ترجمان اوست؛ نامه مرزبان بود که به احنف نوشته بود که نامه را بر خواند: «به سپه سالار . ما حمد خدائی میکنیم که نوبت ها بدست اوست هر ملکی را که خواهد دیگر کند و هر که را خواهد از بی زبونی بردارد و هر که را خواهد از پس والایی فرو نهد مسلمانی جد من و بزرگواری و حرمتی که یار شما دیده بود مرا به صلح و مسالمت شما وا میدارد ، خوش آمدید و خوشدل باشید من شما را به صلح دعوت میکنم که میان ما صلح باشد و شصت هزار درم بشما دهم و تیولهای

را که خسرو شاه شاهان بوقت کشتن ماری که مردم میخورد و راه زمینها و دهکده ها را بریده بود مجد (بجد) پدرم داده بود با مردان آن بدست من واگذارید و از هیچکس از خاندان من خراج نگیرید و مرزبانی از خاندانم بدیگری انتقال نیابد . اگر این را برای من مقرر کنی سوی تو آیم ؛ اینک برادر زاده ام ماهک را سوی تو فرستادم که به آنچه خواسته ام از تو قول و قرار گیرد .»

گوید : احنف بدو نوشت : « بنام خدای رحمان و رحیم : از صخر بن قیس سالار سپاه به بازان مرزبان مرو رود و چابک سواران و عجمانی که با وی اند درود بر آنکه پیروی هدایت کند و ایمان آرد و پرهیزگار باشد . اما بعد برادر زاده ات ماهک پیش من آمد و به نیکوخواهی تو پیش من کوشید و پیام ترا آورد و من آنرا با مسلمانانی که با من اند در میان نهادم و من و آنها در باره آن همسخنیم و آنچه را خواسته یی می پذیریم پیشنهاد کرده بودی که بابت مزدوران و کشاورزان و زمینهای خود شصت هزار درم بمن و امیر مسلمانان که پس از من آید بدهی بجز زمینهای که خسرو ستمگر خویش به سبب کشتن ماری که در زمین تباهی کرده بود و راهها را بریده بود تیول جد پدر تو کرده است ، زمین از آن خداست و از آن پیغمبر او که بهر که از بندگان خویش که خواهد دهد ، بشرط آنکه مسلمانان را یاری دهی و اگر خواستند همراه چابک سوارانی که پیش تو اند با دشمنان جنگ کنی مسلمانان نیز ترا بر ضد کسانی که بجنگ همکیشان مجاور تو آیند کمک کنند و بر این ، مکتوبی از من تو داده شود که پس از من حجت تو باشد و بر تو و خاندان تو و خویشاوندانت خراج نباشد . اگر مسلمان شدی و پیرو پیغمبر شدی ، پیش مسلمانان مقرری و حرمت و روزی داری و برادر شان می شوی . ذمه من و ذمه پدرم و ذمه مسلمانان و ذمه پدرانشان در گرو این است .»⁵³

من این نامه ها را که بین مرزبان مرو رود و صخر بن قیس رد و بدل شده بود ، به نسبتی با طول و تفسیر آن نوشته ام که اغلب تاریخ نگاران غربی در مورد فتوحات مسلمانان و نحوه برخوردشان با جنگ ها راه غلو و خلاف

حقیقت را پیموده اند این ستور قبلی نمونه‌ای از هزاران مثال از جوانمردی سرداران و سپاهیان اسلام است که از اثر جوانمردی، شجاعت و درایت شان جهان را تسخیر کرده اند نه از اثر بی رحمی و قتل و قتل که خاصه دولت های روم، یونان، هسپانیه، پرتگال و فرانسه وانگلیث و غیره در جریان جنگها مرتکب میباشند. فقط این اسلام است که از راه همین صداقت و حقیقت خود توانست در دو صد سال از هجرت نبی کریم (ص) از مراکش تا اندونیزی را زیر ساحه نفوذ خود در آورد و اینهمه فتوحات را اسلام از طریق بخشش و جوانمردی در مسیر حقیقت پیموده است. ورنه ما می بینیم از مدت هشت سال است امریکا و اروپا و جامعه جهانی که در نیات شان صداقت وجود ندارد نمیتواند يك کشور کوچکی نظیر افغانستان را به صلح و امن مسخر سازد.

مبادی تاریخی فرهنگ خراسانی در عصر قبل از اسلام و بعد از آن:

ما تمام حرکات فکری و مدنی را که در طول تاریخ در خاک خراسان = افغانستان بوجود آمده با فعل و انفعالاتیکه تمدنهای را در این منطقه بوجود آورده و یا آنها را تغییر داده اند بخاطر شناخت آن فرهنگ افغانی خراسانی مینامیم؛ افغانستان به این معنی که تمامی نقاط تمدنی مورد نظر ما در همین حوزه جغرافیایی موجود مطالعه میگردد خراسانی بخاطر اینکه همین افغانستان از مادری بنام خراسان متولد شده است که ساحه بزرگتر از امروز را بما معرفی میکند که از اثر معامله گری حکمرانان و دستبرد همسایه ها نقصان در وضعیت سابقه آن بشکل کوچگتری تغییر کرده و بشکل موجوده در آمده است.

این فرهنگ از قدیمی ترین عهد تاریخ که ما دوره های آنرا در بخش های گذشته شرحه کردیم و به تکرار دوباره آن نیازی نخواهد بود که از 1400 سال قبل از میلاد، این تمدن آغاز و امتداد یافته است با وجود آن بد نخواهد بود تا بطور موجز آنرا نام ببریم. تمدن عهد قدیم یا دوره ویدی 1400 قبل از میلاد.

تمدن اوستایی 1200 ق/م در این دور دوم است که مردم آریایی در بلخ از حیات بدوی و کوچی گری به شهر نشینی و مدنیت میرسند . این تذکاری است که پوهاند عبدالحی حبیبی در مورد تاریخ و سرگذشت تمدنی اقوام آریایی در تاریخ افغانستان قبل از اسلام آورده است اما چیزی را که ویل دورانت اظهار میدارد با يك کمی تغییر و تفاوت پذیرفتنی می باشد به این معنی که تمدن آریایی و بجه تا زمانیکه به بلخ نرسیده بود يك تمدن نیمه شهری و نیمه کوچی بوده است که از میدانهای آسیای مرکزی بجانب بلخ و بجانب شمال شرق و بجانب غرب کوچ کرده اند که بسیار امکان دارد این مهاجرتها، در تقارن زمان با هم نزدیک باشند ولی این اقوام آریایی زمانیکه در بلخ میرسند در آنجا اولین بنای شهری بدست این اقوام بنام بلخ یا بخدی پایه گذاری میشود که شهر بلخ را در تاریخ تمدنی مشرق زمین بنام ام البلاد شاخص و نادر میسازد که این همان عهدیست که با تمدن اوستایی و گسترش دین زردشت در بلخ همراه میباشد .

خاندانهای شاهی پیشدادیان و کیان در مهد مدنیت انسانی در بلخ به تمهید مبادی سلطنت خویش می پردازند . بعد از این در سرزمین های غربی افغانستان مدنیت های مردمان آریایی ، هخامنشی ، ساسانیان بوجود می آیند که هر کدام شان دارای شاخصه های فرهنگی و تمدنی خاص خود شان میباشد . در 331 تا 323 ق/م اسکندر مقدونی تاثیرات ژرف تمدنی را بالای حوزه تمدنی شرق که عبارت از فارس و افغانستان و هند است بنام گریک بودك میگذارد که قرنها تاثیرات آن حتی تا اوایل قرن بیستم در وطن ما در مناطق شرقی کشور محسوس بوده است . باید اذعان داشت که کوشانیان بزرگ و کوچک با اقلیان (یقتلیها)، برهمنان ، بوداییان همه از این تمدن انتقالی متاثر شده اند که اثار و علایم آن در هر دوره تمدنی حتی تا آمدن اسلام نیز محسوس بوده است . چنانچه در اواخر قرن چهارم میلادی که مقارن با عهد کوشانیها در کشور ما میباشد

مدنیت و فرهنگ داخلی سرزمین ما مرکب از عناصر قدیم بومی، زردشتی، آثار هندی بودایی و مواریت یونانی بود که ما در ارائه اسناد این مدنیت در سرخ کوتل بغلان قبلاً تذکرات مبسوطی داشتیم که به تکرار دوباره آن ضرورت نخواهد بود.

باری تمدن و کلتور کوشانی مراتب تکامل و انحطاط را طی کرده و تا اوایل عصر اسلامی و نفوذ لشکریان عرب رسید که جای خود را در قرن نخستین اسلامی و حدود 650 /م بیک مدنیت و فرهنگ مخلوط دیگری داد که آنرا فرهنگ دوره نخستین اسلامی افغانستان گوییم.

باید تذکر داد که این عناصر اسلامی عربی که در مدنیت و فرهنگ قدیم قبل از اسلام خلط و مزج شدند به آن بکلی رنگ تازه بی بخشید که از همین سرزمین خراسان و افغانستان به شمال و شرق تا چین و هند انتشار یافتند.

ضرور است تا خاک افغانستان را از نظر وضع و اقلیم جغرافیایی پدایشگاه فرهنگ های مختلف و مزوج در طی قرون و اعصار قدیم دانست. تاینبی انگلیشی در کتاب خود بین "اکسس و جمنا" بدین نتیجه رسیده است که سرزمین افغانستان یک خطه انشعاب و کانون تشعشع و چار راه فرهنگها بوده و در طی هزاران سال آنچه از خود داشته و آنچه از افق خارجی به آن رسیده به ماحول خود بهند، ایران، ماواءالنهر و آسیای مرکزی منتشر ساخته است.

در ربع اول قرن نخستین اسلامی (سال 24 هجری) فتوح لشکریان فاتح عربی تا اواسط خراسان مر و سیستان تا وادی ارغنداب رسید و در همین زمان جنوب هند و کش گذرگاه عساکر فاتح اسلامی و افکار و دین و ثقافت جدید و زبان عربی گشته و تمام این عناصر مهمه فرهنگی با صبغه تذهیبی و ثقافتی

خویش در مدت دو قرن در افغانستان تا کناره های مهران و "سند" پیش رفته و گذرگاه ارتباطی اعتقادی، ثقافتی و فرهنگی ای را با گسترش این دیانت جدید احداث کردند که از حدود یک هزار و چهار صد سال به اینطرف ارتباط ناگسستی ای را با نسلهای که در طول این مدت آمده اند و در آینده مستقر می گردند ایجاد کرده اند که این جاده را بصورت دوامدار برای نسلهای آینده و سیر تمدنی آن باز و مفتوح گذاشته اند . باید تذکر داد که ثقافت جدید با جهان بینی قرآن و آیین جدید آنطوری در شاهرگهای مردمان این سرزمین ها عجین شده است که هیچ نوع دستور العمل های تمدنی دنیای معاصر نخواهد توانست در آن نفوذ داشته باشد . زیرا این تمدن و جهان بینی جدید (اسلام) آنقدر قدرتمند و دارای بعد های عاطفی و بار معنوی میباشد که بعد از فتح این سرزمین ها هر یلغارگر و غارتگری که در این مناطق از قبیل چنگیز خان ، هلاکو ، تیمور کورگانی و چغانیان که به این خطه حمله ور شدند این تمدن پر بار معنوی آنها را در خود هضم و استحاله کرده به تمدنهای ماندگار مغولان و تیموریان و چغانیان در چوکات اسلام زنده نگهداشته است .

يك سنگ نبشته یی که در در وادی توچی (وزیرستان شمالی) بدست آمده است که بتاریخ جمادی اول سال (243 هجری/857 میلادی) نقر شده است ثابت میسازد که وادی توچی گذرگاه فاتحان و معبر کاروانهای بازرگانان از غزنی به هند بوده که زبان و ثقافت اسلام تا سال 200 هجری بدانجا رسیده است که ما در بحث فتوحات یعقوب لیث صفار توضیح داده ایم که وی چگونه به امر خلیفه المعتمد بالله سیستان و سپس خراسان غربی بشمول هرات و پوشتنگ و بعداً گوزگانان و بلخ و متعاقب آن با عبور از هندو کش کابل غزنه و زابل را فتح و خود را مجدداً به سیستان رسانید که در بخش فتوحات اعراب به فارس ، خراسان و هند به آن می پردازیم .

فرهنگ اسلامی عناصر عربی خاصی داشت که در عصر خلفای راشدین، امویان بر همان مبادی خالص عربی بنا یافته بود و ترکیبات آن عبارت از پیروی از قرآن و سنن نبی کریم، و عنعنات و رسوم خالص عربی که بر مبنای جهان بینی اسلام ناب محمدی (ص) استوار می‌باشد که آنها عبارت اند از توحید، اخلاق نیکو، انجام فرایضی که اسلام بر آن استوار است که همه مسلمانان را بدون در نظر داشت رنگ و زبان و نژاد بر مبنای آن داخل امت بزرگ اسلامی می‌گردانید که بعد از پذیرفتن اسلام همه با هم برادر و در کلیه حقوق برابر بودند. اما 132 هجری که بساط اقتدار امویان بر چیده شد و خراسانیان اقتدار آل عباس را به همت ابومسلم خراسانی در بغداد تاسیس کردند که با این حرکت انقلابی فرهنگ اسلامی رنگ جدیدی بخود گرفت و عناصر فراوان خراسانی در مدنیت و فرهنگ دوره عباسیان داخل گردیدند و با قوت و سرعت تمام مبادی فرهنگی و فکری و عقلی خراسانی را در فرهنگ عربی جای دادند که باعث بارور شدن هر چه بیشتر فرهنگ عربی گردید.

این فرهنگ جدید عربی خراسانی که بر مبنا و اساسات اصیل دین اسلام و قرآن استوار بود راه را برای گشایش يك گذرگاه جدیدی از مدنیت‌ها به هند و چین و ماورالنهر باز نمودند.

عبدالحی حبیبی اذعان میدارد که فرهنگ جدید عربی خراسانی در دایره اسلام سبغه خاصی بخود گرفته و خراسانیان را قادر می‌ساخت با عنعنات قدیم فرهنگی خویش مجهز بوده و مبادی مدنیت اسلامی را هم پذیرفته بودند. این خراسانیان بمرکز سیاسی و اجتماعی و اداری و علمی خراسان و سرزمین خلافت عباسی مخصوصاً بغداد روی آوردند و در تمام شقوق فرهنگی کارهای نمایان کردند. دودمان نامی برمکیان بلخ که در کانون فرهنگ خراسانی پرورده شده بودند زمام اداره و سرپرستی علم و فرهنگ را در سرزمین خلافت عباسی بعهده گرفتند. علوم نقلی و عقلی اسلامی به همت همین مردم رونق گرفت بلاد معروف خراسان از مشهد و مرو گرفته تا هرات و زرنج و بلخ و بست و بغشور و غیره پرورشگاه علوم اسلامی و افکار و

فرهنگ آن گردید . نفوذ فرهنگ خراسانی و عجمی در دربار عباسیان و بغداد و سایر قلمروهای اسلامی بدرجه بود که برخی از خلفا با زنان خراسانی ازدواج کردند که از جمله مرجیله یا مراجیل مادر مامون مقتدرترین خلیفه عباسی، دختر استاد شیش یا سیس از توابع خراسان زن هارون الرشید بود .

نفوذ سرداران خراسانی در دارالخلافه بغداد به آن اوج رسید که اگر یکی از امرای خراسان موضوعی را نمی پذیرفت خلیفه آنرا نادیده می گرفت چنانچه یعقوب لیث صفار در موضوعی میانه اش با خلیفه بغداد المعتمد خراب می شود و به بغداد لشکر می کشد . با وجودیکه یعقوب شکست می خورد اما با وجود آن خلیفه منشور امارت خراسان را بنام او تا زمانیکه حیات داشت حفظ کرده و بوی تفویض داشته بود .

این فرهنگ جدید انقدر مزج و اعتلایافت که رسم الخط زبان عربی و فارسی با کمی تفاوت تا امروز در یک جدول قرار دارند . شعرای دری زبان به عربی شعر میسرودند و اکثر پژوهشگران آثارشان را به عربی نوشتند و بسیاری از شعرا و نویسندگان عرب آثار شعرا و نویسندگان دری زبان را تضمین و استقبال می کردند . یک همکاری و نزدیکی خاصی بین فرهنگ عرب و عجم این دو نژاد مختلف را بداخل نظام قرآن و حکومت امت اسلامی یکجا و برادر ساخته بودند . این خراسان که محل تقاطع در چارراه تمدنی بود هرچه را از تمدن اسلام و دستورات این دین دریافت کرده بود صادقانه آنرا به سرزمینهای مجاور به ار مغان داد . بر عکس آن این خراسانیان بودند که افکار هند را بغرب و سایر سرزمینها اشاعه کردند . بدون شك مردم خراسان باوجودیکه در ملقای تمدن های شرقی و غربی قرار داشت توانست اصالت خراسانی خود را تا امروز در هویت افغانستان کنونی حفظ کند که تحولات عظیم تاریخی هم توانسته است این گنجینه تمدنی را از مردمان این خطه بریاید .⁵⁴

بخش هشتم

ظهور اسلام

محمد (ص) پیغامبر اسلام - رفع شبهات

- جهان بینی قرآن -

«محمد (ص) بزرگترین مرد تاریخ، بنیان‌گذار بزرگترین انقلاب دینی و سیاسی و اجتماعی، با آغاز عربی و پایان جهانی، که مسیر زندگی بشریت را از آنچه که بود بوضع عالیتر دگرگون ساخت بگونه‌ای که پیامد های آن شرق تا غرب را در بر گرفت، و تا کنون نیز ادامه دارد، و تا روزیکه خدا بخواهد ادامه خواهد یافت.»

عزم آهنین و راسخ، تفکر ژرف با پهنه های گسترده، بلند پروازی بی مرز و رقابت نا پذیر در راه احقاق و گسترش آئین اسلام، که حتی توانائی پایداری و همسانی در برابر خود حقیقت را از فیروزه های ساختار های شخصیت محمد (ص) می باشد، که این برتری در اندیشه و طرز تفکر و عقل اعراب و محیط زندگی زمان خودش، فرا تر رفته است.

واقعاً قسمیکه در جهان بینی اسلام دیده میشود تفکر بارها در قرآن مجید از عمده مسائلی است که انسان را بخدا نزدیک میسازد و توسط آن انسان خدا را می شناسد اما نه تخیل؛ زیرا هرگز پیغامبر اکرم نه در مبادی امر و نه در طول مدت رسالت شان به خیال پردازی پرداخته اند آنچه که مسلماً برایشان وحی شده است شامل قرآن گردیده (که اولین ستون فقرات اعتقاد اسلام بر آن استوار است) و آنچه از نتیجه تفکر حاصل داشته اند (احادیث و کلام آنحضرت (ص) توسط یاران شان با نهایت دقت ضبط گردیده است و این دقت تا هنوز هم ادامه دارد. لذا در دین اسلام و در روش های پیغامبرانه نبی کریم (ص) تخیل ارزش و سامانه ای نداشته است. او کسی بوده است که در منظومه فکری اش میتوانست حالات استراتژیک روز را درک کرده و در فرصت های مناسب آن را از جامعه مسلمین دفع میکرد که ما نظیر آنرا در مهاجرت مسلمانان در حبشه و مهاجرت پیغامبر و یاران شان در مدینه را نتیجه همین دفع فساد پیش از واقع شدن افسد میدانیم که تفکر و اندیشه شان را بیشتر از حد و مرز اعراب و محیط زندگی زمان خودشان میدانیم زیرا او شان بر علاوه اینکه نبی آخر زمان بودند، ابر مرد فوق العاده و بی همتای زمانه هانیز محسوب میشدند، که جهان نظیرش را ندیده و نخواهد دید.

زندگی او واقعاً انطوری که سنت خداوندی پذیرای همه انسانها میباشد بوده است و واقعاً هر پدیده ای به ذات خود در مقابل پیغامبر همان حالتی را داشت که سائر اشخاص به آن مواجه بودند، یعنی آنحضرت خلاف سنت طبیعت خدائی هرگز از خداوند بخودش چیزی نخواست و اگر میخواست واقعه شعب بنی هاشم و شکسته شدن دندان مبارک و ناکامی در جنگ احد و از دست دادن بهترین یارانش صورت نمی بست، ولی این به آن معنی نیست که آنحضرت از توانائی های که پیغامبران خدا داشته اند و توسط لطائف و الهاماتی که شاخصه شان بود در ضمیر روشن شان تبلور داشت که البته معجزات آنحضرت

که آیه های خاصی از پروردگار بخاطر نمایاندن دین وی و قوت پذیرفتن اراده و اخلاص، خلق در مقابل اسلام از این حکم مستثنی می باشد .

بعضی ها جزیه را در دعوت مللی که به کفر خود یا فشاری دارند هم خوان با اهداف اسلام و مسلمین نمی دانند و نظراتی هم در مورد ادیان زردشتی و ادیان دارای کتب تذکراتی داده اند که با نظریات اینگونه اشخاص موافق نیستیم چه اسلام دینی است که در همان طلیعه اش راه خود را بطرف شرق و غرب باز کرده بود و از آنجائیکه سائر ملل غیر مسلمان در جامعه مسلمان با پذیرفتن جزیه منحیث دو عامل اساسی و عمده در جامعه اسلام مطرح بوده است؛ یک چون اسلام در بدو امر از رهگذر توانائی های مالی امکانات وسیع در دست نداشت تا ملل منقاد شده به اسلام را که اسلام را پذیرفته اند در جامعه مسلمان عرض و دارائی و ناموس شان حفظ باشد منحیث یک بایگانی این پول از آنها گرفته میشد و در مسائل انتظام نظام امنیتی آنها بمصرف میرسید؛ دو آنها در دراز مدت در جامعه مسلمین مدغم میشدند ، البته بدون آنکه جنگ و خونریزی ای در میان باشد چنانچه دیده میشود در ایران از مانویت و گبرگان (آزر پرستان) اکنون نشانی نیست و مناسک مذهبی شان اکثراً به سنن و عاداتی تبدیل شده است که به مسائل دینی هرگز ارتباط نمیگیرد باید اذعان داشت که در امر جزیه گرفتن از امم غیر مسلمان یک استراتژی وسیع بشر خواهانه جایگزین بوده است ورنه اسلام نمیتوانست اینهمه مردم را با شمشیر منقاد سازد و در آن صورت خونهای زیادی ریختانده میشد که بحال جامعه انسانی مصیبت بار می بود . و اما امم غیر مسلمان در مورد مشرکین و سائر منکرات حد و حدودی را تعیین کرده اند بهیچصورت در جامعه مسلمان قابل تأیید نمیشد ، زیرا خداوند به هیچ وجه مشرکان را نمی بخشد و آنانیکه از شعائر اسلام پا بیرون میگذارند و حقوق سائر مسلمانان را پامال میکنند قابل بازخواست میباشد که از کوچکترین زره آن خداوند بازخواست بعمل می آورد . و اسلام بخاطر همین جهان بینی عظیمش در برابر ایجاد عدالت

از جمله قوی ترین و بارزترین و راسخ ترین ادیان در کل جهان در تمام ادوار می باشد که هیچ مفکوره ای به پایه ارجح آن رسیده نمیتواند .

اسلام در راه نیل به گسترش خود همواره پیروانش را در راه ایثار و قربانی بیدریغ تشویق کرده است و آن چیز است که آیات قرآنی حد و حدود آن را برای پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) تعیین کرده و به انجام آن دستور داده است .

لذا حضرت پیامبر (ص) هر چیزی را که در این راستا انجام داده است مطابق به فرمان خداوندی و هدایات قرآنی بوده است و امر به جهاد در راه الله به آیه های قرآنی صورت گرفته است و شهادت هم امریست از قرآن که هر بزدل و تن پروری به آن نمیتواند نائل شود ایثار و قربانی میخواهد و اگر همین قربانی که نتیجه هدایت الله بود صورت نمی بست اسلام از کجا میتوانست در راه گسترش این دین بزرگ از شرق تا بغرب کامیاب میشد و اینکه غنائم به غازیان حلال دانسته شده است ناشی از این میباشد که باعث رب و ترس در بین کفار شده و زود تر در مقابل اسلام تسلیم میشدند ، چنانچه اگر به تاریخ و یا سیره انحضرت (ص) که در صحیحین ذکر است مراجعه شود ثابت میگردد که این همه زمینهای پهناور کلاً از اثر تماس شمشیر بران محمد (ص) به اسلام نگرائیده اند بلکه صداقت و تفکر و تدبر و عاملین اسلام در جنگ ها با ایثار شان باعث کامیابی مسلمین در جنگ ها شده است و من عقیده دارم هر ملتی که خود را آماده قربانی بسازد به بزرگترین مراجع قدرت تفوق می یابد . و همچنان قرآن کلام الهی است که مطابق بضرورت و خواست زمان بتوسط جبرئیل (ع) به پیامبر (ص) نازل شده است در مورد فتوحات اسلامی که از عهد پیغامبر آغاز گردید شواهد انکارناپذیری موجود است که امت اسلامی بر اصل برد و باری و قانونمندیهای که در اصول جنگها وجود داشته است حد اکثر کوشیده است تا میان خسارات و

کشتار و ویرانی به کمترین سطح آن تقلیل یابد چنانچه در متون اسلامی آمده است که سپاهیان اسلام در صومعه ها و جا های که بهر اسم و رسم خدا پرستش میشود حمله نکنند ، اطفال و زنان و پیر مردان را نکشند ، باغها و اماکن عمومی را تخریب نکنند و قص علی هذا . بر عکس ما در عهد تمدنی که در فصل های قبل در باره آن تذکراتی داشتیم اکثراً این اصل نه در همان وقت و نه حالا از طرف قشونهای متخاصم غیر اسلامی مراعات نشده است ؛ زیرا در روزگاران گذشته قرون و اعصار از کوروش و پسر او در 530 قبل از میلاد ، از قیصر های رومی و اسکندر چنگیز و ناپلیون ، از صلیبیونی که بیش از سه مرتبه در حدود سه صد سال در برابر جوامع مختلف جنگیدند و ایلغار های مهیب و سهمگینی را که غنائم بزرگی را نیز با خود داشت انجام دادند و اما از آنجائیکه با پوچی و هیچی سروکار داشتند کوچکترین نشانه های از آن باقی نماند . امپراتوری روم چندین صد سال در سر زمین افریقا و آسیای صغیر و اروپا تسلط داشتند ولی حال چه دارند ؟ ، بهمه حال این خود میرساند که در پشت سر هر حرکت سپاهیان اسلام يك حرکت و موج منطقی ای از جهان بینی زیست و زندگی و فلاح همگانی نیز موجود بود که موجودیت و تداوم این اندیشه در پرتو قرآن اسلام را جهانی ساخت .

عبدالغنی الرصافی از قول حلبی و ابن هشام روایت میکند که : « محمد (ص) در بستر مرگ عمویش ابوطالب که قریش آرزو داشت محمد دین خود را ترك کرده جانب دار قریش شود ؛ آنحضرت (ص) در مقابل کفار قریش فرمودند : آیا میتوانید کلمه ای بمن بدهید که با آن بتوانید بر اعراب فرمان روائی کنید ؟ و عجم را بفرمان روائی خود در آورید ؟ »⁵⁵ این سؤال استقامت آمیز پیغمبر اسلام این را می رساند که کلمه او آن قدر قدرت و صداقت دارد که در پرتو آن عرب و عجم تحت يك فرمان روائی قرار میگردد که حکومت قرآن است و اصل کلمه توحید . آیا واقعاً پدیده ای بزرگتر از پدیده پذیرش اسلام و قبول دین آن در آن زمان

میتوانست نزد مسلمانان و یا کفار قریش وجود داشته باشد؟ لابد که اسلام این کلمه را در عرب و عجم عجین کرده بود.

نویسنده اذعان میدارد که در سفر هجرت به مدینه آنحضرت نه تنها دست بند های کسری را به سراقه بن مالک که از طرف کفار قریش مامور قتل آنحضرت شده بود وعده داده بود، بلکه به وعده خود وفانیز کرد و دیری نگذشت که فارس در مقابل سپاهیان از جان گذشته اسلام فتح و دست بند های کسری به سراقه و آئین اسلام بمردم فارس و خراسان رسید. چنین است موضوع جنگ خندق که در حین کندن خندق در اطراف مدینه آنحضرت (ص) بار دیگر قصر های شام حیره و مدائن را به سلمان و همراهان وعده داد که این ایه نازل شد: (قل اللهم مالک الملك توتی الملك من تشاء وتنزع الملك لمن تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شیء قدير)⁵⁶

«بگو بار الها! مالک حکومت ها تویی؛ بهر کس بجواهی حکومت میبخشی؛ و از هر کس بجواهی، حکومت را میگیری؛ هر کس را بجواهی عزت میدهی؛ و هر که را بجواهی خوار میکنی. تمام خوبی ها بدست توست؛ تو بهر چیز قادری»⁵⁷ واقعاً که این آیه ره کشای بزرگی برای مسلمین بشمار میرفت که به مصداق آن علی رغم انگیزه های منافقان مکه و مدینه فارس و روم دو امپراتوری بزرگ روزگار در مقابل حقانیت اسلام به زانو درآمد.

نویسنده در مورد صبایاخواهر عدی بن حاتم که در زمره گروگانان جنگ بود وی را (آنحضرت صلعم) مورد مرحمت قرار داده و آزاد نمود که این عمل پیغامبر خدا را عملی با بزرگ منشی میدانیم که در تاریخ زندگی شان کرارا در وقایع مختلفه انجام داده اند. این اهداف واقعاً دینی و بخاطر احیا و انتشار کلمه الله در جنب مدینیت های آنوقت بوده است.

بنا بر گزارشاتی که در زمان نبی کریم (ص) از گرویدن تعداد زیادی از اقوام عرب و غیر آن پیغامبر اکرم همواره مسلمانان را به سوی يك حرکت فرا جهانی دعوت و تشویق میکرد تا همه کشورها در زیر پای سپاهیان اسلام یا شکیب یا ناشکیب گشوده گردند . و از همین ظرافت و روشنی روان پاک آنحضرت بود که همواره سرزمین های تا هنوز فتح نشده را نبی کریم (ص) برای مسلمانان از وقت می بخشید و حتی سند کتبی برایشان آماده میساخت ، که اینکار و عملی شدن هر کدام آن از رهگذر روانی و استقامت های عقیدتی شور و شوق مسلمانان را در کشودن سرزمین های تازه و گرایاندن شان به اسلام زیاده تر میساخت که این موضوعات در صفحات 23 تا 30 کتاب محمد بزرگترین معمای تاریخ نیز به تفصیل مذکور است .

فرمانروائی و قدرت:

اگر تاریخ را ورق بزنیم و مخصوصاً زندگی پیامبران الهی را مورد دقت قرار دهیم از قبیل نوح و ابراهیم ، موسی و عیسی و امثالهم (ع) هیچکدام در موضع قدرت قرار نداشتند تا شریعت خود را در بین جوامع شان اشاعه بدهد و اما کار حضرت محمد پیغامبر آخر زمان از دعوت پیغامبران سلف فرق دارد به این معنی که آنحضرت شگوفائی و انتشار دین اسلام را در پرتو موهبت های خداوندی در طریق تفوق و برتری قدرت میجست . ؛ زیرا پیغامبر اسلام به علاوه هدف انتشار دین اسلام ، خواستار انتشار دین اسلام در يك صفحه بزرگی از جهان با ایجاد « موج بزرگی از جنبش ، دینی ، سیاسی ، و اجتماعی بزرگ

عربی است که نخست بدست اعراب و با فرمانروائی آنها بر دیگر اقوام آغاز شده و سپس بهره آن شامل همه مسلمانان گردد. « الرصافی یکی » از ویژگیهای اخلاقی محمد (ص) را ایثار و از خود گذشتگی او میدانست. که دل بستگی اش صرف به زن، بوی خوش و نماز بود و جز آن را با تنفر و انزجار می نگریست» از شخصیت بزرگ این مرد کریم بود که خداوند پذیرفت در پهلوی نامش نام محمد منجیث رسول الله عجین و پیوست گردد تا دین او و کلمه او از سایر ادیان متمایز باشد حتی خداوند در قرآن در سوره شوری آیه 23 فرمود: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) بگو: من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمیکنم جز دوست داشتن نزدیکانم. الرصافی در کتاب خود اظهار میکند که پیغامبر دوست نداشت تا امر فرمانروایی را در یک دایره تنگ و بسته نگاه دارد، زیرا هرچه گسترش این دایره بیشتر باشد پیروان او بیشتر خواهد بود. لذا رهبری فرمانروایی را مختص به قریش ن ساخت و در لحظات آخر زندگی اش نیز مسئله جانشینی خود را واضح ن ساخت و آن را به شوری و اتفاق آراء در میان اعراب و بیعت قرار داد. و برای خویشان نزدیک و خانواده خود دوستی امت را اختصاص داد چنانچه قرآن در این مورد میفرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»³ «بگو من هیچ پاداشی از شما به رسالتم درخواست نمی کنم جز دوست داشتن نزدیکانم». و به این ترتیب بر تری آنان را نسبت بدیگر قریشیان بسنده نمود. (همان، ص 33) او خواست تا امر فرمانروایی را در یک دایره خارج از محدوده خانواده میعان دهد تا این دین که خداوند پشتیبان آن است در دایره بزرگ و جهانی گسترده شود. از این سبب رهبری دین خود را در بین قریش بگونه بی چون و چرا قرار نداد و آنرا منوط به شوری قرار داد که امتش در اولین امتحان این هدایت قرآنی را به تجربه بنشانند و اسلام را از آن طریق صاحب مجد و تعالی سازند که

بعداً در مورد جانشینی و یا عدم آن در زمان خلیفه چهارم اسلام بگو مگوها به جنگ های کشیده شد که اسلام تا امروز از آن ضرر میبیند .

در مورد دوستی با خانواده دیری نگذشت که یکتعداد مردمان این دوستی در حق خاندان را بسرحد غلورسانیدند که الرصافی در کتاب خود از این طریقه های که در اعتقادات شان شدت دایره دوستی را به خاندان مجد غلو و بالاتر از آن مجد عبادت رسانیدند بشدت نکوهش کرده است و بعضی از مسلمانان در برابر مهر و دوستی با خاندان محمد راه زیاده روی و گزافه گویی در پیش گرفته ، و با گذشت زمان آنرا گسترش دادند ، که در این راه دسیسه های سیاسی از يك سو و سود جویی های مادی از سوی دیگر ، گسترش آنرا دامن زدند .

الرصافی علاوه میکند که: سیاست هیزم این آتش بود و آز و نیاز های مادی مانند باد برآن ، تا جائیکه شعله های فروزان این دین توحیدی را که محمد (ص) آورده بود بجا کستر تبدیل کردند ، زیرا مسلمانان پا را از مرز دوستی فراتر نهاده و آنرا به مرز (عبادت) کشاندند ، و به زیارت گور های آنها همچو جح خانه خدا پرداختند . و همانگونه که برای خدا نذر و نیاز میکنند برای آنان نیز نذر و نیاز میکنند . . . و از آنها نه از خدا بر آورده شدن خواسته ها و نیاز های خود را میخواهند . و بر این باور اند که آنها شفیع و میانجی آنان نزد خدا میباشدند⁴ . او گریه و زاری و ماتمی را که با فرارسیدن ماه محرم در عراق اتفاق می افتد را این چنین به تصویر کشیده است که با اعتقادات اسلام هیچ نوع همخوانی ای ندارد: « . . . که به هنگام فرا رسیدن ماه محرم به اوج خود می رسد . زن و مرد عزا میگیرند و مجلس های عزاداری برپا میکنند ، و بر سر و سینه خود میکوبند . و میخواهند با این کار نزدیکی بدرگاه خداوند پیدا کرده و آنرا جزو عبادت خدا بشمار می آورند که نویسندہ چند شعری نیز گفته است که ترجمه آنرا می آوریم :

4 - شخصیت محمدی ، ص، 34

اگر سینه‌های لخت آنها را ببینی - که کف دستها بر آنان می‌کوبند - با تبری از نادانی آنها خواهی گفت: بخدا این گریه‌ایست که ملت‌ها را بجنده و میدارد. سرانجام این محبت‌های بی‌اندازه و پایان‌ناپذیر، سرچشمه قتنه‌ها و انگیزه جنگ‌ها و دودستگی، و درگیریها و کاشتن بذرهای دشمنی‌های مذهبی میان مسلمانان گردید. که سرانجام آن فروپاشی و پایان دولت عباسیان و بیرون رفتن فرمانروایی از دست اعراب گردید.⁵

آنها احادیثی را که در زمینه محبت آل محمد (ص) جعل کرده‌اند از آن‌طور استنباط می‌گردد که خداوند «محمد (ص) را بعنوان پیامبری که مردم را بسوی معرفت خدای یکتا و عبادت او دعوت می‌کنند فرستاده است، و نه برای رهبری آنها براه راست، و نه برای بیرون کشیدن آنها از تاریکی‌ها بسوی نور، بلکه وی را فرستاده است تا مردم را به محبت اهل و بیت خود دعوت نماید. . . . تنها با این عشق و محبت شان نسبت به آل محمد (ص) می‌توانند وارد بهشت شوند.»⁶

که من در این مورد با او هم عقیده هستم اما نه به آن سرحد که آنها را از دایره اسلام بکلی بیرون ساخت.

در مورد احساسات و گرایشهای قومی که کتاب اذعان دارد در مورد آنحضرت (ص) قطعاً درست نیست زیرا نزد آنحضرت فقط آنکس که تقوی بیشتر داشت به مصداق آیه قرآنی نزدیک تر بود. چنانچه حضرت بلال که یکنفر سیاه پوست و از افریقه بود و سلمان که موالی‌ای از فارس بود در نزد آنحضرت از همه نزدیکتر و سرورتر بود و من این موضوع را بشدت رد می‌کنم. (صص 33 تا 35). و به آنان این را می‌رسانم که در زمان بعثت آنحضرت دین اسلام در شروع عربی خود بود و حتی تا پایان حیات شان این جنبش

⁵ - همان ، ص، 35،

⁶ - همان ، ص، 35،

(انتشار اسلام) از شبه جزیره عربستان خارج نگردیده بود که آنحضرت متوجه سایر ملتها میشدند ، ارسال نامه ها به پادشاهان و امپراتوران آن دوره از قبیل دولت های فارس ، روم و مصر خود رساننده این پیغام است که آنحضرت (ص) در جاذبه پذیرش دین اسلام تمام ملتها را میخواست سهیم و با ارزشهای اسلامی و عقاید قرآنی تجهیز نماید که این حرکت را در آخرین روز های حیات شان به اسامه بن زید⁷ سپردند که بعد از وفات شان این گسترش راه جهانی شدن خود را باز کرد .

محمد (ص) سرور گرامی اسلام در آخرین روز های حیاتش به این نقطه اذعان فرمودند که سیادت و سیاست و گسترش دین را بر زمه قریش که در آن زمان از والاترین ارزش های زیست و آگهی های سیاست و حیات برخوردار بودند بر گمارد که اگر در آن شرایط اقوام قوی تر از قریش که در پرورش و پیرایش دین اسلام دست بلند میداشتند نیز میگماریدزیرا حضرت شان بارها تأکید داشته اند که در نزد او شان از اعراب و عجم و هر انسانی که به تقوی نزدیکتر باشد برگزیده ترین بشمار می آمد و اما بخاطریکه وراثت و ارتباط خونی در آینده باعث میراثی شدن ارزش های اسلام نشود و از این رهگذر فتنه و آشوب بین مسلمین ایجاد نگردد وابستگان خانواده خود را به این لطفه که امتش دوستدار آنان باشد بسنده کرد که الرصافی نیز در کتاب خود بر این نقطه اذعان داشته است و به يك رشته مطالبی می پردازد که واقعاً در آینده اسلام تأثیرات ناگواری را بار آورد که باعث دو دستگی در دین اسلام گردید . الرصافی در کتاب خود به این مبحث مفصلاً پرداخته و اذعان میدارد « که در دعوت مردم به ابراز محبت نسبت به خاندان خود اینچنین راه گزافه گویی و زیاده روی را در پیش گیرد و محبت آنها را هدف اصلی پیغامبری و دعوت خود قرار دهد . در اینجا عقل حکم میکند که اینگونه احادیث

⁷ - فروغ جاودان ، علامه شبلی نعمانی ، جلد دوم ، ص 184

پس از او و از طرف مردمی که هدف سیاسی و مذهبی ویژه‌ای را دنبال می‌کرده اند ساخته و پرداخته شده اند.⁸

الرصافی در دنباله این بحث اظهار میدارد که «از آنجاییکه خداوند محمد (ص) را بعنوان پیغمبری که بسوی معرفت خدای یکتا و عبادت او و برای رهبری آنان براه راست، و برای بیرون کشیدن آنان از تاریکی‌ها به سوی نور فرستاده است نه برای آنکه تا مردم را بسوی اهل و بیت خود دعوت نماید و این احادیث را که مشعر است بندگان از عذاب آتش جهنم نجات نخواهد یافت، مگر با عشق شان و محبت شان نسبت به آل محمد (ص) و تنها با این عشق میتوانند وارد بهشت گردند، و ایمان و فرمان برداری شان هرگز سودی نخواهد بخشد، چنانکه بغیر عشق آل محمد (ص) از جهان بدنای دیگر بروند.

علمای اهل تسنن و مذاهب اربعه به این اجماع دارند که این احادیث کذب محض و موضع و مجهول است و الرصافی نیز این نوع ادعاها را کذب محض و از احادیثی میداند که در آن غلوی آشکار وجود دارد که برای بر انداختن نظم و اخوت در جامعه اسلام در مجموعه احادیث جای گیر شده است که به وحدت و دین اسلام و ارشادات نبوی همخوانی ندارد.»

واقعه حدیث اهل بیت:

اصل واقعه حدیث اهل بیت اینطور است که «نبی کریم (ص) در حج الوداع تمام یاران خود را طلبید و این خطبه را ایراد فرمودند: أما بعد! أيها الناس! فإنا أنا بشر يوشك أن يأتي رسول الله فأجيب وأنا نارك فيكم الثقلين أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا كتاب الله واستمسكوا به واهل بيته أذكر كم الله في اهل بيته.

بعد از حمد و ثنای پروردگار، من نیز بشر هستم، ممکن است پیک خداوند فرارسد و من به آن لبیک گویم، من در میان شما دو چیز گرانها می گزارم، یکی کتاب خدا که در آن هدایت و روشنایی است پس آن را محکم بگیرید و دیگری اهل بیت من. در باره اهل بیت خویش خدا را واسطه قرار میدهم، جمله آخر را سه بار تکرار فرمودند.⁹

علی رغم اینکه محمد (ص) در مقطع زمانی ای که قرار داشت و اعراب و بالخصوص قریش را در اشاعه و هدایت و تنظیم دین اسلام به سروری و امامت برگزیده است که الرصافی به آن اذعان دارد ولی نمیشود این موضوع را به گرایش های قومی و عشیره ای که بعضی ها نسبت میدهند محق دانست، زیرا آن حضرت با این طرز فکر خود میخواست که با موجودیت قوم قریش و اعرابی که تا آن زمان بدین اسلام روی آورده و ایمان به جهاد در تار و پود شان گسترش یافته بود میخواست تا توسط آنان جنبشی را که آغاز نموده بود به پیروزی رساند، چرا که در مقطع ای که دین اسلام به توسط پیغمبر اکرم اشاعه می یافت هنوز اکثر اقوام و قبایل قریش این دین جدید و نو پا را پذیرفته بودند، لذا دلیل موجه در این زمینه نبود امکانات اشاعه دین در آن مقطع زمانی بدون سروران قریش که در شبه جزیره عربستان دارای هیبت و منزلت و در شجاعت بی نظیر و در ایثار از جان گذر بودند امکان نداشت ورنه آنحضرت (ص) در احادیث مکرر خود زمینه های برابری و مساوات را میان انسانها تأکید کردند که کتاب الرصافی نیز مشعر به این نکته است.

چنانچه آنحضرت (ص) در منشور عدالت در حج الوداع اعلام فرمودند که:

⁹ - فروغ جاودان، به استناد صحیح بخاری، بعث علی الی الیمن والترمذی مناقب حضرت علی

«ایهالناس إالان ربکم واحد وان اب أباکم واحد. ألالا فصل اعربی علی عجمی ولا لعجمی علی عربی ولاأحمر علی أسود ولا لأسود علی أحمر إالالتقوی (مسند احمد) ان کل مسلم أخوالمسلم وان المسلمین أخوة - مسند حاکم 93/1 و طبری و ابن اسحق - أرقاءکم أقاءکم أطمعوهم مما تأکلون واکسوهم مما تلبسون - ابن سعد.»

ای مردم! همانا پروردگار شما یکی است و همانا پدر شما یکی است، هیچ فرد عربی بر عجمی و یا عجمی بر عربی، سرخ پوست بر سیاه پوست و سیاه پوست بر سرخ پوست، فضیلت و برتری ندارد، مگر از جهت تقوی. هر مسلمان برادر مسلمان دیگر است و همه مسلمانان با یکدیگر برادرند. غلامان شما غلامان شما اند هرچه شما بخورید به آنها بخورانید و هر چه خود می پوشید به آنها پوشانید.¹⁰

جانشینی محمد (ص)

الرصافی در مورد جانشینی پیغامبر اکرم اینطور نگاشته است: باید بگویم که پاسخ این پرسش به دو دلیل منفی است: نخست اینکه حضرت محمد (ص) می بایستی در همه زمینه ها به مشورت پردازد. چنانکه در قرآن مجید آمده است «وشاورهم فی الامر»¹¹ و در حدیثی از ابوهریره نقل میکند که «کسی را ندیدم که به اندازه رسول خدا به اصحابش مشورت کند.»¹² و همانند آن حدیثی از حضرت عایشه (رض) «کسی را ندیدم که به اندازه رسول الله با مردان مشورت کند» ولی با وجود آن در هنگام رحلت در مورد جانشین خویش کسی را برنگزید و بالفرض اگر در این امر بزرگ یعنی خلافت بر میگزید بی

¹⁰ - باوجودیکه در بین ملل و امم دیگر رسم بر آن بود که بردگان لباسهای مخصوص داشته باشند تا با آن از مولای خود فرق شود اما پیغامبر خدا این رسم را برداشت و استفاده از نعمات مادی را برای آقایان و بردان امر لازمی و دستوری از دستایر اسلام قرار داد تا راه برای برچیده شدن بساط برده داری کوتاهتر گردد.

¹¹ سوره آل عمران، آیه 159

¹² سنن ترمذی، کتاب الجهاد حدیث: 1632، مسند احمد، مسند الکوفیین، حدیث شماره 16373

شك در این مورد با یاران و اصحاب خود راینی میکرد همچنان که در سایر موارد با یاران مشورت مینمودند و هرگز بدون مشوره یاران خود کسی را بر نمیگزید و چنانچه اگر سخنی در این باره میبود رایان حدیث آنرا حتمی نقل میکردند یا در سیره ها از آن ذکر میبردند، چرا که این موضوع از اهمیت بالایی برخوردار بوده و میباشد. و از جانب دیگر میبینیم که محمد (ص) سنت مشورت را با رفتار خود برای مسلمانان بجای گذاشته است.

آنحضرت (ص) اصل مشورت را برای آنها وضع نمود، تا در همه زمینه های زندگی باهم به مشورت پردازند، چنانچه در قرآن آمده است «وامرهم شوری بینهم»¹³ و دوم اینکه کار بر گزینی جانشین هرگز انجام نشده است، زیرا چیزی که دال بر این مسئله باشد، نه در قرآن و نه در حدیث نقل نشده است. صرفاً چیزی که از آن مسئله نهایت بزرگ باقی مانده است اشاره و ایما می است که میان او و برخی از زنان آنحضرت اتفاق افتاده است، از جمله دستور وی به جهت به عهده گرفتن امامت به حضرت ابوبکر (رض) میباشد. الرصافی این قضیه را دلیل روشن برای برگزیدن ابوبکر به جانشینی پیغمبر نمیداند. و اذعان میدارد که در سوره تحریم به گفته های محرمانه او با زنانش بر میخوریم. «وَإِذَا أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا»، و چنانچه پیغمبر رازی را برای برخی از زنانش فاش نمود.

سپس اذعان میدارد که به گفته برخی از تاریخ نویسان و مفسران منظور از برخی از زنانش، حفصه دختر حضرت عمر (رض)، است و رازی که در باره آن سخن رفته، تحریم ماریه قبطی بر خود و خلافت ابوبکر و عمر پس از وی میباشد. سپس وی (الرصافی) توحماتی را در این مورد از قول تاریخ نویسان یاد کرده است که ذکر آن در شأن نبی کریم (ص) دور از شأن و بزرگواری شان است. او در این مورد اذعان میدارد که معنی آیه فوق الذکر نباید در مورد جانشینی آنحضرت (ص) چنین تفسیری داشته باشد چرا که

مسئله جانشینی آنحضرت (ص) بالاتر از رمز و راز نیست که در میان خودش و برخی از زنانش باشد، زیرا همه مسلمانان را در بر میگیرد و پایه و مصلحت همگانی است، که باید بگونه آشکار باشد نه راز و رمز.

وی در مورد حدیث غدیر خم که شیعیان آنرا نقل میکنند و دستاویزی برای اثبات حقیقت علی در جانشینی پیغمبر (ص) قرار داده اند، و به آن تکیه و استدلال میکنند، باید گفت که در این حدیث نیز تعین جانشین صورت نگرفته است، و همه داستان عبارت از این است که محمد (ص) گفته است «من کنت مولا فهذا علی مولى» آنکه مولای او هستم علی مولای اوست. و سپس مولف کتاب شخصیت محمدی به این رخداد در مورد می پردازد:

آنحضرت پیش از عزیمتش به حج الوداع، خالد بن ولید را به یمن گسیل داشت تا مردم همدان (قبیله در یمن) را بدین اسلام در آورد، اندکی بعد حضرت علی (رض) را گسیل داشت تا جای او را بگیرد، و خالد را برگرداند، به هنگام بازگشت علی (رض) آنحضرت (ص) در مکه بسر می برد و مردم همدان با زور به دین اسلام در آمده بودند، در این رخداد تنش و درگیری بین حضرت علی (رض) و برخی از یاران همراهش بروز کرد، که از جمله شخصی بنام بریده بن الحصیب که نزد پیغمبر خدا رفته و علیه علی زبان به شکوه و گلایه باز نمود، و آنچه را که علی (رض) بر سر او آورده بود برای پیغمبر علیه السلام شرح داد. آن حضرت از گفته های او سخت خشم گین شد و به او گفت ای بریده، از علی خرده مگیر، علی از من است و من از علی، آیا صاحب اختیار جان و مال مسلمانان نیستم؟ بریده گفت آری ای رسول الله، محمد (ص) گفت: پس آنکه من مولای اویم علی مولای اوست.

در اینجا کسی جز بریده، در این گفتگو با پیغمبر خدا نبوده ولی هنگامیکه (محمد صلی الله علیه و سلم) در هنگام بازگشت به مدینه به محلی بنام غدیر خم رسید، بر آن شد که همه یاران خود را از این رخداد آگاه نماید، پس آنان را گرد آورد و در پی خطبه ای، از ارزشهای علی (رض) سخن راند، و او را از اتهاماتی که از سوی یارانش در این باره باو وارد شده بود پاک و منزله اعلام کرد، و حق را به علی داد. چون یاران علی بر او خرده گرفته و او را متهم به بی عدالتی و حسادت کرده بودند.

سپس آنحضرت (ص) در این خطبه پس از آنکه سفارش اهل بیت خود را به مسلمانان کرد گفت: نزد شما دو چیز را به امانت می گذارم کتاب خدا (قرآن) و اهل بیتم. سپس دست علی را بالا برد و گفت: آنکه مولای او بودم، علی نیز مولای اوست، پروردگارا پشتیبان آن باش که از وی پشتیبانی کند، و دشمن آن باش که با وی دشمنی کند. و دوست بدار آنکه او را دوست میدارد، و متنفر باش از وی که از وی متنفر باشد، و یار باش آنکه را یار او باشد، و یاری نما آنکه را که او را یاری نماید، و مایوس بدار آنکه او را مایوس سازد و هر جا که باشد حق را بجانب او گردان. ¹⁴ در این خطبه نشانه ای از جانشینی و خلافت بنظر نمیرسد و چنانچه اگر خواسته آنحضرت بر این میبود که علی را خلیفه قرار دهد، بجای يك چنین خطبه عریض و طویلی که قسمت کوچک آن نقل شد پیغمبر (ص) خیلی کوتاه و بصورت مشوره میگفت: علی پس از من خلیفه من بر شما است. وی الرصافی در این مورد نظر خواننده را خواسته و در ادامه پرداخته است: هرچه بوده این حدیث یکی از روایت های بیشمار است که پس از گذشت صد سال نقل زبانی و کشمکش بین خواهشات و هواهای مغرضانه راه به کتابها پیدا کرد و مورد تصحیح برخی از راویان حدیث قرار گرفت، و برخی نیز در درستی آن شك کردند، مانند ابوداؤد و ابوحاتم رازی، و برخی از آنها حتی مدعی شدند که آنچه در این خطبه از جمله این «پروردگارا پشتیبان آن باش که از وی

پشتیبانی کند . . . تا آخر روایت « جملات ساختگی و ادعایی میباشد که ، جبهه گیرها و حُب و بغضهای مغرضانه از طریق اضافه یا حذف کردن و یا خرده گیری و تصحیح ، حدیث مزبور را با زیچیه و مورد دست کاری قرار داده اند ، بگونه بی که شیعیان پیرامون آن روایت کرده اند که پیغامبر به علی گفته است « تو برادر و وصی و جانشین من در دینم میباشی » و همچنین « به رهبری علی بر مردم تسلیم شوید » و حدیث های ساختگی دیگر .¹⁵

او الرصافی با عاقلانه ترین شیوه به این مسئله می پردازد که مایه قبولی اهل مذاهب اربعه نیز میباشد: روایت های ساختگی کنار گذاشته شود در مقابل چیزی که خرد و روایت هردو تائید میکند یعنی پذیرفتن این حقیقت که شایسته محمد (ص) نیست که ، بدین گونه و وارونه آنچه که خود برای امت خود بر قرار نمود ، که همانا اصل شوری است ، برای خود جانشینی بر گزیند ، زیرا این کار با ماموریت الهی وی در لزوم مشورت با یاران خود در همه کارهای مهم سرنا سازگاری دارد .

وقتی از امام نووی پرسیده شد: آیا گفته پیامبر (ص) این معنی را میدهد که حضرت علی از سایر مسلمانان و یاران آن حضرت (ص) از این گفته پیغامبر که « آنکه مولای او هستم علی نیز مولای اوست » چنین باید نتیجه گرفت که علی در خلافت و امامت مسلمانان شایسته و برتر بر دیگران است ؟ پاسخداد: بر چنین معنی دلالت ندارد ، بلکه نزد علمای قابل اعتماد و صاحب نظر در این زمینه ، معنی آن اینست که هر که من یار و پشتیبان و دوستدار او میباشم و علی چنین میباشد .¹⁶ در اینجا الرصافی اذعان دارد که در این گفتار پیغامبر اسلام معنی مولا عبارت از آقایی است که میباید او را دوست داشت و از تنفر از وی اجتناب کرد ، زیرا گفتار پیغامبر (ص) « آنکه مولای اویم علی نیز مولای

15 - الرصافی ،

16 سبیره حلبی ، جلد 3 / صص 276277

اوست در پاسخ به آن کسی بوده که سخنانی ناشایست و دور از شخصیت علی (رض) در باره او بر زبان رانده و او را متهم بکارهایی کرد که علی از آن پاك و منزه است و از این رو معنی این سخن این خواهد بود که او را باید دوست بدارید ، آیا این سخن میتواند دلیلی برای بر تر بودن علی (رض) در امامت «خلافت» باشد ؟

نویسنده اذعان دارد که علی نیز از روزیکه این خطبه را از زبان پیغمبر اسلام شنید تا روزیکه خلافت به وی واگذار شد هر گز ادعای این را نداشت که بعد پیغمبر خود را مستحق بر خلافت بداند و سکوت آنحضرت علی (رض) دلیل بر این است که هرگز نخواست خود را خلیفه بلا فصل بعد از وفات پیغمبر بداند . واقعاً که الرصافی با شیوه هنرمندانه ای این موضوع را آنطور مورد تحقیق قرار داده و با اسناد ثابت ساخته است : اول اینکه شخصیت علی را در مقابل اکاذیبی که به علی (رض) نسبت میدادند منزّه ساخته است . دوم شان و محبت حضرت پیغمبر اسلام را در برابر او بیان نموده است . سوم این موضوع را ثابت ساخته است که پیغمبر خدا هر گز بعد خود خلیفه تعیین نفرموده بلکه این را به اجماع و شوری امت واگذار فرمودند تا در اول قدم در راه حفظ اسلام یاران گرامی او با پیروی از اندیشه اسلام و اهداف قرآن گذاریده باشند . چهارم ثابت شد که متصل به فوات آن در گرانهای اسلام یاران صدیق آن حضرت (ص) توانایی آن را یافتند تا جانشینی شایسته برای پیغمبر اسلام در حالی تعیین نمایند که مورد پذیرش همه مسلمانان بود و تاریخ شاهد است که تمام این همه بگومگوها در شروع قرن دوم از هجرت توسط دشمنان اسلام راه باز کرده و سبب فرقه گرائیها و يك سلسله نا هنجاریها در اسلام شد ولی از آنجائیکه قرآن همیشه هادی و رهنمای اسلام بوده است مسلمانان بر آن نظر داشته مطابق به احکام آن راه های عقیدتی خود را حفظ و استحکام بخشیدند . چنانچه وقتی از علی (رض) در مورد امامت و جانشینی پیغمبر پرسیدند ، گفت : بخدا ، اگر اولین کسی بودم ، که او را باور داشتم ، اولین کسی

نخواهم بود که به او دروغ ببندم، من چنانچه از او در این مورد عهدی در دست داشتم هرگز نمیگذاشتم برادران تیم و عدی «منظور ابوبکر و عمر» نیابت او را بر منبرش بدست گیرند و با این دست هابیم با آنها می‌جنگیدم¹⁷

و در روایت های دیگر آمده است: هنگامیکه بیماری بر پیغمبر اسلام محمد (ص) سخت گردید، عباس عموی علی نزد او رفت و به او گفت برخیز تا نزد رسول الله برویم تا اگر خلافت در ما است از آن آگاه گردیم.

چنانچه علی پیشاپیش از سوی محمد (ص) به خلافت برگزیده شده بود، بیشک به عمویش عباس میگفت: نیازی به این کار نیست، پیغمبر خلافت را بمن سپرده است.

سید سلیمان ندوی در مورد حدیث قرطاس که بعد از واقعه غدیر خم یکی دیگر از ادعاهای بدون سند از طرف جعل کاران اسلام میباشد آورده است که: «چنانچه این شبهه پیش آید که چگونه روایت صحیح بخاری و صحیح مسلم مورد نقد درایتی قرار میگیرد؟ باید در پاسخ گفت: نقد درایتی يك روایت به این مفهوم که راوی تمام فرازها و موارد آن روایت را ذکر نکرده است (لذا روایت قابل استناد نیست) سهل تر از این است که موضوع تخلف صحابه از اجرای دستور پیغمبر اکرم (ص) مطرح شود و جمله اهانت آمیز «هذیان میگوید» به رسول خدا و طرح آن به حضرت عمر نسبت داده شود.

ثانیاً فرض کنیم که حضرت عمر (رض) مانع از نوشتن خلافت نامه حضرت علی (رض) شده باشد، بعد از آن پیغمبر اکرم سه روز دیگر در قید حیات بودند مخصوصاً در روز وفات بقدری شاداب و سر حال بودند که صحابه فکر کردند بیماری آن حضرت مرتفع شده و بر همین اساس، حضرت ابوبکر (رض) عازم

¹⁷ الرصافی، ص، 43، رک، سره حلبی جلد سوم، ص، 276

محل خود در خارج از مدینه شد . لذا آنحضرت (ص) میتوانستند آن وصیت نامه را بگونه‌ی بنویسند و یا به اطلاع افرادی برسانند که حضرت عمر اصلاً از قضیه مطلع نشود ، در حالی که این ادعا را شیعه نیز مطرح نکرده اند .

ثالثاً: اگر قصد پیغامبر اکرم (ص) واقعاً نوشتن نامه و سند خلافت حضرت علی (رض) میبود ، با توجه به قراین و دلایل ، خود حضرت علی که در آن جمع حضور داشت و یا افراد دیگر از اهل بیت و بنی هاشم بر اساس آن ، برای اثبات حق خویش به آن استناد میکردند ، در حالیکه در هیچ کتابی چنین ادعایی ثابت و مذکور نیست .

رابعاً: می پذیریم که پیغامبر اکرم (ص) قصد نوشتن وصیتی را داشتند حالا باید بدنبال این موضوع باشیم که وصیت مورد نظر پیغامبر اکرم (ص) چه بوده است ؟ و آیا در سه روز باقی مانده وصیتی داشتند یا خیر ؟ خوب است این موضوع را از زبان حضرت علی (رض) بشنویم که در جلسه‌ای که رسول خدا (ص) قلم و دوات خواستند حضور داشت که علامه ابن کثیر دمشقی در کتاب «البدایة و النهایة» از مسند امام احمد نقل می کند: «از حضرت علی روایت است که میگوید : رسول خدا (ص) بمن دستور دادند قلم و کاغذی بیاورم تا چیزی بر آن بنویسند که امتش بعد از وی گمراه نشود من از این بیمناک شدم که اگر بدنبال قلم و کاغذ بروم ، آنحضرت ممکن است وفات کنند و من در آن لحظه نباشم ، آنگاه اظهار داشتم : من وصیت شما را حفظ میکنم و به دیگران می رسانم . ایشان فرمودند : شما را به محافظت بر نماز ، ادای ذکات و رفتار نیکو با بردگان ، وصیت میکنم . که این موضع را سنن ابن ماجه و نسایی نیز روایت کرده اند . «البدایة و النهایة جلد 5/250»¹⁸

18 - فروغ جاودان تالیف علامه شبلی نعمانی و سید سلیمان ندوی، جلد دوم ، ص، 194-195

این موضوع دال بر گزارشی از الرصافی است که از علی (رض) و عباس از قول سیره حلبی ج/سوم، 276 استناد جسته اند. و این بما میرساند که حدیث قرطاس مانند واقعه غدیر خم از جمله جعلیاتی است که به بهترین امتان آنحضرت تهمت بسته اند تا باشد که اسلام را از پشت سر ضربه زده باشند.

روزی که مسلمانان در سقیفه بخاطر برگزیدن امیر مسلمین جمع شده بودند تا خلیفه پیغامبر انتخاب گردد و این در حالی بود که دو ماه بیشتر از خطبه غدیر خم نگذشته بود و هنوز سخنان پیغامبر آویزه گوشهای مسلمین بود انصار (اهل مدینه) و مهاجرین (قریش) نگفتند خلافت در غدیر خم به حضرت علی (رض) از جانب پیغامبر تفویض شده است و از همین بابت خود ادعا داشتند تا یکنفر از انصار و یک نفر از قریش امیر باشند که حضرت ابوبکر (رض) این را نه پذیرفت و گفت: «امامان، خلفا و فرمانروایان از قریش می باشند» زمانیکه این خبر به علی (رض) که هم مرد شمشیر و رزم بود و هم مرد دانش و تعقل و تأمل، همانگونه که شجاعانه می جنگید، از بیان حق نیز لحظه ای درنگ نمیکرد و بر خلاف نظر شیعه (که او را همواره مورد تظلم و عجز نشان داده اند) در این راه از هیچ سرزنشی یا قدرت ستمگرانه ای هراس بخود راه نمیداد، و دقیقاً همان صفات عالی اوست که موانع بزرگی در برابر کوشش های او به هنگام بدست گرفتن زمام خلافت بوجود آوردند. ولی شیعیان می گویند: علی تنها از روی تقیه و اطاعت از وصیت پیغامبر که گفته بود، پس از او فتنه ای میان مسلمانان رخ ندهد، و شمشیری کشیده نشود، از خلافت چشم پوشی کرد¹⁹.

وی الرصافی ظریفانه از چنین دروغ بزرگی، از خدا پناه می جوید و اذعان میدارد که تقیه بجز یک نوع نفاق چیز نیست در حالیکه در حضرت آبا الحسن علی (رض) ذرة نفاق وجود داشته باشد، چگونه ممکن است که پیغامبر او را جانشین خود بر مسلمانان قرار دهد، و او را از کشیدن شمشیر بر روی کسانیکه

19 - الرصافی، ص، 45، رک: سیره ابن هشام 276/3

از حق رویگردان اند منع نماید؟ و چرا باید علی از کشیدن شمشیرش بر روی ابوبکر و عمرو و عثمان که یاران چندانی ندارند خودداری کند، ولی از کشیدن آن بر روی معاویه که هزاران تن دور او را گرفته بودند واهمه نداشته باشد. و همانگونه که پیش از این یاد کردم بانگ بر آورد «چنانکه از پیغمبر عهدی در این مورد میداشتم هرگز نمیگذاشتم برادران بنی تیم و عُدی (ابوبکر و عمر) نایب او بر منبرش گردند.»²⁰ و او این نوع نظریات را که شیعه از روی عشق به آن حضرت میدانند را نتیجه هواها و خواهشات انسانی ای میدانند که آدمی را به فروپویی وادار میکند.

سپس الرصافی گفتار خود را با توجه بیک فرقه مذهبی شیعه که بنام اثنی عشریه یاد میشود اینطور پایان می برد: یکی از فرقه های شیعه فرقه ایست بنام اثنی عشریه که شیعه های عراق از این دسته میباشد و باورهای شان چنین است که امامت را در دوازده تن منحصر میکند، نخستین آنها حضرت علی بن ابی طالب و آخرین آنها محمد مهدی است، و این مسئله خیلی عجیب بنظر میرسد، زیرا امر امامت تعطیل بردار نیست، و تا پایان جهان ادامه دارد، و منحصر ساختن آن به دوازده امام غیر معقول بنظر میرسد.

بنیان گذاران این مذهب توانستند با پنهان ساختن آخرین امام شان «محمد مهدی» در سرداب سامره این نقص بزرگ را برطرف سازند، و گفتند که وی روزی دوباره بر میگردد و از این سبب او را قائم منتظر نامیدند. و به این ترتیب او زنده و مورد انتظار پیروانش است و... و با ظهورش زمین پر از عدل میشود همانگونه که پر از ظلم شده است. او عقیده دارد (الرصافی) که این عقیده از سوی مجتهدان شیعه پایه گزاری و ساخته و پرداخته شده است، به هدف اینکه پیروانشان تا هنگام ظهور مهدی موعود، کورکورانه و بی چون و چرا از آنان فرمانبرداری کنند، و همواره بویغ حکومت مجتهدان و علما را بر

²⁰ - الرصافی، ص، 46، رک: سیره حلبی، 276/3

گردن داشته باشند . . . بر مقلدان واجب است که از اموال خود، خمس و زکاة و رد مظالم وارث و غیره را، به مجتهد زمان که نایب امام نا پیدا است پیشکش کنند.²¹

چیزی را که الرصافی هوشمندانه در این قسمت از کتاب خود جایجا کرده بود واقعیاتی بود که در هاله ابهام و تاریکی قراردادده بودند به این منظور: اول اگر واقعیات تاریخی این موضوعات روشن ساخته شود گویا که ارزش های تساند و همبستگی مذاهب اسلامی خدشه دار می شود، چنانچه سید سلیمان ندوی در جلد دوم کتاب «فروغ جاودان» خود که در تالیف آن علامه شبلی نعمانی هم اشتراك دارد در بحث حدیث قرطاس بخاطری که روابط مذاهب اهل سنت و جماعت با مذهب شیعه تصادف نکند از ابراز حقیقت استنکاف نموده اند، (در حالیکه استنکاف در برابر حقیقت حقایق را کمزور میسازد و صداقت مسلمان را در این باب زیر سؤال قرار میدهد، زیرا اسلام هرگز در چنین حالاتی مسامحه نکرده است و همیشه مسایل را با پیروانش روك و راست مطرح ساخته است و از همین سبب است که تا مجال حرفی از قرآن در مقام تبدیل و تغییر واقع نشده است. وقتی ما از يك حقیقت محض در برابر مصلحت های جاری استنکاف را پیشه سازیم این خود، ما را از اسلام فاصله میدهد و ما به بیراهه خواهیم رفت. پس بر مسلمان فرض است که هرگز بخاطر مصلحت های فردی و گروهی، هرگز از حقیقت چشم پوشی نکنند ولو که این حقیقت گویی عواقب زیانباری هم در قبال داشته باشد.)²² باید گفت که در دین نمیشود در مواردی که پای خدشه و انحراف در میان باشد مسائل را استنکاف نمود زیرا این نوع آباورزیدن ها باعث جعل واقعیت ها میگردد در حالیکه قرآن رهنمای ما است باید به چیزی عمل کنیم که قرآن در مورد آن داوری کرده باشد. معهذا با وجودیکه علمای جید و بزرگ ما از ابراز حقیقت انکار نمایند

²¹ - الرصافی، ص، 47

- جلد دوم صفحه، 192-195²²

ایا فکر خواهد شد که ما در آینده چقدر از قرآن فاصله خواهیم داشت و این مسؤلیت متوجه کیها خواهد بود؟ ما از ابراز عقیده بدون پیرایه عبدالغنی الرصافی در کتاب شخصیت محمدی یا حل معمای بزرگ وی بوی مباحث می فرستیم که با شجاعت وصف نا پذیرى پرده از روی او هافات و خرافاتی که بیش از یک هزار و اند سال جامعه اسلام بآن موجهه است برداشته است و برای اینکه حقایق پوشیده نماند در این نقد جسته جسته رویداد های مربوط به جانشینی حضرت نبی کریم (ص) را از قول او باز گو کردیم و به سایر کتابها نیز مراجعه کردیم و دیدیم که سایر متون اسلامی نیز این حقایق را پرده برداری کرده اند .

موضوع راست و دروغ

الرصافی در کتاب حقیقت محمدی اذعان دارد که جوامع بشری بخاطر شکل گرفتن خویش حقوق مادی و معنوی را بوجود آورده اند تا در پرتو سامانه های شرایع این قوانین متنوع و افزون برای مصلحت های همگانی خوبی ها پسندیده و بدیها نکوهیده شدند . ستایش خوبیها و نکوهش بدی ها بدلیل ذات آن نیست ، بلکه تنها به مصلحت همگانی میباشد .

او(ص) راست گویی را ستوده و باعث فلاح و رستگاری جامعه میدانند در حالیکه دروغ گویی گمراه کننده میباشد ، همین حالت را نسبت به فرد و جامعه حفظ خواهد کرد . که از سود اولی و زیان دومی جامعه متأثر خواهد شد ، زیرا که در بر گیرنده نظام فردی و اجتماعی میباشد . او اینطور اذهان میدارد که نه راست گویی میتواند موافق به واقعیت باشد و نه دروغ گویی مخالف آن، بلکه آن ترجیح داده میشود که بسود و مصلحت همگانی باشد . حتی چنانچه مخالف واقعیت باشد راست گویی بشمار میرود ، و آنچه مخالف مصلحت همگانی باشد حتی چنانچه موافق واقعیت باشد دروغ گویی

است. او در زمینه های تاریخی موضوع سولاتی را اینطور مطرح میکند که به آن باید جواب قانع کننده داده شود در غیر آن دشمنان اسلام و ایادی آن از این فرصت استفاده کرده لبه تیز تیغ را به نفع خود شان در حرکت می آورند که البته برای اسلام زیان بار خواهد بود:

ایا ابراهیم (ع) به اقتضای مصلحت همسرش را به عنوان خواهر خود به فرعون معرفی نکرد؟ او در گفته هایش راست گو بوده، گرچه با واقعیت مغایرت داشت، شاعر و حکیم ایرانی سعدی گفته ای دارد که حکمت بزرگی در آن نهفته است، و معنی آن اینست که: «دروغ مصلحت آمیز، بهتر از راست گویی فتنه بر انگیز است» زیرا راست گویی که فتنه بر انگیز باشد خود ایجاد گر فتنه است (چنانچه این مثال را در بالا در مورد سید سلیمان ندوی در مورد پوشاندن حقایق رویداد های مسئله قرطاس نیز از همین دست است که برای مصلحت همگانی سایر مذاهب بالایی آن خاک پاشی شده است)، مثالی می آورد از ابوطیب متنبهی شاعر عرب: او در وصف رنجی که از تب بیماری بر او عارض شده بود میگوید: وعده آن صادق است، و صادق بودن يك شر است، چنانکه ترا دچار مشکلات عظیمی سازد.

وی در ادامه می گوید چنانکه این مسئله را بدقت مورد بررسی قرار دهیم، آنگاه بخود این حق را خواهیم داد که، محمد (ص) را در همه آورده ها و گفته های خود پیرامون خدا (ج) راست گو و صادق بدانیم. زیرا وی «لا ینطق عن الهوی»²³ یعنی در گفته های خود از هوی و هوس پیروی نمیکند، و هر چه را که میگوید در راستای مصلحت همگانی است. و هیچ گونه خواهش های شخصی در آن نهفته نیست. از این رو که گفته هایش همگی راست ترین گفته ها میباشند، اگر مردم می گوید که خداوند مرا به عنوان بشارت دهنده و هوشدار دهنده برای شما فرستاده با این گفته خود را

- سوره تجم، آیه 23

در جایگاه يك مصلح درستکار در میان مردم قرار میدهد ، و در گفته خود کاملاً راسگو بوده زیرا برای اصلاح آنها باید خود را فرستاده خدا معرفی کند «محمد رسول الله»²⁴ و معنی رسول در بینش ما کسی است که از سوی کسی دیگری برای انجام ماموریتی فرستاده میشود، در حالیکه تنها معنی آن به دلالت یاد شده منحصر نمیشود، زیرا در این صورت کفایت تا شخص مورد عنایت پروردگار واقع شود و دعوت به این ارشاد را القاء کند . باید در این جا تذکر داد که معنی القاء کردن مفکوره ای یا حالتی در شخص از جانب خداوند سبب رسول بودن وی شده نمیتواند چنانچه اشراقاتی که به اولیای کرام حاصل میگردد و در ضمائر شان مفاهیمی القاء میگردد به آن معنی نیست که وی پیغامبر خدا گردیده باشد چرا که شرایط پیغامبری فرستاده شدن وی به توسط ملك وحی می باشد که تا انجام ماموریت رسالت از جانب پروردگار منقطع نمیگردد ، در حالیکه اصلاح طلبی در دل يك شخص آنهم در يك مقطع کوچک زمانی دلالت بر پیغامبری شخص از جانب الله هرگز شده نمیتواند و من در این مورد با نظر الرصافی یکجا نیستم ، اولیا و انبیاء همین فرق را دارند که حالت در اولیا همانند برق زود گذر میباشد در حالیکه در انبیا تا پایان وظیفه رسالت ادامه می یابد و هرگز قطع نمیشود . زیرا به گفته الرصافی که میگوید : و برای موفقیت او را با شکیبایی درایت و قاطعیت توانمند سازد ، انگاه بالقوه فرستاده خدا خواهد بود ، برای فرستاده خدا بودن حکم رسالت ضروری خواهد بود که آن هم در خط وحی تنظیم و در کتابی که شریعت نبی را تنظیم میکند ارسال خواهد شد . و باز هم به اذعان نویسنده وقتی فرستاده خدا شماریده میشود : «فرستاده وجود مطلق کل بی انتها» و این معجز ترین تعریف تصدیق به صدق در پیغامبری میباشد . و نویسند هر اصلاح طلبی را که با چنین پایه و شکلی دعوت اصلاحی خود را (بر مبنای وحی) انجام دهد ، يك پیغامبر و فرستاده خدا دانسته است .

- سوره اعراف ، ایه 158²⁴

چنانچه محمد (ص) در مورد جلب ایمان به او آورده هایش ادعا میکند که نام وی در توره یهودیان عهد عتیق آورده شده است، و آنها آن را دگرگون میکنند راست و درست است. زیرا مصلحت خورسند ساختن مردم چنین ادعایی را از سوی وی ایجاب میکند.

ولی قول معروف این است که هم قرآن و هم سایر کتابهایی اسمانی در این مورد تذکراتی نیز داشته اند، چنانچه انجیل یوحنا باب 16 (شماره های 7-8) "اذعان داشته است: «هنگامیکه روح راستی بیاید، شما را بکل راستی هدایت خواهد کرد. زیرا که وی از جانب خود تکلم نخواهد کرد.، بلکه وی آنچه را که خواهد شنید خواهد گفت و از آنچه باید اتفاق افتد، شما را خبر خواهد کرد و مرا جلال خواهد داد" (یوحنا شماره های 13 و 14) ²⁵. در این متن قسمیکه ملاحظه میگردد ضماری استعمال شده است که به شخص اطلاق میشود و یک چیزی را که در این شماره ها از متن های یاد شده وضاحت دارد موضوعی است که عیسی میگوید "آنشخص که بعد از وی خواهد آمد، آنچه را که خواهد شنید، خواهد گفت" در حالیکه پیروان این اناجیل به این اظهارات مسیح که خود تصدیق پیامبری شخص ثالثی بعد از خودش را به ترتیبی کرده است که از جانب خدا مامور و سخنان خداوند را ب مردم خواهد رسانید، نه امیال و آرزوهای شخصی خود را پس سخن او سخنی است از جانب خداوند. در اینجا گفتار الرصافی دور از واقعیات هر دو دین اظهاراتی دارد که هرگز قابل قبول نیست چرا که هم قرآن و هم انجیل قول نبی کریم را تصدیق میکنند و این جا دلیلی برای این باقی نمی ماند که صرفاً بفرموده الرصافی «اینکار بخاطر خوشنودی یهودیان مدینه انجام شده باشد.» و بخاطری پیروان هر دو دین این موضوع را تکذیب میکنند (یهود و مسیحیت) «ولی از آنجائیکه متون انجیل ها با وجود تحریف های ذکر شده دور از اذهان عامه در کنیسه ها نگهداری شده و مردم عامه را بدانها دسترسی نبوده است و هر

- عهدین قرآن و علم تالیف دامتربوکای، ص، 147 بخش آخرین گفتگو های عیسی (ع) در انجیل یوحنا²⁵

گز به بحث کشیده نشده است تا عامه مردم از آن واقف و به رموز حقیقت پی ببرند و این گمان در مجموع برداشت هر يك از امم یهودی و مسیحی در این باب موضع وی در برابر امت اسلام است.²⁶

بقول الرصافی محمد (ص) در ادعای خود کاملاً راستگو بوده و چنانچه این گفته او راستگویی نباشد پس نابود باد راست گویی. ابوبکر صدیق یگانه کسی بود که به راز نهان حقیقت پیغامبری محمد (ص) پی برده بود، از این رو لحظه بی در تصدیق پیغامبری او درنگ نمی کرد. حتی در مقابل سوالات استفهام آمیز کفار قریش از ابوبکر که پرسیدند یار تو چنین ادعایی میکند که در يك شب از مکه به بیت المقدس رفته است نظر تو چیست؟ گفت آیا او این را گفت؟ گفتند آری، ابوبکر گفت اگر او این را گفته باشد پس راست میگوید. پرسیدند آیا باور میداری که او شب هنگام به بیت المقدس رفته و پیش از روشن شدن روز بازگشته است؟ گفت، حتی فراتر از این را نیز باور میکنم، او را باور میکنم که در رفتن و آمدنش از آسمان به وی وحی میشود، و این بمراتب شگفتی آوراز آنست که شما را به شگفتی واداشته است.

سپس الرصافی علاوه میکند که خدایش خیر دهد ابابکر را که به ژرفای حقیقت و هدف های آن پی برده بود. این دیدگاه ها را الرصافی از روی تجربه و تحلیل معنی راست و دروغ ارائه داده است که الحق از روی خیالبافی و فرضیات نبوده، بلکه استوار بر پایه های اسناد و شواهدی است که قادر میکند که محمد (ص) در راه موفقیت و پیروزی دعوت خود، و هم آهنگی به اقتضای مصلحت همیشه از همین دیدگاه پیروی میکرده است. آنحضرت از قوانینی که به سود همگانی و احیای دین و گسترش آن بود به پیروان خود یادمانی میکرد تا خود شان را با آن سلاحها که سلاحهای روانی و خدعات در جنگ بود آشنا

- داکتر بوکای، عهدین قرآن و علم پیوست به، ص 147 در مورد آخرین شام عیسی²⁶

و برابر سازند تا در جنگ فرب نخورند، زیرا خود جنگ خدعه است و هدفش بدست آوردن اهداف خودی در مقابل برباد ساختن طرف مقابل میباشد. از این سبب الرصافی دا

ستان بریده بن الخصب را که از طرف نبی کریم (ص) مامور شده بود تا اوضاع را به نفع اسلام بگرداند و بنی مطلق را که خود را با جنگ نبی کریم آماده میساخت بریده وظیفه سخن چینی را در این جنگ به عهده داشت و آنحضرت برایش جواز داد که آنچه را که صلاح میدانند در بر آورده شدن این هدف بر زبان آورد، حتی چنانکه وارونه درستی و راستی باشد، او نیز بی درنگ بسوی بنی مطلق رفته و خود را یکی از آنها جاه زد و گفت شنیدم که شما با این مرد بجنگ بسیج می شوید نزد شما آمدم تا شما را همراهی کنم و میخواهم به همدستی شما آنها را ریشه کن کنم. حرث، کلان بنی مطلق به او گفت: بر همین هستم عجله کن. بریده گفت همین اکنون بر اسپ خود سوار میشوم و با گروه زیادی از قوم خود باز میگردم، این گفته او آنان را شادمان کرد و بریده نزد رسول الله شتافت و او را آگاه کرد و غزوه بن مطلق بدین گونه اتفاق افتاد.

آنحضرت بخاطر مصلحت همگانی و اینکه خونهای زیادی در هنگام تیاری دو جناح جنگ ریختانده نشد به بریده اجازه داد که از خدعه که یکی از سامانه های جنگی است (و تا هنوز در پیشرفته ترین کشورها نیز رواج دارد) کار بگیرد.

اما قسمیکه سیره ها ملاحظه گردید این قضیه در شعبان سال پنجم هجری بین یکی از تیره های خزاعه، بنوالمطلق بود در محل «مریسع که به فاصله نه مایل (پانزده کیلو متر) از مدینه قرار داشت که رئیس این قبیله شخصی بنام حارث بن ابی ضرار بود که الرصافی در فوق آنرا حرس بن ضرار یاد کرده است که با تحریک قریش و یا با تصمیم خود برای حمله به مدینه خود شان را آماده ساخته بودند. وقتی رسول کریم (ص)

آگاه شد ، برای تحقیقات بیشتر ، حضرت زید بن خصیب را به آن محل فرستاد (که عبارت از همان بریده بن خصیب در الرصافی میباشد) . او پس از انجام ماموریت ، خبر آماده شدن بنی مصطلق را بمدینه تأیید کرد .

آن حضرت فرمان آماده باش سپاه اسلام را صادر نمودند و در دوم ماه شعبان از مدینه بقصد مریسبع ، حرکت کردند . حارث و افراد او که از آمدن آن حضرت آگاه شدند ، منطقه را ترك کرده پا بفرار گذاشتند ولی اهل مریسبع صف آرائی کرده و با تیراندازی از ورود مسلمانان جلوگیری نمودند تا اینکه مسلمانان یکباره حمله کردند و پس از زد و خورد کوتاهی ده نفر از آنها بقتل رسید و باقی مانده حدود ششصد نفر اسیر شدند و . . . این روایت از ابن سعد است ، در صحیح بخاری²⁷ و صحیح مسلم²⁸ مذکور است که آنحضرت (ص) در حالی بر بنی مصطلق حمله کردند که آنها بی خبر و مشغول آب دادن حیوانات خود بودند . و این بما این نکته را می رساند که ماموریت بریده بن خصیب یا زید بن خصیب که در فوق الرصافی آنرا از قول سیره ابن حلبی نقل کرده است با روایت صحیحین بخاری و مسلم نزدیک تر است به این تفاوت که در روایت صحیحین از گزارشات کاربرد زید بن خصیب ذکر نشده است ، اما حافظ ابن حجر در فتح الباری نوشته است که روایات سیرت بر روایات صحیحین قابل برتری نیست ، اما واقعیت این است که این دو روایت طبق اصول حدیث قابل حجت نمی باشد پس ما گزارشات کاربرد زید یا بریده را در مورد ترفند هایش که از پیغامبر ازن گرفته است نمیتوانیم مورد تأیید قرار بدهیم . ابن سعد میگوید واقعیت چنین است که این روایت طبق اصول حدیث قابل حجت نمیشود ، زیرا که سلسله روایت به "نافع" منتهی می شود و "نافع" نه اینکه در آن جنگ شرکت نداشته ، بلکه رسول اکرم (ص) را نیز

²⁷-باب العتق

- صحیح مسلم ، کتاب الجهاد والسير²⁸

زیارت نکرده است از این جهت این روایت طبق اصطلاح محدثین منقطع است. باید تذکر داد که در این جنگ عده‌ای منافقین بخاطر بدست آوردن مال اشتراک کرده بودند.²⁹

صفی الرحمن مبارک پوری در کتاب سیره خود بنام رحیق المختوم از قول (صحیح بخاری، کتاب العتق 1/345 همچنین به فتح الباری 7/431) کشته شدن جاسوس حارث بن ابی ضرار از طرف نیروهای پیغامبر اسلام که باعث ترس و وحشت ضرار شده بود و در این جنگ ابوبکر (رض) از طرف قریش و سعد بن عباده از طرف انصار بود که به فرمان رسول کریم (ص) یورش همگانی آغاز گردید و مشرکین شکست خوردند که در نتیجه تعداد زنان و فرزندان و دامهای آنها به غنیمت گرفته شد و یک نفر از مسلمانان کشته شد و این روایات را اصحاب مغازی و سیر نقل کرده اند. اما این قیم میگوید: این گفته صحت ندارد، زیرا در بین آنها جنگی بوقوع نپیوست، بلکه به روایت صحیح آمده است رسول کریم (ص) در حالی بر بنی مصطلق یورش بردند که آنها بی خبر بودند.³⁰ چون به صحیحین ثابت گردیده است که بنی مصطلق از راه ترفندی که بریده بن خصیب به امر و اذن پیغامبر کار گذاشته شده بود و الرصافی آنرا واضح بیان کرده است قابل قبول میباشد، چرا که اگر آنها خبر میبودند و جنگ خونینی بوقوع میپیوست که باعث کشته شدن تعداد زیادی از مردم در دو طرف میشد. که در بین غنایم جریریه دختر حارث نیز بود که سهم ثابت بن قیس شد و وی را در بدل مبلغی آزاد کرد و رسول الله (ص) با پرداخت بهای کتابت وی با وی ازدواج نمودند که در نتیجه این وصلت مسلمانان صد خانواده از بنی المصطلق را آزاد نمودند و گفتند که ایشان خویشاوندان نبی کریم (ص) هستند.³¹ بی شک در این مسئله این رمز و راز وجود دارد که نبی کریم (ص) با استفاده از ترفند نظامی بدون جنگ و تباهی بزرگ ترین جنگ را بدون وقوع

- فروغ جاودان، علامه شبلی نعمانی، ترجمه ابوالحسین عبدالمجید مرادزی خاشی، انتشارات فاروق اعظم زاهدان 1382، ص، 29

404 و 405 از جلد اول - رک صحیح بخاری، کتاب العتق 1/345 و فتح الباری 7/431³⁰

- رک زاد المعاد 2/112، ابن هشام 2/295، 294، 289³¹

آن به پیروزی رسانیدند و با خویشاوندی جدید، دلها و قلبهای که با هم دشمنی و عناد داشتند در راه اسلام راست گردید.

و عین قضیه ترفند جنگی در روز جنگ خندق که یهود مدینه عهد و پیمان خودشان را با اسلام شکستند و با دشمنان محمد (ص) پیوستند، شخصی بنام نعیم بن محمد اشجعی که پنهانی از قبیله خود اسلام آورده بود و با محمد (ص) پیوسته بود از آنحضرت اذن خواست تا هرچه خلاف راستی و درستی که خواهد گفت برایش اجازه بدهد و چون مسئله مفاد همگانی و جامعه اسلام در آن خدعات نهفته بود پیغامبر من حیث یک وسیله جنگی برایش اجازه داد و اونعیم بی درنگ نزد بنی قریظه رفت و آنها را بر ضد قریش شورانید و پیمان قریش را یک پیمان سست و عاری از قاطعیت خواند و گفت هر وقت قریش خواسته باشد شمارا ترك گفته و تنها می گذارد و شما توانایی استادگی در برابر صفوف مسلمانان را از دست میدهید بهتر است از جنگ دست بکشید و در نزد قریش رفت و به آنها هوشدار داد که بنی قریظه از پیمان شکنی خود با محمد (ص) اظهار پشیمانی کرده و به او گفته اند که تعدادی از بزرگان قریش و غطفان را بتو تسلیم میکنم و تو میتوانی گردن همه آنها را بزنی و بال شکسته مارا " منظورشان بنی نضیر که محمد (ص) آنها را تارو مار و از سرزمینهای خود بیرون راند " به ما پس بدهی، و ما در کنار تو همچنان باقی میمانیم تا همه آنها را تار و مار کنیم. پس مبادا کسی را از این راز مطلع کنی. سپس نزد بنی غطفان رفته و همان را به آنها گفت. روز سه شنبه ابوسفیان و سران بنی غطفان، عکرمه بن ابوجهل به همراه شماری از سواران نزد بنی قریظه فرستاد، تا از آنها بخواهد خود را برای جنگ علیه محمد (ص) آماده سازند ولی آنها پاسخ دادند که امروز شنبه است و شما میدانید که در این روز چه بر سر ما از تعدی و تجاوز گذشت، و گذشته از آن همراه شما نخواهیم جنگید، مگر اینکه هفت تن از بزرگان خود را

نزد ما به گروگان بگذارید . آنها گفتند : بخدا نعیم راستگو بود ، و میان آنها آتش اختلاف
زیبانه کشید .

شکست احزاب در روز خندق به دو دلیل بوده، یکی همین دو دستگی در نتیجه دسیسه نعیم ، و دومی
طوفان شنی بود که باعث پاره کردن چادر های آنها شده چادر های آنها را کنده و مردان را به زمین
افکند ، و آتش ها را خاموش و دیگ های شان را وارونه و چشم های شان را تار نمود، و آنقدر این
حادثه طبیعی ادامه یافت تا اینکه مجبور شدند شکست خورده کارزار را ترک کنند و بازگردند .³²

از اثر ماموریت وی اسلام بر طایفه غطفان که بر خلاف عهدی که با مسلمانان بسته بود و با قریش پنهانی
یکجای شده بود پیروز گردید . سپس الرصافی اذعان میدارد که شکی نیست که نعیم را در گفته
هایش دروغگو دانست ، زیرا بنا بر مصمحت همگانی سخن گفته و رفتار کرده ، (و از فجیع ترین
قتل و کشتار که حاصل این جنگ تمام عیار بود جلوگیری صورت گرفت و جانهای مردم در امان ماند
و کفار قریش برای همیشه جاذبه جنگی خود را از دست دادند و زمینه صلح حدیبیه و فتح مکه نیز در
سال بعد از آن صلح فراهم آمد و اینها همه از یاری خداوند و درایت رسول الله بود (ص) که اسلام بدان نایل
آمد) و بهمین دلیل نیز پیغامبر اجازه اینگونه سخن گفتن را به او داد . پس نتیجه می گیریم که دروغ
آنچیز نیست که مخالف مصلحت همگانی باشد و نه مخالف راستی .

در تاریخ اسلام به اینگونه وقایع مشابه که مربوط به ترفند های نظامی می شود و اکثراً باعث خوابیدن
قننه و قطع خونریزیهای زیاد و بی لزوم نیز گردیده است بسیار به مشاهده رسیده است که به اصطلاح
ستراتژی پیشروی اسلام را بمنظور دین خدا و رساندن آن مردم از این طرق اکثراً راه های سهلی پیموده شده

- الرصافی، ص، 53، رک: 224 تا 226³²

است که ناشی از تیز هوشی و درایت پیغامبر اسلام محمد (ص) و نصرت رحمن میباشد که الرصافی به تعدادی از آنها پرداخته اند که ما بخاطر اتنا ب از ذکر آن میگذریم و بهمین دو مثال بسنده میکنیم.

اعراب و روایت

فن سیره نویسی در دوره خلافت ابو جعفر منصور، خلیفه دوم عباسی یعنی نزدیک به صد سال از در گذشت محمد رسول الله (ص) توسط محمد بن اسحق مغازی و اخبار دست به این کار بزرگ زد. و راویان بعد از او در مدینه اخبار و سیرت همگی در گفتار به او استناد کرده و اطلاعات خود را از او گرفته اند. در طول این مدت صد سال، خبرهای مربوط به سیرت پیغامبر اکرم (ص) زبان به زبان میگذشته و مورد اشتباه و دست کاری و سودجویی های شخصی و وابستگی های سیاسی و مذهبی قرار میگرفت، بگونه ای که این اخبار دچار کمبود و فزونی و تغیر و تبدیلهای سستی و نارسایی هایی که امروزه بان رو برو هستیم می باشد.³³

اکثر این سیره ها مطابقت با حدیث صحیح دارد که در راستی آن نمیتوان شك کرد و برخی زیاد از سیر های تدوین شده با کذب و دروغ همردیف هستند. ابن جوزی میگوید هر حدیثی را که مشاهده کردی که خلاف عقل و یا اصول و مسائل فقهی باشد، بدان که موضوع و ساختگی و جعلی است و نیازی به این اصل ندارند که راویان آن معتبر اند یا غیر معتبر. همچنین آن حدیث که بر خلاف محسوسات و مشاهده باشد، با آن حدیثی که در آن بر انجام امور معمولی، تهدید به عقاب سختی شده باشد یا بر انجام يك امر معمولی، نوید ثواب بزرگی داده شده است (این نوع احادیث نزد واعظان بسیار یافت میشود) یا حدیثی که در آن یاوه گویی یافت شود و یا راوی حدیثی را نقل کند که دیگران آنرا نقل نکرده اند و یا

- الرصافی، ص، 57 و 58³³

راوی از کسی نقل میکند که او را ندیده است و امثالهم . خلاصه و ما حصل این عبارت که در فوق ذکر شد قابل اعتبار نبوده و نیازی به تحقیق و بررسی وجود ندارد که راویان آن معتبراند یا خیر؟³⁴

الرصافی حتی در مورد قرآن نیز مانند اروپائیان شك مند است و میگوید: در طول مدت صد سال خبر های مربوط به سیره پیغامبر زبان به زبان می گشته و مورد اشتباه و دستکاری و سودجویی های شخصی و وابستگیهای سیاسی و مذهبی قرار میگرفت ، بگونه بی که این اخبار دچار کمبودی و فزونی تغییر و تبدیلهای سستی و نارساییهای که امروزه بآنها روبرو هستیم میباشد ، یعنی در يك مسئله باروایت های بیشمار و سرشار از اختلافات و نادرستی های مثبت و منفی روبرو میشویم، البته در این مورد تنها قرآن را میتوان جدا کرد . چون دستکاریهای آنرا تقریباً نسبت به آنچه بر سر حدیث ها آمده بسیار ناچیز است . قرآن در زمان حضرت عثمان پرشته تحریر در آمد . فکر میکنم نویسندگان در مورد این یکی که قرآن است کمی از بی عدالتی کار گرفته باشند زیرا قرآن کتابی نیست که کسی آنرا تألیف کرده باشد ، اضافه و یا کم ساخته شده باشد ، اگر اینکار صورت میگرفت بلاشك مانند تورت عهد عتیق و مان . ند انجیل عهد جدید چندین قرآن بناهای مختلف که دارای متون متفاوت باشد میداشتیم در حالیکه چنین چیزی در سرنوشت قرآن رونما نگردیده و همین يك قرآن است که از شرق ترین قسمت جهان اندونیزی و جاوا تا غربی ترین قسمت الجزیره و مراکو و تونس به عین مضمون وجود دارد و مسلمانان آنرا تلاوت میکنند و اگر حرفی اعراب بی از قرآن بیجای شود و یا اشتباه طباعتی ای رخ دهد فوراً حافظان قرآن و کسانی که تمام قرآن را با تجوید می فهمند آن چاپ ناقص را از استفاده خارج اعلام میدارند . پس گفته میتوانیم که قرآنی که در زمان حضرت عثمان جمع و دریف بندی شد همان پیام وحی است که از طرف نبی کریم (ص) جمع و بدون کمی و کاستی که تا امروز بما رسیده و این موضوع اصالت قرآن در بین تمام

فروغ جاودان ، مقدمه مولف ، ضابطه های شناخت سیر و احادیث موضوع و دروغین ، ص، 42-43³⁴

ملل و امم جهان قابل قبول بوده و جای بحث نیست . پس اینطور میگوئیم که در قرآن هیچنوع تصرف و دستکاری ای صورت نگرفته و تاروزیکه دین اسلام در جهان است قرآن نیز بهمین شکل آن میباشد . برای آنکه مطلب را بصورت تدقیقی مورد غور قرار داده باشیم مطالبی را ذیلاً در مورد اصالت قرآن اظهار میداریم که اهل تسنن و شیعه هر دو با آن موافق هستند و در درستی آن شبه ای وجود ندارد:

قرآن خود میگویدك « ان هذا القرآن یهدی للتی هی أقوم و یبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لهم أجراً کریماً »

قرآن مجید گنجینه ایست که هر تشنه یی را فراخور حال او سیراب میسازد و هر جوینده یی را بسوی حقیقت های انکارنا پذیر هدایت میکند ، این معجزه جاودانی هر چند صد ها سال از نزول آن میگذرد ، هنوز جاوید زمان است . تا امروزه هیچگونه حقیقت ثابت علمی که با اندیشه های قرآنی مغایرت داشته باشد در جهان بروز ننموده و نخواهد کرد ، بلکه انسان امروزی بهر واقعیتی که پی میبرد ریشه های آنرا در قرآن مجید می یابد .

امروز کشف سلسله اعجاز این کتاب در ابعاد مختلف بلاغی ، ادبی ، اجتماعی ، فرهنگی تربیتی ، اخلاقی اقتصادی ، سیاسی و جهان بینی و خلقت شگفت انگیز انسان اشارات علمی و عمیق بکار رفته است و این موارد هر عقل سلیم و متفکری را متقاعد میسازد که این کلام ساخته و پرداخته و تالیف شده بشری نبوده ، بلکه از طرف ذات آگاه مطلق که بر همه اسرار جهان واقف میباشد نازل گردیده است . اما متأسفانه در طول تاریخ بودند مردمانی که بنا بر علت های شوم و جاهلانانه از در ستیز با قرآن در آمده و آنقدر به این جهالت خود اصرار ورزیدند که خداوند بر گوش و هوش آنها پرده انداخت که نه حقیقتی را دریابند و نه ره هدایتی را نصیب شوند . این گونه مردمان با خیال خام خود می پندارند که

قرآن را نیز چون تورات و انجیل تغیر بدهند و از این راه منافع شوم شان را تأمین نمایند و همیشه در پی بهانه جویی در پی آیات متشابهات قرآن هستند که قرآن در ایه هفتم از سوره آل عمران از این گونه اشخاص پرده بر میدارد. و قرآن می فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلُ الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» و ما قرآن را فرستادیم و ما آنرا حفظ میکنیم.

بهر حال وقتی انسان داخل جهان روایات میشود عالمی را لمس میکند که اکثراً با داشته های قرآنی مابینت دارد مثلاً در این موضوع که الرصافی آنرا چنین نقل میکند:

یکی از اشتباهاتی که در تفسیر و توجیه معنی حدیث شنیده شده . از جمله اختلافات بزرگی که به دلیل توهّمات راویان در نقل از حدیث تحریم متعه ﴿صیغه یا ازدواج موقت﴾ صورت گرفته است ، از جمله دو مورد صدور زمان این تحریم، که معتقد اند در زمان فتح مکه اتفاق افتاده است و به اعتقاد برخی دیگر در روز خیبر، که البته سرچشمه این توهّم و اشتباه ، سوء تفاهم است نه چیز دیگری . در دو صحیح مسلم و بخاری آمده است که علی بن ابی طالب از پیغمبر (ص) روایت کرده است رسول الله متعه نساء، در روز خیبر و خوردن گوشت خران اهلی را تحریم نمود» و این حدیث بدو صورت درست میباشد ، یکی همین که گفتیم ، و دیگری به این صورت: «رسول الله نکاح متعه و خوردن گوشت خران اهلی را منع نمودند» در روایت نخستین قید زمان "روز خیبر" پیش افتاده است و بعد از متعه نساء آمده است ، و در روایت دوم پس افتاده و بعد از خوردن گوشت خران اهلی و در پایان حدیث آمده است ، و درست همان روایت دوم است که ابن عینیّه از زهری نقل کرده است . و روایت نخستین در واقع ناشی از سوء تفاهم از راویان حدیث است ، زیرا قید زمان "روز خیبر" در روایت دوم تنها خوردن گوشت خرا اهلی می شود و نه متعه، ولی برخی از راویان گمان بردند که این تحریم خیبری شامل هر

دو میشود و روایت را بصورت نخست در آوردند و به این گمان افتادند که ، رسول الله "روز خیر" هر دو را تحریم کرده است و کار را به ایجا پایان نداده و حدیث را به اینگونه کوتاه کردند «رسول الله متعه را در روز خیر تحریم نمودند» و کار را خراب تر کردند و روز خیر را قید زمانی برای تحریم تنها متعه قرار دادند ، در حالیکه تنها به تحریم گوشت خران اهلی اختصاص داشته است .

برای اثبات این موضوع می پردازیم به چگونگی دلایل آوردن این روایت توسط علی (رض) بن ابی طالب . عبدالله بن عباس، متعه و خوردن گوشت خران اهلی را مجاز، و علی آنها را غیر مجاز میدانست ، روزی با پسر عمویش بر سر همین دو مسئله مناظره پی کرد، و این دو تحریم را برای وی تشریح کرد ، و تحریم خوردن گوشت خران اهلی را به زمان خیر وابسته دانست ، و تحریک متعه را از تاریخ واقعه خیر جدا دانست ، و به وی چنین گفت : تو مرد گمراهی هستی ، رسول الله متعه را حرام نمود و خوردن گوشت خران اهلی را در روز خیر حرام کرد (رك؛ ابو حفر نحاس، الناسخ والمنسوخ، صفحه 104) . در این جا می بینیم که حضرت علی (رض) به این دو مورد تحریم استناد کرد، ولی هر دوی آنها وابسته به زمان واقعه خیر نکرد، و راویان حدیث در برداشت خود از این حدیث راه اشتباه را رفته اند ، و درست آنست که ، همانطور که در صحیح مسلم نیز آمده است ، در سال فتح مکه اتفاق افتاده و مسلمانان در آن موقع همراه پیغامبر (ص) و به اجازه او تمتع کردند و چنانچه در زمان فتح خیر حرام شده بود ، نسخ دوباره نیاز بود که چنین چیزی در شریعت به اتفاق افتاده ، و گذشته از آن در خیر زن مسلمانی وجود نداشته و همه زنان یهودی بودند ، و حلال بودن زن اهل کتاب هنوز تثبیت نشده بود ، بلکه بعد ها با نازل شدن سوره مائده حلال گردید .

در بعضی روایتها تحریم مُتعه را بسال حج الوداع نسبت داده اند ، یعنی در سال دهم هجری که به قول ابن قیم وزادالماد جزوخیال پردازی راویان میباشد . (رك، زادالماد: 2/160-165)

حتی در برخی از روایات آمده است که تحریم مُتعه را به حضرت عمر بن خطاب (رض) نسبت میدهند و معتقد اند که او بوده که آنرا تحریم کرده و دلیل آن روایتی است از مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که گفت: در زمان رسول الله (ص) و ابوبکر با مشتی خرما وارد تمتع کردیم ، تا آنکه عمر آنرا نهی کرد و گفت: دو متعه در زمان پیغامبر بوده که من آنها را نهی میکنم ، یکی متعه زنان و دیگری حج تمتع . (رك: صحیح مسلم 1/635)

چنانچه این روایت درست باشد همه روایت های پیشین همه باطل میباشد ، ولی بسیار بعید به نظر میرسد که این روایت درست باشد ، زیرا حلال و حرام کردن با آیات قرآن و حدیث های نبوی از اختیارات ویژه پیغامبر و بلکه خداست است ، و هیچ کس دیگر حق حلال و یا حرام کردن چیزی را ندارد ، مگر پیغامبر که با وحی الهی مبادرت به امر مینمود . و حضرت عمر (رض) هرگز نمیتوانسته چیزی را که در زمان پیغامبر حلال بوده حرام کند ، و از آنجائیکه روایت یاد شده در تضاد با این حقیقت آشکار دین اسلام میباشد ، باید آنرا بیشك ساختگی و بی پایه و از عجایب شیعه یان دانست . چون شیعیان با اینکه امام علی (رض) همانگونه که پیش از این یاد کردیم ، به حرام بودن آن رای داده است ، آنرا حلال میدانند ، شاید دلیل این مسئله اعتقاد آنها به درست بودن تحریم آن از سوی عمر است . و از این رو و برای ضربه زدن به حضرت عمر (رض) آنرا حلال میدانند . ما در دنباله این بحث به تحقیقاتی از کتاب سیرت علامه شبلی نعمانی و سید سلیمان ندوی میپردازیم که بی گمان همان مسائلی را بازگو کرده

اند که در قسمت راویان و مشکلات حاصله از اشتباهات آنها قبلاً در کتاب الرصافی نیز جداً تذکر رفته است .

در این مورد علامه شبلی نعمانی در کتاب سیره خود «فروغ جاودان» به ارتباط قول الرصافی و تأیید از آن می آورد: «جای بسی تعجب است ، مصنفین بزرگ و مشهوری که در فن سیرت کتاب نوشته اند ، مانند امام طبری و غیره ، در اکثر جاها از کتب مسند احادیث استفاده نکردند ، بعضی از وقایع ، بسیار مهم اند و در کتب حدیث در باره آنها معلومات و اطلاعات مفیدی وجود دارد که با مطالعه آنها هر مشکلی حل میشود . ولی در سیرت و تاریخ ، آن اطلاعات مفید وجود ندارد .

او مثال قانع کنندگی در مورد می آورد و بعداً به بررسی فن سیره نگاری میپردازد: مثلاً این امر که ، وقتی رسول اکرم (ص) از مکه هجرت کرده به مدینه تشریف آوردند ، آغاز جنگ از کدام طرف شد و علت آن چه بود ؟ یک جریان تحقیقی و قابل بحث است . از تصریحات تمام سیره نگاران و مؤرخین ثابت می شود که خود آنحضرت (ص) جنگ را آغاز کرده بودند ؛ ولی در سنن ابی داؤد حدیث صریح موجود است که قبل از جنگ بدر ، کفار مکه به عبدالله ابن ابی نامه نوشتند که محمد (ص) را در شهر خود پناه داده ای ! او را اخراج کن و گرنه ما به مدینه آمده ، محمد (ص) و تورا نابود خواهیم کرد . در کتب سیرت و تاریخ ، این واقعه اصلاً نقل نشده است .

بررسی فن سیره نگاری و اصول نقد حدیث:

1. در حال حاضر در فن سیره صدها عنوان کتاب موجود است ولی همه آنها به سه الی چهار کتاب منتهی میشوند: «سیرت ابن اسحق ، واقدی ، ابن سعد . طبری» ، علاوه بر اینها کتابهای دیگری که بعداً تألیف شده اند ، مطالب و وقایع آنها بیشتر ، از همین کتابها اخذ شده است ، چون در این کتابها از فن حدیث

استفاده نشده است ، معهذا ایجاب میکند که بیشتر مورد تحقیق و شناسایی و نقد قرار گیرند ، از آن میان سیره «واقدی» بطور کلی غیر قابل توجه و بررسی است . همهٔ محدثین می نویسند : «اواز جانب خود روایات جعل میکند» در واقع تصنیف او گواه بر این مدعاست . در باره ابن اسحق اگرچه امام مالك و بعضی دیگر از محدثین جرح کرده اند ، ولی او دارای رتبه و مقامیست که امام بخاری در رسالهٔ خود «جزء القراءة» با سند از او روایت نقل میکند و آنها را صحیح میداند . در باره ابن سعد و طبری بحثی نیست ، اما جای تأسف است که مستند بودن آن دو بر مستند بودن تصنیفات شان اثر چندانی ندارد . اینها خود شان شريك وقایع و جریانات نبوده اند ، لذا آنچه بیان میکنند ، از طریق روایت کنندگان دیگر بیان میکنند و بسیاری از راویان آنها ضعیف الروایه و غیر مستند هستند . علاوه بر این اصل کتاب ابن اسحق در هند موجود نیست ابن هشام کتاب ابن اسحق را بعد از ترتیب و تنقیح به شکل دیگر در آورد که امروزه موجود است ، ابن هشام کتاب ابن اسحق را از طریق «زیاد بکابی» روایت کرده است ، «بکابی» گرچه دارای رتبه و مقامی است ، اما از معیار عالی محدثین پائین تر است . ابن مدینی استاد امام بخاری میگوید او ضعیف است و من اورا ترك کرده ام . ابوحاتم میگوید : او قابل استناد نیست . نسایی میگوید : او ضعیف است . بیش از نصف روایات ابن سعد از واقدی گرفته شده است لذا روایات او همان مقام و اعتباری را که واقدی داشته است دارد .

در واقع گنجینه سیره ، نمیتواند همپایهٔ کتب حدیث باشد ولی آنچه از آن با معیار تحقیق و نقد محک زده شود ، حقیقت و قابل استناد است (و برای همین است که الرصافی اثر خود را حل معمای بزرگ نام گذاری کرده است) در حدیث کلاً راویان مورد نقد و تحقیق اند که از آنها احکام شرعی ثابت می شوند بقیه روایات که در مورد سیره ، فضایل و غیره اند ، نیاز چندانی به نقد و بررسی ندارند . بسیاری از محدثینی هم وجود دارند که احادیث شان ضعیف دروغ موضوع و ضعیف است مثلاً حافظ در مستدرک ، این حدیث را

روایت کرده است که: «هنگامیکه حضرت آدم مرتکب خطا شد و از وی خطایی سرزد، به بارگاه خداوند عرض کرد: ای خدا! به میمنت و آبروی محمد (ص) خطایم را عفو کن. فرمود: چگونه محمد (ص) را شناختی؟ حضرت آدم گفت: نظرم بر پایه عرش افتاد که در آنجا چنین نوشته بود «لا اله الا الله محمد رسول الله» من از دیدن آن فهمیدم، نام کسی را که با نام خود همراه کرده ای، حتماً محبوبترین مخلوقات نزد تو خواهد بود، خداوند فرمود راست گفתי و اگر محمد نبود من ترا هم خلق نمی‌کردم.»

حاکم پس از نقل این حدیث اظهار داشته است: این حدیث صحیح است. علامه ابن تیمیه این قول حاکم را نقل کرده می‌نویسد: صحیح دانستن حاکم، اینگونه حدیث را، مسئله ایست که ائمه حدیث آنرا انکار کرده اند و گفته اند: حاکم بسیاری از احادیث دروغ و موضوع را صحیح می‌گوید، همچنان حاکم در مستدرک، احادیث بسیاری آورده و آنها را صحیح گفته در حالیکه نزد علمای حدیث موضوع اند.³⁵

همچنان الرصافی در معمای بزرگ در مورد احادیث دروغ شرح گسترده دارد: دروغ گویی راوی و اقدام وی به حدیث سازی و روایت است که دانشمندان حدیث پیرامون این مسئله و حدیث های ساختگی کتابهای زیادی دارند. که در اقدام راوی به چنین عملی دلایلی زیادی وجود دارد. تعصب مذهبی و وابستگیهای سیاسی وی که زاینده گسترش اسلام، در نتیجه فتوحات اسلامی در سرزمین های اطراف، و پراکنده شدن اعراب در این سرزمین ها از جمله آمیزش آنها با ایرانیان که خدمت گزاران (موالی) اعراب گشته، که اکثر راویان و بزرگان شان از میان آنها برخاسته اند، از جمله محمد بن اسحق، ولی نباید فراموش کرد که موالی شکست خورده اعراب وزیر دست آنها بوده، و همین

«و اما تصحیح الحاکم لمثل هذا الحدیث و امثاله فهذا مما انکره علیه ائمة العلم بالحدیث و قالوا ان الحاکم یصحح احادیث و هی³⁵ موضوعه مکتوبه عند اهل المعرفه بالحدیث و کذاک احادیث کثیره فی مستدرک بصححها و هی عند ائمة اهل العلم بالحدیث موضوعه (کتاب التوسل 101 طبع المنار - تذکره الحفاظ ذهبی، تذکره حاکم).

مسئله آنها را به حدیث سازی و خرابکاری و ایجاد دو دستگی و افشاندن تخم دشمنی و فساد و تفرقه در میان اعراب کشانید ، دسیسه های عبدالله بن سبا³⁶ و³⁷ گفته های او پیرامون علی بن ابی طالب و کوشش وی در گسترش آتش فتنه و نفاق در روز جنگ جمل شهره خاص و عام است .³⁸ و گفته های او پیرامون حضرت علی و کوشش او در گسترش آتش فتنه و نفاق در روز جنگ جمل شهره خاص و عام است که نیاز به شرح ندارد .

رفتار و کردار محمد (ص) در زمینه بهره گیری از نیرنگ و دروغ و دسیسه ، هرگز آنطوری راه اندازی نشده است که بنیاد راستی را بر چیند و آتش و خون را بر مردم به ارمغان بیاورد چنانچه تاریخ مشعر است در جنگ بنی مطلق و جنگ خندق که هر دوی آن از جنگ های تمام عیار بود که اگر به شیوه واقعی يك جنگ آغاز میشد کشتار های مهیب و بی جبرانی را بهر دو طرف جنگ ساری میساخت اما تاریخ شاهد است که با لطایفی که آن حضرت کار اندازی کردند نه تنها در جنگ بنی مطلق بیش از ده نفر از طرفین کشته نشد بلکه خویشاوندی و نزدیکی عظیمی را که در آینده اسلام در شبه جزیره عربستان تاثیر فراوان داشت جا گذاشت و در جنگ احزاب که از نام آن پیداست اگر اسلام شکست میخورد باوجود تلفات بی شمار امروز نام اسلام در هیچ مناره ای بلند نمیشد و ما دیدم نه تنها جنگی واقع نشد بلکه ره

- عبدالله بن سبا یهودی ای بود که در روزگار عثمان اسلام آورد و آنگاه به گردش در حجاز سپس بصره و شام و کوفه پرداخت که 36 مردم را گمراه سازد ولی شامیان او را بیرون راندند و او به مصر شد و در میان مصریان ماندگار گشت و به ایشان گفت : شگفتا که برخی میگویند عیسی بدین سرای باز خواهد گشت ولی باور ندارند که محمد باز گردد . او با اینکار نهاد «بازگشت» را پایه گذارد و مردم از او پذیرفتند و پس از آن به ایشان گفت هر پیغمبری را جانشینی است و علی جانشین محمد است . کی ستمگار تر از آن که سفارش پیغمبر خود (ص) را بکار نبرد و جانشین او را بر کنار سازد . عثمان کار ما سار فرمانروایی به ناراستی و نا درستی بر گرفته است . برای پاس داشتن اینکار از جای بر خیزید و فرمانداران خود را نکوهش کنید و فرو کوبید . و... این مرد سراسر شهر مدینه را و سرزمین های اسلامی را زیر چتر آوازه گری خویش در آورد . او همعال تحریکگرانه خود را در میان مردم می چرخاند(رک: تاریخ الکامل ، نوشته ابن اثیر 16931699/4

-عبدالله بن سبا شخصیتی است ساختگی که وجود خارجی نداشته و ساخته و پرداخته روایت ساز معروق سیف بن عمر تیمی است که 37 تقریباً همه سیرت نویسان و روایان حدیث متفقاً گفته های وی را ضعیف و غیر قابل اعتماد دانسته اند ، ولی متأسفانه این موضوع بر بسیاری از محققین از جمله شخص معروف الرصافی پوشیده مانده است . جهت کسب اطلاع بیشتر نسبت به این موضوع به کتاب تحقیقی جالب مرتضی شریف عسکری (عبدالله بن صباح مراجعه شود . «مترجم کتاب شخصیت محمدی» ، پاورقی ، ص 64 ،

- به جنگ جمل مراجعه کنید "الکامل ابن اثیر ، از ، ص 1778 ، الی 1842 جلد 4/ از دردناک ترین رویداد های سال سیو ششم هجری 38 که در تاریخ اسلام مانند لکمه ننگ بزرگی از آن سبب باقی ماند که از اثر فتنه یکنفر خائن (عبدالله بن صباح یهودی به دامن اسلام رسید و اکثر سرداران اسلام در این جنگ کشته شدند .

کشای فتح مکه در دو سال بعد آن شد. لذا رفتار آنحضرت بنا به تذکر الرصافی نیز دقیقاً جهت تحقق اهداف و ارمانهای عالی او برای بشریت بوده، لذا هیچگونه تعارض و تضادی با اصولی که آنرا آسمانی می‌نامید، نداشته، و همواره بر حق بوده، برای بررسی به شخصیت محمد (ص) نمیشود به حدیث استناد جست و بیشتر به قرآن باید مراجعه نمود و احادیث رسیده در این مورد را باید پس از گذراندن از صافی عقل و قرآن تنها آنچه را که در آن میماند قبول نمود و این دقیقاً همان هدفی است که مرا و داشته‌است تا به تألیف این کتاب پردازم.

ابو نعیم، خطیب بغدادی، ابن عساکر، حافظ عبدالغنی و... ائمه حدیث و روایت بودند، ولی با وجود این در فضایل خلفا و صحابه احادیث ضعیف، بی تکلف روایت میکردند؛ علت آن این بود که، عموماً این مسئله شایع شده بود که احتیاط و شدت تحقیق فقط در احادیث مربوط به حلال و حرام باید عملی شود و علاوه بر آن در روایات دیگر فقط ذکر سلسله سند کافی است و نیازی به تحقیق و نقد و بررسی نیست. در موضوعات ملاعلی قاری مرقوم است:

«واعظی در بغداد این حدیث را بیان کرد: «روز قیامت خداوند متعال آنحضرت را (ص) همراه با خود بر عرش می‌نشاند.» چون امام ابن جریر طبری این را شنید، شدیداً ناراحت شد و بر دروازه‌خانه خود این جمله را نوشت «برای خدا هیچ همنشینی نیست» مردم عوام بغداد بسیار ناراحت شدند و آنقدر بر خانه امام سنگ زدند که دیوارها فرو ریخت.»³⁹

- فروغ حاودان، ص، 49 رک، موضوعات ملا علی قاری طبع دهلی، ص، 13³⁹

امام بخاری و مسلم، با وجود خلوص و علاقه ای که به آنحضرت (ص) داشتند و احدی از ایشان در فن حدیث ماهر تر و صادق تر نبودند هرگز در باره فضایل و مناقب روایات مبالغه آمیزی چون بیهقی، ابو نعیم، طبرانی و غیره وجود نداشته است و در روایات شان آثاری از آنها نیست و این قسم احادیث که در نسائی، ابن ماجه، ترمذی و غیره یافت میشوند، در صحیحین وجود ندارند، از این قضیه ثابت میشود که هر قدر رتبه نقد و تحقیق بالاتر رود، از روایات مبالغه آمیز کاسته میشود.

2. کتابهای را که متقدمین در باب سیرت نوشته اند، متأخرین روایاتی را که از آنها نقل کردند بنام آنها نقل نمودند، و بنا بر مستند بودن خود شان، مردم تمام روایات آنها را معتبر دانستند، و چون اصل کتابها برای شان میسر نبود، لذا توانستند در مورد راویان، تحقیق و بررسی کنند در نتیجه این روایات در تمام کتابها وارد شدند. عاقبت و سرانجام این «تدلیث» این شد که مثلاً، راویانیکه در واقدی مذکور اند، عموماً مردم آن را غلط میپندارند، ولی همان روایات هنگامیکه بنام ابن سعد نقل میشوند، آنها را معتبر میدانند حالانکه ابن سعد اکثر روایات را از واقدی نقل کرده است.

3. اصول و قواعدی که در باره روایت تهیه شده بودند، در باره احادیث مربوط به صحابه، در بعضی مواضع چارچوب این اصول و قواعد بکار گرفته نشده است، مثلاً طبق اصول روایت، برای راویان، مراتب مختلفی وجود دارد. بعضی از راویان بر بعضی دیگر دارای هوش تیز حافظه قوی و فهم دقیق و تیز بینی صائب است در حالیکه در بعضی دیگر این اوصاف متوسط و ضعیف میباشد و این فرق در صحابه ها نیز یافت میشود، حضرت عایشه (رض) بروایت عبدالله ابن عمر و حضرت ابوهریره، حضرت عبدالله ابن عباس بروایت ابوهریره بر همین اساس انتقاد میکردند چنانکه قبلاً ذکر شد. هرگاه در بین دو روایت تعارض پیش آید بهتر خواهد بود تا شان و مرتبه راوی مورد دقت قرار گیرد مثلاً روایت

حضرت عمر را که در مقابل آن روایت يك نفر اعرابی در تعارض واقع گردد راوی ای که مرتبه بالاتر دارد و از فهم و استدلال بهتر بهره دارد مورد قبول و دقت قرار می گیرد. اما با وجود آن بعضی از محدثین با این قول نیز روی اطمینان نشان نمیدهند و هرگز وصف عدالت را بخواص و مقربین اختصاص نمیدهند چنانچه قول مازوری را مخالفت کرده اند.⁴⁰ همچنان محذوران روایت خورد سالان را نیز ساقط از اعتبار میدانند (مخصوصاً روایت حدیث فقوی در آنها که روایتش مقبول نیست).

خداوند و جهان از نگاه قرآن:

خداوند فعال مایشا است و بر هر چیز تواناست، بدایت و بازگشت خلقت همه از اوست و بدوست - آو آفریننده ای است که سیر خلقت را آغاز کرده هر چه بخواهد در آفرینش می افزاید -⁴¹ ابتدا آسمانها و زمین را بیآفرید و آن دورا بصورت يك واحد از ماده دخانی یا⁴² سحابی بهم پیوست -⁴³ سپس از هم بشکافت - آسمانها و زمین را با هر چه در آنهاست، در شش روز آفرید -⁴⁴ در شش دوره عظیم تکامل ﴿ از نظر امتداد زمانی ، يك یوم ربوی ، دوره بس مدید را در بر میگردد که به نص قرآن ، به

- ابن حجر در مقدمه اصابه «صفحه 11/10 این قول اورا نقل کرده است : لسننا نعنی الصحابة عدول، کل من راه «صلی الله علیه و سلم» یوما ما او زاره لما ما او جتمع به لغرض و انصرف عن کتب و انما نعنی به الذین لازموه و عزروه و نصروه و اتبعو النورالذی انزل معه اولنکهم المفلحون.

این مقوله که تمام صحابه عادل اند ، بر هر شخصی که بطور اتفاقی رسول کریم (ص) را دیده و یا برای هدفی با ایشان ملاقات کرده و سپس فوراً بر گشته است، صدق نمیکند ، بلکه کسانی مد نظر هستند همواره در خدمت رسول اکرم (ص) بوده و ایشان را یاری و کمک کردند و از آن نوری پیروی کردند که بر ایشان نازل گشته بود ، بنا بر این همین افراد رستگار اند.

" علق آیه یک؛ روم، 27؛ فاطر، یک.

41
42

" سجده ، 11.

43

" اعراف ، 54؛ یونس، 3؛ لقمان، 10؛ سجده، 4؛ حدید، 4.

44

حساب ما برابر با هزار سال است - یا حتی پنجاه هزار سال -⁴⁵، تشبیه و تقرب زمانی به کنار، امر الهی در يك چشم بهم زدن اجرا میشود - و یا حتی سریعتر - چه هیچ چیز در برابر اراده او نااستاده است . به محض اینکه بگوید " باش " خواهد بود - حکم او مطلق است ، یعنی کلمات او نه تبدیل دارد - و نه هیچ تبدیلی - شب را چونان پرده ای بر روز می پوشاند ، و هر يك از این دو شبان در پی آندیکدیگر در آیند . همو خورشید و ماه و ستارگان را آفرید که همه تابع نظم و ناموس اویند - و مسخر به امر او - همه مخلوقاتی که در زمین و آسمانها وزمین اند ، مطیع فرمان و تابع قوانین او هستند -⁴⁶ خورشید و ماه مستقربا مدار منزل شان را در دورهای معین طی میکنند -⁴⁷ رویش يك دانه و تبدیلس بر درخت پر شگوفه و سپس میوه دار ، سیر و مسیر ستارگان ، در پی یکدیگر آمدن شب و روز - اینها و همه چیز حاکی از اندازه و مقدار و نظم و ناموس است -⁴⁸ اوست که آفریدگار . پروردگار و نگارنده و نگهدارنده صورت کائنات است - که آب را از آسمان به اندازه فرومی فرستد ، و زمین را سیراب می گرداند و خاک مرده را نشاط حیات می بخشد و به آسانی نیز میتواند سرچشمه های آب را بخوشاند .⁴⁹ خداوند رب العالمین یعنی پروردگار جهان و جهانیان است - و تنها او بر غیب آسمانها و زمین آگاه است -⁵⁰ و بر همه چیز توانا است - و جنود سماوات و ارض او راست - رب العزت والعرش است . رب الفلق است - ذی معارج و گسترنده زمین است⁵¹ که آنرا بسان فرشی گسترانیده - آب (باران) را به اندازه از آسمان نازل - و زمین را زنده گردانیده - و بر آن میوه و دانه و گیاه رویانیده - و نباتات گونه

45 - " گ معارج ، 4 .

46 - " حج ، 47 ؛ معارج ، 4 ؛ قمر ، 60 ؛ نحل ، 77 ؛ انعام ، 73 ؛ انعام ، 73 ؛ انعام ، 34 ؛ انعام ، 115 ؛ اعراف ، 54 ؛ اعلی ، 2 و 3 ؛ اعراف ، 54 ؛ نحل ، 12 ؛ ؛ ال عمران ، 83 ، رعد ، 15

47 - " یس ، 38 و 39 .

48 - " یونس ، 5 ؛ فرقان ، 2 ؛ یس ، 37 تا 40 ؛ قمر ، 49 ؛ عبس ، 19 .

49 - " حشر ، 24 ؛ زخرف ، 11 ؛ مومنون ، 18 .

50 - قرآن سوره فاتحه ، آیه 2 ؛ نحل ، 77 .

51 - " نحل ، 77 ؛ حدید ، 2 ؛ فتح ، 4 و 7 ؛ مومنون ، 116 ؛ الصافات ، 180 ؛ زخرف ، 82 ؛ فلق ، 1 ؛ کعارج ، 3 ؛ رعد ، 3 .

گون از خاک دمانده است - و هر موجودی را جفت آفریده - چنانیکه آسمان را بس رفیع و استوار بر افراشته - و بر شب ردای شکوهمندی از تاریکی پوشانیده - و از گستره زمین، آب مرتع و کوه - و چشمه و آب گوارا - و دریا و کشتی - و چارپایان - و لؤلؤ و مرجان - و افتاب و سایه - و باد و باران - و شب و روز - و چیزهای دیگری که ما نمی دانیم پدید آورده است .⁵² اوست که به زمین مرده نشاط حیات می بخشد و عطش آفریدگانش را فرومی نشاند - اوست که درختان را می رویاند و از آنها باغ و بستانهای دلکشا و زیبا پدید میکند -⁵³ ملك سماوات و آنچه بین آنهاست ، از آن خداوند است - او خدای مشرق و مغرب است . بهر سو روی آورید ، بسوی خدا روی آورده اید ، چه او حاضر در همه جا و محیط بر همه جاست .⁵⁴ نه رخوت و کسالت او را فرا می گیرد و نه خواب ، کرسی او در سراسر آسمانها و زمین گسترده است ، و نگهداری و نگهداری آفریدگان ، مایه خستگی و فرسودگی او نیست ، چه او والاترین و بزرگترین است و بر همه چیز دانا و تواناست .⁵⁵ اوست که زندگی میبخشد و می میراند و بر هر کاری تواناست - بر عکس کتب عهد عتیق (توراة) که برای خداوند رخوت و ماندگی قابل است و بعد از تکمیل آفرینش در روز هفتم که یهودیان "شابات" می نامند برای خدا بخاطر کارهای که انجام داده اند استراحت قابل شده است در حالیکه جهان بینی قرآن عکس آن و خداوند را فعال مایشاء و منزه و دور از آلودگی های که بشر بآن مواجه است میدانند . او مهربان ترین و بخشنده ترین و بخشاینده ترین است . خداوند جهان را بازیچه نیافریده است بلکه بحق و به هدف آفریده است و تا وقت معین پایدار است -⁵⁶ و این آفرینش طبق طرح و نقشه ای است ، هر چند از نظر بشر پنهان باشد . خداوند بهترین

52 - " طه، 53؛ زخرف، 11؛ عنکبوت، 63؛ نحل، 10 و 11؛ طه، 53؛ زخرف، 12؛ النازعات، 29؛ النازعات، 28؛ یس، 34؛ ملک، 30؛ نحل، 14؛ فرقان، 53؛ الرحمن، 24؛ فرقان، 45 و 46؛ فرقان، 48 تا 50؛ فرقان، 47؛ فرقان، 49.

53 - " نحل، 60.

54 - بقره، 115؛ الرحمن، 17؛ مزّماء، 9.

55 - قرآن سوره بقره، آیه 255؛ آل عمران، 6.

56 - " فاتحه، 2؛ انعام، 164؛ یونس، 32؛ اعراف، 54؛ هود، 6؛ نحل، 64؛ عنکبوت، 60؛ الذاریات، 58؛ بقره، 257؛ آل عمران، 150؛ تحرّیک، 2؛ ضحی، 7؛ نحل، 62؛ انبیاء، 16؛ احقاف، 3.

تقشند و نقش پرداز است. -⁵⁷ اوست که ناموس و نظم را در کار آفرینش کرد و طریق هدایت بنمود، و هر چیز که آفریده به اندازه و سنجش آفرید و همه را به سلك هدایت کشید - هیچ چیز نیست مگر اینکه خزانه اش نزد اوست - و به اندازه معلوم معین از آن فرومی فرستد یا می آفریند -⁵⁸

خداوند جهان را بدون هدف و غایه نیافریده، جهان سراسر غایه دار و هدف مند است - و در چنین جهانی، بشر نیز استثنا نیست. هر آفرینشی وجهه ای و جهتی دارد - و خداوند خود مقصود و منتهای آفرینش است.⁵⁹

خداوند علیم و علام است. حق است.⁶⁰ کلید خزاین غیب نزد اوست، خزاینی که بجز او هیچکس از آنها آگاه نیست -⁶¹ و شاهد بر همه چیز است⁶²، چه هر چیز در نزد او و در نظر او مقدار و میزانی دارد -⁶³ در حقیقت هیچ چیز در آسمانها و زمین از او پنهان نیست، حتی اگر به سنگینی یا به اندازه ذره باشد. بزرگترین و کوچکترین چیزها به روشنی ثبت و ضبط شده است⁶⁴ حتی يك برگ درخت چه در زمین و چه در دریا، بدون علم و آگاهی الهی نمی افتد.⁶⁵ آیا او که همه چیز را آفریده است به آفرینش خود آگاه نیست؟ او حکیم و علیم است⁶⁶ به نهانی ترین اسرار آگاه است⁶⁷ هر چه درون زمین رود و هر چه از زمین بدر آید، و هر چه از آسمان فرود آید و هر چه به آسمان بالا رود همه را می داند. و نیز هر سخنی را که بگویند بر رازهای دل مردمان همه آگاه است⁶⁸، دانای همه چیز و عالم بر

57 - " آل عمران 54 "

58 - " اعلی، 3 غفرقان، 2؛ قمر، 49؛ طه، 50؛ حجر، 21.

59 قرآن مجید سوره حجر، 21؛ بقره، 148؛ نجم، 42

60 " یونس، 32؛ حج، 6؛ نور، 25؛ زخرف، 84.

61 " انعام، 59.

62 " یونس، 61.

63 " زعد، 8.

64 " آل عمران، 5؛ انعام، 59؛ یونس، 61.

65 " انعام، 59.

66 " زخرف، 84.

67 " ملک، 14.

68 " سبا، 2؛ حدید، 4.

غیب و شهادت است⁶⁹، بر هر چیز در دل ماست، چه آشکار کنیم، و چه نهان داریم، بر همه آگاه است و همه را در محاسبه می آورد.⁷⁰

جهان بینی قرآن در مورد عدل خداوندی با دو صفت خداوند ممتاز میگردد، در حالیکه همه صفات خداوند ممتاز است: مهربانی و عدل، مهربانی شامل چون صفات بخشندگی، رحم و بخشایشگری است.

قرآن می فرماید: خدا بهترین حکمفرمایان است⁷¹ و هرگز به کسی ستم روا نگیرد، هرگز بهیچکس ظلم نمی کند⁷²، ولی مردم خود در حق خویش ستم می کنند. در روز قیامت، موازین قسط (ترازوهای عدل) را بر خواهد نهاد و اگر عملی برابر دانه خردلی هم باشد، در حساب خواهد آورد⁷³. او سریع الحساب⁷⁴ است، و پادافره او دشوار و دردناک است⁷⁵، او مردم را بعدل و انصاف فرامی خواند⁷⁶، و دادگران را دوست میدارد⁷⁷.

کیفر الهی متناسب با عدل الهی است و آن عمل بدی که مستوجب مجازات است. این کیفر ممکن است کمتر از میزان گناه باشد، زیرا خداوند در عین اینکه احکم الحاکمین است، ارحم الراحمین و آموزنده همه گناهان هم هست⁷⁸. این کیفر هرگز نمیتواند بیش از گناه باشد⁷⁹. زیرا پاداش الهی چنین قرار و قاعده ای ندارد. از آنجا که بخشش و عطای او بی پایان است، به حسنات چندین برابر

"انبیاء، 4.	"	69
"حدید، 6، تغابن، 4؛ حشر، 5؛ بقره، 284، آل عمران 29؛ انعام، 3؛ نحل، 23.	"	70
"نساء، 40.	"	71
"یونس، 44.	"	72
"انبیاء، 47.	"	73
"اعراف، 167؛ نور، 39.	"	74
"فصلت، 43؛ حدید، 25.	"	75
"مائده، 45.	"	76
"آل عمران، 172.	"	77
قرآن مجید، سوره توبه، آیه 120.	"	78
"توبه، 121.	"	79

پاداش میدهد⁸⁰، تا تشویقی باشد برای بندگانی که صالح هستند. و پاداش خداوند میتواند هم دنیوی و هم اخروی باشد.⁸¹

شأنی که مهر و شفقت و رحم و رأفت در اسلام دارد در هیچ دینی به این پیمانانه نیست قرآن هر بار که سخن از مسیحیان نیکوکار بمیان می آورد به مهر و مودت و رحم و رأفت نسبت به آنها اشاره میشود (و حتی پیغامبر اکرم امر فرموده اند که کسانی را که در کنیسه ها و عبادتگاه ها بهر اسم و رسمی که به پرستش خدا مشغول هستند بشمول اطفال زنان، سالخوردگان را نکشید و درختان و مزارع را از بین نبرید)؛ زیرا خداوند رحیم و روف است. او فضل و رحمت خود را هم در آفرینش و هم در حفظ و حمایت، روزی رساندن، پناه دادن، اعانت و هدایت آفریدگانش، و رفع حاجات آنان. با عنایت و رافتی که در حق آنان دارد، در کار میکند. و نیز چون گناه از بندگان سرزند و روبرجانب او آورند او آمرزنده گناهان است. لذا سزاوار بشر است تا مهر سرشاری بخداوند بورزد و نعمت ها و عنایتهای او را سپاس بگارد.⁸²

انسان و آزادی

اگر از نقطه نظر تاریخی در چگونگی زندگی بشر عطف توجه شود راه دراز و پر خم و پیچی را پیموده است که شمارش همه این ماجرا ها که بالای نسل بشر گذشته است به تحقیق علیحده ای نیاز مند است. صرف همینقدر میتوانیم در این مختصر بگنجانیم که کاروان تاریخ بشر از سرزمین های بدویت و

80 " زمر، 53.

81 " انعام، 160؛ الصافات 39.

82 "

انعام، 160؛ الصافات، 39؛ انعام، 160؛ نساء، 134؛ مانده، 85؛ حدید، 27؛ نساء، 45، 28؛ انعام، 77، 64، 17؛ یونس، 57؛ اسری، 21، 2؛ مریم، 96؛ اعلیٰ، 3؛ لیل، 12؛ ضحیٰ، 7؛ علق، 3؛ ال عمران، 174، 150؛ نساء، 45، 27، 26؛ مانده، 77؛ انعام، 165، 133، 64، 63، 54، 17، 12؛ اعراف، 151؛ توبه، 117-
118؛ یونس، 57، 32، 21؛ یوسف، 92، 67؛ ابراهیم، 36، 36؛ حجر، 49؛ تحل، 119؛ اسری، 21، 20؛ انبیاء، 83؛ نور، 118، 109؛ طور، 28؛ الرحمن، 2؛ علق، 3.

مراحل وحشی گری و صید و شکار و عصر حجر گذشته بالاخره به عصر تفکر و توحید و تجربه و دانش و اجتماعات نظام یافته و قانون و حکومت و اجتماع و ملت و بالاخره به تمدن میرسند . ولی با وجود این همه طی طریق انسان قادر شده توانست تا از بند علائق طبیعت مادی که در هر زمانی بر هستی اش مقدر بوده و این تقدیر اکثراً آزمندانه و ظلم ستیزانه بوده گذر نماید و هنوز هم انسان در باخته همه چیز باز هم در مقابل پدیده های ناشی از این دست ، در درون افکار و آلام خود گاه فریاد بلند میکند و زمانی را هم به سکوت توأم میسازد . که میشود فهرست طولانی ای از یورش و غارت ، دزدی و هتاکی ناموسش را ارائه دارد و در این فهرست ها نام حق کشی ، قانون شکنی ، خلاف شرع ، بردگی ، انسان فروشی و بیسوادی و بیسواد کردن و صدها عوارض دیگر را افزود .

آن انسان که خداوند او را در بهترین موقعیت در میان مخلوقاتش احسن التعمیم خطاب کرد و آن ، انسان که خدای مظهر بینائی و کمال و زیبائی و پاکی و آزادی را پرستش میکرد و خود را آفریده او و جلوه و آیه و جانشین او میدانست و ارزش های او را در خود می پروراند که توسط پیامبران الهی برایش رهنود بود و ارزش های آورده او به ناموسش ارج ، به روحش جهان و به جهانش رنگ و سرور می بخشید یکباره از جوهر عقل فاصله گرفت و خود را در بند سرکشی های پیشتاز تمدن جدید که جهنم جدید را در پیش پایش به گودی سیاه چالهای هول انگیز خویش حفر کرده است ساقط ساخته به عوض بندگی خدا بندگی خدایان پنهان و آشکاری را که خدایان عصر شرك و بت پرستی و اساطیر پست تر از آنها او را به مذلت و بندگی خوش در خوان خود نشانده است .

انسان آن خدای توحید که وحدت وجود بشری و خویش آوندی انسان و طبیعت را توجیه میکرد و ارزشهای متعالی انسانی را با پرستش خویش در انسان همواره زنده میداشت و با بودن و زیستن انسان و با

رابطه با جهان و نظام طبیعت و پیکره هستی شعور و هستی و معنی میداد، و یافت های فضیلتی که انسان در شناخت و عشق ورزیدن و پرستیدن و پیروی کردن و حتی سرسپردن بدانها تکامل وجودی و معنوی می یافت و به تمام نامهای پاك الله اذعان برتری خویش را از سائر امم پست و در ضلالت افتاده ابراز میکرد سخت در حیطة امواج تبلیغاتی روشنفکران بورژوازی نوخاسته و منطبق دیالکتیسن های کمونیزم شکست خورده که بقول داکتر علی شریعتی «اروپای قرن نهم و بیستم (بیست و یکم) که فرزندان نا مشروع زنای "استعمار" و "ماشین" بودند و بوی "پول" مست شان کرده بود» از ذهن و زندگی جامعه جدید رفت و بجای آن فرهنگ و اخلاق و روانشناسی و جهان بینی پست مادی و بازاری را که خاصه گاه شان، پول، مصرف، رفاه، سکس، خون، نژاد، رقابت، قدرت، اینهاست "صفات معبود" و ارزشها و فضائل مذهب و اخلاق و فلسفه زندگی که ما در بالا ذکر آنرا کردیم. همین روشنفکران که اخلاف شان هنوز خط مشی اسلاف شان را رعایت دارند اذعان دارند که در فلسفه زندگی و معانی جدید در فرهنگ بورژوازی مدرنی که روشنفکرانش از سه قرن قبل پیش - بنام "علم" آواز بلند کرده اند که از محراب ایمان توده های مردم، "خدا" را بر میگیریم تا "انسان" را بجای وی بنشانیم. و از همین جاست که بجای زیبائی، خیر، حقیقت، رحمت، بزرگواری، جود، ایثار، فداکاری، کمال، آزادی هدایت نجات، آگاهی، عدل، عشق و برادری و... با پیش کردن این شعار که "پرورش نسل ما بر اساس ارزشهای اخلاقی و فضائل معنوی نیازی بخدا ندارد، و از این پس عقل را در پرورش اخلاقی جانشین خدا کرد" می بینیم که آسمان ارزشهای اخلاقی را سیاه و پایه همه ارزشهای انسانی را در پای پول و بازار فرو ریختند.

هرچند پژوهش موجوده هدف مندی سیاسی ندارد اما وقتی جای پای خوبان از بساط نقش ها زائل گردد لا محال نفس ها به انجانب کشیده خواهد شد که امکان یافتن آن نقوش باشد و ما بخاطریکه حق پامال نگردد ناگزیر هستیم از پیچ و خم جاده های سیاست نیز بگذریم: یکی دیگر از مکتب های هوچی گری

که در بی بند و باری و لاابالی گری کمتر از نظام بازار نخواهد بود و آنها نیز در فساد و تباهی بشر حد و مرزی را نمی شناختند فلسفه توجیه کننده لادینی در چوکات کمونیسم هست زیرا در نزد این گروه خیر و شر عقاب و ثواب رزالت و جوانمردی همه چیز یکسان بلکه بی تفاوت است ، زیرا این گروه از اشخاص وقتی در مقابل ایمان قرار بگیرند و اعتقاد به بودن خدا در جهان سلسله از شایست و نا شایست ، حساب و کتاب ، خیر و شر و عقاب و ثواب را بر همه اعمال شان بسته و مقید شان میساخته و "لامذهبی" در "اندیشه" با "اباحه" در عمل مترادف بوده است و طبیعی است که "نیست انگاری" و "نهلیش" شیوه ای از فکر است که با لاابالی گری وی تعهدی و خوش باشی به عنوان شیوه ای از زندگی سازگار است ، چه هر نوع ایدئولوژی اقتضای نوع خاصی از زندگی و کار را اقتضا میکند .

ماتریالیسم که با نیروی مسحورکننده فلسفه و ادبیات و هوشیاری سیاسی خود را آراسته میدید ، با بهره گیری از ضعف و انحطاط روحانیت اروپائی و عقده های اقتصادی و رسوائی فاشیسم و فاجعه سرمایه داری ؛ خود را تنها جهان بینی سازگار با ارزشهای انسانی و توجیه کننده فداکاری ، مسؤلیت و ایثار و شهادت معرفی نماید و از همین سبب خیلی رُک و راست اعلام میکرد که گریز گاه طبیعی و پناهگاه امن و راحت و آزاد رندان لاابالی و قدرتمندان قارونی و قداره بندان فرعونئی است که در تجاوز و حق کشی و خون آشامی و قانون شکنی و رسوا گری و غارت خلق و پامال کردن همه حقوق و آلودن همه مقدسات و هتک همه حرمتها هیچ قید و بندی و سد و مرزی جولان مرکب هوسرانی شان را محدود نمیکرد . بی خدائی برای اینان جواز عبور از هر خطی است که انسانیت را در هم میشکند زیرا به عقیده آنان "اگر خدا نباشد هر کار مجاز است" انکار از خدا و رفع معاد وسیله ایست برای رهائی از قید و بند "حساب و کتابهای زندگی" زیرا نزد این گروه اشخاص پاکی نا پاکی ، زشتی و زیبائی ، نیکی و پلشتی تمیزی ندارد .

و اما نتیجه چه میشود؟

پیغامبران مذهب بورژوازی که تازه قاره آمریکا را غارت کرده بودند، مذهب بورژوازی جدید که "ادم اسمیت" را پیغمبران میدانستند، خدا را با علم مغائر یافتند و پرستش را با آزادی، بنام آزادی و علم، خدا را از محراب ایمان تمدن جدید برداشتند تا انسان را بجایش بگذارند، اما بی حضور خدا، انسان را بی معنی یافتند و آزادی را بی هدف و در نتیجه، محراب خالی از خدا را بر از خدایان زشت و معبودان بلید چون سرمایه، مصرف، رفاه و سکس و امثالهم نمودند. که در گیرو دار این بازار انسان خانواده خود را نیافت و ارزشهایش یکسره از دستش رفته بود، او فاقد خانواده و خلوص و عشق و محبت گردیده بود، انسان قرن بیست و یکم خود را کسی یافته بود که یکجا با آرامش و آرمانهایش در پای بی عدالتی و بی خدائی، حلق آویز میگردد. و خانواده اش در بازار های سکس بخاطر بدست آوردن لقمه نانی در سیاهی دود هرئین و گند فراموش شده بود.

سر انجام کوس رسوائی هر دو گروه خدا ناشناس (هیولای کمونیزم و غول سرمایه داری از بام افتاد و دنیا و جهان آزاد که تا این وقت با دیده شك و تردید اوضاع رار سد میکردند نیک فهمیدند که بشر بی خدا نا گزیر باید بمیرد. و حال می بینیم که آن یکی بکلی از صحنه دنیا بر چیده شد و این دومی هم در میان آتش و خون قریب است همه گونه معبودان خود را از دست بدهد، زیرا دنیا در زیر پای این گروه دومی هر لحظه آتش میگیرد این است انحطاط یک معراج زوال پذیر.

چیزیکه مایه تعجب به انسان را فراهم میکند این است که چرا انسان با چنین صحنه آرائی های دست بسر

شد؟

جواب این پرسش را ما قبلاً در صفحاتی که قرآن و عهد عتیق و جدید در معرض علم قرار گرفته بود می‌توانیم بیابیم:

از همان آغازیکه اناجیل و تورات را تحریف کردند و آنها را در کیسه‌ها دور از انظار عامه قرار دادند و از همان آغازی که در بین جامعه اروپا کشمکش بخاطر پذیرفتن دین اسلام به شکل جنگ‌های صلیبی در تاریخ بروز کرد، انسانهای که در اروپا خدا را جستجو می‌کردند راه خود را گم کردند، زیرا کوچکترین فعل و انفعال در اروپای قرون وسطی منجر به تفتیش عقاید و سوزاندن در آتش بود که بد بختانه تاریخ اروپا مشحون از چنین عواقب ناگوار و خونهای ناحق بوده است

برنارد شاو نویسنده معروف و آزاد اندیش انگلیسی گفته است: "من همیشه نسبت به دین محمد بواسطه خاصیت زنده بودن عجیبش نهایت احترام را داشته‌ام. بنظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلط بر حالات گوناگون و صور متغیر زندگی و مواجهه با قرون مختلف را دارد. چنین پیشبینی می‌کنم و از همین اکنون آثار آن پایدار شده است که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود. در حالیکه روحانیون قرون وسطی در نتیجه جهالت یا تعصب تصویر نادرستی از آئین محمد را رسم می‌کردند، او بچشم آنها از روی کینه و عصبیت ضد مسیح جلوه کرده بود من در باره این مرد فوق العاده مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که نه تنها ضد مسیح نبوده بلکه باید نجات دهنده بشریت نامیده شود. بعقیده من اگر مردی چون او صاحب اختیار دنیای جدید شود طوری در حل مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت که صلح و سعادت و آرزوی بشر تامین خواهد شد.⁸³

⁸³ - این بخش مختصاً از کتاب انسان دکتر علی شریعتی با سایر منابع تلفیق شده است، چاپخانه نراقی، شکاره چاپ، دهم

حقایق فلسفی قرآن:

قرآن کتاب است که اساساً عمده‌تاً دینی است، نه فلسفی، ولی بهمه گونه مسائلی که بین دین و فلسفه و علم اشتراك دارد قسمی که در فصول و قسمت های گذشته به آن پرداخته ایم می پردازد که این مسائل لاجرم در زمینه های مفاهیمی چون خدا و عالم، روح و بدن، خیر و شر، بود و نمود، حقیقت یا مجاز، جواهر و اعراض سرآغاز و سرنوشت انسانها، ثواب و خطا، زمان و مکان، ثبات و تحول، ابدیت و بقای روح بحث ها و بیاناتی دارد.

قرآن با استفاده شایان از تشبیه و استعاره، مفاهیم ذاتاً پیچیده بصورت ملموس و مجسم را در حالی تازگی و طراوت میبخشد که در هر عصر و زمانی فهم آن با مسائل پیچیده علمی ره گشا میباشد. قرآن پیامهای خود را که سرشار از حکمت و پند است گاه به تفصیل و روشنی بیان شده و بخشی

دیگر را به کنایات و رمز و راز برگزار میسازد. نادیده گرفتن آیاتی که مربوط به محکمت میشود و کدو کاو در مورد تشابهات خیره‌گی پنداشته میشود، چه هیچکس یارای آنرا نخواهد داشت که بجز خداوند به تاویل آن دانا باشد.

حق خداوند و صفات او از نگاه قرآن:

خداوند وجود متعال یا حقیقت اعلی یا حق است «ذالك بان الله هو الحق وان ما يدعون من دونه الباطل وان الله هو العلی الكبير»⁸⁴ قرآن در آیه 115 سوره بقره، سوره انعام، آیه 62، سوره طه آیه 11؛ لقمان، آیه 30؛ سجده آیه 2؛ الرحمن، آیه 27 و اخلاص، آیه 2، خداوند را اسرع الحاسبین، حی، قیوم، علی، کبیر، حق، ذوالجلال و صمد و متعال میخواند. ما نمیتوانیم کمال و جمال او را دریابیم و دلیل متعال بودن خداوند همچنین است که فراتر از مرزهای زمان و مکان و جهان و محسوسات بوجود آید وجود داشته است که ما در قسمت‌های گذشته به آن اشاراتی صریح داشته‌ایم. او ذاتی است که در انفس و هم در افاق وجود دارد.

1. عقل گرایی در اسلام:

عقل گرایی دینی

⁸⁴قرآن مجید آ سوره، لقمان، آیه 30

مبحث عقل‌گرایی دینی در تاریخ اندیشه، پیشینه‌ای بس طولانی دارد؛ کلام و نیز فلسفه اسلامی دو نمونه بارز این گرایش است. اندیشمندان اسلامی در این باب از دیگران گوی سبقت ربودند و در این راه بسی اندیشه سوختند و قلم زدند. دفاع عقلانی از دین امروزه از مباحث خرد سوز فیلسوفان دین به شمار می‌آید. نگاه به عقلانیت دین از دیدگاه وحی، ساحتی دیگر و نگره‌ای خاص است که در این اثر محور بحث قرار گرفته است.

2. فراخوان قرآن به تعقل:

در قرآن کریم الفاظی که ناظر به انواع ادراکات است فراوان بوده، از مرز بیست تعبیر می‌گذرد؛ تعبیراتی از قبیل: عقل، فکر، یقین، لب، حکمت، تدبیر، خبره، شهادت، ظن، حسابان، شعور، نظر، ذکر، عرفان، فهم، فقه، درایه، رأی، زعم، حفظ، علم و بصیرت. هر یک در این واژه‌ها معنا و استعمال خاصی دارد. برخی از آنها در مورد ذات حق سبحانه به کار نمی‌روند؛ زیرا به نحوی با ماده سر و کار دارند. ولی بعضی دیگر نظیر واژه‌های علم یا خبره، بر ذات واجب نیز اطلاق شده‌اند؛ زیرا در ذات معانی آنها نقصی وجود ندارد: «والله بكل شیء علیم» [نساء 75]، «والله بما تعملون خبیر» [بقره 234].

علاوه بر این، قرآن به گونه‌ها و اسالیب متعدد و متنوعی انسان را به تعقل، تدبیر و تفکر دعوت کرده است:

«هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون» [زمر 9]. قرآن انسان‌هایی را که با تأمل و تفکر به نظریات و آرای مختلف گوش فرا داده، بهترین آنها را انتخاب می‌کند، هدایت یافته و صاحب عقل ناب و خالص می‌داند: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوالالباب» [زمر 18].

گاه قرآن شریف خود برای اثبات امری، استدلال و برهانی منطقی اقامه می‌کند؛ فی‌المثل وحدانیت خدا را این‌گونه مبرهن می‌کند: «لو كان فيهما الهة الا الله لفسدنا» [انبیاء 22]. نقل احتجاج از انبیاء پیشین، از دیگر موارد عنایت این کتاب سترگ بر امر تفکر است. در مواردی نیز از مخاطبان خود مطالبه دلیل می‌کند: «أله مع الله قل لها تو برهانك ان كنتم صادقين» [نمل 64]. و در برخی موارد تنبه و توجه به امور دقیق و فراحس را رهین تفکر و تعقل می‌داند. «كذلك يحيى الله الموتى ويريكم آياته لعلكم تعقلون» [بقره 73]، «افلا بتدبرون القرآن ام على قلوب اقلها» [محمد 24]. همچنین تشویق به تأمل و نظر در امور تکوینی از دیگر موارد اهتمام قرآن به امر اندیشیدن است: «افلم ينظروا الى السماء كيف بنيناها و زيناها...» [ق 6]. اینها و دهها و صدها مورد مشابه دیگر [1] همه و همه نشان‌دهنده تأکید و اهتمام فراوان و قابل ملاحظه این کتاب الهی به علم، تعقل و تفکر است. پس قرآن فراخوانی است به جهان پر نور عقلانیت و فرار از تاریک‌خانه جهل.

حیات انسان از آن جهت که حیاتی انسانی است، مبتنی بر عنصر فکر است. لذا هر اندازه که این عنصر در فرد یا اجتماع قوی‌تر باشد، حیات آنها انسانی‌تر خواهد بود. و هر چه حظ فرد یا جمع از این رکن رکین و سنگ بنای بشری کاسته گردد، به حیوان و دون آن، نزدیک‌تر خواهد بود. از سوی دیگر، چون قرآن آنان را بدین امر فراخواند و شیوه‌ای که قرآن ارائه‌دهنده اقوم است، لذا طریق تفکر طریق استوارتر خواهد بود که «ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم» [اسراء 9]. و این طریق نیز مبین و مستقیم و روشن است که فرمود: «قل جاءکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من التبع رضوانه سبل السلام» [مائده 16]. البته مشروط به آنکه انسان در صدد رضوان حق و سبیل سلام باشد.

3. منابع تعقل:

با اندک تأملی در این گونه آیات به دست می‌آید که موضوع و متعلق « تفکر و تعقل » اموری متنوع و گوناگون است؛ نظیر معاد: « فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلك لآیات لقوم یعقلون » [روم 24]؛ قرآن: « انا انزلناه قرآناً عربیاً لعلکم تعقلون » [یوسف 2]؛ توحید: « اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون » [انبیاء 68]؛ تاریخ: « فاقصص القصص لعلکم تتفکرون » [اعراف 172]؛ امور تکوینی و آسمانها و زمین: « هو الذی مد الارض و جعل فیها رواسی و انهاراً . . . ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون » [رعد 3]؛ ملکوت: « اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض » [اعراف 185]؛ نبوت: « قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرادی ثم تفکروا ما بصاحبکم من جنه » [سبأ 46]؛ احکام: « یسألونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس . . . لعلکم تتفکرون » [بقره/24]؛ تسخیر امور برای انسان: « سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامرہ ان فی ذلك لآیات لقوم یعقلون » [نحل 12]

امور اقتصادی:

« ایود احدکم ان تكون له جنتمن نخیل . . . لعلکم تتفکرون » [بقره 266]؛ و امور اجتماعی: « و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً . . . ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون » [روم 21].

منابع تعقل از دیدگاه قرآن:

منابع تعقل از دیدگاه قرآن، ساحاتیبست که اهم آنها عبارت از: امور اعتقادی یا مدعیات نظری دین، که مربوط به امور تشریحی یا مدعیات عملی دین که تاریخ، جامعه شناسی و طبیعت را در بر میگیرد . آنچه که در قلمرو عقلانیت در قرآن شریف مطرح شده است، مسائل و مباحثی است که در مورد خدا، وحی و

نبوت میباشد؛ یعنی سه اصل اصیل و بنیادین دین و سه رکن رکن حیاتی و مشترک میان ادیان آسمانی . دیگر :
تعقل در راستای خاصی قرار دارد . لذا قرآن آنطور که در جهان بینی قرآن صراحت دارد انسان را در کلیه شؤون
حیات به تفکر و تدبر فرا میخواند تا از آن طریق به آیه های از حکمت و پند در تکوین و التزامی که در طبیعت
مخلوق خداوند است به نیکی پی بریم و راه ثواب در پیش گیریم . بنابراین نگرش آیه های قرآن و پرداختن به
آن ما را در کشف حقایق و امور قادر میسازد .

4. عقلانیت دعاوی دینی :

در عنوان فوق دو عنصر وجود دارد؛ یکی عقل و دیگری دین . اولی از دسته امور معرفت شناختی میباشد
که به توسط آن شناسایی ذات استکمال می یابد و دومی به مباحث دین شناسی ارتباط دارد که پیروی از دین
چه مسئله را میتواند برای شخص مؤمن گره کشای باشد این دو عنوان با تقارن همدیگر میتواند فلسفه
دینی را به وجود بیاورد . که پرداختن به آن راه طولانی ای در پیش دارد .
دین چیست؟

دین در لغت به معنای جزاء ، عادت و شأن، عبادت ، طاعت، حساب، قهر،
حکم، سیره، تدبیر، قضا، ورع، معصیت، ذلت ، ملت ، توحید و اکراه آمده است .⁸⁵
اما دین در اصطلاح، گاه به معنای مجموعه قوانین و آداب و احکام و شرایع به کار رفته است و گاهی امور

اعتقادی به آن افزوده می‌شود⁸⁶. به عباره دیگر، دین هم شامل گزاره‌های توصیفی و هم گزاره‌های ارزشی است.

افزون بر این، این گونه امور از یک سلسله مبانی و پیش فرض‌هایی استفاده می‌کند و نیز لوازمی بر آنها به طور منطقی مترتب می‌شود که می‌توان آنها را نیز در محدوده دین گنجاند.

عقل چیست؟

معنای لغوی عقل عبارت است از: بستن پای شتر، و در اصطلاح عقل به معنای نیروی مدر که ای صورت و معانی ایست که توسط ساختمانهای حسی ای که در بدن پالایش می‌یابد قابل فهم و درک می‌گردد. اما به معنای متعارف آن عبارت از روشی است که با استمداد از استدلال، نقل تاریخی و تجربه حاصل می‌گردد یا اینکه خود بدیهی می‌باشد.

بررسی استقرایی آیات قرآن شریف ما را به این نکته سودمند متوجه می‌سازد که در قرآن کریم چهار نوع گزاره وجود دارد. گزاره‌های عقلی یا فلسفی نظیر «لوکان فیهما آله الا الله لفسدنا» [انبیاء 22]، گزاره‌های تجربی مانند «الله الذی ارسل الیاح قتییر سحاباً فسقناه الی بلد میت» [فاطر 9]، گزاره‌های نقلی و تاریخی

چون « لقد كان في يوسف و اخوته آيات للسائلين » [يوسف 7] و گزاره‌های ارزشی مانند « کتب علیکم الصیام كما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون » [بقره 183]. پیداست که این گزاره‌ها برخی توصیفی و بعضی ارزشی اند؛ بر این اساس، دفاع عقلانی دین به تناسب نوع و سنخ گزاره‌ها، روشی خاص می‌طلبد. از همین روی باید از روش‌شناسی علوم عقلی، نقلی و تجربی بهره‌گیری؛ پس کلام دفاعیه با استفاده از روش‌شناسی مناسب به تبیین و دفاع معقولانه از گزاره‌های ارزشی صورت می‌گیرد که ما در فوق به این کار دست یازیدیم فقیه عهده دار استنباط احکام از منابع شرعی است؛ به تعبیر دیگر فقه باید استناد حکمی از احکام الهی را بر اساس اصول و ضوابط استنباط به منابع فقهی نشان دهد، ولی کار به همین جا ختم نمی‌شود. بعد از آنکه ثابت گردید این حکم از احکام الهی است [ثبوتاً یا اثباتاً]، باید نشان داد که این احکام ثوابند. این جاست که کلام و فلسفه فقه می‌تواند راهگشا باشد. وظیفه متکلم اولاً نخست بازشناسی گزاره‌های دینی است، آنگاه دفاع در برابر شبهات، نقدها و ایرادهای خصم و در نهایت، حمله به دیدگاه‌های رقیب. لذا نباید همیشه به دفاع بسنده کرد و حالت انفعالی به خود گرفت. ثانیاً حمله یا دفاع باید به گونه‌ای باشد که هر يك ما را گامی به جلو برد. یعنی با هر عملیاتی خود را در موقعیت و وضعیتی بهتر و پیشتر از مرحله قبل قرار دهیم، نه اینکه در جا زده یا عقب گرد کنیم. ثالثاً باید از تجربه‌های تلخ و شیرین گذشته خود جهت اصلاح جریان فکری استفاده کنیم، تا ضمن تقویت نقاط مثبت، جهات منفی را جبران کنیم. رابعاً، چشم خود را بر نظریه‌های بدیل و رقیب کاملاً باز کرده، اگر پیام مثبتی در آن بود با شهادت آن را اتخاذ کرده و از آن سود ببریم.

بررسی جریان تاریخی عقلانیت دین، مبحثی مستقل است. تنها اشاره می‌شود که گفته‌اند عقل‌گرایی در

جهان اسلام از آن معتزله است؛ استدلالی کردن ایمان در اوائل قرن دوم به عنوان يك حرکت فکری، موجب پیدایش مذهب اعتزال شد⁸⁷

برخی از اندیشمندان را عقیده بر آن است که دامنه عقل‌گرایی به زمانی قبل از معتزله باز می‌گردد. می‌گویند کتاب و سنت خود برخوردی عقلانی با اصول دین دارند⁸⁸

در قرن اول، اصحاب حدیث و صحابه که از حضرت عثمان (رض) خلیفه سوم اسلام پیروی میکردند از بحث‌های عقلی ایکه منجر به ایجاد تفرقه در اسلام میشد جلوگیری میکردند. آنها اصولاً معتقد بودند به ظواهر کتاب (قرآن) و سنت (کردار و گفتار پیغامبر، ص، استناد کرد. چنانچه زمانیکه فلسفه کلامی در جهان اسلام ظاهر میگردد ایجاد تشتت و پراگندگی و فرقه‌گرایی نظیر معتزله، قمرطیه، روافض و غیره جهان اسلام را از وحدت کلمه بیرون کشید و جنجال‌های شیعه و سائر اندیشه‌های که بعد از صدر اسلام، جهان را به پارچه‌ها تقسیم نمود که در همان وقت نیز دست‌های پشت پرده دشمنان اسلام و ایادی شان به این مسائل میپرداختند... که نتیجتاً به مکتب‌های کلامی فلسفی چون معتزله، اشعریه طحاویه، ماتریدی، ظاهریه، اخوان‌الصفاء، و غیره منتهی شد.

به این ترتیب، دو جریان عقل‌گرائی و نص‌گرائی در تاریخ اندیشه اسلامی پدید آمد و به گونه‌های مختلف

87 - ر.ا. نیکلسون، عرفان و عارفان مسلمان، ترجمه اسدالله آزاد، دانشگاه فردوس، ص 46؛ م.م. شریف، تاریخ فلسفه در اسلام، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 315/1.

88 - منطق و معرفت در نظر غزالی، امیرکبیر، ص 322.

ادامه یافت. در غرب نیز به سه رهبرد اساسی نسبت به معرفت دینی بر می‌خوریم؛ عقل‌گرایی، ایمان‌گرایی و عقل‌گرایی انتقادی. دکارت و اسپینوزا از سردمداران جریان نخست، کی‌یرکه گارد ویتگنشتاین از پیشگامان نحله دوم و کانت منادی نظریه سوم است.

آیا تعقل در قرآن بدیل دارد؟

در کتاب الهی به جز معرفت عقلی با سه نوع معرفت دیگر مواجهیم:

1. معرفت حسی:

«جعل لكم السمع والابصار والأفئدة لعلكم تشكرون» [نحل 78]. نظیر این بیان در قرآن شریف در چهار مورد دیگر تکرار و در پایان به دو مسأله شکر و مسؤولیت اشاره شده است. بنابراین شناخت حسی از جمله نعمت‌های مهم الهی است که باید بر آن شاکر بود و از آن در جهت انجام تکالیف الهی بهره جست. احساس، طریقی است برای کشف خواص اشیای جزئی، ولی توقف بر آن شایسته نیست. بلکه حس معبر است که میتواند انسان را به کمک عقل و موهبت به امور فراحسی رهنمون شود. چنانکه فرمود: «افلا یرون، افرء یتم، الم تر، افلا تبصرون» و به دنبال آن معارف عقلی را بیان داشت.

2. معرفت الهامی:

خدای سبحان فجور و تقوا را به نفس الهام کرد و «نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها» [الشمس 7.10]. فجور و تقوا از سنخ علوم عملی و ارزشی بوده که مربوط به بایدها و نبایدها، خیر و شر و حسن و قبح است. بر اساس آیه شریفه فوق، انسان از طریق الهام الهی (مواهب) بایسته‌ها و نبایسته‌ها را دانسته، سینه و قلبش مهبط لطف او میشود و راه عرفان پر پیچ و خم را که همه اش شور و اشتیاق سرچشمه از مواهب ربانی است به پیش میرود و مراد از نظری بودن دین همین عرفان متعارف است که انسان را بجا های آشنا میسازد که در حد بیان. تصور نمی آید و همه اش نتیجه مواهب میباشد؛ «فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرت الله التي فطر الناس علیها» [روم 20].

3. معرفت شهودی:

قرآن مجید در مواردی از این نوع شناخت با صراحت سخن می گوید: «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض» [انعام 75]. نشان دادن و ارایه عالم ملکوت به انسان، تنها از راه علم شهودی و نه حصولی میسر است؛ «و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بریکم فالوا بلی» [اعراف

خدای متعال در عالم ذر انسان‌ها را بر نفس خودشان شاهد گرفت و نفسشان را مشهود آنها قرار داد. آن گاه بلافاصله از آنها پرسید: آیا من رب شما نیستم؟ همه گفتند: آری؛ جالب آنکه فرمود: «الیه لکم ربُّ»؛ بلکه به من اشاره کرد. بنابراین شهود نفس، عین شهود ذات می‌باشد؛ چنانکه فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»؛ یعنی معرفت نفس عین معرفت رب است نه اینکه بین آن دو ارتباط لزومی برقرار باشد. به بیان فلسفی، یافتن معلوم از آن جهت که عین الربط است، عین یافتن ربط و مربوط است و به تعبیر قرآنی یافتن فقر از آن جهت که فقر است، عین یافتن غنای غنی است «یا ایها الناس اتمم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید» [فاطر 15].

نتیجه آنکه معرفت شهودی هر چند معرفتی شخصی و غیر قابل انتقال است، اما میان معارف، برترین و اشرف آنهاست. بنابراین انسان شناخت حسی دارد تا برای گذران امر دنیا به خصایص اشیای محسوس نایل شود و از معرفت عقلی نیز بهره‌مند است تا به امور کلی مادی و غیر مادی دسترسی یابد؛ همچنین ملهم به ادراکات عملی است تا با تشخیص مصالح و مفاسد متذکر شود. برتر و والاتر از همه، معرفت شهودی است که پروردگار عالم آن را به خلیفه خود عطا کرد و آن را بهترین وسیله برای عرفان خود قرار داد. بنابراین خدای سبحان انسان را به انواع معارف و مشاعر تجهیز کرد؛ «لئلا یکون للناس علی الله حجة» [نساء 165]

4. روش تعقل کدام است؟

تعقل و تفکر اموری روش‌مندند، ولی در باب نوع روش، نظریه واحدی وجود ندارد. می‌دانیم که در منطق کلاسیک، علم به دو قسم تصور و تصدیق تقسیم می‌شود. فارق اساسی این دو حکم

است. اگر میان معارف تصویری و معارف تصدیقی کد و کوا کنیم، در می‌یابیم همه در عرض یکدیگر نیستند؛ بلکه ارتباطی طولی، ترتیبی، زایشی و جهشی منطقی بین آنها وجود دارد. این سلسله بالا رونده نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد و سرانجام بر بالین معارف اولیه و بدیهی آرام خواهد گرفت. بنابراین ادراکات چه تصویری و یا تصدیقی، به دو قسم بدیهی و نظری تقسیم می‌شوند چه شك کنیم، در این شکی نیست که واقعیتهای برای ذهن موجود است. نیل به آن واقعیت از طریق استدلال ممکن نیست مگر با توسل به قضایای بدیهی اولی که آنها غیر قابل شکلند. فکر از راه چیدن آنها و با استفاده از قواعد منطقی چه از نظر ماده و یا صورت به نتایج نظری مجهول می‌رسد و این امور از وجه نظری با عقل ترکیب دارد. در معرفت‌شناسی معاصر شیوه‌های دیگر پیش رو می‌نهند. معرفت‌شناسان [10] با انتقاد از مسلك میناگرایی، مشرب انسجام‌گرایی و بازگشت به پیش‌فرض‌ها را پیشنهاد می‌دهند. اینان ملاک صدق و صحت قضایا را انسجام و هماهنگی درون آنها و تکیه بر اصول مفروض مشترك تلقی کرده‌اند، نه ابتدای بر بدیهیات را؛ نظیر هندسه اقلیدسی که تمام ادله و مسایل آن متکی بر اصول پنجگانه اقلیدسی است. هندسه اقلیدسی متکی و مبتنی بر پذیرش آن پنج اصل است که صحت آنها مفروض گرفته شده است و مادامی که پیش‌فرض بدیل و دستگامی رقیب که مرجع باشد، پیشنهاد نشود، هندسه اقلیدسی تلقی به قبول خواهد شد.

این مقال را مجال نقد و گزینش نیست؛ تنها در صدد پاسخ به این سؤالیم که آیا می‌توان از آیات قرآنی، مؤیدی به سود یکی از این دو نظریه یافت؟

به آیه ذیل توجه کنید: «ولو شئنا لرفعنا بها ولکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بایاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون» [اعراف 177].

بر اساس روایات و کلمات مفسران، این آیه در باب مردی است به نام بعلم باعورا. او را نخست مورد عنایت خاص الهی بود. تعبیر «فانسلخ» نشان می‌دهد که خدای سبحان، آیات خود را در او نفوذ داد و در جان او نشانده؛ اما او ناگهان سیر خود را منحرف کرد و از جمله گمراهان شد. ریشه اصلی انحراف را قرآن در «اخلد الی الارض و اتبع هویه» پی جویی می‌کند. او که عالم بود، آن‌چنان به لذات دنیا چسبید و عطش نامحدود دنیاپرستی چنان او را فرا گرفت که قرآن او را به سگ‌ها تشبیه می‌کند که بر اثر بیمار هاری، به حالت عطش کاذب مبتلا شده است و با هیچ چیز سیراب نمی‌گردد. لذا چنین انسانی با آن مقامی که داشت به علت تکذیب آیات الهی و اتباع هوای نفسانی از گمراهان شد و جهنم او را بلعید. در پایان این آیه شریفه، تشویق به تفکر در این قصه شده است تا برای دیگرانی که شرایطی مشابه دارند، عبرت باشد و از آن پند گیرند.

5. عقلانیت دعاوی دینی

در قرآن شریف به آیات فراوانی برمی‌خوریم که در آنها با تعبیر «من آیاته» مواجه می‌شویم. موضوع و متعلق «آیه بودن» از دیدگاه قرآن، بسیار متنوع و گسترده است؛ از طبیعت گرفته تا امور انفسی و خلاصه تمام ماسوی‌الله را شامل می‌گردد. در قرآن بیش از 350 آیه وجود دارد که چنین مفادی را در بردارد؛ نظیر: کذلک یمین الله آیاته للناس لعلهم یتقون» [بقره 187]، «ومن آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السننکم

«[روم، 22]؛ «و من آیاته منا مکم باللیل والنهار و ابتغاءکم من فضله» [شوری، 29] «و من آیاته خلق السموات والارض و ما بث فیهما من دابة» .

بنابراین دعوت قرآن و نیز روایات به تدبیر، تفکر و مطالعه آیات الهی از جهت آیه بودن آنهاست؛ گرچه اندیشه در باب طبیعت و غیر آن خود مفید و ارزشمند است .

آیه به معنای نشانه و علامت است و همواره به امری بیرون و فراتر از خود اشاره دارد . معرفت آیه‌ئی به معنای عبور معرفت‌شناختی از نشانه به صاحب نشانه می‌باشد .

شناخت آیه‌ای سهم مهم و بسزایی در معارف بشری دارد . شناخت امور حسی و غیر حسی از طریق علائم محسوس آن مسأله‌ای عادی و روزمره است . از علوم تجربی گرفته در روان‌شناسی از علائم رفتاری به ویژگی‌های روانی پی می‌برند، در جامعه‌شناسی از داده‌های رفتار جمعی، علل آن به دست می‌آید، هم‌چنین در علوم پایه از قبیل فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی کاربرد فراوانی از این مدل می‌توان یافت. تا رفتارهای روزمره زندگی می‌توان دهها و صدها مصداق و نمونه و مؤید بر این اصل یافت . ویلیام اکام⁸⁹ از کشیشان و فلاسفه معروف قرون وسطی، اصلی پیش‌رو نهاد که «امری موجود است که یا محسوس من باشد یا لازمه محسوس من؛ والا باید آن را از صفحه وجود محو کرد» . بر این اساس به «استره‌اکام» معروف شد . وی تیغ برکشید و امور فراوانی را از صفحه هستی خارج کرد؛ زیرا با اصل فوق هم‌خوان نبود .

استدلال از راه آیه، خود به دو نحو است: اول: استدلال از راه آثار و علائم حسی بر امور محسوس؛ دوم: استدلال از طریق نشانه‌های حسی بر امر غیر حسی .

89 - آلبرت آوی، سیر فلسفه در اروپا، مترجم دکتر علی اصغر حلبی، 250/1، هنری توماس، بزرگان فلسفه، مترجم فریدون برده‌ای، ص 16.

هر دو استدلال از سنخ معرفت آیه‌ای است و مورد پذیرش همگان از جمله غربی‌ها قرار دارد. البته به این نکته باید توجه داشت که اعراب جاهلی میان خلق و تدبیر تفاوتی قائل بودند؛ آنها خلق را به خدا و تدبیر را به ارباب اصنام نسبت می‌دادند؛ از این روستها را پرستش می‌کردند، تا نزد خدا شفیع‌شان شوند. آیات فراوانی در این باب نازل شد تا بیان دارد که آفرینش و تربیت هر دو خاص خداست. از این رو آیات از خلقت اشیا و تکوین انسان آغاز و در ادامه به تدبیر امور اشاره کرد: «ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السننكم وألوانکم ان فی ذلك لآیات للعالمین» [روم، 22].

«ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا اتم بشر تتشرون» [روم، 20]. چنانکه در جای جای سخن وحی تعبیری هم‌چون «یتفکرون»، «یعقلون» و «یذکرون» را می‌توان مشاهده نمود. لذا انتقال از آیه به صاحب آیه تنها به مدد تعقل و تفکر فراهم می‌آید. پس خلق و تدبیر دو امر ممزوج بوده، نه مفروق و فاعل هر دو یکی است.

ابراهیم (ع) بر بطلان ربوبیت کواکب و ماه و خورشید از راه آثار حسی آن استدلال کرد. افول و غیبت آنها از انسان، خود دلیل بر مدعاست: «کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین، فلما جن علیه اللیل رأی کوکباً قال هذا ربی، فلما افل قال لاحب الافلین» [انعام، 57.79].

در باب شناخت آیه‌ای، تفاسیری چند مشاهده می‌شود که در این مقال به همه آنها اشاراتی خواهد شد.

6. تفسیر بر پایه استنتاج علمی:

علوم به عنوان مجموعه مسائل هدفدار و روش‌مند، در تاریخ دراز آهنگ خود، دچار تحولات وسیعی شده است، و لکن ارکان و مراحل آن همیشه بر این سبک و سیاق بوده است: فرضیه، آزمون و قانون⁹⁰. دانشمند علوم طبیعی بر اساس مشاهدات علمی و انس ذهنی حاصله، به فرضیه‌ای (گمانه) دست می‌یازد. وی فرضیه خود و دیگر فرضیه‌های رقیب را به آزمون می‌گذارد تا توان تبیین علمی آنها را بیازماید. گام مهم در این زمینه ارزیابی میزان احتمالات است تا بر اساس آن فرضیه‌ای قبول، رد یا تعدیل گردد. میزان احتمال در ارائه نظریه، تأثیر تام و تمام دارد، به گونه‌ای که اگر معلوم شد احتمال قابل توجهی وجود دارد که مشاهدات آن مؤید فرضیه دومی می‌باشد، در این صورت، فرضیه اول رد یا تعدیل می‌گردد یا لااقل از تبدیل شدن به نظریه محروم می‌ماند. ولی اگر میزان احتمال به حدی کم باشد که در عمل نادیده گرفته شود، فرضیه نخست از آزمون سربلند و پیروز بیرون آمده، نظریه علمی محسوب می‌شود.

مدل روش استقرائی مبتنی بر احتمالات یا روش شناخت آیهای، در مورد ذات واجب، قابل تطبیق می‌باشد⁹¹، می‌توان با مشاهده کوه و در و دشت آسمان و زمین به نظری بس عمیق پی برد و آن را گواه بر مدبری بس نکته دان و نکته سنج و خبیر و توانا گرفت. البته فرضیه‌ای دیگر می‌توان ابراز داشت و آن اینکه نظم مشهود در پاره‌های خلقت، بدون دخالت قادری توانا و صرفاً بر اساس تصادف و صدقه تحقق یافته است؛ مثلاً نظم منظومه شمسی که حاصل صدها و هزاران اجزا و ارتباطات است با احتمالی که برای نشان دادن آن، نیاز به کسری با مخرج بسیار زیاد است، اتفاق باشد. ولی تنها توجه به مثال ذیل امر را تا حد زیادی واضح و روشن می‌کند:

90 - ایان بار بور، علم و دین، مترجم بهاء‌الدین خرمشاهی، 27/18

91 - جان لاری، درآمدی تاریخی به فلسفه علم، مترجم علی پایا، 53.

می‌دانید حروف فارسی از نظر نوشتن بعضی (مانند ب) به چهار صورت (ب، ب، ب و ب) نوشته می‌شود و بعضی (مانند و) به دو صورت (و، و) و مجموعاً بیش از یکصد شکل پیدا می‌کند و ما عجباً یکصد شکل حساب می‌کنیم. فرض کنید ماشین تحریر ما نیز همین یک صد صورت را داشته باشد. احتمال تصادفی تایپ شدن یکی از حروف، به طور مشخص، یک صدم و احتمال تصادفی تایپ شدن دو حرف مشخص پشت سر هم، یک ده‌هزارم است. حال اگر کتابی داشته باشیم که هر صفحه آن بیست سطر و در هر سطر پنجاه حرف وجود داشته باشد، هر صفحه مجموعاً یک هزار حرف در خود جای خواهد داد؛ بنابراین احتمال تصادفی تایپ شدن یک صفحه از مطالب در خود جای خواهد داد؛ بنابراین احتمال تصادفی تایپ شدن یک صفحه از مطالب کتاب، به طور صحیح و منظم، مساوی کسری است با صورت یک و مخرج یک در کنار دو هزار صفر این عدد به قدری عظیم و نجومی است که هیچ کس نمی‌تواند آن را به درستی تصور کند. اگر تمام اتمهای منظومه‌ها و کرات آسمانی را حساب کنیم، در برابر آن مسلماً عدد کوچکی خواهد بود. به همین دلیل یک احتمال از این عدد بزرگ بقدری کوچک است که عملاً هیچ فرقی با صفر ندارد. حال اگر این کتاب یک هزار صفحه داشته باشد، برای نشان دادن احتمال تصادفی تایپ شدن آن به وسیله یک نفر بی‌سواد، کسری لازم است که مخرج آن دو میلیون صفر داشته باشد و اگر کتابخانه ما فقط یک هزار کتاب دارا باشد، دو میلیارد صفر در مخرج کسر خواهیم داشت.

با این حساب راهی برای پژوهشگر باقی نمی‌ماند جز اینکه فرضیه دخالت طرح و تدبیر در خلقت را بپذیرد. و هر چه دقت و توجه و مطالعه خود را افزون کند، نظم ناشناخته‌ای کشف خواهد شد و در نتیجه احتمال قریب به صفر، ناچیز و ناچیزتر می‌شود و این امر حاصلی جز ایمانی صد چندان به خدا نخواهد داشت.

این تفسیر در سخنان اندیشمندان و فرزندان معاصر با اندک اختلافی مشاهده می‌شود.⁹² همچنین در برخی آثار فلاسفه مسیحی ردپایی از آن را می‌توان یافت.⁹³

7. تفسیر بر پایه استنتاج فلسفی

مراد استنتاج فلسفی آن است که کبرای استدلال، اصلی عقلی و فلسفی بوده و صدق آن وامدار و مشاهده حسی نباشد. پس ممکن است صغرای استدلال مقدمه‌های تجربی و حسی باشد. ولی از آنجا که کبری فلسفی است، استدلال ماهیتاً فلسفی خواهد بود. برخی بزرگان شناخت آیهای در قرآن را دارای ماهیتی فلسفی تلقی کرده‌اند. یکی از فیلسوفان اسلامی اذعان دارد که در عین حال که وجود خدا را در قرآن امری بدیهی تلقی فرموده‌اند، اما با پذیرش شناخت آیهای می‌فرمایند: با تدبر و تأمل در آیات تکوینی الهی، می‌توان جهاتی یافت که با انضمام اصول عقلی، دلالت بر ذات پاك خدای سبحان و صفات علیای او خواهد داشت. مشاهده فقر و نیاز با توجه به اصل عقلی «احتیاج وجود فقیر به ذات غنی»، دلالتی آشکار بر وجود خدای صمد و صفات حسنی او دارد.⁹⁴ برخی فلاسفه دیگر استدلال بر ذات پاك واجب را در قرآن روا می‌دارند.⁹⁵ براهین موسوم به براهین جهان‌شناختی در فلسفه دین مسیحی، اغلب با اخذ يك مقدمه تجربی از قبیل «حرکت»، «حدوث» و ضمیمه يك اصل فلسفی نظیر «احتیاج حادث به محدث یا احتیاج متحرك به محرك»، به اثبات وجود خداوند می‌پردازند. به هر حال می‌توان گفت شناخت آیهای در این دو تفسیر، تابع الگوی معرفتی

⁹² - شهید مرتضی مطهری، توحید، ص 98 - 58

⁹³ - p.39 Philosophy of Religion. Louis. Pojman

⁹⁴ - علامه طباطبایی، المیزان، 395/1 و 154/9

⁹⁵ - الاشارات و التنبيهات، 66/3، الاسفار الاربعه، 14/6

«شاهد - جریان - استدلال - باور» می‌باشد . و ما با رعایت اصول استدلال علمی و فلسفی، از طریق مقدمات به نتیجه مطلوب منتهی می‌شویم .

8. تفسیر بر پایه تعبیر دینی

برخی فیلسوفان معاصر دین، که نگاهی مثبت به دین و مبانی آن دارند علی‌رغم این که معتقدند ادله اثبات واجب از اثبات قطعی وجود او ناتوان است، ایمان به خدا را امری معقول و از مقوله باورهای غیر مبتنی بر دلیل و استنباط می‌دانند . جان هیک می‌پرسد : آیا شناختن یعنی اثبات کردن ؟ خود در پاسخ می‌گوید : لاقلاً از دیدگاه نویسندگان کتاب مقدس چنین نیست . وجود خداوند نزد آنها امری ملموس است نه موضوعی برای استدلال و استنباط⁹⁶ .

مفهوم استدلال یا آوردن شاهد و دلیل، متضمن نوعی شکاف و فاصله میان واقعیت مشهود و مسأله مطلوب می‌باشد . هیک با استفاده از اصل « کلیفورد » که از اصول معرفت‌شناسی نوین است، معتقد است : همواره و همه‌جا و برای همه کس نادرست است که به چیزی باور داشته باشد ، اما دلیل و مدرک کافی برای آن ارائه ندهد .

او این اصل را نیازمند تعدیل و تغییر می‌داند . تنها معرفت‌های استدلالی است که محتاج شاهد و مدرک است . اما

⁹⁶ - جان هیک، فلسفه دین، مترجم بهرام راد، فصل ششم philosophy of Religion ABERNETHY

معارف تجربی نیازی به استدلال ندارد؛ ما به داده‌های حسی خود اعتقاد داریم؛ ولی اعتقاد مزبور بر اساس دلایل و شواهد تلقی نمی‌شود. بنابراین می‌توان گفت مجموعه معرفت‌های ما به دو قسم معرفت مبتنی بر شواهد باور؛ ولی الگوی معرفتی معارف غیر مبتنی بر شواهد، نیازمند شاهد و فرآیند استنباط نیست. وی معرفت‌های غیر استدلالی را شامل اصول بدیهی عقلی و ادراکات حسی می‌داند و همچنین با تمایز میان باورهای پایه‌ای و باورهای بنیادی، مدعی می‌شود که ادراکات دینی از قبیل باورهای بنیادی است که ضمناً باوری غیر استدلالی و نیز ارزشمند می‌باشد⁹⁷.

9. تفسیر بر پایه شناخت از راه تذکر:

«علم» در علوم اسلامی با تقسیم اولی به دو قسم علم حضوری و علم حصولی تقسیم می‌شود. قسم اول علمی پیشین و از مقوله یافته هاست و دامنش از خطا، تزلزل، تردید و تیرگی مصون است. در قرآن به طور وفور تذکر به میثاق ازلی و ملاقات حضوری و مراجعه شهودی یافت می‌شود. نظیر آیه فطرت: «فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله» [روم، 30] یا آیه ذر؛ «واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بریکم قالوبلی شهدنا» [اعراف، 172].

در روایتی آمده است که خدای سبحان فرمود «الیث لکم رب»، بلکه فرمود: «الست بریکم»؛ به عبارتی دیگر از ضمیر متکلم استفاده کرد. این امر دلالت بر معرفت شهودی پیشین از نوع معرفت آیه‌ای دارد؛ زیرا آنها را بر نفس‌هایشان شاهد گرفت. آنان نیز بدون تأمل شهادت بر رب بودن خدای سبحان دادند و به تعبیر

⁹⁷ - Basil Blackwell), Part.a) Dancy, Gonathan. An Introduction to comtempary Epistemology -

دقیق‌تر، ربوبیت او را یافتند . به دیگر سخن یافتن خود، عین یافتن اوست؛ نه مقدمه آن تا میان آن دو شکاف و فاصله افتد . گاه انسان با مشاهده ردپایی می‌فهمد عابری از آن مسیر گذشته است؛ این فهم غایبانه مشخصات دقیقی از عابر به انسان نمی‌دهد . بر خلاف شناخت شهودی که مشهود بر شاهد، واضح و آشکار خود را می‌نماید . بنابراین شناخت آیه‌ای در این مورد، نشانه‌ای از خدایی است که در عمق جان جا دارد و هر انسان در زوایای وجود خود هم‌نشین اوست و تنها تصفیه درون کافی است تا پرده از رخساره آن برگیرد . نتیجه آن که به جز تفسیر دوم دیگر تفاسیر معقول و مستدل می‌نماید . جان آدمی ساحت‌های فراتر از حس دارد و با عقل یا شهود می‌تواند به فراسوی نشانه‌ها گام بردارد . البته طعن عارف بر عقل فیلسوف نه به جهت تحقیر آن است، بلکه از آن روست که وی را تا سرای معشوق برکشد .

چشم اگرداری تو کورانه میا ورننداری چشم، دست آور عصا

آن عصای حزم و استدلال را چون نداری دید می کن پیشوا

ورعصای حزم و استدلال نیست بی عصا کشب بر سر هر ره مایست

گام ز آن سان نه که نابینا نهد تا که پا از چاه و از سگ وارهد⁹⁸

از این روست که خداوند در وحی خود به گونه‌هایی چند تجلی کرد؛ گاه فرمود: «ان فی ذلك لآیة لقوم

یعقلون» [نحل، 67] و گاه به اشارت «ان ذلك لآیة لقوم یذکرون» [نحل، 13].⁹⁹

قسمیکه در مقدمه این کتاب با کمال عجز اظهار نموده بودم که رد یک پدیده را می‌شود به گفتن کلمه نه از خود منتفی ساخت، اما اظهار و ثبوت آن دلها را خون میکند و نور چشم را زائل میگرداند تا بشود از یک پدیده

⁹⁸ - مثنوی مولوی با تصحیح دکتر استعلامی، ج 3، بیت 276 به بعد.

⁹⁹ - منبع: مبین - نخستین فصلنامه‌ی قرآن پژوهی به زبان فارسی - مباحث تفسیر، با تغییرات و اضافات،

حقیقی چنانیکه دل آدمی تصدیق میکند دفاع کرد و یا غیر . بهر صورت قرآن و کلام اسلام این را واضح ساخته است که برای پرستش و اعتقاد بخدا به دلیل و برهان حاجت نیست دلی میخواهد به پهنای فلک نادر شرا بجانیه ملکوت همه را جای و مکان و مقامی باشد . زمانیکه بنده ای با تمام توش و توان در محراب اعتقاد خداوند را به پرستش میگیرد شبه و نفاق و وساوس را در آن چه جای دخول باشد ؟

بلط پاسکال (1662-1622م) ریاضی دان، فزیکدان، فیلسوف دین، بنیان گذار نظریه جدید احتمالات ، واضح قانون فشار ، از کودکی آثار تیز هوشی و درك عمیقی داشت که او را هم سنگ ارشمیدس میدانند . او يك سلسله آزمایشات را در مورد اثبات حقانیت کشف تجربی توریچلی از خلاء انجام داد و 39 سال عمر کوتاهش را در مباحث کلامی دینی بسر برد که بنیاد حساب بی نهایتها ، حساب انتیگرال و حساب احتمالات را همراه با "فرما" گذاشت . در سال 1654 ، در شب بیست و سیوم نوامبر ، تجربه روحانی و حال عرفانی ژرفی به او دست داد که از آن به تجدید ایمان پاسکال تعبیر میکنند . پاسکال ، یادگار خلاصه از احوال این شب قدر و تجلی نوشته بود و همچون حرزی بلباس خود دوخته بود تا فراموشش نکند و در آن چنین آمده بود: « از ساعت 10/30 تا 12/30 شب ، آتش خدای ابراهیم ، خدای اسحق ، خدای یعقوب، نه خدای فلاسفه و اهل علم ، یقین ، شور ، شادی ، صفا ، خدای عیسی مسیح . . . ، عیسی مسیح . باشد که هرگز از او جدا نشوم . »

از آن پس زندگی پاسکال رنگ دینی عمیق تری یافت و با آنکه هستی خود را در برابر احساس حضور و هستی خداوند فراموش کرد، ولی فعالیتهای علمیش را به عنوان «کار و بار دنیوی» تلقی نکرد و از پی گیری آنها باز نه استاد ولی طبعاً گرایشش به مباحث کلامی بیشتر شده بود . او پس از هبوط و گناه جبلی و عجز بشر که بدون دستگیری عنایت الهی و کمند جاذبه او نمی تواند از چاه سار طبیعت بیرون آید ، سخن

میگفت . و در همین زمینه و گرایش بود که نامه های ولایتی (provincial letters) را نوشت که در سال 1656 جزء فهرست کتابهای ممنوعه کلیسا در آمد ، این نامه های هجده گانه ، اثری بود که با مشورت و به انتصار (پیروزی یافتن) بعضی از پیروان پیشتاز و در معرض تهدید آیین "یانین" نوشته شده بود که از بزرگترین شهکار های نظم فرانسه محسوب است .

این نامه ها بخاطری کسب شهرت کرده بود که به الهیات اخلاقی و اخلاق آسان گیرانه "یسوعیان" (هسته اصلی نهضت ضد اصلاح دینی یا اختیار گرایان) حمله کرده بود . حرف اصلی یسوعیان این بود که در جهان معاصر ، باید بر جنبه های اصالت انسانی یا انسان دوستانه مسیحیت نباید التزام و تعهد شداد و غلاظی در کار باشد و با این تسامح میخواستند به شماره مؤمنان مسیحی بیافزایند . پاسکال این اومانیزم را برابر با شرك میدانست و هر نوع کوتاه آمدن و وا دادن در برابر آرمانهای اصلی و اصیل مسیحیت را معارض با خلوص و اخلاص مسیحی می شمرد و از همین سبب پاسکال یسوعیان را به ریا و نفاق متهم میکرد . در این مباحثات دست بالا از آن پاسکال بود، زیرا او نویسنده شیوا و پر شور بود ، و به نامه های ولایتی پاسخی که هم ارز آنها باشد داده نشد . ولی در دراز مدت ، پاسکال شکست خورد ، چه الهیات «اخلاقی» با آن اخلاق سفسطه (انکار حسیات و بدیهیات) و سالوس (مکار و محیل) تاریخ و پشتوانه مدیدی داشت . پاسکال پس از آن شب قدر و تجلی که در زندگی خویش آزموده بود ، در صدد تهیه و تدوین دفاعنامه (آپولوژی) جانانه از مسیحیت بود ، ولی از این طرح ، فقط یاداشتهای پراگندی که حاوی کلمات قصار و نکته های نغزی است باقی ماند و عمرش وفا نکرد . که این یاد داشتها بعداً به اندیشه ها معروف شد .

پاسکال در مورد خداوند میگوید: همان شأنی که تجربه در علوم طبیعی دارد، مرجعیت موثق (اوتیریتیه) برای دین و ایمان دارد. او میگوید: ما، نه وجود و نه ماهیت خداوند را می شناسیم. چه او نه امتداد دارد، نه حد و محدودیت. ما با ایمان بوجود خدا پی می بریم و با نور هدایت (=عنایت) به ماهیت (=ذات) او.

پاسکال آشکارا بر آنست که عقل طبیعی از اثبات وجود خداوند ناتوان است و فقط ایمان است که ما را از وجود حقیقت خداوند مطمئن میسازد. و در یکی از اندیشه هایش میگوید: دلایل حکمی و فلسفی وجود خدا، چندان دور از ذهن و پیچیده اند که بسیار کم اثراند و اگر بعضی کسان را بکار آیند، فقط در طی لحظاتی است که آن برهان را در مد نظر دارند. همین ها هم یکساعت بعد، نگرانند که مبادا اشتباه کرده باشند (اندیشه شماره 543 یا 190) به نظر پاسکال دلایل فلسفی وجود خداوند، برای مجاب (پاسخ داده شده) کردن ملحدان گردنکش را کافی نمیداند بلکه حتی بی فایده و عقیم میدانند چه معرفتی هم که به بار بیاورد معرفت غیر پیغامبران است، یعنی سرانجام خدا شناسی طبیعی خواهد بود (Deism خدا پرستی بدون اعتقاد به پیغامبران و مسائل دیگر مذهبی، خدا گرایی) پاسکال «دین طبیعی» و «توحید فلسفی» را رد میکند او در این زمینه با فیلسف هم بد بین بوده و اذعان دارد که «تمام فلسفه ها به یک ساعت تلاش (برای فهمیدن آنها) نمی ارزند» (اندیشه شماره 81).

پاسکال در مقابل عقل و فلسفه به «دل» تمسک می جوید، از نظر او دل فقط کانون احساسات و عواطف نیست. او در یکی از اندیشه هایش که بسیار مشهور است میگوید: «دل دلایلی دارد که عقل از آنها خبر ندارد» (اندیشه 277) و شناخت خداوند را کار دل میدانند نه عقل. آری دل، از نظر پاسکال فقط کانون احساسات و عواطف نیست، کانون اراده و شهود هم هست. همان شهودی که بصدق اصول اثبات ناپذیر

هندسه یا ریاضیات نیز که برهان نا پذیرند، پی می برد. او دل را وسیله کسب معرفت بلا واسطه میداند. زیرا خداوند به انگیزش اراده ها بیشتر از انگیزش عقول رغبت دارد. (اندیشه شماره 581)

دل پاسکال همان دلی است که عرفا از آن سخن میگویند و با عقل و علم و غرور و تعصب فیلسوفانه و عالمانه و گاه، با زهد و قشری گری عابدانه در تعارض است، و مراد پاسکال از دل «یک نوع غریزه عقلانی است که در کله سرشت روح یا نفس آشیان دارد». ولی با تأکید بر دل نباید چنین تصور کرد که پاسکال عقل را طرد کرده باشد. چیزی که مسلم است این است پاسکال ریاضی دان عقل ورز نابغه ای بود و باریکنا های عقل را نیک آزموده بود، و در آثار خویش حتی در آنجا که با عقل و تاریکناهای آن در می افتد، یا از مبانی مسیحیت دفاع می کند - هوشمندانه عقل می ورزد. چیزی که مسلم است پاسکال با آن مخالف است، عقل محبوب و طبیعزده و اصالت یافته و تکر و است، عقلی که از یکسو با وحی، مخالف است و از یک سو با دل، عقلی که کل نگر و خداین نیست، جزء نگر و جدا بین است.

پاسکال در مورد وحدانیت خداوندی آنجا که پای دل و ایمان و یقین در میان است چنین تبیین میکند: «نا متناهی در یک سو، نا چیز در سوی دیگر. روح ما تخته بند تن است. و در آنجا عدد، زمان و ابعاد را می یابد - او (روح) در باره این چیزها عقل ورزی میکند و آنها را طبیعی و ضروری می نامد و بهیچ چیز دیگر نمیتواند باور داشته باشد. اگر واحد (یک) به بی نهایت (= نامتناهی) افزوده شود، چیزی بر آن نمی افزاید، همچنانکه اگر جیبی بر طول بی نهایت افزوده شود چیزی بر آن اضافه نمیکند. متناهی در برابر نامتناهی نابود میشود و به هیچ بدل میشود.

دیدگاه:

مراد ما از پردایش مقولات فصل بالا در تنگاتنگی شناخت از ماهیت تاریخ و تفکر که زائده آن تمدن پربار اسلام میباشد حتمی بود چون سرو کار ما در مباحث بعدی بالای پیدایی و گسترش اسلام است به خوانندگان عزیز اشاره ای شد تا در تنگنای تفکری واقعیات ملموس و حتمی را ردیابی کنند تا باشد که خود را در این فرخناها از تنگی حادثات گم نکنیم .

بخش نهم

دوره خلفا و گسترش اسلام بجانب فارس و خراسان

عمر خلیفه دوم

اسلام و تاریخ تمدنی

تمدن عظیم اسلام نسبت به تمدن کلیه ملل عالم چه قدیم و چه جدید در نوع خود بی نظیر میباشد زیرا هیچ تمدنی مانند تمدن اسلام نتوانست در مدتی کمتر از يك قرن بر تمدن و فرهنگ ملت های بزرگی چون یونان و روم، مصر، فارس، و کلد و آشور و غیره فایق آمده و باز هم در مدت بالنسبه کوتاهی تمدن جدید بوجود آورد که نخبه و زبده همان تمدنهای کهنسال بوده است . اگر قرن اول هجری را سده فتوحات اسلامی در نظر بگیریم قرن دوم آغاز بنیان گزاری تمدن اسلامی محسوب میشود و در قرن سوم هجری از ماوراء کوههای قفقاز تا کرانه دریای چین و انتهای جبل الطارق از پرتو تمدن اسلامی بهره مند بوده است . فیلسوف، حکیم، مهندس، ستاره شناس، جراح، صنعتگر، نویسنده و شاعر، معمار و خلاصه آنچه برای اداره امور آن

امپراطوری پهناور اسلامی ضرورت داشت در مدت کوتاهی از میان خود مسلمانان برخاست و همه گونه لیاقت و نبوغ از خود نشان داد. آیا کدام تمدنی است که بتواند با این سرعت تاسیس و انتشار یابد؟ که ما در جلد دوم این اثر تکاپویی مفصل به علل و انگیزش این استواری تمدنی می پردازیم. و حال خوانندگانی را که میخوانند در این سفر با ما همراه باشند به گزارشاتی از مبادی این تمدن پر بار با گشایش صد ها پنجره شما را همسفر خواهیم بود:

ما در این بحث از خلفای راشدین یعنی چهار یار پیامبر اسلام که هر يك مانند ستاره ای در افق آسمان اسلام میدرخشید به پژوهش تاریخی خویش ادامه میدهیم چنانچه هر پژوهشگری بخواهد از تمدن يك ملتی صحبت بدارد لزوماً باید از وسعت ممالك آن ملت و عظمت و ثروت، فرهنگ و نتایج و وسایل و انگیزه های پیشرفت آن فرهنگ گفتگو داشته باشیم و خواه نا خواه تاریخ، علم و ادب آن از قبیل آموزشگاهها و کتابخانه ها و اجتماعات و مقامات دولتی و آسایش عمومی مباحثی را باید دنبال کنیم و همچنان محق گردد که تأثیرات آن فرهنگ و تمدن در هیئت اجتماعی آن ملت تا چه اندازه بوده است، از آن رو باید آداب و رسوم اجتماعی آن ملت را شرح دهیم و عوامل و علل و موجبات شیوع آن آداب و رسوم را ذکر کنیم.

این مطالعات زمانی کامل خواهد شد که اوضاع اجتماعی ملت مزبور را پیش از ورود بدایره تمدن جدید بخوبی دانسته باشیم و همچنین باید بدانیم که آن ملت چگونه پا به دایره تمدن گذاشت و عوامل و وسایل آن از چه دستی بود این مطالعات در مورد هر تمدنی لازم است که ما در این نوشتار در مورد تمدنهای باستان که از آن بحث هایی داشته ایم در این مورد توجه نموده ایم و همچنان دقت در مسایل فوق در مورد تمدن اسلام لازمتر میباشد زیرا عوامل مخصوصی در پیشرفت تمدن اسلام مؤثر بوده که در سایر تمدنها آن عوامل موجود نبوده است.

خلفای راشدین:

عصر خلفای راشدین بهترین مقطع از تاریخ اسلام بشمار می آید و زمان حکومت مبارکشان از مبارکترین زمان و نسل آنان نسلی بوده که برای مسلمانان پس از خود الگو بشمار می آیند و حق هم این است، زیرا که ایشان اصحاب و یاران رسول خدا بوده و قرآن در توصیف و تمجیدشان فرموده: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُمْ»¹⁰⁰

پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) در زمان حیات فرمانده ارتش مسلمانان - پیشوای نماز - حکمران و دادرس آنها بود و پس از رحلت چون پسری نداشت و کسی را به جانشینی تعیین نکرده بود لذا اختلاف مهمی در این موضوع بر سر مهاجر و انصار پدید آمد، مهاجران می گفتند ما ترك یار و دیار کردیم و با پیغامبر (ص) بمدینه آمدیم سزاوارتر از دیگران هستیم و باید جانشین پیغامبر از ما باشد و خود پیغامبر از ما بوده است، اظهار انصار این بود که اگر همراهی و یاری ما نبود اسلام پیشرفت نمی کرد در این مورد ابوبکر (رض) حدیثی را که از پیغامبر (ص) شنیده بود برای انصار نقل کرد و آن حدیث این است که فرمانروایی مسلمانان باید از قریش باشد، انصار که این را شنیدند از ادعای خود چشم پوشیدند.

قبل از اینکه اوضاع بخاطر تعیین جانشین به پیغامبر متشنج گردد عمر (رض) که از رجال برجسته اسلام بود با ابوبکر بیعت کرد و مردم هم از عمر پیروی کردند و با ابوبکر بیعت کردند.¹⁰¹ برای معلومات بیشتر در مورد جانشینی حضرت محمد (ص) و سایر موضوعات مربوط به جانشینی به صفحه 144 تا 155 این کتاب مراجعه گردد.

¹⁰⁰ - خلفای راشدین از خلافت تا شهادت، دکتور صلاح عبدالفتاح الخالدی، 1994م/1715ه ق

¹⁰¹ - تاریخ تمدن اسلام، اثر جورجی زیدان نویسنده و محقق و تمدن شناس مصری، برگردان توسط علی جواهر کلام، چاپ چهارم، انتشارات امیر کبیر، تهران، 1352 هجری خورشیدی، ص، کتاب اول، ص، 40-41

دوره خلافت ابوبکر بن قحافه در زمانی شروع شده بود که دولت نو بنیاد اسلامی بواسطه مرتد شدن بسیاری از مسلمانان ارکان اسلام سست شده بود و از اثر شورشهای که در شبه جزیره عربستان پاره ای از قبایلی که تازه به دین اسلام گرویده بودند به این خیال افتادند که از خود پیغمبری برون بیاورند از آن رو چندین نفر ادعای نبوت کردند، از آنجمله طلحه از بنی اسد، حجاج از بنی تمیم، سلمه از بنی هنیفه در یمامه و غیره و غیره بودند، هر یک از آنان از طایفه و کسان خویش یاری می جست، و در نتیجه وضع مسلمانان پریشان گشت، این مردان بجدی نیرومند شدند که حتی بمدینه هجوم آوردند که اگر ابوبکر (رض) از مدینه دفاع نمیکرد مدینه بدست آنان می افتاد. خرد مندی و دانایی ابوبکر (رض) سبب شد که مردان شکست خوردند.¹⁰² حضرت ابابکر صدیق (رض) سرداران نامی با تدبیری مانند عمرو عاص - اکرمه بن ابی جهل و خالد بن ولید را برگزید و آنها را بدفاع در برابر مردان مامور و معطوف به فرو نشاندن در گیر و دار اغتشاشات کسانی که از دین برگشته بودند و معاندین ذکات بودند که فرو نشاندن هر یک از این ماجراها وقت گیر بود که ابابکر با شایستگی ای که نیابت پیامبر اسلام ایجاب میکرد این مامون را به بهترین وجه انجام داد. و همچنان نظر بوصایای انحضرت (ص) خالد بن ولید بزرگترین فرماندار اسلام را که روایات دل آوریهای وی دل تاریخ را شگافته است بخاطر فتح شام و بیت المقدس با سپاهیان کار آزموده اعزام نمود که تقریباً فتح بیت المقدس بعد از وفات حضرت ابوبکر در زمان ختم فرمانداری خالد بن ولید و گماریدن ابو عبیده بن جراح از جانب حضرت عمر خلیفه دوم مسلمین تحقق یافت که از موضوع بحث ما خارج میباشد. چیزی که در این نوشتار معرفت تام می یابد فتح سرزمین های عراق عجم و فارس و بعداً خراسان است که شروع بزرگترین گشایش های سپاهیان اسلام که در همین عصر تحقق یافته است که ذیلاً به آن می پردازیم:

خلافت عمر (رض)

¹⁰² - تاریخ تمدن اسلام، همان، ص، 41-42

فتوحات اسلام در عهد عمر (رض)

فارس و عراق عجم و خراسان:

خلاصه مطلب:

هنوز ربع قرن از طلوع اسلام نگذشته بود که خلیفه بزرگ حضرت عمر بر مسند خلافت اسلامی مستقر شده بود، که لشکر دلاور و جهانگیر اسلام، شهنشاهی کهن سال ساسانیان پارس را بخاطر گسترش دین اسلام و جایگزینی فرهنگ و تمدن اسلامی بجای چیزی که بمشابه مرده ریگ از تمدن با شکوه و باستانی هخامنشیان در فارس باقی ماند بود شده و نتیجتاً آن فرهنگ در حال مرگ اوستایی را که توسط عاملین بلقوه دولت های فاسد ساسانی از هر گونه ارزش معنوی فاقد گردیده بود از پا در آورد؛

چه عواملی در پیشرفت اسلام مؤثر بود؟

1. اعراب سبک بار و چابک بودند. عربهای صحرا گرد بزندگانی سخت و ساده خوی گرفته بودند از تشنگی و گرسنگی بیم نداشتند اگر بجنگ میرفتند سبکبار میرفتند، نه خودشان و نه شترشان بار سنگین نداشتند گاه میشد که حتی خوراکی هم با خود نمیبردند و هر چه در راه می یافتند میخوردند، اعراب بر شتر سوار میشد زیر سایه ستر استراحت میکرد از شیر آن می نوشید و بار خود را پشت شتر می گذاشت در حالیکه خود شتر بخز خار بیابان چیزی بخوراک نمیخواست و روزها میتوانست بدون آب بسر میبرد. اما پارسیان و رومیان همینکه بمیدان جنگ می آمدند بارهای سنگین با خود می آوردند، این بارها را در ارابه ها می گذاشتند و ارابه ها را چارپا می کشید و چارپا (اسپ و

استر) آب و علیق میخواست که در میدان جنگ تهیه و نگهداشت اینهمه بار و بانه باعث کندی حرکت های محاروبی میشد .

2. ایمان به ارمایه که آنها را تا میدان جنگ در پای قربانی می کشید . اعراب مسلمان معتقد به این بودند که انسان در موقع معین خواهد مرد اگر چه در بستر نرم غنوده باشد و اگر اجلش نرسیده باشد زیر شمشیر و پیکان زنده می ماند و این اعتقاد آنان را دلیر میساخت و در میدان جنگ پایدار مینمود .

3. عربها در تیر اندازی و اسب سواری ماهر تر از پارسی ها بودند . اسب عربی بمراتب دونده تر و راهوار تر از دیگران بود ، عربها بچنگ تن بتن (سواره) عادت داشتند و با دشمن دو بدو مصاف میدادند که عربها در این نوع مبارزات اکثراً غالب می آمدند . آنها در تیر اندازی به اندازه ای ماهر بودند که با يك تیر حتی میتوانستند فرمانده سپاه مقابل را از پا در آورد ، آنها با این نوع جنگ هنر مندانه سپاهیان دشمن را در پیشروی خود به هزیمت و امیداشتند و دشمن را از میدان میگریزاندند .

4. توجه کامل به انتخاب فرمانده سپاه . عربها به انتخاب شایسته فرمانده خیلی اهمیت میدادند و تا کس را که از هر جهت شایسته رهبری نمیبود بفرماندهی انتخاب نمیکردند و از آن رو مردان با هوش و با تدبیر و دلیری مانند خالد بن ولید ، خالد بن سعد ، ابو عبیده جراح و وسعد بن ابی وقاص و یزید بن ابی سفیان و حمزه و علی بن ابی طالب بفرماندهی سپاه اسلام تعیین میشدند و با اندک مطالعه در شرح حال این مردان بزرگ مراتب شجاعت و خرد مندی و کاردانی آنان معلوم میگردد ، مثال اینکه خداوند برای پیشرفت اسلام این مردان بزرگ را در آن موقع از میان اعراب برگزید . علاوه بر آن سیاستمداران و فرماندهان پاکدامن و با تقوی ای داشتند که در پیشرفت آنان عامل مؤثری بودند مثلاً عمرو عاص - معاویه - مغیره بن شهبه - زیاد بن ابیه - از سیاستمداران نامی و ابوبکر و عمر (رض) در تاریخ اسلام از رجال کاردان و پاکدامن و با اراده و برجسته بشمار میآیند . دلیری و هوشیاری و پاکدامنی این مردان بزرگ در ترقی و تعالی اسلام

تأثیر زیاد داشت و چنانکه پیغمبر (ص) هنگام مسلمان شدن حمزه فرمود «خدا یا اسلام را با مسلمان شدن حمزه مؤید فرما و همینکه بعد از حمزه حضرت عمر (رض) مسلمان شد پیغمبر (ص) فرمود با اسلام حمزه و عمر اسلام نیرو گرفت . اگر در جهان اسلام امروز هم همان مردان دلیر و پاکدامن و با تدبیر و دلیری پیدا میکرد البته که عظمت خود را بدست می آورد . باری در زمان خلفای اموی و عباسی نیز مردان بزرگی میان مسلمانان پدید آمده و موجب ترقی و تعالی اسلام شدند .

5. **بردباری و پایداری .** عربها در جنگ پایدار و بردبار بودند و همین صبر و پایداری پیروزی را برای آنان آسان ساخت . مثلاً زمانیکه مسلمانان در جنگ احد شکست خوردند از اثر تدبیر و پاکدامنی و تدبیر پیغمبر بزرگ (ص) و صبر و شکیبایی در مدت کمی قلمرو عربستان را با شهر مکه فتح کردند . سپاهی اسلام همواره در شکست ها خودش را برای يك نبرد دیگر نیرومندتر میساخت .

6. **برتری دادن اعراب .** اسلام نهضتی بود که از میان اعراب پدید آمد و عرب و مسلمان دو کلمه مترادف شدند و کمتر کسی میان اعراب و مسلمان فرقی میگذاشت . چون اسلام مزایا و افتخاراتی به آنان داده بود و این خود یکی از عوامل مؤثر بود که عربها را برای ترقی و توسعه اسلام آماده هر نوع فداکاری میساخت بخصوص زمانیکه حضرت عمر (رض) تمام ساکنین غیر مسلمان را از عربستان بیرون کرد استقلال و اعتماد بنفس زاید الوصفی را در خود مشاهده کردند .

7. **خط بازگشت .** عربها در تمام میدانهای جنگ خط بازگشت را از دست نمیدادند یعنی برای خود راه گریز میگذارند . به این قسم که بیابان پشت سر آنها و پناهگاه آنها بود و هیچگاه از آن حدود یعنی از خط صحرا تجاوز نمیکنند و همینکه از پارسیان و رومیان شکست میخورند بصرای خود پناه می آورند و در همین پناهگاه های صحرائی تجدید قوا میدادند و دوباره به دشمن میآختند و آنقدر این جنگ و گریز را ادامه میدادند تا طرف مقابل را خسته و نومید میگردانیدند (همین اکنون در

جنگ‌های گوریلابی که در افغانستان از طرف طالبان ادامه دارد از همین روش کار گرفته میشود و آقدر قوای خارجی و داخلی را با جنگ و گریز خود خسته ساخته اند که آنها مجبور شده اند سپاهی چند هزار مرتبه بیشتر از آنها را در ساحاتی که طالبان وجود دارند بفرستند. همین روش در جنگ آزادی افغانستان در مقبله با انگلیث‌ها و در جنگ‌های اخیر با قشون سرخ عاقبت توانستند همه آنها را از کار زار و معرکه بیرون برانند. ¹⁰³

8. **نفاق و اختلاف داخلی در امپراطوری فارس.** اوضاع اجتماعی امپراطوری فارس در موقع حمله اعراب به منتهی درجه فساد رسیده بود و گذشته از این فساد و اختناق گسترده کشمکش‌های سیاسی و نظام بوسیده ساسانی به حد شدت خود رسیده بود، مردم ممالک مستعمره نیز از جور و تعدی مامورین استعماری بستوه آمده بودند از این رو ملل زیر انقیاد از شکست و سقوط حکومت یزدگرد ساسانی خوشنود میشدند. بهمان اندازه که حکومت‌های روم و فارس از اثر ضعف اداره و فساد گسترده رو به ضعف میرفت بر عکس جامعه عرب بواسطه پیدایش اسلام، رو به ترقی و تعالی میرفت و این اعراب مسلمان داد گستری برادری و برابری را در بین جوامع زیر نفوذ خویش ترویج میکردند.

9. **یهودیان.** رومیها در هر چیز اگر اختلاف نظر داشتند در يك موضوع با هم شريك بودند و آن آزار یهودیان بود و این آزار و شکنجه باندازه ای یهودیان را بجان رسانده بود. چنانچه قیصریه مدت هفت سال در حالت محاصره بود مسلمانان که این شهر را محاصره کرده بودند از تصرف آن عاجز آمده بودند زیرا هر شب صد هزار سپاهی از برج و باروی شهر را نگاهداری میکردند سرانجام اسلام از یهودیان کمک خواست و شخصی بنام یوسف از راه آب مسلمانان را بداخل شهر هدایت کرد و شهر بکمک این مرد یهودی سقوط کرد و در برابر مسلمانان کشوده شد. و همین قسم ابو عبیده جراح یکی دیگر از سرداران اسلام با اهالی

سامره که همگی یهودی بودند ، پیمان دوستی منعقد کرد و آنرا از پرداخت جزیه معاف داشت بشرط آنکه راهنما و کمک مسلمانان باشند و برای آنان خبر بیاورند

10. دادگستری و پرهیزگاری و خوشرفتاری مسلمانان . چه کسی میتواند منکر تأثیر این صفات

پسندیده باشد و چه کسی میتواند منکر شود که بزرگان اسلام در آغاز کار داری این صفات نبودند رعایای دولت های فارس و روم که تحت استیلای مسلمانان در می آمدند از دوزخ جور و ستم و ظلم به بهشت عدل و انصاف انتقال می یافتند و هر گاه که سپاهیان اسلام برای کشور کشائی از پایتخت خود از مدینه بیرون می آمدند ، توشه راه شان پند و اندرز بزرگان در باره خوش رفتاری با زیر دستان بود و اینک برای نمونه بخشی از پیام حضرت ابوبکر (رض) را مینگاریم : که هنگام بیرون آمدن اسامه از مدینه برای گرفتن شامات بوی گفته بود: «ای اسامه تو و سپاهیان ت نباید مردم را فریب دهند . نباید نادرستی کنید ، نباید بیدادگر و ستمگر باشید ، کشته ها را گوش و بینی نبرید . پیر مردان زنان و کودکان را نکشید ، درخت خرما را ریشه کن نکنید ، نسوزانید ، درخت بار دار را نکنید ، گاو و گوسفند و شتر را جز برای خدا سر نبرید ، در میان راه بردمان بر میخورید ، که از این جهان دست کشیده ، گوشه گرفته اند ، و به پرستش خدا روز میگذرانند ؛ زنهار زنهار آنها را میازارید و بگذارید بگوشه نشینی خود باشند . »

برابری در مقابل اجرای احکام ، از اصول مسلم صدر اسلام بود که با هر کس ، از هر طبقه بصورت مساوات رفتار میشد . از آنجمله داستان جبله بن ایهم پادشاه غسان است ، که بهترین برهان در باره مساوات اسلام میباشد . این پادشاه در زمان حضرت عمر بن خطاب (رض) مسلمان شد و با خدم و حشم خویش بمدینه آمد ،

اهل مدینه برای تماشای موکب جبله، از شهر بیرون آمدند، جبله تاج مرصعی بر سر داشت و سوارانی گرد وی بودند که گردن اسپهای شان، طوق زرین داشت و دم آنها را بهم بافته و گره کرده بودند.

جبله با این جاه و جلال برای ادای حج بمکه رفت و در مواقع طواف، مردی از قبیله فرازی ردای او را لگد کرد. پادشاه از این رفتار رنجیده چنان به بینی فرازی مشت کوبید، که بینی او در هم شکست، مرد فرازی نزد عمر (رض) شکوه آورد، عمر (رض) پادشاه را احضار کرد و بدون اینکه حشمت و جلال او را در نظر بگیرد، از وی باز خاست نمود. جبله گفت، آری چون عمداً ردای مرا لگد کرد بینی اش را خورد کردم و اگر جائی جز کعبه بود او را میکشتم، عمر (رض) سری تکان داده گفت: «بسیار خوب خودت اقرار داری که بینی اش را شکستی. اکنون دوراه است یا او را راضی میکنی و یا دستور میدهم بیاید و بینی ات را بشکند».

جبله از این گفتار عمر (رض) پریشان گشته گفت: ای امیر مؤمنان چگونه چنین می شود. من پادشاه هستم و او مردی بازاری است. عمر پاسخ داد: که تو او در اسلام برابر هستی و اگر امتیازی میان تو او باشد امتیاز پرهیزگاری و سلامت نفس است.

جبله که میدانست سخن عمر (رض) تغییر نمی پذیرد و مساوات اسلام قابل تخلف نیست، از مدینه به قسطنطنیه گریخت و بمالك اسلامی برنگشت.

11. مردم را مجال خودشان میگذاشتند. عربها همینکه کشوری را می کشودند، متعرض دین، عادات و معاملات و رسوم آنها نمی شدند و آنها را مجال خود میگذاشتند.

در واقع سپاهیان اسلام زمانیکه کشوری را می‌کشوند فقط آنجا را تحت نظر گرفته و برای حفظ و حمایت مردم آنجا مالیاتی بنام جزیه می‌گرفتند و کاری بکارهای داخلی آنها نداشتند. به این ترتیب با معاشرت و نزدیکی اعراب کم‌کم فرهنگ مردمان تحت انقیاد آهسته آهسته در فرهنگ قوی و صادقانه اعراب مسلمان استحاله میشدند و دین جدید را می‌پذیرفتند.

جنگ یرموک: گرچند این جنگ در مسیری که ما تحقیق میکنیم قرار ندارد اما از رهگذر اینکه نقطه عطفی در آغاز شروع جهانی شدن انقلاب اسلامی از شروع عربی آن به شکل جهانی میباشد که در سرنوشت آینده ملت‌های شرقی تأثیر گسترده‌ای دارد و ما به نسبت همین تأثیر پذیری این جنگ را توضیح میدهیم:

یرموک نام محلی است در نزدیکی بصری (شام) که از کنار آن رودی میگذرد و به دریاچه طبریه میریزد، نام یونانی این محل هیروماکس Hieromix بوده و عربها آنرا معرب کرده یرموک نامیدند. جنگ هولناک یرموک، از بهترین کارزارهای اسلام در عهد خلیفه اول ابوبکر (رض) است، چه پس از آن جنگ خطر نامک، مسلمانان قدرت خود را در بدست آوردن پیروزی کامیابانه که توأم با نشاط بود فتوحات خود را در شام دنبال کردند، و رومیان از این پیروزی مسلمین دلسرد گشته عقب نشستند.

دقت در این پیروزی اعراب خردمندی و تدبیر عمرو عاص و دلیری خالد بن ولید را عامل مؤثر در شکست رومیان را تثبیت میکند. زمانیکه رومیان از هجوم و حمله متوالی اعراب آگاه شدند، در صدد برآمدن تا نیروی مهمی تهیه کرده بیکبار کار اعراب را بسازند، و به این منظور سپاهیان بسیاری را در حدود شام متمرکز نمودند در صورتی که در آن موقع سپاهیان اسلام در اطراف شام و عراق پراکنده شده بودند و همینکه وضع را چنین دیدند، سران سپاه اسلام بمشورت و مکاتبه مشغول شدند، عمرو عاص که سردار خردمندی بود چنین اظهار کرد:

«در این موقع ما باید همه در یک محل متمرکز شویم چه اگر همه جمع شدیم بواسطه کمی عده مغلوب نمیشویم، ولی هر گاه جدا بکنیم دشمن که شماره اش افزون است بر دسته های کوچک ما پیروز میگردد».

سپس به حضرت ابوبکر نامه نوشته مشورت کردند اتفاقاً ابوبکر هم مانند عمرو عاص نظر داد. از آن رو سپاهیان که در حدود شام و عراق پراکنده بودند در محلی موسم به یرموک جمع شدند.¹⁰⁴

ابن اثیر میگوید: رومیان 240 هزار و مسلمانان پنجاه هزار میشدند. خالد بن ولید، فرمانده کل قوای اسلام خطبه خواند و آنان را به ثبات و فداکاری تشویق کرد و لشکریان را بچند دسته تقسیم کرده و برای هر قسمت فرماندهی معین نمود و از قرار معلوم، این رویه اخیر را خالد بن ولید از جنگجویان رومی آموخته بود، چه که تا آن هنگام عربها از تقسیم بندی سپاهیان خبر نداشتند.

خالد فهمیده بود که مسلمانان از کمی عده خود و فزونی شماره دشمن بیمناک می باشند و حتی از زبان آنان این را می شنیدند لذا سپاهیان را دلداری داده گفت: هر لشکری که پیروز گردد طبعاً شماره اش افزون میگردد، و بر عکس سپاهیان که شکست میخورند نا چیز خواهند شد. سرداران اسلام در وسط کارزار، خبر مرگ حضرت ابوبکر خلیفه اول را شنیدند ولی آنرا فاش نکرده با خرد مندی و دلیری بی سابقه جنگیدند حتی زنهای مسلمان با چوب بمیدان آمدند و با مردان رومی جنگ کردند و در نتیجه سپاه بزرگ روم را در هم شکستند و همین پیروزی یرموک سبب شد که رومیان از میدان گریختند و سراسر شامات بتصرف مسلمین درآمد. همان طور که جنگ قادسیه کار ایرانیان را ساخت و در اثر بردباری و دلیری عربها شهنشای فارس در هم شکسته شد.

104 - تاریخ تمدن اسلام، جورجی زیدان، ص 50-51.

جنگ جسر تجر به يك شكست برای پیروزی آینده و سلطه به فارس:

در سال سیزده هجری جنگ جسر (پل) به سالاری ابا عبیده جراح که منجر به کشته شدن او و هزیمت نیروهای اسلام گردید ولی متعاقب آن بدون تاخیر در مدت کمی نیروهای اسلام تجدید قوا نموده که جنگ بزرگی به سرکردگی مثنی سردار سپاهیان اسلام با مهران سالار فارس در همان منطقه براه افتاد که منجر به کشته شدن مهران و قلع و قم حدود دو صد هزار از سپاه ساسانی پارس گردید؛ یزدگرد سوم آخرین شاه ساسانی بعد از نبرد جولولا در سنه 16 هجری، نهاوند در سنه 20 هجری جنگ قادسیه به وقوع پیوست که به یاری تاریخ‌های معتبر جسته جسته ما وقایع را از سلسله فتوحات در فارس و بعداً در خراسان می‌آوریم. و در مورد نحوه‌ها و انگیزه‌های اهداف تمدنی این انقلاب جهانی اسلام و تاثیر گذاری آن بالای وحدت و اعتقاد مردم بحث خواهیم داشت.

تمهیدات بخاطر گذشتن به فارس:

در سال سیزدهم از هجرت پیامبر اسلام (ص) که هنوز ابا بکر آخرین روزهای خلافت را می‌گذرانید طبری از شعبی نقل میکند که: «زمانیکه بخاطر سالاری لشکر اسلام بگو مگوها اوج گرفته بود سران سپاه می‌گفتند یکی از یاران پیامبر را بر ما سالار بگمار؛ عمر گوید که فضیلت اصحاب از آن است که بسوی دشمن می‌شتابند و جای نامدگان را می‌گیرند؛ سپس عمر گفت: «بخدا سالاری بکسی میدهم که زود تر از همه داوطلب شده است» و ابو عبید را سالاری سپاه داد.⁵⁸

شعبی گوید: «ابو عبید بهمراهی سعد بن عبید و سلیط بن قیس عدوی و مثنی بن حارثه شیبانی حرکت کرد. و این در حالی بود که پوران دختر کسری در اختلافات مردم در مداین داوری میکرد و تا زمانیکه یزدگرد

را بیاوردند او همچنان دادرسی میکرد. در زمانی که ابو عبیده بجنک آمده بود نیز کار داوری به پوران و کار جنگ به رستم بود. طبری گواه است که در این دوره بین خاندان کسری بر سر گرفتن فرمانروایی و قدرت رقابت های بزرگی موجود بود که منجر به زد و خورد و کشته شدن آزر میدخت دختر دیگر کسری بدست فرخزاد پسر بندوان گشت.

زمانیکه مثنی از مدینه بازگشت و بکار مسلمانان پرداخت پوران این رویداد را به رستم گزارش داده و از وی خواست تا بمدین آمده و کار سپاه را برابر سازد. رستم که در مرزهای خراسان بود با سپاه خود بیامد و در نزدیکی مدین از شهر پاسبانی میکرد. پوران به رستم گفت که اگر در مقابل سپاه اسلام کاری از او پیش رود وی را بمدت ده سال فرمانروای فارس میسازد و بعد از آن فرمانروایی بخاندان کیان بازگردانیده میشود. رستم گفت: «من فرمان برم و عوض و پاداشی نمی جویم» من تیر شما هستم و مطیع شما هستم.

پوران گفت فردا صبح گاهان نزد من آی؛ و چون صبح بعد رستم نزد پوران بیامد پوران مرزبان فارس را پیش خواند و مکتوبی برای رستم نوشت که «کار جنگ پارسیان با تو است و جز خدای عزوجل کس فرا دست تو نیست و این کار برضایت ماست و باید کسان بحکم تو تسلیم باشند و مادام که از سرزمین آنها دفاع میکنی و برای جلوگیری از تفرقه قوم می کوشی حکم تو بر آنها روان است.» «آنگاه تاج بدو داد و به پارسیان گفت: مطیع وی باشند و از پس آمدن ابو عبید قلمرو پارسیان مطیع رستم بود.

گویند چنان بود که نخستین کار عمر رضی الله عنه از پس ابوبکر این بود که ندای جماعت داد و آنها را برای حرکت دعوت کرد اما هیچکس اجابت نکرد و متفرق شدند و تا روز چهارم همچنان به دعوت قوم پرداخت. ابو عبیده بروز چهارم پذیرفت و نخستین کس بود. آنگاه مردم پس یکی دیگر آمدند و عمر از مردم مدینه و اطراف هزار کس برگزید و ابو عبید را سالار جمع کرد.

گوید: به عمر گفتند «یکی از یاران پیغامبر را سالار جمع کن»

اما عمر گفت: «خدا نکند ، ای یاران پیغامبر ، شما را دعوت میکنم و سستی میکنید روی گران می پذیرند . آنگاه شما را بر آنها سالاری دهم فضیلت شما به سبقت و شتاب در کار جنگ بود ، ولی سستی کردید دگران از شما برتر اند ، نخستین داوطلب را سالار شما میکنم .» آنگاه مثنی را با شتاب واداشت و گفت: «زودتر حرکت کن تا یارانت بیایند .»

نخستین کاری که عمر در خلافت خویش پس از بیعت کرد ، راهی کردن ابو عبید و مثنی بود ، آنگاه مردم نجران را بیرون کرد ، سپس مرتد شدگان را دعوت کرد که با شتاب از هر سو بیامند و آنها را سوی شام و عراق فرستاد و به مردم یرموک نوشت که ابو عبید بن جراح سالار شماست و بدو نوشت که سالاری سپاه با تو است و اگر خدای عزوجل ترا ظفر داد مردم عراق با هر کس از کمکیان که سوی شما آمدند و بخواهند آنجا روند سوی عراق فرست و گویند نخستین فتح عمر در یرموک بود که بیست روز پس از درگذشت ابابکر رخ داد از جمله کمکیان که در ایام عمر به یرموک آمد قیس بن هبیره بود که با مردم عراق باز گشت ، اما از آنها نبود و همینکه عمر ، مرتد شدگان را اجازه غذا داد به غذا آمدند .

که ما دنباله این موضوع را بعد از گزارشات مربوط به انکشافات پارس از سر می گیریم:

خلیفه اسلام حضرت عمر ، احنف بن قیس را به تعاقب یزدگرد سوم گماشت و احنف سرزمین خراسان را به صلح کشاد که گزارشات آن در مبحث خراسان آید .

دلایل وقوع تاریخی توجه اسلام به پارس:

چنانچه اکثراً نزد تاریخ نگاران غرب و کسانی که تاریخ اسلام را از آدرس غرب نوشته اند مخصوصاً يك تعداد از نویسندگان ایرانی تباریکه بنا بر دلایل و علت‌های که فکر می شود ناشی از طرز تفکر و برخوردشان با جهان بینی اسلام، و زعامت رهبری بعد از پیغامبر (ص) بدست ابوبکر و عمر، تاریخ اسلام را بطور مغرضانه که دور از واقعیات وقوع یافته در آن زمان است که حقیقت را وارونه جلوه داده اند که فکر میکنم یا آنها از حقایق مسلمانان و کشور خویش خبر ندارند و یا از سر خوردگان احزاب چپی ایران که طرز تفکرشان با سلمان رشدی و هم فکران او چندان تفاوتی ندارد قضاوت‌های بی مسؤلیت و مغرضانه و دور از واقعیت و انصاف کرده اند، و یا هم بخاطر ملیت گرایی که بزرگترین امپراطوری روزگار توسط سپاهیان اسلام تخریب و پست گردیده در دل کینه و عقده خود را نگهداشته اند و یا اینکه از رویه حکومت اسلامی که در قبال مردم ایران مخصوصاً کسانی که با تجدید افکار زوایا را می بینند با اسلام عنودانه برخورد میکنند در حالیکه اگر اسلام امپراطوری پارس را سقوط داد در عوض آن دین توحیدی بزرگی را ب مردم در حالی به ارمغان گذاشت که طبقه کشاورز را که تا آن روز زیر بوغ حکومت های استبدادی کسرها با بی رحمی حاصل دسترنجشان زیب دسترخوانهای وسیع این خود کامه گان میشد بخودشان تعلق گرفت و همچنان افکار و اعمال سی و شش ساله حکومت اسلامی ایران نیز يك مسئله سلیقه بی گردانندگان حکومت آیت الله ها در ایران میباشد که با سنت پر بار اسلام ناب متفاوت است؛ معهذا در این عصری که هر روز زوایای تاریخ زمان بنور علم روشن میگردد جای افسوس است که حتی به اصطلاح دانشمندان ایرانی نیز این عنود را مانند کوله باری با خود پشتاره بسته اند و آنرا شهر بشهر و کوچه بکوچه حمل میکنند .

اسلام قسمیکه از اولین روزهای شروع آن پیداست در يك شب تاریک به هدف شروع و برپایی يك انقلاب جهانی از غار ثوربا هجرت محمد (ص) مزج گرفت و زمانیکه پیامبر اسلام محمد (ص) بمدینه رسید که میشود

آنرا شروع سفر تاریخ نامید یعنی سال اول هجری که برابر میشود به سال 621 میلادی. این سفر تاریخ شروع اسلام را تبیین می نماید. که در فصل گذشته به مبحث جهان بینی قرآن مراجعه شود.

در مورد حکومت کسرا ها و امپراطوری شان گفتار عمر خلیفه دوم اسلام اینطور اذعان میدارد که در معرفی این دوره از کسرا های ساسانی همین بسنده خواهد بود:

عمر یکی از سرداران سپاهش (اباعبیده بن حراح) که شام را تا بیت المقدس فتح کرده بود و اکنون مشغول نبرد در سرزمین فارس شده بود فرمود: «توبه سرزمین مکر و حيله و خیانت و خدعه و زور گویی میروی، سرزمینی که مردمش در انجام اعمال بد گستاخند و بدان آگاه اند، سرزمینی که مردمش خیر را فراموش کرده و هیچ از آن نمیداند. بنگر در کجایی. زبانت را نگهدار و رازت را بکس مگویی. که هر کس راز خود نگهدارد، در حصار آن باشد و چیزی که او را ناخوش آید، بر او نیاید و اگر این حصار را تباه سازد خود به آن تباه شده است.»⁵⁹

در این گفتار اندرز گونه عمر به عبیده بن حراح در می یابیم که تمدن تاریخی ساسانی که پرچم دار تمدنهای هخامنشیان، داریوش و کوروش بود و در آن زردشت در اوستا دین مروت و داد و انصاف را از شوش و مداین تا بلخ و ثمرقند و از آنجا بطرف غرب تا هند انتشار داده بود که مردم به داده های عاطفی زردشت باور مند و معتقد بودند. ولی این خصلت تمدنهاست که بعد از هر فراز بطرف فرود می رود و این لحظاتی که عمر در سیاحه سطور بالا به عبیده پند داده است سرایشی و سقوط این دولت از خود رفته را برایش در جملات کوتاه و قصور با يك عالم فهم و معانی بیان داشته است و حال هر کس که این چیزها را بفهمد به این پی می برد که این تمدن (ساسانی) در شروع و فراز دین اسلام رو به فرود میرفته است.

فارس در طلیعه لشکر کشی سپاهیان اسلام:

ادامه وقایع نبرد پل و عاقبت کار این نبرد:

پوران دختر کسری در غیاب یزدگرد سوم که هنوز در دفاع و فرار در سرزمین های خراسان بسر می برد امور کشور داری را به عهده داشت ورستم یکی از سرداران سپاه یزدگرد سوم که از طرف پوران بجهت فرماندار کل سپاه تعیین شده بود، بهمن جادویه معروف به ذوالاجب را نامزد نبرد کرد او درفش کاویان پرچم کاویانی را با خود حمل میکرد .

او در موضعی بنام ناطف در کنار فرات فرود آمد . ابو عبیده انسوی فرات در مقابل وی نشست تا بر بالای فرات پل بستند . بهمن به ابو عبیده گفت که تو از فرات میگذری یا من بگذرم عبیده گفت من میگذرم . چون بگذشت نبرد سختی در گرفت . اسپان سپاه ابو عبیده از فیل می رمیدند . ابو عبیده از سپاهیان خواست تا از اسپا پیاده شوند و او خود پیاده شد و سپاه نیز پیاده شدند و به شمشیر روی بر دشمن آوردند . فیل بزرگ آنها را می راند و این بود که بر خرطوم او زخم زدند و هرچه بر پشت او بود فرو افتاد و هر که بر او سوار بود کشته شد . ابو عبیده خود بمقابله با یکی از این فیل ها شتافت . فیل او را در زیر گرفت و هلاک کرد . اما از سوی دیگر سپاه عرب از برابر مثنی یکی از سالاران سپاه اسلام و دستیار عبیده که از طرف عمر تعیین شده بود پا بفرار گذاشتند (به دستور مثنی پل بریده شد) یکی از مسلمانان خود را بر پل رسانیده انرا بیرید و به سپاه اسلام گفت یا بمیرید یا پیروز شوید . جنگ سختی بود اکثر سپاهیان اسلام خود را در آب افکندند و چون شنا بلد نبودند غرق شدند . بهر ترتیبی بود پل را بستند و مسلمانان از آن گذشتند و خود را بمدینه رساندند . و مثنی و یارانش به آنجا ماندند . خبر به عمر رسید . بر او گران آمد

، ولی عذر فراریان را پذیرفت . در این نبرد چهار هزار تن از مسلمانان کشته شدند در آب غرق شدند . دو هزار تن گریختند و سه هزار تن با مثنی ماندند . در همان حال که بهمن جادویه بسیج میکرد که از پی مسلمانان روان گردد، خبر یافت که در مداین قتنه ای بر پا شده و جمعی بسرکردگی فیروزان بر رستم شوریده اند . او در سیزده شعبان به مداین بازگشت . (ابن خلدون)

طبری نیز عین گزارشات را در مورد این جنگ داده است به این قسم:

گوید چون ابو عبید کار فیل را بدید گفت: « این حیوان کشتنگاه دارد ؟ » گفتند آری ، اگر خرطوم آن قطع شود بمیرد . آنگاه ابو عبید به فیل حمله کرد و خرطوم آنرا برید و فیل بر او افتاد و او را بکشت .

و نیز گویند پارسیان بازگشتند و مثنی بن حارثه در الیث مقر گرفت و مردم پراگنده شدند و سوی مدینه رفتند ، نخستین کسی که خبر این ماجرا را بمدینه رسانید عبدالله بن زید بن حصین خطمی بود که کسان را با خبر کرد .

عایشه همسر پیغامبر گوید : عمر بن خطاب را شنیدم که وقتی عبدالله بن زید آمده بود بانگ زد: ای عبدالله بن زید چه خبر داری ؟ عبدالله وارد مسجد شده بود و از در اطاق من بگذشت عمر گفت ای عبدالله بن زید چه خبر داری ؟ عبدالله گفت ای امیر مومنان خبر درست آمد و چون به نزدیک عمر رسید خبر کسان را بوی گفت و هیچکس را ندیدم که در کاری حضور داشته بود و خبر آن بگفت و خبر آن درست تر از عبدالله بود .

گوید چون پراگندگان سپاه بیامند و عمر دید که از مسلمانان از مهاجر و انصار، از فرار می نالند گفت: «ای گروه مسلمانان ناله مکنید که من گروه شمایم، شما سوی من آمده اید.» به این ترتیب عمر سپاهیان هزیمت شده خود را دلداری و استمالت میکرد. و او شان را از گروه خود خطاب میکرد.⁶⁰

بعد از جنگ پل که سپاهیان اسلام عزیمت کرده بودند و کسانی از مهاجر و انصار بدمینه نزد عمر رفتند که داستان آن گذشت، چون خداوند نصرت را نصیب مسلمانان کرده بود بعضی از کسان مثنی نزد کمکیانی که در نزدیکی آنها قرار داشتند رفتند و کمک خواستند. از هر طرف نیروهای کمکی مهیا شد و قوای زیادی فراهم آمد و مثنی را دل قوی شد به نصرت و رستم و فیروزان از این امر واقف گشتند. فیروزان و رستم مهران همدانی را فرستاد تا احوال مسلمانان را معلوم کند و مثنی از آمدن وی خبر یافت و، در این وقت با یاران خود در مرج الباخ میان قادسیه و خفان اردوزده بود، بشر و کنانه به او خبر آوردند و در این وقت بشر در حیره بود و به این سبب سوی فرات بادقلى رفت و کسی پیش جریر و همراهان وی فرستاد که خبری بما رسید که با وجود آن اقامت نتوانستیم تا شما نیز پیش ما آئید. و در پیوستن بما شتاب کنید و وعده گاه در بویب باشد و جریر کمکی مثنی بود. مثنی نیز به تمام یاران و کمکیان خود نامه نوشت و از آنها تقاضا و درخواست کمک فوری کرد که کمکیان مثنی از راه جوف و قادسیه خود را به مثنی رسانیدند بدین ترتیب همراهان کمکی مثنی که داخل يك اراضی بشکل مثلث موقع گرفته بودند همه خود را به مثنی ملحق ساختند. به این ترتیب که عصمه و همراهانش از نجف گذشت و جریر با همراهانش از جوف گذشت و به مثنی پیوستند که در بویب بود و مهران در آنسوی فرات در مقابل وی اردوزده بود اردگاه مسلمانان در محلی بنام بویب که اکنون مجاور کوفه است در مقابل مهران و اردگاه او فراهم آمد و مثنی که سالار قوم بود، یکی از مردمان سواد گفت «جایی که مهران و لشکریانش اردوزده اند چه نام دارد؟» گفت «بوسیا»

مثنی گفت: «مهران به سختی افتاد و هلاک شد که در جایی مقام گرفت که بسومی است و این سخن از روی فال گفت بسوس بمعنی کمی و پراگندگی و کم شیرینی شتر معنی میدهد . مثنی همچنین در جای خود بماند تا مهران به او نامه نوشت که یا شما بسوی ما عبور کنید یا ما بطرف شما عبور میکنیم . مثنی جواب داد که شما عبور کنید .

آنگاه مهران عبور کرد و در مطاط نزدیک مسلمانان فرود آمد و مثنی به آن مرد سوادی گفت: «این زمین که مهران و لشکریانش فرود آمدند چه نام دارد؟»

گفت: «سومیا» مثنی در میان کسان ندا داد که سوی دشمن روید ، روان شدند . مثنی سپاه خود را آراسته بود و «مذعور» و «نبر» را برد و پهلو گماشته بود ، عاصم سالار پیادگاه بود و عصمه بر مقدمه بود . دو گروه صف کشیدند و مثنی در جمع به سخن استاد و گفت : شما روزه دارید و روزه مایه ضعف است ، رای من این است که روزه بشکنید و از غذا بر جنگ دشمن نیرو بگیرید .

گفتند چنین کنیم و روزه گشودند .

آنگاه مثنی یکی را دید که از صف بیرون می رود و گفت : «این چه میکند؟» گفتند وی از جمله کسانیست که در جنگ پل گریخته اند و میخواهد جنگ را آغاز کند .

مثنی او را با نیزه بزد و گفت: «بی پدر بجای خود باش و چون حریف تو آید در او بیاویز . اما جنگ را آغاز مکن .» آن شخص گفت چنین کنم و آرام شد و در صف جای گرفت . «

جریر که با اصحاب خود بنا بر دستور عمر بطرف عراق می آمد به اردگاه مثنی پیوست و عمر دستور داده بود تا زمانی که سپاه دشمن منهزم نشوند از آب نگذرید . در این وقت انس بن هلال قمری با جمعی از مسیحیان نسر که اسپانی همراه داشتند به کمک مثنی آمدند و از جانب دیگر رستم از پوران خواست تا تعداد زیاد تر سپاه به مدد مهران بفرستند و پوران پرسید چرا اینقدر سپاه زیاد ؟ گفت که در دل سپاه ما رب و ترس مستولی است در حالیکه جانب مقابل ما روحیه پیروزی دارند و شکست سپاه ما را حتمی میدانند . و پوران از دیداد سپاه و نیروهای کمکی را به مهران منظور کرد .

زمانی که پارسیان در شوما مقرر گرفتند و انجا به آرایش سپاه پرداختند و سه صف در مقابل سپاه مسلمانان فراهم ساختند که با هر صف يك فيل بود ، پیادگان پیشاپیش فیل بودند و هنگام حرکت سرود میخواندند .

مثنی به مسلمانان گفت آنچه می شنوید بیهوده است فقط شما خاموش مانید . پارسیان نزدیک مسلمانان شدند و نزدیک نهر بستی سلیم که اکنون نیز نهر بنی سلیم است آمدند و مسلمانان مابین جایی که اکنون نهر بنی سلیم صف بستند .

طلحه گوید : بشیر و بسر بن ابی رهم پهلو داران سپاه مثنی بودند که بر سواران گماشته بود و مسعود سالار پیادگان بود و بسر از پیش عهده دار مقدمه بود و مذکور سالار عقید داران بود .

مثنی سفارشات و دستورات را اینطور در مورد شروع جنگ بیان نمود : « من سه بار تکبیر می گویم که آماده شوید و بر تکبیر چهارم حمله برید . » و چون تکبیر اول بگفت پارسیان حمله آوردند و مسلمانان با نخستین تکبیر بر آنها آورختند و جنگ مغلوبه شد و مثنی در یکی از صف ها خلی دید و کس پیش آنها فرستاد و

گفت: امیر سلام تان می رساند و میگوید مایه رسوایی مسلمانان نشوید . گفتند خوب و صف راست کردند .

جنگ طولانی و سخت شد مثنی بطرف انس بن هلال رفت و گفت ای انس تو یک مرد عربی ، اگر چه بر دین ما نباشی . وقتی که دیدی به مهران حمله بردم با من حمله بیار « به ابن سدی فهر نیز چنین گفت و او پذیرفت مثنی بر مهران حمله برد و وی را از جای براند که سوی میمنه خویش رفت ، آنگاه با دشمن در آوریختند و دو قلب در هم ریخت و غبار برخاست . پیکار بگونه ای سخت گردیده بود که نه پارسیان و نه مسلمانان توان یاری به سالاران خود را نداشتند

در این روز مسعود و بعضی از سالاران مسلمان زخم دار شدند . جنگ اوران در قلب سپاه مشرکان بسیار کس بکشتند . نوجوانی از نصرانیان تغلب مهران را بکشت و بر اسپ وی نشست و مثنی جامه و سلاح وی را به سالار سواران داد .

ابن روق گوید: بخدا ما سوی بویب می رفتیم و در آنجا مابین محل مسکون و بنی سلیم استخوانهای سر و اعضای کشتهگان را می دیدیم که سپید بود و می درخشید و مایه عبرت بود . و تخمین زده میشود که یکصد هزار کس در این جنگ جانهای خود را از دست دادند .

این جنگ به مفاد مثنی به پیروزی پیشروان ادامه یافت و سران به مثنی نوشتند که ما در تعاقب هستیم همه فارسیان در گریز است بما چه دستور میدهید ؟

مثنی اجازه پیشروی به آنها داد لشکر اسلام به سباباط رسیدند مردم سباباط حصاری شدند و مهاجمین حومه آنها تاراج کردند . بعد از کشته شدن مهران مسلمانان دجله را تا سواد فتح کردند . این جنگ در رمضان سال

سیزده از هجرت بوقوع پیوست . در بین جریر و مثنی کشیدگی پیدا شده بود بخاطر سالاری سپاه . مثنی به عمر نامه نوشت و عمر به پاسخ او نوشت : من ترا به کسی که از یاران پیغامبر (ص) است سالاری ندهم ، منظورش جریر بود . پس از آن عمر سعد بن ابی وقاص را با شش هزار سپاه سوی عراق فرستاد و سالاری قوم را بدو داد و به مثنی و جریر بن عبدالله نامه نوشت که به سعد ملحق شوند و وی را به آنها سالاری داد سعد برفت تا در شراف منزل گرفت و مثنی و جریر پیش وی رفتند و مثنی بن حارثه که خدایش رحمت کند نیز در گذشت .¹⁰⁵

فتح مداین و جلولا:

چون ایرانیان در قادسیه به فرماندهی سعد بن ابی وقاص منهزم شدند تا بابل باز پس نشستند در آنجا فیروزان را بر خود امیر ساختند . سعد بن ابی وقاص پس از دو ماه توقف در قادسیه به امر حضرت عمر (رض) خلیفه دوم اسلام به مداین آمد تا به بابل رسید او با سپاه خویش در برابر فیروزان فرود آمد ، ایرانیان با نبرد بیرون آمدند اما شکست خوردند که سپاه فارس به دو گروپ که فیروزان به نهادند و هر مزان به اهواز رفت زیرا که گنج های کسری در نهادند بود سعد ترتیبات جنگی را با محاسبات دقیق طرح و به اجرا گذاشت . زهره را بمقدمه لشکر به مداین فرستاد و خود با بکر بن عبدالله الیشی و کثیر بن شهاب السعدی به کوسی داخل شد که شهریار از کوسی دفاع میکرد که در این جنگ شهریار کشته شد و یارانش منهزم شدند .

¹⁰⁵ - تاریخ طبری جف چهارم ، ص ، 1599 تا 1622

زهره به سابط آمد که مردم "شبا" با قبول جزیه صلح را پذیرا شدند و سپاه کسرا از آنجا گریخت مسلمانان به بهر سیر از مداین داخل شدند مسلمانان با دیدن کاخ سفید کسرای که فتح آن به نبی کریم (ص) در روز جنگ خندق از جانب پروردگار وعده داد شده بود فریاد توحید بر آوردند و داخل کاخ شدند . حضرت عمر که از فتح ایوان کسری میدانست به سعد بن وقاص دستور داد تا کشاورزان را در امان خود بدارند و هر کس که با شما دست از یاری دشمن بردارد با او غرض نداشته باشید و او را امان دهید ، گریزنده را هر کس دستگیر کرد میتواند با او خودش محاسبه کند . ولی در قسمت دیگر شهر اردشیر مقاومت میکرد خلاصه مسلمانان شهر را تصاحب نمودند بزرگان و کسانی که با سپاه اسلام متعارض نبودند همه نجات یافتند و صاحب مال و جای داد خود شدند به این ترتیب بزرگترین امپراطوری کسرا ها که قدامت آن در دو هزار سال میرسید بدست اعرابی که سرشار از شجاعت و نیروی ایمان بودند فتح گردید بدون آنکه مردم قتل شوند یا مالهایشان به تاراج برود . صرف آنکه که در میادین جنگ با مسلمانان طرف بودند بحکم قانون جنگ در دایره نبرد جانهای شان را از دست دادند و این بما میرساند که مسلمانان در فتح ایوان کسری به اهداف مهمتر و بزرگتری چشم داشتند که عبارت از گسترش اسلام در ساهات وسیع و گسترده یی از ربع مسکون بوده است و از همین سبب است که بزرگترین امپراطوری ها در پای سپاهیان اسلام کشته می شد . عساکر اسلام حتی اموالی را که توسط دزدان از مال مردم بغارت برده شده بود همه را واپس جمع و با غنایمی که از کاخها بدست آمده بود همه را تحویل در خزانه بیت المال گردانیدند تا خلیفه اسلام در مورد تقسیم آن حکم براند . این است صداقت و سرسپردگی سپاهیان که بخاطر هدف بزرگتر از جمع آوری غنایمی می جنگیدند .

سعد بن ابی وقاص غنایم بدست آمده را بمدینه فرستاد و خودش از جانب عمر دستور یافت تا در سرزمینهای مفتوحه به مسلمانان و کسانی که از نواسلام را پذیرا شده اند نماز گزارد. و فرمانروایی زمینهای را که از فرات سیراب میشدند به حزیفه بن الیمان داد و سرزمینهای را که از دجله سیراب میشدند به عثمان ابن حنیف.

ایرانیان که به جلولا عقب نشسته بودند در آنجا که راه های ازربایجان و باب و جبال فارس بود در آنجا از بیم افتراق دست بهم داده و مهران رازی را بر خود امیر ساختند و دور شهر را خندق کردند. سعد جریان را به عمر نوشت که یزدگرد به جلولا میخواهد از سر تجدید نیرو و قوا کند و انحضرت فرمان داد که هاشم بن عتبہ یا دوارده هزار سرباز را به جلولا فرستد و بر مقدمه قعقاع بن امر را روان دارد و پس از فتح قعقاع را فرمانروایی سرزمینهای میان سواد و جبل را دهد.

هاشم با جمعی از مسلمانان بدین اهنک روان شد تا به جلولا رسید و آنجا را در محاصره گرفت مسلمانان هشتاد روز شهر را در محاصره داشتند که هر روز فتحی و گشایشی به مسلمانان دست میداد. سرانجام در روزهای آخر جنگ مدحشی در گرفت و سرانجام جلولا بدست سپاهیان اسلام فتح شد. قعقاع از پی یزدگرد به خاتین رفت و یزدگرد از حلوان به ری کشید. خسرو شنوم را که یزدگرد به حلوان گماریده بود در یک جنگ مدحش بدست قعقاع کشته شد و حلوان نیز مانند سایر شهر های فارس بدست مسلمانان فتح شد. قعقاع به عمر نامه نوشت تا دشمن را تعقیب کند عمر در جواب نوشت از تعقیب دشمن سرف نظر نمایند زیرا عمر هرگز نمیخواست مسلمانان بخاطر بدست آوردن غنایم کشته شوند لذا عمر به قعقاع نوشت «دوست دارم میان سواد و جبل حساری استوار باشد ما را دهکده های سواد کافی است من سلامت مسلمانان را بر غنایم جنگی ترجیح میدهم.»⁶¹

پیگرد یزدگرد سوم را در مبحث خراسان دنبال می کنیم

دنباله فتوحات اسلام در فارس و خراسان

بخش دهم

فتح حیره از مضافات فارس بدست خالد:

زمانیکه خالد بقصد فتح حیره بار و بنه خود را به کشتی ها بار کرد، آزاد به مرزبان حیره آب فرات را گشتاند و در نتیجه کشتی های خالد به گل نشست خالد در مقام فرات باد قلی به سپاه پسر مرزبان رسید او را با همدستانش بکشت و بجانب مرزبان که حکم برگردانیدن آب فرات را داده بود روان شد. آزاد به که خبر کشته شدن کسری⁶² اردشیر را با خبر مرگ پسرش شنیده بود از پیش روی سپاه خالد بدون جنگ گریخت و خالد بدون جنگ قصر های حیره را محاصره نمود و دیرها را بکشود. خاذ بن سرداران سپاه خود دستور داد تا با دهقانان صلح کند و تمام سرزمین حیره را تا به سواد و دجله فتح نمایند.

او در نامه به ملوک و مرزبانان ایران نامه نوشت که: «سپاس بر خدای که قدرت شما را در هم شکست و میان شما اختلاف افکند و حرمت تان را بر باد داد و شوکت تان را نا چیز گردانید و بعد: اگر اسلام آورید در امان خواهید بود ورنه جزیه پردازید تا در ذمه من باشید، اگر هیچ يك از این دو کار را نکنید، مردمی را بر سر شما می اورم که مرگ را دوست میدارند چنانکه شما باده گساری را دوست میدارید»

این وقایع قبل از فتح جلولا و مداین رخ داده بود که در مبحث گذشته از قول طبری به آن پرداخته بودم.

چونکه حضرت عمر به خلافت اسلامی تعیین شد او سعد را به فرود آمدن در قادسیه دستور داد او بعد از قادسیه کسکر و انبار را تصرف کرد . در این وقت به یزدگرد احوال دادند که سرزمین های حیره و فرات و سواد همه بدست مسلمانان غارت شده است او رستم را مامور به جلوگیری حملات مسلمین کرد که رستم از دستورات و فرامین یزدگرد سر باز زد و به این عقیده بود تا تمام سپاهیان فارس یکجایی به اعراب بشورند که این کار را یزدگرد نپسندید و سر انجام رستم مجبور شد تا در سا باط لشکر گاه زند . سعد به عمر نامه نوشت که با ایرانیان که تیاری جنگ دارند چطور کنند ؟ عمر بدانها نوشت که مبادا از آنها بیمناک شوید ، از خدا یاری بجواه و باو توکل کن ، و مردان چابک و اندیشمند را بفرست تا یزدگرد را به اسلام فرا خواند ، زیرا این عمل ، آنان را در کار خود سست گرداند . سعد به دستور عمر نعمان بن مقرن ، مغیره بن زراره ، و بشر بن ابی رحم و حنظله بن ربیع و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب ، و حارس بن حسان ، و اشعث بن قیس و فرات بن حیان و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و چند تن دیگر از سرداران سپاه را به دربار یزدگرد فرستاد . یزدگرد آنها را احضار کرد و ترجمان خود را گفت : از اینان پرس که برای چه آمده اند و چه چیز آنها را در نبرد با ما برانگیخته است ؟ شاید بدان سبب که ما از آن غفلت ورزیده ایم و اینک بر ما گستاخ گشته اند نعمان بن مقرن از یاران خود اجازت طلبید و عباراتی بدین مضمون بگفت : که خدای بر ما ببخشد و پیغامبری بر ما مبعوث کرد که صفی چنین و چنان داشت و او ما را به آیاتی که چنین و چنان است ، فرا خواند و ما را وعده های چنین و چنان داد و جماعتی از ما بدو گرویدند و جماعتی از او رخ بر تافتند و شمار گروندگان در فزونی بود و سپس بما فرمان داد که با آن دسته از اعراب که با او دم از مخالفت می زنند ، به جهاد برخیزیم ، گروهی مرعوب و گروهی مجذوب به او گرویدند ، ولی همه به برتری آتی که آورده بود معترف گشتیم .

سپس ما را به اقوامی که بما نزدیک بودند فرمان داد و خواست تا آنان را به دادگری فرا خوانیم اگر شما از پذیرفتن این دین سرپیچی کنید ، جزیه خواهید داد ورنه کار ما به نبرد می کشد .

یزدگرد گفت مردمی را در روی زمین نمی بینم که از شما بد بخت بوده باشد یا بشمار از شما کمتر باشند و یا در دشمنی و اختلاف در میان خود ، پایه شما رسیده باشند . مردم اطراف برای راندن و سرکوبی شما را بسنده اند . هرگز طمع آنرا نداشته باشید که بجاك ایران قدم گذارید . اگر فقیر و بینوا هستید شما را طعام و لباس خواهم داد و بر شما کسی را پادشاه گردانم که با شما راه مدارا پیش گیرد . بن زراره گفت اینان اشراف عرب اند و از اشراف شرم میدارند من با تو سخن میگویم و اینان شاهد باشند . اما از آنچه از بینوایی و بدحالی ما گفתי چنان است که گفתי ، حتی بیشتر از آن ، آنگاه از زندگی دشوار عرب فصلی بیان داشت و از رحمتی که با این قوم با رسالت پیغامبر (ص) ، ارزانی آمده ، سخن گفت ، چیزهای آنچه نعمان گفته بود ، سپس گفت : یکی از این سه را پذیر ، یا با خواری جزیه را ، یا شمشیر را و یا آنکه اسلام آور و خود را برهان .

یزدگرد گفت اگر تا کون کسی رسولان را کشته بود ، شما را می کشتم ، سپس باری خاک طلبید تا انرا بر دوش بزرگترین شان بنهد و گفت : نزد سرور تان بروید و بگوید که من رستم را فرستادم تا همه تان را در خندق قادسیه دفن کند ، سپس چنان سرزمین شان را زیر پی در نوردد که آنچه شاپور کرده بود ، در برابر آن اندک نماید . عاصم بن عمرو بار خاک را بر دوش نهاد و گفت من بزرگترین اینها هستم و نزد سعد باز گشت و گفت ترا بشارت باد که خداوند خاک سرزمین شان را بمن عطا کرد رستم از گفتگوی آنان در شگفت بود ، و آنچه عاصم بن عمرو گفته بود ، یزدگرد را آگاه ساخت و از پس آن مجیره کس فرستاد تا خاک را باز پس گیرد ولی آنان رفته بودند .

رستم با فراهم کردن ده هزار سپاه به سرکردگی نامی ترین فرماندهان پارس روانه سباباط شد که فرماندهان عبارت بودند از مهران رازی، جالینوس در کوشی فرود آمد. در این حال فرستاده از جانب عرب رسید رستم پرسید برای چه از دیار خود آمدید و چه میجوئید؟ گفت اگر اسلام نیاورید خداوند سرزمین های شما و فرزندان شما را بباو عده کرده است. رستم پرسید اگر در طلب آن جان خویش از دست دادید؟ گفت: هر که کشته شود به بهشت میرود و هر که بماند وعده خداوند در حق او برآورده خواهد شد. رستم گفت پس دست در دست شما بگذاریم. گفت اعمال شما دست شما را در دست ما نهاده و خدا شما را تسلیم ما کرده است. آنچه برگرد خود می بینی ترا مغرور نکند که تو کارها را نمی گردانی، آنکه کارها را می گرداند قضا و قدر است. رستم خشمگین شد و فرمود تا گردنش را بزنند.

به این ترتیب سپاهیان اسلام از اعتقاد و ایمان مجدا و راهی را که انتخاب کرده بودند تمام وجود و اراده شان مملو از فدکاری در راه ایثار و کامیابی بود که این مسایل عساکر اسلام را در بین صد ها هزار از عساکر فارس ممتاز و متمایز میساخت و در چنین هوا و فضایی سعد دسته جات سپاه خود را به سواد در مقابل رستم فرستاد که در نتیجه سپاه رستم در مقابل عاصم بن عمرو بدون مقاومت رو به گریز نهادند که عاصم در این نبرد انجام نا شده با غنایم زیاد برگشت.

پس از شش ماه رستم بقادسیه در برابر سعد ظاهر شد و تلاش های طرفین برای کشوده شدن صلح بثمر نرسید و موافقتی میان شان حاصل نشد. رستم به سپاه سعد گفت برای نبرد از پل میگذرید یا ما بگذریم اعراب گفتند شما بگذرید. وقتی ایرانیان خواستند از پل بگذرند سعد اجازه نداد و گفت چیزی را که بغلبه از شما ستانیدیم هرگز بشما پس ندهیم، رستم مجبور شد پل دیگری کار سازی کند تا سپاهیان خود را از آن بگذراند؛ مسلمانان نیز آمادگی کامل برای يك جنگ تعیین کننده و سرنوشت ساز گرفتند

. جنگ ظهر روز با نعره تکبیر آغاز شد . اولین کسی که از سپاه پارس اسیر شد هر مزد نام داشت که توسط عبدالله الازدی اسیر شد . جنگ سختی شروع شده بود پانصد نفر از بنی سعد کشته شده بود و این جنگ تا پاسی از شب ادامه داشت تا سر انجام ایرانیان با ساز و برگ و فیلان جنگی بر جای خود باز گردانیده شدند . در این جنگ از فیلان جنگی استفاده شده بود که سپاه اسلام از آن در مذیقه بودند سر انجام ترفندی بکار بستند و اشتران را با پوش های مخصوص به نفت آلودند و آنرا مشتعل گردانیده در بین صفوف سپاه فارس گردانند . در نتیجه فیل ها رم کردند و صاحبان خود را با صندوقهای که در بین آن در بالای فیل قرار میگرفتند بزیر پرتاب کردند که همه شان زیر پای اشتران و ستوران شدند . از جانب دیگر تیراندازان عرب با مهارت خاص چشم های فیل ها را نشان میگرفتند و آنها را فاقد بینایی میساخت و شمشیر داران پیاده اسلام با شمشیر خرطوم فیل ها را قطع میکردند تا اینک بازی پیلان خاتمه یافت و جنگ تن بتن آغاز شد . روز نخستین جنگ را یوم الارماث نام نهادند . در روز سوم نبرد قعقاع بن امر و تیمی فرمان عمر خلیفه اسلام از شام بیاری مسلمانان در قادسیه رسیدند . قعقاع خود وارد میدان جنگ شد و ذوالحاجب را بکشت . نبرد به طول انجامید و همه دلاوران در سپاه ایران کشته شدند . رسم سالار سپاه فارس بدست هلال بن علفه کشته شد . جالینوس رو به فرار گذاشت و پرچم کاویان پر قیمت ترین مطاع معنوی ایران که یادگار کاوه آهنگر و افریدون بود، بدست ضرارا بن الخطاب افتاد . در این نبرد ده هزار تن از ایرانیان و شش هزار تن از سپاه اسلام کشته شد . و در این میدان جنگ خاتمه پذیرفت .

سعد جامه های رستم را به هلال بن علفه کشنده او داد که بسیار گرانبها و نادر بود و قعقاع بن امر و تیمی و شرحیل را دستور داد تا دشمن را تعقیب کنند . زهره، گالینوس یکی دیگر از سرداران فراری ایران را بقتل رسانید .

به این ترتیب سعد توانست سپاه نیرومند و زره پوش با موجودیت صد ها فیل جنگی را بشکند و نامه فتح خود را به عمر فرستاد که در آن شمار کشته شدگان و مجروحین را نیز درج کرده بود .

پس از آن فتح مداین و جلولا رخ داد که در بخش قبل به آن پرداخته بودیم و از آن به بعد ا بصره به امر عمر توسط قتاده الدوسی فتح و گشایش یافت و بعداً هتبه به امر عمر خلیفه دوم يك منطقه حایل را میان ایران و عرب در منطقه بصره ایجاد کرد که سپاهیان اسلام در آن فرمان می راندند .⁶³

در سال هفدهم که دو سال و دو ماه از فتح قادیسیه گذشته بود سعد بحکم حضرت عمر شهر بصره را که از یکطرف با صحرا پیوست بود و از جانب دیگر با دریا برای زندگی اعراب گزید و به عمر نوشت که این منطقه دارای آب و هوای مناسب برای پرورش اشتران و زندگی اعرابی که در بادیه زندگی کرده اند مناسب میباشد و از آن تاریخ شهر بصره و کوفه اعمار گردید و محلی بود که سپاه مسلمانان میتوانند مداین اهواز و سایر شهرهای فارس را تحت نظر داشته باشند .

هرمزان که در جنگ قادیسیه شکست خورده بود به مناطقی در اهواز و شوش رفت و آنجا را پایگاه خود قرار داد اما دیری نگذشت که با وجود کمک اکراد هرمزان از سپاهیان اسلام بسرکردگی غالب الوائلی ، کالیب بن الوائل الکلبی با سلمی و حرمله قرار بسته و با همکاری نعیم هرمزان را از دو سومورد حمله قرار دادند که در نتیجه هرمزان را تا سواحل دجله عقب راندند .⁶⁴

در این وقت حرقوص سوق الاهواز را فتح کرد و تا تستر پیش رفت . و هرمزان شکست خورده به رام هرمزد رفت ؛ در این احوال یزدگرد مردم ایران را علیه اعراب به جنگ و شورش ترغیب میکردند تا آنکه مردم اهواز باوی هم پیمان شدند . این خبرها به حرقوص و سلمی و حرمله رسید اینان به عمر نامه نوشتند و عمر به سعد

نوشت که سپاهی عظیم با نعمان بن مقرن بر سر هرمزان بفرستد و به ابو موسی نیز چنین نامه نوشت که به سرداری سعد بن عدی، برادر سهیل سپاه روانه کند و براه بن مالک و مجزاة بن ثور و عرفجة بن هرثمه نیز در این سپاه بودند. ابو سبزه بن ابی رهم بر هر دو سپاه فرماندهی داشت، چون هرمزان از سپاه نعمان بن مقرون آگاه شد، با شدت تمام به مقابله برخاست ولی از او شکست خورد و به شوشتر عقب نشست. نعمان به رام هرمز آمد و در آنجا مقام کرد. زمانیکه سپاه بصره از هزیمت هرمزان به شوشتر خبر یافتند برای مقابله با وی شتافتند نعمان به شوشتر آمد و عمر با سپاه ابو موسی از بصره او را یاری رساند. ایرانیان هشتاد بار حمله نمودند اما عاقبت شکست خورده و به هزیمت رفتند. شهر بدست مجاهدان افتاد و هرمزان به قلعه پناه برد او را محاصره و دستگیر کردند. در این جنگ برای هر سوار سه هزار درهم از غنایم رسیده بود. نعمان و ابو موسی به تعقیب فراریان جنگ به شوش فرود آمدند و آنرا نیز کشودند. احنف بن قیس به عمر گفت تا مادامی که پادشاه پارس دستگیر نشود آنها بر ما خواهند شورید و این در حالی بود که هرمزان را به مدینه بحضور عمر خلیفه اسلام آورده بودند.

نعمان بن مقرن با سپاه کوفه عازم نهاوند شد، زیرا ایرانیان در آنجا اجتماع کرده بودند مقترب به زین عبدالله پیوست و هر دو جندی شاپور را در محاصره گرفتند شهر جندی شاپور به هدایت عمر بعد فتح امان داده شد.

یزدگرد که بعد از شکست جولای به اسطخر رفته و بزرگترین سپاه که بنام سپاه سردار یاد میشد با هفتاد هزار سپاهی با او بود. یزدگرد سردار سپاه را به شوش فرستاد و خود در مکانی بنام کلتانیه مقام کرد. پس از آن واقعه ابو موسی که قبلاً ذکر آن رفت رخ داد که بالاخره منجر به تسلیمی هرمزان شد. فتح شوشتر در سال

شانزدهم و بقولی در سال هفدهم از هجرت رخ داد.⁶⁵

حرکت به سایر شهر های ایران:

حضرت عمر ابو موسی را به بصره فرستاد و هدایت داد تا پیوستن رسیدن نامه او در آنجا درنگ کند . سعد بن عدی را مامور ساخت تا بشهر های ایران تاخت آورد . لوای خراسان را به احنف بن قیس فرستاد و لوای اردشیر و خره شاپور را به مجاشیع بن مسعود السلمی و لوای اسطخر را برای عثمان بن ابی اعاص الثقفی و لوای فا و دارا مجرد را برای ساریه بن زینم الکنانی و لوای کرمان را برای سهیل بن عدی و لوای سجستان را برای عاصم بن عمرو و لواء مکران را برای حکم بن عمیر التغلبی فرستاد ولی تا سال هجدهم آنان را امر بحرکت نفرمود .
 انگاه این سرداران روانه ایران شدند و چنانکه بعد از این خواهیم گفت شهریار ایران را بگرفتند .

فتوحات بعد از نهاوند در فارس:

چون اهواز کشته شده شد یزدگرد در مرو بود (مرو از مضافات خراسان) . ایرانیان از یزدگرد یاری خواستند تا جلو سپاهیان اسلام گرفته شود؛ یزدگرد از پادشاهان باب و سند و خراسان و حلوان مدد طلبید ، آنان نیز اجابت کردند و همگان در نهاوند گرد آمدند . سردار سپاه ایران فیروزان بود با صد و پنجاه هزار جنگجو در فرمان داشت سپاهیان سعد بن ابی وقاص بروی شوریدند و شکایت او به عمر بردند . عمر محمد بن سلمه را جهت تحقیق گسیل داشت اما جز خیر و نیکی از سعد ندیدند .

عمر در این جنگ که هم برای مسلمانان و هم برای پارسیان سرنوشت ساز و تعیین کننده بود به مشوره علی ، طلحه ، عثمان و چندین تن از یاران پیغامبر اسلام نعمان بن مقرن المزنی را سپهسالار و فرمانده سپاه اسلام در کوفه تعیین کرد ؛ برایش هدایت داد تا در محلی موسوم به ماه لشکرگاه زند . تا سپاه بر او گرد آید انگاه بجانب فیروزان و یاران او روانه گردد . و عبد الله بن عبد الله بن عتبان را بیاری وی فرستاد عبد الله سپاهی

بسرگردگی حذیفه بن الیمان و همراهی نعیم بن مقرن گسیل داشت و به مقترب و حرمله و زرکه شهر های جندی شاپور و شوش را فتح کرده بودند و در اهواز بودند نامه نوشت که ببرز های اصفهان و فارس بروند و راه فرستادگان کمک را بر نهند ببندند .

سپاهی گران به سرکردگی نعمان بن مقرن تعبیه شد و کسانی چون حذیفه بن الیمان و جریر بن عبدالله و ابن عمر و امسال آنان همراه آن بودند . نعمان طلیحه و عمرو بن معدی کرب را بر مقدمه روان فرمود . عمرو بن معدی کرب از راه بازگشت و طلیحه تا نهند پیش راند و بهیچکس برخورد نکرد . و این خبر به مسلمانان داد . نعمان سی هزار نفر از سپاه خود تعبیه داد . نعیم بن مقرون را بر مقدمه فرستاد و حذیفه بن الیمان و سوید بن مقرن را بر دو جناح قرار داد و قعقاع را بر مجرده و و مجاشع بن مسعود را بر ساله تعبیه کرد .

فیروزان نیز سپاه خود را آرایش داد و بهمن جادویه و زردق را بر دو جناح قرار داد . مسلمانان بعد از حضور سپاهیان پارس چادر زدند و سرداران در جا های تعیین شده خود با سپاهیان عرض موقع کردند و روز های چهارشنبه و پنجشنبه جنگ همچنان در جریان بود و مسلمانان فارسیان را عاقبت به خندق های خود راندند و در محاصره گرفتند . این محاصره به درازا کشید و مسلمانان را ملول ساخت ، زیرا ایرانیان به استحکامات و خندق های خود پشت گرم بودند . مسلمانان بمشوره پرداختند ؛ طلیحه گفت که باید بجنگ و گریز پردازیم تا از خندق های خود خارج شوند . قعقاع را بر این امر برگزیدند . ایرانیان به نبرد بیرون آمدند این در حالی بود که سپاهیان فارسی به زنجیر ها بهم پیوست بودند تا فرار نکنند و در عقب شان گوی های آهنین خار دار ریخته بودند تا عقب ننشینند . چون در این جنگ و گریز از خندق های خود برون آمدند مسلمانان سخت بر آنها تاخت آوردند . نعمان خود سپاهش را تحریص میکرد تا بشهادت نایل آیند . و به سپاهش فرمان داد که چون تکبیر سوم را گفتم حمله را آغاز کنید . سپاهیانش بهنگام نیمروز حمله را آغاز کردند .

ساعتی تنور کار زار گرم بود . سپس به آرامش گزاید و جنگ سرد شد و ایرانیان به هزیمت رفته بودند نعمان از اثر خون نعش های پراکنده در میدان نبرد لغزید و زمین خورد ، بعضی گویند تیری بر او فرود آمد . برادرش نعیم جامه بر او کشید و خود علم را بگرفت و به حذیفه داد . شبانگاه ایرانیان که به هزیمت رفته بودند راه گم کردند و دامهای را که از گوی آتشین و آهن پاره ها تعبیه کرده بود سبب مجروح شدن خود شان شد و در این جنگ یکصد هزار نفر کشته شده بودند که سی هزار تن آن در میدان نبرد بود و فیروزان خود را در بین کشته شدگان پنهان ساخته بود ، به همدان گریخت ، نعیم بن مقرن او را دنبال کرد . او را در درون دره‌یی که استران و خران بار دار راه آنرا بسته بودند یافت . فیروزان پیاده شد و بکوه زد . قعقاع پیاده از کوه بالا رفت و او را بگرفت . مسلمانان او را درون دره کشتند ، باقیمانده سپاه بهمدان در آمد و خسرو شنوم در آنجا بود . مسلمانان با نعیم و قعقاع تا همدان پیش رفتند .

مسلمانان در این نبرد بر غنائم فراوان دست یافتند و بنا بر وصیت نعمان حذیفه بن یمان فرمانده سپاه شد . آنگاه هیرید موبد بزرگترین آتشکده شهر از حذیفه امان خواست و او (حذیف) او را امان داد هیرید که خزانه دار و گوهر دار کسری بود دو سبد از گوهر های گرانبها را به حذیفه تسلیم کرد این گوهرها همان گنج نخیرجان (نخارگان) بود که نزد او به ودیعه نهاده بود . حذیفه هر دو سبد گوهر را به مدینه فرستاد . و همچنان همدان با قبول پرداخت جزیه توسط خسرو شنوم به صلح فتح گردید . عمر به مقرن نامه نوشت که بعد از فتح همدان بسوی خراسان رود .

عتبه بن فرقد و بکیر بن عبدالله را به ازربایجان گسیل داشت یکی از سوی حلوان و دیگر از سوی موصل به آن دیار عزیمت کرد . و عبدالله بن عبدالله بن عتبان را به اصفهان فرستاد در اصفهان استاندار شهر براز پسر

جادویه بود که سپاه گران بر او گرد آمده بود . نبرد سختی در گرفت عبدالله شهربراز پسر جادویه را به مبارزه طلبید و شهر براز را بقتل آورد مردم اصفهان به هزیمت شدند و شهر بدست مسلمانان فتح شد .

به نعیم احوال رسید که مردم ری و دیلم خروج کرده اند و مردم آذربایجان به سرداری اسفندیار برادر رستم فرخزاد که در قادیسیه کشته شده بود می آیند . نعیم یزید بن قیس الهمدانی را به همدان گذاشت و خود راهی آذربایجان شد . این نبرد از نبردهاوند بزرگتر بود . به عمر فتح نامه نوشت . عمر به نعیم فرمود: که به ری رود و پس از فتح آن در آنجا مقام کند .

فتح ری:

با وجودیکه مردم ری در مقابل پرداخت جزیه میخواستند شهر را به صلح تسلیم نعیم کند اما پادشاه ری سیاوخش پسر مهران پسر بهرام چوبین ، گردن به تسلیم نهاد و جنگ را آغاز کرد . در آن شب جنگ ابو فرحان فرمانده ری که با مسلمانان در برابر پرداخت جزیه صلح کرده بود از عقب به سپاهیان وی تاختند و مسلمانان از عقب جبهه دشمن صدای تکبیر شنیدند و شهر کشاده گشت و فرمانداری آن شهر را به ابو فرحان بگذاشتند که تا مدت‌های مدیدی بر آن شهر فرماندهی میکردند .⁶⁶

همچنان آذربایجان و موصل بدست بکیر بن عبدالله و سماک و عتبه بن فرقد فتح گردید و مسلمانان با قبولی پرداخت جزیه به صلح موصل شدند .

نبرد با ترکان:

عبدالرحمن بن ربیعہ مامور نبرد ترکان شد . پیش رفت تا به در بند رسید . اینان قومی از ترك بودند ، ترکان از دین مسلمانان گریختند و به دژها پناه بردند ولی سر انجام بعد از پیروزی واقعه ای بوقوع پیوست که باعث شکست مسلمانان گردید و عبدالرحمن کشته شد و علم را برادرش سلمان دوسی بدست گرفت او مردم را با ابوهریره الدوسی از معرکه بیرون آورد .

فتح سرزمینهای خراسان:

یزدگرد در مرورود بود و از پادشاهان نواحی یاری خواسته بود و به خاقان ترك و پادشاه سغد نامه نوشته بود . یزدگرد و خاقان به خراسان آمدند و در بلخ فرود آمدند ؛ مسلمانان در مرورود گرد احنّف جمع شدند که شرح آن در مباحث قبل گذشت . یزدگرد که در این وقت به مرو شاجان بود به بلخ تاخت تا خزاین خود را نزد خاقان پیوندد ، ایرانیان راه بر او گرفتند و او را بمصالحه و گرایش با صلح با مسلمانان فرا خواندند و گفتند اینان بهتر از ترکان به عهد خود وفا میکنند یزدگرد نپذیرفت و کارشان بجنک کشید ؛ یزدگرد بگریخت و خزاین باز گذاشت ، یزدگرد بخاقان پیوست و هر دو از نهر گذشتند (آمو دریا) و به فرغانه رفتند . یزدگرد در تمام روزگار عمر ، در بلد ترك ماند تا آنگاه که در عهد عثمان مردم خراسان از دین باز گشتند . انگاه ایرانیان نزد احنّف آمد و خزاین و اموال بدو دادند و مصالحه کردند . احنّف غنایم را به سربازان تقسیم کرد و بهر نفر به اندازه ای رسیده بود که در جنگ قادسیه بهر هر نفر شده بود . احنّف به بلخ فرود آمد و مردم کوفه را در کوره های چهارگانه (کوره راه یعنی چهار راه که هنوز هم منطقه ای در غرب بلخ تا هنوز بنام چار بولك مشهور است و اکثر مردمانیکه در آنجا زندگی میکنند عربان هستند) آن جای داد و خود به مرورود باز گشت .

چون یزدگرد از نهر (آمو) بگذشت ، رسول خود را که نزد پادشاه چین فرستاده بود دید که از آنجا باز میگشت . گفت که پادشاه چین خواسته است تا مسلمانان را برای او وصف کند؛ تا بداند که به این شمار اندک این کارهای بزرگ چگونه میکند ؟ از او پرسیده بود که وفا داری شان به چه حد است ؛ و دعوت شان چیست ؟ و از امیران خود چگونه فرمان می برند ؟ و با حلال و حرام چه میکنند ؟ خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن شان چگونه است ؟ و مرکوب شان چیست ؟ او همه را پاسخ گفته و پادشاه چین به یزدگرد نوشته بود که با این قوم مصالحه کند ، زیرا پیروزی بر آنان را امکان نیست . پس یزدگرد مدتی در فرغانه درنگ کرد .

چون خبر پیروزی احنف بر عمر رسید ؛ برای مردم سخن گفت : بدانید که پادشاهی مجوسان از دست بشد . آنان در بلاد خود مالك يك وجب زمین نیستند که مسلمانان را زیان برسانند . خداوند زمین خانه ، اموال و فرزندان شان را بشما ارزانی داشت اینک بنگرید که چه میکنید ؟ شما شیوه خود دگرگون کنید تا خدا ملك شما ب دیگری ندهد ؛ زیرا بیم ندارم که از جایی به این امت زبانی رسد ، جز از جانب خدا .⁶⁷

فتوحات اسلام در خراسان = افغانستان

بخش یازدهم

چکیده این بخش: یزدگرد و کشته شدن او - سال سی و یکم هجرت - فارس و عوامل پیروزی مسلمین - انگیزه های اساسی اسلام در پیشروی بسوی فتح سرزمین های غیر اسلامی - خراسان مقارن ظهور دین اسلام - فتوحات اسلامی به سیستان و کابل - عوامل تشییع و پراکندگی های حکومت محلی در خراسان - یادداشت های یک زایر و جهانگرد بودایی چینی - دودمانهای شهنشاهی کوشانیان و لویکان غزنه

سال سی ام هجری:

طبری گوید: ابن عامر از بصره سوی فارس شد و آنجا را کشود. به سال سی ام اردشیر از اردشیر خره که بنام گور هم یاد میشود گریخت و ابن عامر مجاشع بن مسعود سلمی را بدنبال او فرستاد که تا کرمان تعقیبش کرد. مجاشع با سپاهش در کرمان فرود آمد و یزدگرد بخراسان زد. هرم بن حیان عبدی به تعقیب یزدگرد فرستاده شد. مجاشع به سبب برف بارپهای از حد زیاد سپاه خود را در سیرجان از دست داد.

در سال سیویکم از هجرت:

در همین سال یزدگرد پادشاه پارسیان کشته شد. و سبب قتل او این بود که ابن اسحاق گوید: یزدگرد با گروه اندکی از کرمان به مرو گریخت و از مرزبان آنجا مالی خواست، ندادند و بر جان خود بیمناک شدند و کس پیش ترکان فرستادند و بر ضد وی کمک خواستند و پیامد و شبانگاه بر وی تاختند و کسانش را بکشتند و یزدگرد بگریخت و بر کنار شت مرغاب بخانه مردی رسید که سنگ آسیا دندان میگرد و شبانگاه به آنجا پناه برد که چون بخت او را بکشت. ولی در مورد قتل یزدگرد تاریخ دریاچه های مختلفی را باز کرده است که اینک به آن روشنی می اندازیم:

هزلی گوید: یزدگرد فراری از کرمان بمرو رسید و از مرزبان و مردم آنجا مال خواست که ندادند. از او بیمناک شدند و شبانگاه بر وی تاختند، از ترکان بصد وی کمک نخواسته بودند، یارانش را بکشتند و

یزدگرد پیاده فرار کرد ، کمر بند و شمشیر و تاجش را همراه داشت و بر لب شط مرغاب بخانه دندان‌گری رفت و چون غافل شد دندان‌گر او را بکشت و اثاثش را بگرفت و پیکرش را در مرغاب افکند . صبحگاهان مردم مرغاب به رد وی بیامدند و نزدیک خانه دندان‌گر رد را گم کردند و او را بگرفتند و مقرر شد که شاه را کشته و اثاث او را آورد . پس دندان‌گر و کسان او را بکشتند و اثاث او و اثاث یزدگرد را گرفتند و پیکر شاه را از مرغاب بدر آوردند و در تابوت چوبین نهادند و به اسطخر نقل دادند و در آغاز سال سی و یکم آنجا بگور کردند و آن محله را مرو خدا دشمن نام نهادند .⁶⁸

قبل از اینکه طومار گزین یزدگرد ساسانی را ببندیم لازم می آید تا بعضی وقعاتی که در روزهای اخیر زندگی این شاه‌نگون بخت ساسانی بوقوع پیوست برای روشن شدن تاریخ بعدی شرح نماییم:

گویند یزدگرد با کسان خود سوی مرو رفت ، از اولاد دهقانان گروگانها همراه داشت و از سران قوم فرخ زاد باوی بود چون برورسید از پادشاهان بصد عربان کمک خواست و نامه نوشت بفرمانروای چین ، شاه فرغانه و شاه کابل و شاه خزر .

در آنوقت دهقان مرو ماهویه پسر مافنا پسر فید و پدر براز بود ماهویه پسر خویش براز را به شهر مرو گماشته بود و کار مرو با او بود . یزدگرد میخواست وارد شهر شود و آنجا را ببیند ؛ ولی ماهویه به پسر خود گفته بود که اگر یزدگرد خواست بشهر در آید در بر او نکشاید و از حيله و خیانت یزدگرد بیمش داده بود . یکی از یاران یزدگرد که انکار ماهویه را فهمیده بود خواست تا گردن ماهویه را بزند : گفت اگر چنین کنی کارها بر تو آسان شود .

اما یزدگرد پذیرفت .

همچنان گفته اند که یزدگرد فرخزاد را بمرگماشت و بر براز گفت کهندژ و شهر را بتصرف وی دهد . اما مردم شهر دریغ کردند از آن رو که ماهویه به پدر براز به آنها چنین دستور داده بود و گفته بود « این برای شما شاه نیست ، بلکه فراری و زخم‌دار پیش شما آمده و مرو چون دیگر ولایات تاب بلیات ندارد . وقتی فردا سوی شما آمدم در را باز نکنید»⁶⁹

و چون پیامد چنان کردند و فرخزاد باز گشت و پیش یزدگرد بجاك افتاد و گفت: «مرو در بسته و اینک عربان از پی می‌رسند»

گفت چه باید کرد ؟ گفت «باید بیدار ترکان رویم و آنجا بمانیم تا کار عربان معلوم شود که آنها شهری را نکشوده و انمی گزارند .»

یزدگرد گفت : « چنین نمی‌گم و باز می‌گردم .» و فرخزاد عصیان کرد و رأی او را نپذیرفت .
 آنگاه یزدگرد سوی براز دهقان مرورفت و مصمم شد دهقانی را از وی بگیرد و به سنگان برادرزاده اش بدهد . این خبر به ماهویه پدر براز رسید و برای هلاک یزدگرد کار کرد و به نیزك طره خان نامه نوشت و خبر داد که یزدگرد بفرار پیش وی آمده و او را دعوت کرد تا که بیاید تا به همدستی یکدیگر یزدگرد را بگیرند و بند کنند . و یا بکشند و یا بر سر او با عربان صلح کنند . قرار کرد که اگر یزدگرد را از سر او واگرد هر روزه هزار درهم بدهد و از او خواست که از روی حيله به یزدگرد نامه نویسد و سپاهیان را از او دور کند و جمعی از سپاهیان و یاران وی را جلب کنند که یزدگرد ضعیف شود و شوکت وی بشکند .

گفت در نامه او بنویس که قصد داری با وی بر ضد دشمنان عرب همدلی و یاری کنی تا آنها را براند و از وی بخواه تا که عنوانی از عنوانهای صاحب منصبان برای تو در نامه بنویسد و به طلا مهر زند و به او خبر بده که پیش وی نخواهی آمد تا فرخزاد را از خویش دور کند .

تیزك این مطلب را برای یزدگرد نوشت و چون نامه بوی رسید بزرگان مرورا پیش خواند و با آنها مشورت کرد .

سنگان گفت :رای من این است که به هیچ صورت سپاه و فرخزاد را از خود دور نکنی؛ اما پدر براز گفت :رای من اینست که تیزك را الفت دهی و خواست او را پذیری؛

یزدگرد رای او را پذیرفت و سپاه را از خویش جدا کرد و به فرخزاد دستور داد سوی بیشه زارهای سرخس رود .

فرخزاد بانگ بر زد و گریبان درید و گریزی را که پیش رو داشت برداشت و میخواست پدر براز را بزند ، گفت : «ای شاه کشان، دو شاه را کشتید و دانم که این را هم می کشید .»

فرخزاد نرفت تا یزدگرد بخط خود به او نامه نوشت که این مکتوبیست برای فرخزاد :تویزدگرد و کس و فرزند و اطرافیان وی را بهره همراه داشت به ماهویه دهقان مرو سپردی و من این را شهادت میدهم .

انگاه تیزك بمحلی میان دو مرو آمد که جلسدان نام داشت و چون یزدگرد مصمم شد برود و او را ببیند پدر براز باو گفت با سلاح بیدار وی نرود که مشکوک شود و بگریزد ، بلکه با ساز و وسایل نزد او رود . یزدگرد با کسانی که ماهویه گفته بود و نام برده بود روان شد و پدر براز بجای ماند . تیزك یاران خود به

دسته‌ها مرتب کرد و چون نزدیک همدگر شدند پیاده به پیشواز یزدگرد رفت. یزدگرد بر اسپی بود و بگفت تا تیزك یکی از اسپ‌های يدك او را بر نشیند و چون بر میان اردوگاه رسیدند توقف کردند و چنانکه گویند تیزك بوی گفت: «یکی از دخترانت را بمن به زنی ده که نیکو خواه تو باشم و همراه با تو با دشمنت بجنگم.»

یزدگرد گفت: «ای سگ با من جسارت میکنی؟» و تیزك او را به شمشیر بزد و بانگ بر آورد که نامرد خیانت آورد» و اسپ بدوانید که بگریزد، یاران تیزك شمشیر در یاران او نهادند و بسیار کس بکشتند. یزدگرد فراری تا جایی از سرزمین مرو و برفت و از اسپ فرود آمد و بخانه آسیابانی رفت و سه روز در آنجا بود.

آسیابان بدو گفت: «تیره روز بیرون بیا و چیزی بخور که سه روز است گرسنه ماند ای»

گفت: «بی زمزمه چیزی نشایدم خورد.»

و چنان بود که یکی از زمزمه گران مرو گندمی آورده بود که آرد کند، آسیابان بدو گفت: بنزد وی زمزمه کند تا چیزی بخورد و چنان کرد و چون برفت شنید که پدر بر از یزدگرد سخن داشت و از وضع وی پرسید و چون وصف یزدگرد را بگفتند به آنها گفت که وی را در خانه آسیابانی دیده که مردیست پیچیده موی با دو دسته موی با دو طرف سر با دندانهای مرتب، با گوشوار و بازو بند.

پس ماهویه یکی از چابك سواران را فرستاد و دستور داد که اگر بر یزدگرد دست یافت وی را بازهی خفه کند و در رود مرو بیافکند.

فرستادگان آسیابان را بدیدند و او را بزدند تا یزدگرد را نشان بدهد اما نشان نداد و گفت نمیدانم از کدام سورفته است . چون خواستند از پیش او بروند یکی شان گفت که بوی مشک می یابم و گوشهٔ جامهٔ دیبا در آب دید و آنرا کشید و دید که یزدگرد است و از او خواست تا نکشش و نشانش ندهد و انگشتر و بازوبند و کمر بند خود را باو میدهد .

آن مرد گفت چهار درم بده تا تراها کم .

یزدگرد گفت: «وای تو! انگشتر من از آن تو باشد که قیمت آن بحساب نمی آید .» آن مرد نپذیرفت .

یزدگرد گفت: «بمن می گفتند که روزی به چهار درم محتاج خواهم شد و چون گربه چیز خواهم خورد . اینک معاینه دانستم و فهمیدم که حق بود .

آنگاه یکی از دو گوشوار خود را در آورد و به پاداش راز داری به آسیابان داد و نزدیک وی شد گویی چیزی باو میگفت و آن مرد یاران خویش را خبر کرد که بیامند و یزدگرد از آنها خواست که نکشندش و گفت: «وای شما! در کتابها دیده ام که هر که جرئت قتل پادشاهان کند خدایش در این دنیا دچار حریق کند بر علاوهٔ عذابی که سوی آن میرود . مرا نکشید و پیش دهقان ببرید یا پیش عربانم فرستید که از شاهانی همانند من شرم میکنند .»

آنها زیورش را گرفتند و وی را در جوالی کردند و مهر زدند و آنگاه بازهی خفه اش کردند و در رود مرو انداختند که آب وی را ببرد تا به دهانه زریق رسید و به چوبی بند شد ، پس از آن اسقف مرو بیامد و آنرا برداشت و به پارچه مشک آلود پیچید و در تابوتی نهاد و سوی پای بابان پائین برد که زیر دست ماهان بود و در جایی نهاد که نشیمن گاه اسقف بود و خاک بر آن ریخت .

پدر بر از سراغ گوشواره مفقود را گرفت و یابنده یزدگرد را دستگیر کرد و چندان بزد که جان داد و آنچه را بدست آمده بود پیش خلیفه وقت فرستاد و خلیفه غرامت گوشواره مفقوده را از دهقان گرفت⁷⁰

طبری، بلاذری و ابن اثیر اقوال دیگری را نیز به نسبت کشته شدن یزدگرد ارائه کرده است که بخاطر اتنا از آن صرف نظر کردم.

فارس و عوامل پیروزی مسلمین:

عمر خلیفه دوم بعد از انتخابش بصف خلیفه مسلمین متوجه فارس شد. بعضی از مناطق فتح شدند. در زمان خلافت عمر بر خورد ها گسترده تر شد با هدفی روشن تر و شتاب سریعتر. اینبار ارتش ساسانی و سرداران برجسته آن در مقابل مسلمین قرار گرفتند و تصمیم داشتند بهر قیمتی که شود دست سپاهیان اسلام را از سرزمین فارس کوتاه کنند. ولی سرداران و گردانندگان امپراطوری فارس که از سند تا شوش و مدائن و عراق عجم امتداد داشت در داخل خود به بی نظمی و نفاق گسترده ای رو برو بودند و سرداران هر کدام بخود زیاده طلبی و خود خواهی داشتند در نتیجه دولت فارس دارای یک مدیریت ضعیف و نا کار آ گردیده بود و این به این معنی نیست که تواند از خود در مقابل حملات اعراب مسلمان دفاع نماید.

با وجود گسترش بجران پارسی ها در نبرد پل که بزرگترین سردار اسلام ابو عبید جراح کسی که سرزمین های فلسطین را کشوده بود با معاونش مثنی با جمع کثیری از عساکر اسلام اشتراك داشتند این نبرد سهمگین با کشته شدن بو عبیده و هزیمت قوای اسلام به مدینه به شکست مواجه شد. مثنی تقریباً مدت یکسال بحالت تعرض و عقب نشینی در منطقه حضور خود را حفظ کرد که سر انجام كمك های وافى به تحت قیادت مثنی تدارك دیده شد. این جنگ در اواخر سال 13 هجری در محلی بنام نخيله و در کنار نهري بنام بویب روی داد که

در بحث قبلی به تفصیل به آن اشاره شده است. این جنگ سر آغاز و نقطه عطفی در نشاط مسلمانان گردید که با اشتراك یکی از بزرگترین سرداران عرب سعد بن ابی وقاص يك آمادگی تاریخی برای نبرد با پارس ساسانی که یزدگرد پادشاه آن بود را گرفتند.

سعد بن ابی وقاص جنگ تازه ای را در برابر ایرانیان در سال 15 هجری شروع کرد این جنگ که برد با اعراب بود بنام قادیسیه معروف است. سی هزار تن سپاه اعراب با یکصد و بیست هزار تن سپاه ساسانی در نبرد شدند. ایرانی ها که روحیه و حال و هوای جنگیدن را از دست داده بودند با وجود برتری ساز و برگ و تعداد نفرات و ساز و برگ جنگی که بر اعراب برتری داشتند جنگ را باختند.

رستم و فرخزاد که روحیه سپاهیان خود را در برابر اعراب از قبل می شناخت مدت سه ماه را با اعراب بمذاکره گذرانید که به نتیجه ای دست نیافتند. این جنگ چهار روز طول کشید و در روزی که به قادیسیه مشهور است این جنگ به نفع مسلمانان خاتمه یافت. این عدم روحیه و تساند در رهبری نظامی ایران باعث شد تا شهرهای ایران یکی بعد دیگر کشوده شود. در این جنگ سرداران ایران کشته شدند. و سپاه ایران بسوی مداین فرار نمودند. ما در بحث های قبلی حوادث فتح مداین و جلولا را از قول طبری و ابن خلدون و بلاذری مفصلاً شرح دادیم و اکنون نمی خواهیم دوباره تکرار نمایم.

همزمان با تصرف عراق و بین النهرین، مسلمانان نیروها و امکانات خویش را در دو پایگاه تازه که به دستور عمر خلیفه اسلام در بصره و کوفه ایجاد کردند که بعداً هر دو بشهر تبدیل شد که از نگاه استقرار نیروهای نظامی با اهمیت بود که از همین دو مرکز قوای خود را به تمام نقاط ایران سازماندهی میکردند.

از آنجاییکه فارس مرکز و پاسگاه پایگاه اعتقادی ساسانیان بود و نفوذ آئین زردشت در آنجا ریشه‌های استوارتری داشت از این سبب زیاده‌تر مناطق فلات ایران از طریق رویارویی نظامی کشایش یافت. مسلمانان قبل از تسخیر هر شهری اعلام می‌کردند که یا اسلام را پذیرا شوند یا جزیه را قبول کنند و یا با شمشیر باستند، چنانچه بسیاری شهرها بعداً از طریق صلح آمیز در سلطه مسلمین درآمد.

شکست قوای ایرانی در نهاوند که به فتح القوق معروف است مقاومت سازمان یافته ایرانیان را پایان آن نزدیک ساخت. که ما دیدیم سرانجام با فرار یزدگرد، دولت ساسانی سقوط کرد. مسلمانان بخاطر استیلاهی کامل ایران تصمیم گرفتند تا دو منطقه کوهستانی جبال و آذربایجان را که شاید دو بال ایران محسوب میشد با سر آن که اصفهان باشد فتح نمایند و این مشورتی بود که هرمان یکی از سرداران پیشین ایران که اکنون در نزد خلیفه اسلام اسیر بود برای خلیفه داده بود. هرمان این عقیده را داشت که اگر سر ایران که اصفهان است قطع گردد دو بال خود بخود سقوط میکند.⁷¹

بعد از نهاوند اعراب بفرماندهی ابوموسی اشعری روی به دینور نهاوند گذاشت که مردم آنجا پس از یک روز جنگ شرایط صلح را پذیرا شدند و با قبول جزیه مال جان و فرزندان خود را بایگانی کردند.

اوسپس شهرهای ماسپدان، شیروان، و صیمره را با شرایط صلح آمیز بدون خونریزی کشود.⁷² در سال 23 هجری اعراب همدان را فتح کردند که این شهر توسط جریر بن عبدالله بجلي بچنگ کشوده شد زیرا سپاهیان فراری ایران که از مداین و جلولا گریخته بودند در این شهر تجمع داشتند.⁷³

قم، کاشان و اصفهان مرحله مرحله بفرماندهی ابوموسی اشعری صورت گرفت که با سقوط ری و دماوند آخرین سنگرهای ساسانیان به اسلام تعلق گرفت.

در سال 17 یا 18 هجری علاءِ حضرمی فرمانده اعراب در بحرین از راه دریا بفارس تاخت و مقاومت مردم اسطخر را در هم شکست (تاریخ طبری، ج 2، ص 346-355). که این فتوحات در دوره خلافت عثمان تکمیل و سپاهیان اسلام در زمان عثمان بجانب خراسان=افغانستان، هرات، بلخ، مرو و سیستان تاختند که ما به آن می پردازیم.

انگیزه های اساسی اسلام در پیشروی بسوی فتح سرزمین های غیر اسلامی:

مسلمین از همان آغاز در اتخاذ شیوه خاص تهاجمی به خارج از عربستان پرداختند که مشوق و چاشنی دهنده اصلی آنها جهاد در راه خدا و کشودن سرزمین های تازه بمنظور رواج دادن دین اسلام بوده است که اکثر مسلمانان تازه به اسلام گرایده در حالیکه روزه داشتند در جنگها اشتراك میکردند. اکثر سپاهیان اسلام نیروهای داوطلبی بودند که فریضه جهادی خویش را ادا میکردند لذا در برابر چنین نیروهای که از ایمان قوی برخوردار بودند بزرگترین قدرت های جهان آن روز نظیر دولت روم (هرقل) مصر و دولت مقتدر ساسانیان توانست مقاومت کند. همچنان تقسیمات منصفانه غنائم جنگی یکی دیگر از علل و اسباب پشت گرمی سپاهیان در جنگ بود ولی هدف اصلی شان صرفاً جمع کردن و بدست آوردن غنائم نبود بلکه آنها میخواستند فریضه خود را در برابر الله تعالی ادا نموده باشند. روی همین هدف پاک و بی شائبه بود که دیری نپائید که میان مرمان اعراب و عجمان (غیر عربان) مخصوصاً ایران وحدت و همسازی ایجاد شد و آمدن اسلام در ایران باعث شکستن گروهبندی طبقاتی شد که بشدت مردم را از دیگر اقشار جدا نگاهداشته بود و اکثر مردمانیکه نهایت زحمت می کشیدند از استفاده نعمات تولید کرده خود شان محروم بودند. عمر خلیفه اول مسلمین زمانیکه منطقه یی فتح میشد به سرداران سپاه اسلام دستور میداد تا مزارع را خراب نکنند و دهقانان (کشاورزان) را از هر گونه زجر و تکلیف معاف بدانند؛ این مسایل باعث این گردید تا تعداد

زیادی از اقشار مردم که به دین جدید ایمان آورده بودند با تحت قیادت قرار گرفتن در ضل این دین (اسلام) مصونیت بیشتری حاصل نمایند .

قبل از استیلای اسلام در ایران این گروه ها وجود داشت که باعث دوری و بد بختی مردم عامه میشد: موجودیت احکام ، امرای محلی و دهقانان (فیودالها و صاحبان زمین های بزرگ) ، کشاورزان و رعایا ، دبیران و مستوفیان ، تجار و بازرگانان ، کارگران و توده های تهی دست شهری ، مغان و روحانیان زردشتی بودند که هر کدام شان به تناسب محل و موقعیت اجتماعی و نفوذ شان در جامعه ساسانیها مطرح و یا برعکس فراموش بودند . که اسلام تمام این گروه بندیهای سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی خط بطلان کشید .

خراسان مقارن ظهور دین اسلام

از اثر اوضاع سیاسی اجتماعی و اقتصادی خراسان=افغانستان به اثر تشمت و پراگندگی سیاسی و اجتماعی دارای مرکزیت سیاسی نبود که دلیل آن را میتوان استیلای بیگانگان و موجودیت ادیان ، زبان و خصایل مختلفه اجتماعی و تهاجماتی که گاه گاه از جا هایی به این سرزمین صورت می گرفت . مخصوصاً تمام مذاهبی که در افغانستان آن زمان پرستش میشد از لحاظ عقیدتی بطرف فرسایش می رفتند . لذا قائم نمودن يك سیستم محکم و متشکل سیاسی و یا دینی که بتواند مردم را در يك طیف وسیع بهم پیوسته نگهدارد بهیچوجه فراهم نبود . زیرا سلطه ملوک طوایف که در هر ولایتی کشور علحیده را استقرار بخشیده بودند باعث کمزوری و عدم مرکزیت سیاسی میگردد . و نیز از اثر نفوذ ادیان متنوع و مختلف که بر اوهام و اساطیر بنا یافته بودند ، شالوده زندگی عامه را متزلزل ساخته و خرافات و اوهام بر عقل و دانش حکم میراند از یادداشت های هیونگ تسنگ جهانگرد چینایی بر می آید که این ادیان اساطیری در سرتاسر سرزمین شمالی و شمال

شرقی خراسان در تحت نفوذ مذاهب شیوایی، برهمنی، آفتاب پرستی، آتش پرستی، با پرستش برخی از الهه های محلی و حتی پرستش لنگه (آله تناسلی) که برخی معابد و آثار آن در کندهار موجود بود دیده میشود.

قوی ترین عامل شکست در مقابل فاتحان عرب و هزیمت این مردم همین وضع فرسوده روحی و اجتماعی مردم میباشد.

فتوحات اسلامی به سیستان و کابل

بزرگترین معبد بودایی که در زمین داور واقع بود بنام معبد سوناگیر یاد میشود که در مورد آن بلاذری مورخ عرب در کتاب فتوح البلدان چنین گوید: «در سنه 30 هجری عبدالله بن عامر والی کرمان تعیین شد که وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد تا با پرویز مرزبان زرنج صلح کند و وی مدت دو نیم سال در زرنج ماند؛ بعد از او عبدالرحمن بن سمره والی زرنج شد که بر نواحی رنج و زمین داور استیلا یافت و مردم داور را در جبل زور حصار داد و با آنها صلح کرد درین جنگها از هشت هزار نفر سپاهیان این سمره چهار هزار آن تلف شدند؛ این سمره بت زور را بدست آورد که از طلای ناب بود، و چشمان یاقوتی داشت، وی دستهای آنرا برید و یاقوتها را بیرون کشید و بمرزبان آنجا داد و گفت: مراد من این بود تا بدانی که این بت ها نمیتوانند سود و زیانی برسانند⁷⁴ این واقعه را این اثیر در حوادث سال 31 هجری میدانند.

مورخان و جغرافیا نگاران اسلامی نام این معبد را بدو صورت ثبت کرده اند: یاقوت حموی این نام را از قول احمد ابن سهل بلخی متوفی سال 322 هجری و اصطخری (حدود 340ه) معبد زمین داور را عیناً مانند بلاذری می آورند و نام این بت را زور یا زون ضبط کرده است که شادروان عبدالحی حبیبی بخاطری که نام این

معبد را با یکی از قبایل پختون نسبت داده باشد مثلاً نام معبد سونا را به قوم سناخیل نسبت داده است که لفظ سنا در عربی بمعنی روشنی و خیل هم به پختو بمعنی طایفه است که با هم ربط نمی یابد.⁷⁵

شاد روان حبیبی نام قبیله معروف زوری هرات را باقیمانده از زور دانسته و زور آباد کنونی را همان سور آباد مورخین میدانند. و قبیله سوریان غور که منهای سراج جوزجانی شرح حال آنها را میدهد از مظاهر مختلف این نام قدیم بشمار می آورد.

همچنان است معبد شاه بهار کابل در اوایل فتوح اسلامی معروف بوده و بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نیز یاد کرده است و شاه بمعنی معبد در تاریخ خراسان راه طولانی را طی کرده است چنانچه بزرگترین معبد یا عبادتگاه آتش در بلخ هنوز هم به نام نوبهار معروف است. در ادب فارسی هم بهار بمعنی بت کده میباشد :

نظامی: بهار دل افروز در بلخ بود کز سرخ گل را دهان تلخ بود

فرخی: هنگام خزان است و چمن را بدر اندر نونوز بت زرین هر سوی بهار یست

شادروان عبدالحی حبیبی میگوید: از معبد شاه بهار کابل دو ذکر در تاریخ اسلامی داریم:

نخست جغرافیدان عرب احمد یعقوبی در شرح بهار کابلستان می نگارد:

در سنه 176 فضل بن یحیی برمکی از طرف خلیفه رشید عباسی بر خراسان والی شد، وی لشکری

را بقیادت ابراهیم بن جبریل به سرزمین کابل شاه سوق داد، و با آن ملوک طخارستان و دهاقین آنجا و حسن شیر

بامیان را هم فرستاد و دره غوربند و سارخود (سرخ بد بامیان) و شاه بهار را فتح کردند که در آنجا بتی بود که آنرا می پرستیدند . ابراهیم آنرا برانداخت و سوزانید .⁷⁶

همچنان یاد داشت های هیونگ تسونگ حاکی از این است که مقارن ظهور اسلام معابد بزرگ بودایی بنام معابد شاهی که از احترام عامه مردم بر خوردار بود وجود داشت . همچنان در بگرام بزرگترین معبد بودایی وجود داشت که آنرا ملکه فرمانروای قدیم ساخته بود که حدوداً یک کیلو از بقایای بدن بودا در آنجا وجود داشت .

از آثار تاریخی قرن هفتم مسیحی که مقارن به استیلای سپاهیان اعراب مسلمان در سرزمینهای موسوم بخراسان که آخرین زمام داران و ملوک طوایف از بقایای کوشانیها ، یفتلیها و ساسانیان و ترکان و غیره واحد های کوچک محلی بودند شواهد روشنی در دست نیست . و مطالعه تاریخ باستان همواره در هاله از ابهامات و تاریکی ها پنهان میباشد بهمین سبب است که به گفته ویل دورانت تمدن نویس غربی باید تاریخ را بعضاً بخاطر روشن شدن از وسط شروع نمود . در مورد خراسان یا افغانستان قبل از اسلام نیز میشود از همین شباهت کمرنگ که جا مانده از یادداشت های راهبان بودایی که از مسیر خراسان و باختر گذشته اند استفاده نمود که با اعتبار ترین آن هیونگ تسونگ است که در گذشته نیز اشاراتی از آن داشتیم و چون مورد بحث ما شناخت و حل شباهت در مورد اینکه ما که هستیم؟ و در کجا زندگی میکنیم؟ و پدران ما کی ها بودند؟ شواهد و یادداشت های مفیدی بما گذاشته اند که ما را در راه روشن شدن این هاله های کم نور کمک خواهد کرد .

او در سفر نامه خویش در این تاریخها به افغانستان سفر کرده است :

- خلم (تاشقرغان محلی در 55 کیلومتری شرق شهر مزار شریف) در سال 8 هجری یا 20 مارچ 630 میلادی.
- بلخ سال نهم هجری / 20 اپریل 630 م
- بامیان نهم هجری / 30 اپریل 630 م
- کاپیسا نهم هجری / 10 می 630 م
- لغمان نهم هجری / 15 اگست 630 م
- نگر هاره (ننگرهار) نهم هجری / 20 اگست 630 م
- گند هاره نهم هجری / 1 نومبر 630 م
- اوده خنده (ویپند) نهم هجری 1 دسامبر 630 م
- اودیانه (شمال مردان) نهم هجری / 1 جنوری 631 م
- سواستو (دریای سوات) نهم هجری / 1 مارچ 631 م
- تکسیلا سال دهم هجری / 1631 م

او بعد از این سفرش را تا کشمیر و هند ادامه میدهد و چهارده سال بعد در بازگشت از راه جالاندر در سال سی و سه هجری / 643 م به تکسیلا میرسد .

او در بازگشت این سفر به اندوس در 23/15 دسامبر 643؛ توقف یکماهه در لغمان با لغمان شاه 24 هجری / 15 مارچ 644؛ فلنه (بنون یا بنو) 24 هجری / 15 جون 644 م؛ اوپوکین (افغان پختیا) 24 هجری / 20 جون 644 م؛ غزنه (تسوکو) 24 هجری / 25 جون 644 م؛ کابل (اورتسیانا) 24 هجری / 1 جولای 644 م؛ کاپیسا (شمال کالا) 24 هجری / 5 جولای 644 م؛ اندراب 24 هجری / 20

جولای 644م؛ تخاره (تخارستان تالقان) 24 هجری 1 اگست 644م؛ منگان (منجان)
 24 هجری/ 2 سپتمبر 644م؛ بدخشان (کی پوکین) 24 هجری/ 10 سپتمبر 644م؛ پامیر (کوی لنگ نو)
 24 هجری/ 25 سپتمبر 644م؛ گذشته به سرحدات یار کند و ختن در 24 هجری. 26 سپتمبر
 644م بچین بازگشت نمود.⁷⁷

سپس عبدالحی حبیبی از قول موسیو فوشه آورده است که: در نواحی گدروزی (بلوچستان) یک نواحی
 بی صاحبی نظیر یاغیستان وجود داشت که کاروانیان و اشخاص و افراد اداره جمع آوری خراج و مالیات به
 احتیاط از آن محلات میگذشتند ولی مجموع این سر زمین به ده کشور جدا شده بود که در راس آن یک
 نجیب زاده که پیرو دین بودا بود در این منطقه پادشاه بود. قسمیکه از یاداشتهای هیونگ تسنگ بر می آید تا
 حدود سال 24 هجری نفوذ اسلام در این خطه بملاحظه نرسیده است. و دین مردم تقریباً بودایی بوده
 است.

تنها در معبد نواسنگها رامه (نوبهار) و پوهو (بلخ) یک لگن و یک دندان و یک جاروب و یک مجسمه بودا
 که همه مرصع به جواهرات گرانها بودند وجود داشت؛ پسانترها پسر شاهو خان یفتلی بجهت غارت آن
 گنجینه های پر بها به بلخ حمله نمود؛ هیونگ تسنگ از تخارستان به هولو (قندز) رسید و در آنجا با پسر
 بزرگ خان یفتلی ملاقات کرد.

هیونگ تسونگ مناطق امتداد مجرای آمورا که عبارت از بیست و هفت ایالت میشد در تحت سلطه خانهای
 یفتلی میشمارد که خانان بزرگ در زیر اقتدار آنها حکم میراندند؛ زبان این مردم با زبان سایر ممالک در این بلاد
 فرق داشته است الفبای شان بیست و پنج حرفی بود که افقی از چپ به راست نوشته میشد. (نمونه آن در

سنگ نبشته سرخ کوتل بغلان یا مهادر کتیبه معروفی است که بخط طخاری در آن نبش شده بود . در بخش کوشانیها مراجعه شود .)

هیونگ تسونگ از ولایات امویہ (فان) به بامیان یا (ین نا) رسید که در آنجا پادشاه جدا گانه حکم میراند مساحت آن را به طول 600 مایل و شمال و جنوب آن را یکصد مایل تخمین کرده بود (که به این حساب سرزمین بامیان اگر در آن وقت از دره کوتل شبر شروع شده باشد تا به فرسی و تولک را احتوا میکرده است) او از بامیان به کاپیسا و بعداً غزنه میروود و اله نا یا (پختیای کنونی) را جز کاپیسا میدانند؛ از اظهارات این زایر چینیایی چنین بر می آید که تا سال 24 هجری دو امپراطوری یکی در شمال تحت قیادت یقتلی ها و دیگری در جنوب هندوکش که مرکز آن در کاپیسا بوده است توسط احفاد کوشانیها که بودایی بودند کنترل میشده است؛ او از کاپیسا به غزنه که هم در دور بودایی ها و هم در دوره های اسلامی از اهمیت خاصی برخوردار بوده رفته است لذا به سبب اهمیت غزنه در دوره بودایی و هم در عهد استیلاهی اعراب از اهمیتی خاصی برخوردار بوده است که ما سفر نامه هیونگ تسنگ را در مورد این ایالت مفصلاً ذکر می‌کنیم:

ته سوکو که پایتخت آن هوسی یا (غزنه) بود شهری، دیگر هم بنام هوساله (هزاره) داشت، دارای پادشاه علیحده و مستقلی بود، وی با رعایای خویش پیرو کیش بودا و مذهب کبیر بوده که مدت‌ها در اینجا حکم رانده اند. مردم آن علم دوست و پادشاهان آن از سلاله سابقه بود. هیونگ تسنگ با اختلاف زبان این ولایت با کاپیسا و ولایت فولی شی سه تاگ نا (پارسو ستهانه) که پایتخت آن هوپیان (اوپی نا) بود اشاره میکند. ولی معلوم نیست که به گفته شادروان حبیبی زبان این مردم پختو بوده باشد یا خیر چرا که در هیچ متون تاریخی بجز اشارت حبیبی به همچو موضوعی بر نمی‌خوریم حتی هیونگ تسنگ و بعداً ابن بطوطه

که هر دو یاد داشته‌های مفصلی از سفرشان که دومی در راه عزیمت از بلخ به اندراب، پنجشیر و هوفیان و بعداً غزنی گذشته است از این زبان ذکری نکرده اند. که باز هم اگر توانستم از اثر کاوش این ابهام بر طرف شود يك گوشه از تاریخ زبان پختو کشف خواهد شد.⁷⁸

دود مانهای شاهی کوشانیان ولویکان غزنه:

دوره شهنشاهی کوشانیان بزرگ از عهد کشکا (150م) نقطه عطفی در تاریخ دوره کوشانیها که جلال و عظمت دوره بودایی را در کشور نشان میداده که برای معلومات در بخش کوشانی ها در همین نوشتار مراجعه گردد.

چنانچه تسلط ساسانیان در این سرزمین دیر دوام نکرد و در عهد قباد بعد از 488م هونهای یفتلی که از نژاد آریایی بودند، و از تخارستان برخاستند و تا نواحی کابل و زابل و مرکز خراسان دست یافتند که آقای حبیبی ابدالبیان را احفاد یفتلی ها میخواند که ابدالبیان خود موسس دولت افغانی برهبری احمد خان ابدالی یکی از سپاهیان خاص نادر افشار بود که بعد از قتل نادرشاه افشار او در قندهار اعلان يك حکومت را تحت قیادت خودش بنیان گزاید که موسس دوره پشتونها در سه صد سال اخیر در تاریخ کشور بوده و در زمان شاه شجاع الملك حین معاوضه سند تسلیمی افغانستان به ویسرای هند برتانوی این نام (افغانستان) بعوض خراسان در آن اسناد از طرف انگلیث برای اولین مرتبه کار برد پیدا کرد که بعداً بقسم استمراری جای گزین واژه خراسان شد. عجیب است که جناب پوهاند یفتلی ها را که بنام هونهای سفید نیز در تاریخ یاد شده اند خانواده ابدالی را بدان مسما کرده اند. چنانچه یفتلیان را حتی از نژاد آریایی تفکیک میکنند. چون اسناد دقیق در این زمینه وجود ندارد این را هم از جمله ابهامات تاریخ قبول کنیم.

این خانواده (هفتالیان) فتوحات شان را تا کشمیر و هند مرکزی رسانیدند و بقایای این کوشانیان و هفتالیان و ملوک‌المقامی تا اوایل عصر اسلامی و قرن هفتم میلادی باقی ماندند .

لویکان غزنه:

یکی از دودمانهای محلی شاهان افغانستان که از عصر کوشانیان بزرگ در اواسط قرن دوم مسیحی در تحت شهنشاهی بگ شاه کنشکای نامور بر این سرزمین حکمرانی داشته اند و دودمان لویک جمع لویکان است که به قدیمی ترین اثر یعنی به متن تخاری کتیبه سرخ کوتل در مها دژ بر میگردد که در زمان حکمرانی وی در سرخ کوتل بزبان تخاری نقر گردیده بود . در این کتیبه نام لویک به املای لویخ حک شده است . در مورد لویکان غزنه شادروان حبیبی کتاب مبسوطی دارند که در سال 1341 هجری در کابل چاپ شده است . در حدود 260 هجری حکمران محلی غزنه (شاه لویک) بود ، او با هندو شاهان اتحاد داشت ، لذا گمان برده میشود که وی هندو باشد ، بعد از آن شخص دیگری بنام پیری در غزنه حکمران شد که با لویک هندو شاه کابل متحد بود . حبیبی نویسنده لویکان غزنه و تاریخ افغانستان بعد از اسلام اذعان میدارد که لویک یک شخص نبود بلکه مربوط به سلسله است که در غزنی حکومت کرده اند . که با کابل شاهان ورتبیل های زاول قرابت داشته اند که گردیزی و بلاذری از آن یاد کرده اند .

صاحب تاریخ گردیزی در شرح یعقوب لیث صفاری می نویسد:

پس یعقوب از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و از آنجا به پنجوایی و تگین آباد آمد و بارتبیل حرب کرد و حیلہ ساخت ورتبیل را بکشت . و پنجوایی بر خود بگرفت و از آنجا به غزنین آمد و زابلستان بگرفت ، و شارستان غزنی را بپا افگند و به گردیز آمد و با ابو منصور افلح بن محمد بن

خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد . او را به پرداخت جزیه سالانه ده هزار درهم ملزم و منقاد ساخت . و از آنجا بازگشت و سوی بلخ رفت و در سال 253 با میان را بکشود که گردیزی افلح را یکی از بقایای امرای لویک میداند .

و اصل داستان خروج یعقوب لیث صفار را از ابن خلدون در تاریخ العبر، جلد سوم، ص، 539 چنین آورده است:

چون امور دولت بغداد در اثر قتل المتوکل علی الله پریشان شد درهم بن حسین و یعقوب لیث صفار برسیستان غلبه یافتند و آنجا را در تصرف آوردند . یعقوب بن لیث صفاری یکی از سرداران درهم بن حسین بود ، چون درهم مرد نا توان بود صاحب خراسان حیلۀ کرد و او را بگرفت و در بند به بغداد فرستاد و او را در آنجا به زندان کردند متطوعه گرد او را (یعقوب) گرفتند و به سرداری برگزیدند مردم سیستان از خلیفه المعز بالله خواستند تا او را به امارت سیستان بر گمارند ، خلیفه بشرط آنکه او مهم خوارج را کفایت کند او را منشور امارت داد و بر امارت سیستان برگزید و یعقوب بر وجه احس بر امر به نیکی و نهی از پلیدی بر قوم خود پرداخت و در سال 253 هجری از سیستان به خراسان لشکر کشید که در نتیجه یعقوب بر طاهر پیروز شد و هرات و پوشنج را گرفت و کار او بزرگ شد او به امر خلیفه بر فارس تاخت و کرمان را در مرتبه دوم از طوق بستانید و در سال 255 علی بن حسین را منهزم ساخت و شیراز را نیز فتح کرد که خلیفه برای یعقوب تحایف قیمت بهایی را گسیل داشته و او را گرامی داشت و امارات کرمان و شیراز را نیز بدو داد . بعد از این فتح که یعقوب به خزاین بی پایان علی بن حسین دست یافته بود صاحب نفوذ و قدرت بی پایان شد .

امارت یعقوب بن لیث بر بلخ و هرات :

یعقوب از فارس بازگردید و خلیفه در فارس عامل خود حارث بن سیما را نصب کرد . که از طرف ابراهیم التمیمی کشته شد و در نتیجه محمد بن واصل به فارس مستولی شد و دعوت المعتمد علی الله را آوردند . یعقوب در سال 257 هجری بر فارس دوباره لشکر کشید که با نكوهش المعتمد علی الله مواجه شد ولی موفق منشور امارت بلخ و طبرستان را به یعقوب نوشت یعقوب برفت و بلخ را بگرفت و بناهایی را که دواود در خارج بلخ ساخته بود همه را ویران کرد ؛ این بناها را نوشاد می نامیدند ، یعقوب پس بکابل رفت و بر آن مستولی شد و رتبیل را بگرفت . وی بتانی را که از کابل گرفته بود نزد خلیفه فرستاد و همه آنجاها را بنام المعتمد علی الله تسخیر کرد و هدیه گرانبهایی به او فرستاد و به بست باز گردید ، به آن قصد که بهرات باز گردد ولی یکی از سرداران خود را دید که بار و بنه خود را جمع کرده اهنک رحیل کرده ، یعقوب بر او خشم گرفت و یکسال دیگر در سیستان بماند . آنگاه اهنک خراسان کرد و مجدداً هرات را بگرفت و لشکر به پوشنگ برد و پوشنگ را گرفت و حسین بن طاهر بن حسین را بگرفت . حسین شیخ این خاندان بود . محمد بن طاهر امیر خراسان او را شفاعت کرد که او را آزاد نماید ولی یعقوب خواهش او را پذیرفت . یعقوب بر هرات ، سیستان و پوشنج عامل خود را گذاشت و خود به سیستان بر گردید .

استیلاي یعقوب بر خراسان و انقراض دولت طاهریان:

عبدالله السیجزی (السنجری) در سیستان با یعقوب سر معارضه داشت ، چون یعقوب نیرو مند شد عبدالله بخراسان رفت و طمع در تصرف آن بست و محمد بن طاهر را در مرکز مملکتش یعنی نیشابور در محاصره گرفت از اثر مساعی فقها کارشان به صلح انجامید و محمد او را امارت طبسین و قهستان داد . یعقوب نزد محمد بن طاهر کس فرستاد و از او خواست که عبدالله را تسلیم کند ولی محمد بن طاهر عبدالله را در پناه خود گرفت ، یعقوب به خشم آمد و به نیشابور لشکر کشید . محمد بن طاهر از نبرد با او باز ایستاد و یعقوب در

خارج شهر نیشابور فرود آمد . خویشاوندان و عمام و اهل بیت محمد از شهر بیرون آمدند و نزد وی شدند و یعقوب به نیشابور آمد و در سال 259 آنرا بضبط در آورد . یعقوب به بهانه محمد بن طاهر را شکست داد و قریب 160 نفر از خاندان او را در بند نگاه داشت در نتیجه یعقوب در اسال 260 به طبرستان لشکر برد و با حسن به نبرد پرداخت . حسن به هزیمت شد و به سرزمین دیلم گریخت و در کوهستان های طبرستان موضع گرفت . یعقوب ساری و امل را گرفت و بطلب عبدالله السجزی به ری بازگشت و عامل ری را تهدید کرد که وی را به او سپارد او نیز سجزی را سپارید و یعقوب او را بقتل رسانید . او بعد از اینکه ایالت های از خراسان را تصاحب کرد مورد مخالفت المعتمد قرار گرفت و در نتیجه یعقوب به جانب بغداد حرکت کرد و خلیفه هم در بیون بغداد آماده نبرد شدند در نتیجه یعقوب شکست میخورد و خلیفه آن عده از مخالفین یعقوب را که در بندش بود آزاد و حتی محمد بن طاهر را که از بند آزاد ساخته بود به پلیث مخفی بغداد گمارید .

یعقوب به خوزستان رفت و در جندی شاپور فرود آمد . صاحب الزنج او را پیام داد که به جنگ با خلیفه باز گردد و وعده داد که او را یاری خواهد داد ؛ یعقوب در پاسخ او این ایات را نوشت : «قل یا ایها الکافرون» ، «بگوی ای کافران آنچه شما می پرستید من نمی پرستم» .

محمد بن واصل به امر خلیفه وارد فارس شد و از جانب خلیفه به امارت فارس گماریده شد . ولی یعقوب عزیز بن السری از سرداران خود را به فارس فرستاد و او محمد بن صالح را از فارس براند . یعقوب بن لیث بعداً اهواز و ششدر را نیز تسخیر کرد و سپاهیان خلافت را از جندی شاپور گریختاند

وفات یعقوب بن لیث صفار :

در نهم ماه شوال 265 هجری یعقوب پس از فتح رنج و کشتن پادشاه آن و اسلام آوردن مردمش بدست او، از جهان برفت و به هنگام مرگ صاحب مملکت گسترده بود.⁷⁹

به این ترتیب یکی از سرداران بزرگ و امیران مقتدری که از سیستان شروع کرد و بعد از یک دور مکمل از هرات و بلخ و زابل و به سیستان آمد و فارس را تا احواز و طبرستان وری و تبریز و شیراز را فتح کرد و یک زمانی میخواست تا بساط خلیفه عباسی المعتمد را نیز برچیند اما او به هدایت قرآن از آن صرف نظر کرد و تا اخیر هم با خلیفه همکار بود و یک ساحه بسیار وسیع را اداره میکرد و نشان بزرگ منشی و فرزاندگی در وجود او ملاحظه میشد و از همین سبب بود که هر جایی را که می کشاد واپس بعاملین محلی آن می سپرد. مرد حرف و مرد میدان بود و هرگز به خدعه میدانی را فتح نکرد که بیشک در تاریخ وطن ما شخصیتی با نام بزرگ ماندگار است.

بازشناسی افغانستان

عثمان خلیفه سوم

بخش دوازدهم

چکیده موضوع: تعیین عثمان بجیت خلیفه - گسترش اسلام در زمان عثمان خلیفه سوم - مصر در قلمرو اسلام - حکومت ابن عامر عامل عثمان در فارس و خراسان - آغاز شورش علیه عثمان - شهادت عثمان خلیفه

سوم رویداد غم‌انگیز- آخرین نامه عثمان به مسلمانان که در سفر حج توسط ابن عباس قرائت شد- مکتبی در مورد جهان بینی عثمان از اسلام

تعیین عثمان (رض) به امر خلافت:

عبدالرحمن بن عوف که یکی از برجسته ترین یاران پیغمبر اسلام بود از طرف مردم مدینه مامور تعیین جانشین برای خلافت بود .

عبدالرحمن علی و عثمان را دعوت کرد و با هر يك مدت دراز نجوی کرد . آنگاه نماز صبح بجای آوردند و هیچکس نمیدانست در این گفتگوها چه گذشته است . پس مهاجران و انصار و فرماندهان سپاه در مسجد گرد آمدند ، آسان که در مسجد جای کافی نسبت ازدهام نماند بود . در چنین مجلسی عبدالرحمن بن عوف گفت: یکی را نام بپسندید . عمار علی را نام برد مقدار نیز با او موافقت کرد . عبدالله بن ابی سرح گفت: اگر میخواهید در میان قریش اختلاف نیفتد با عثمان بیعت کنید و عبدالله بن ابی ربیع با وی موافقت کرد . میان دو گروه کار بمجادله و دشنام کشید . سعد بن ابی وقاص فریاد زد: که ای عبدالرحمن ! تا قنّه برنخواسته است کار را تمام کن ! آنگاه به علی گفت : آیا بخدا عهد میکنی که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره دو خلیفه در گذشته ، عمل کنی ؟ علی گفت سعی میکنم ولی بقدر علم و طاقت خود عمل خواهم کرد . از عثمان نیز چنین سوالی کرد عثمان گفت: آری . سپس دست عثمان را در دست گرفته بود سر را بجانب سقف مسجد بالا کرد و گفت : بار خدایا ! شاهد باش که آن وظیفه بی را که بگردن من نهاده بودند . بگردن عثمان نهادم . پس مردم به عثمان بیعت کردند . در آن روز طلحه پیامد .

چون عثمان او را دید گفت: در این امر اختیار با تو است، اگر تو نخواهی خلافت را نمی پذیرم. طلحه گفت: آیا همه مردم با تو بیعت کرده اند. گفت اری. گفت: منم راضی هستم و نمیخواهم جز آن کم که مردم بر آن اجتماع کرده اند.⁸⁰

گسترش اسلام در زمان عثمان:

مردم اسکندریه دست به شورش زده بودند که امروبن عاص فرمانده مصر به امر عثمان دوباره انرا فتح کرد و مال مردم که توسط عساکر رومی تاراج شده بود همه آن از نزد رومیان گرفته شد و به صاحبان آن مسترد گردید.

ولید بن عقبه یکی دیگر از فرماندهان شورش آزر بایجان را خاموش ساخت و مردم را بطرف صلح مقید ساخت.

سپس غایله بلاد ملطیه، سیواس، و قونیه را تا خلیج قسطنطنیه آرام ساخت که مردم به امن زندگی خود را از سر گرفتند. این جنگ ها توسط سلمان بن ربیع و حبیب فروکش کرد. حبیب سپس خلاط، دیبل شمشاط، جزران و تفلس را کشود که اکثر این بلد به صلح کشوده شد. بعداً مسلمانان شروان را نیز کشودند. و معاویه در روم تا عموریه پیشرفت کرد.

مصر در قلمرو اسلام:

در سال بیست و ششم هجری عثمان عمرو بن عاص را از حکومت مصر معزول و و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بجای او فرستاد و به او فرمان داد تا جهت گسترش اسلام متوجه سرزمینهای افریقا شود . و در همین سال برقه توسط عمرو بن عاص کشوده شد . عمرو طرابلس و صبره را نیز کشود .

عبدالله بن ابی سرح در سال بیستوششم هجری در حالیکه گروه های کثیری از صحابه ها و فرماندهان را عثمان از مدینه اعزام داشته بود تنجه و طرابلس فتح گردید . و سپس سبیطله را کشود و مردم افرقا به دوهزارهزار و پنجمصد دینار با عبدالله ابن سرح مصالحه کردند .

حکومت ابن عامر عامل عثمان در فارس و خراسان:

در سال سوم از خلافت عثمان ابو موسی به قصد جنگ با کرد ها آمد . سپاه عبدالله و سپاه ، ابو موسی و سپاه عثمان بن ابی العاص در عمان و بحرین بهم رسیدند . عبیدالله بن عامر بفارس فرستاده شد و عمیر بن عثمان بن سعد به خراسان گماریده شد . و عبدالرحمن بن ابیس والی کرمان گردید و عمران بن الفضل البرجمی را به سجستان مامور گردانید . عثمان بن ابی اعاص و ابولبرزة الاسلمی اسطخر، دارب جرد و اردشیر خره را کشود و این اشخاص بخراسان مامور شدند که هر يك از آنها فرماندهان فاتحی بودند که با کمال کاردانی اکثر محلات را به مصالحه کشودند و مردم را به نیکویی به اسلام فراخواندند که عبارت اند از: احنف بن قیس به مرو ؛ حبیب بن قرة بهالیربوعی در بلخ؛ و خالد بن عبدالله بن زهیر بر هرات ؛ امیر بن احمر الیشکری بر طوس؛ و قیس بن هبیره السلمی بر نیشابور ، انگاه قیس بن هبیره را بر سجستان و تمام خراسان امارت داد .

ابن عامر نیشابور ، زام و باخرز و جوین را بچنگ کشود . و اسود بن کلثوم را به بیهق فرستاد ابن عامر بشین ، از اعمال نیشابور و واسفراین را فتح کرد ؛ ربیع بن زیاد الحارثی به سجستان رفت و از جانب کرمان بیابان را طی

کرد تا به دژ الق در روز جشن مهرگان رسید و بر آنان که جشن میکردند حمله آورد و دهقانان را به اشیری آورد . و از آنجا به زرنج رفت و دژهای زرنج را به شرایط نهایت نا مساعد کشودند و مردمان پراکنده شدند و او بجانب وادی سنارود (فراه رود) راهی شد . در سال سیام سعید بن العاص تبرستان را که در زمان عمر به صلح کشوده شده بود فتح کرد او با جمعی از اصحاب رسول (ص) که امام حسن و امام حسین نیز همراهش بود مازندران را کشودند . هم در این سال یزدگرد کسری ساسانی در آسیاب کشته شد که ذکر آن گذشت

81

آغاز شورش علیه عثمان:

چون فتوحات اسلامی در زمان زمامداری حضرت عثمان بکمال رسید و دولت اسلام وسعت یافت و اعراب شهرهای بصره، کوفه مصر، شام و مصر داخل فرمانروایی واحد اسلامی شدند ، تنها کسانی که به صحبت رسول خدا (ص) نایل آمده بودند و به هدایات و اداب او اقتدا میکردند مهاجر و انصار از قریش و مردم حجاز بودند و نیز از قبایل دیگر که این توفیق را یافته بودند . اما دیگر اعراب از قبایل : کنده، بنی بکر ، وائل و عبدقیس و ربیعہ ، تمیم و قضاعه و غیر ایشان که از این صحبت جز اندک نصیبی نداشتند ولی در فتوحات سابقه و شرکت عظیم داشتند . در آغاز حقوق اهل فضل و سابقه بخاطر اینکه هنوز مسئله نبوت و نزول ملائکه ، هیبت و شدت خود را از دست نداده بود ، بخوبی رعایت میشد . ولی چون گذشت این حالات روحی و قدسیت معنوی که از شرف پیغمبر اسلام بود در میان مردم فراموش میشد و مردم عامه از آن تهی میگرددند که نتیجه آن شد که از اثر این گسترش بی نظیر در تاریخ بشریت دولت نیرو مند اسلامی بوجود آمد که در زمان عثمان از تنجه و مغرب شروع و در شرق تا مرو و بلخ و خوارزم و قسمت های بزرگی از خراسان رسیده

بود. و این دولت نیرومند توسط سران مهاجر و انصار تحت قیادت خلافت که مرکز آن در مدینه بود اداره میشد.

بقول ابن خلدون این گسترش باعث شد تا تعداد زیادی از مهاجر و انصار و قریش و غیر قریش که در این فتوحات از خود شان شایستگی نشان داده بودند در مناطق مفتوحه بصفه امیر و والی مقرر گردیدند که این انتصاب باعث شد تا عرق جاهلیت بجوش آید. زبان طعن بروالیانی که عثمان به شهرها گماشته بود کشودند و از او خواستند که آنان را عزل کند و جمع دیگر را بجای شان گمارد. چون این اخبار بمدینه رسد، صحابه بيمناك شدند و در باب عزل عثمان گفتگوها کردند و او را بعزل حکامش ترغیب نمودند؛ عثمان جمعی را به شهرها فرستاد تا برایش احوال آوردند: از جمله محمد بن مسلمه را به کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره و عبدالله بن عمر را بشام و عمار بن یاسر را بمصر و چند تن دیگر را بجا های دیگر. اینان باز گشتند و گفتند چیزی ندیده ایم که ناپسند باشد. تنها عمار بود که با جمعی از اشرار، چون عبدالله بن سبا معروف به ابن السواء با او یار شدند.

هدف اشرار بر اندازی از طریق ایجاد نفاق در بین صفوف مسلمین و نا توان ساختن آنها در امر مدیریتی و تنظیمات این قلمرو بزرگ بود چرا که دشمن هرگز تاب استایی را در برابر سپاهیان جان بکف اسلام نداشتند. از این سبب در پس پرده میخواستند اسلام را از عقب در تاریکی خنجر بزنند. لذا عبدالله بن سبا معروف الحال در سدد شکستن صفوف قوی مسلمانان و دور ساختن و بی اعتبار ساختن شخصیت های کلیدی و گماردن اشخاص بی کفایت بعوض آنها بود که این انفعالات باعث این شد تا عثمان در معرض خطر بزرگ قرار گیرد.

عبدالله بن سبا مؤسس قتنه و فساد در عهد عثمان اسلام آورد که اسلامش نیکو نبود. او را از بصره بیرون کردند و به کوفه آمد و سپس بشام رفت. از شام او را راندند سپس راهی مصر شد این سبا همیشه بر عثمان طعن میزد و در نهان این کارها را (به اصطلاح) بسود اهل بیت پیغمبر (ص) تبلیغ مینمود. او میگفت علی وصی رسول خداست، ولی وصیت پیغمبر را نادیده گرفتند و عثمان بدون حق، امر خلافت را به عهده گرفته است (به عنوان تعیین عثمان بخلافت مراجعه شود) این سبا مردم را به قیام علیه عثمان دعوت میکرد. او عمار بن یاسر را همدست خود ساختند، خالد بن ملجم، سودان بن حمران و کثانه بن بشر عمار را در آمدن بمدینه یاری دادند.

گرچند مورد بحث ما اقوام آریایی است اما بدو منظور من میخوامم زیاد تر در مورد اعراب و صدر اسلام کد و کاو کم اول اینکه این نوشته ها بگونه روشن شدن تمدن و فرهنگ های که در این راستا قرار داشته است میباشد و صرفاً جنگ نامه و یادمان از قهرمانان فاتح نیست بله من خواسته ام تمام علل و اسبابی که باعث شکوفایی یک تمدن جدید می شود و علت و انگیزه های فروپاشی تمدن های که در حال مرگ هستند و یا در طول تاریخ کمرنگ شده اند به بحث کشیده شده است که من در مورد تمدن فارس و از هم پاشی آن تمدن آریایی های که در هند بودند و علت و انگیزه سقوط آن و همچنان تمدن کوشانی، یفتلی و سایر تمدنهای که در شرق گذشته است تا جایی که امکانات یاری میداده است و من به منابع تاریخی دست رسی داشته ام تشریح شده است.

چون مسئله بر انداختن و قتل عثمان از باعث اینکه مردم به منابع موثق و وثوق دسترسی نداشته اند همیشه در تاریکی قرار داشته است در حالیکه شهادت و مرگ عثمان زمینه فرقه گرایها را به اوج خود رسانید و اسلام را که در آن زمان همه از سنت و جماعت پیروی میکردند به جماعات مذهبی مختلف تقسیم نمود که علت و

انگیزه اساسی آن فته و ترفند های همین عبدالله بن سبا یهودی معلوم الحال میباشد که تمامی تاریخ نویسان بشمول طبری، بلاذری، یعقوبی، ابن خلدون و طبقات سعد ابن اثیر و دیگران بر آن متفقاً بر آن مشعر هستند .

از ایراد های که بر عثمان می گرفتند یکی اخراج ابوزر از شام بود ، در حالیکه ابوزر از صحابه های جلیل القدر و در ورع و تقوی بی بدیل بود و دولت داری را با کمال کار دانی انجام داده بود که جسته جسته از لیاقت وی در امر کشودن بحرین و قسمت های از خراسان در مباحث گذشته اشاره شده است . ابوزر میگفت هیچ کس نباید بیش از يك روزه توشه بخود انباشته بدارد و از مال اندوزی سخت تنفر داشت . و هیچ کس را حق نداد تا کوچکترین استفاده از دارایی بیت المال کند .

دشمنان عثمان که در راس آن عبدالله بن سبا قرار داشت به گروههای متعدد کاری تقسیم شده در بصره ، کوفه ، ولایات شام و غیره ایجاد فتنه می کردند .

همچنان در بصره بازار طعن در مورد خلیفه اسلام را گرم نگاه داشته بودند . عبدالله بن سبا بر حکیم بن جبلة العبدي که از شیعیان اهل بیت بود ، فرود آمد . سخنان عبدالله بن سبا بگوش حکیم رسید او عبدالله را از بصره بیرون کرد ، عبدالله بکوفه آمد و از کوفه نیز اخراجش کردند و در مصر قرار گرفت .

عبدالله از مصر برای طرفداران خود نامه می نوشت که در نامه اش سخن از طعن و انکار امر او بود .

حمران بن أبان نیز کینه عثمان را بدل می پرورید . زیرا که با زنی که هنوز در عده بود ، ازدواج کرده بود . و عثمان او را حد زده و به بصره فرستاده بود . و اینک او ملازم ابن عامر بود . در بصره مردی می زیست که زاهد و پرهیز گار بود بنام عامر بن عبدالقیس ، حمران ، ابن عامر را علیه او برانگیخت ولی سعایتش در ابن عامر نگرفت . چون عثمان او را اجازه بازگشت بمدینه داد حمران با جماعتی بمدینه آمد و در نزد عثمان از

عامر بن عبدالقیس به بدی یاد کردند که او زنا شویی نمیکند و گوشت نمیخورد و بنماز جمعه حاضر نمیشود . در نتیجه عثمان آن مرد نیک خورا به نزد معاویه می فرستد و زمانیکه معاویه در مورد او خوض میکند فهمیده میشود که اثر سعایت حمران بن آبان این مشکل پیش آمده است . عثمان در سال سی و چهارم از هجرت يك سلسله تغییرات را در دستگاه اداری و نظامی خلافت آورد که از این قبیل بود .

چون طعن و انتقاد از امرا همه جا گیر شد . سعید ابن العاص در سال سی و چهارم هجری قصد دیدار عثمان کرد . او پیش از این امیرانی از کوفه به اطراف گسیل داشته بود . چنانکه اشعث بن قیس را به حکومت آزر بایجان ، سعید بن قیس را بحکومت ری و نیر العجلی را بحکومت همدان و صائب بن الاقرع را بحکومت اصفهان و مالک بن حبیب را بحکومت ماه و حکیم بن سلامه را بحکومت موصل و جریر بن عبدالله را بحکومت قرقیبا و سلمان بن بن ربیع را بحکومت در بند فرستاده بود . و نیز عتبیه بن النهاس را بحکومت حلوان گماشت و فرماندهی سپاه را به قعقاع بن امرود داد . این حکام بجانبی که تعیین شده بودند روان شدند و سعید بن العاص بجانب عثمان می آمد . او عمرو بن حرث را بجای خود در کوفه نهاد و کوفه از امرا خالی شد . در این ایام طاعنان قصد خود آشکار کردند . یزید بن قیس آنان را به قصد خلع عثمان تحریض کرد . قعقاع بن امرود با او بمقابله برخاست . یزید بن قیس گفت : ما خلع سعید بن العاص را می طلبیم . در این حال در آن گروه که نزد عبدالرحمن بن خالد در حمص تبعید بودند ، نامه نوشت تا بیایند . آنان نیز بیامدند و اشتر پیشاپیش ، روز جمعه بر در مسجد آمد و فریاد زد که من از نزد عثمان آمده ام . او به سعید بن العاص فرمان داد که سهم زنان تان را تا صد درهم پائین بیاورد و از میان شما آنان که در جنگها بوده اند ، تنها دو هزار درهم دهد و می پندارد که سرزمینهای را که شما بشمشیر گرفته اید بستان قریش است . جمعی از اهل رای این سخنان اشتر را بی اساس خواندند ولی موثر نیفتاد و یزید فریاد زد : هر کس میخواهد برای برانداختن سعید اقدام کند به یزید پیوندد

، اهل رای و درایت بر خاستند تا مردم را از این اعمال باز دارند ، کسی سخن شان نشنید . اشراف مردم و خرد مندان با امر بن حرث ماندند و یزید بن قیس و یارانش موسوم به جرعه در نزدیکی قادسیه فرود آمدند . تا کار سعید یکسره کنند . چون سعید نزد آنان آمد ، گفتندش : برگرد ما را بتو نیازی نیست . گفت شما را کافی بود که مرد نزد من و مردی نزد عثمان می فرستادید . مردی از آن میان گفت : سعید را شایسته نیست که باز گردد . در حال اشترآن مرد را بکشت . . سعید نزد عثمان بازگشت و ماجرا بگفت : و بگفت که آنان خواهان حکومت ابو موسی اشعری هستند . عثمان او را بر کوفه ولایت داد و بر آنان نوشت کسی را که خود بر گزیده بودند بر آنان امیر ساخته و سعید بن العاص را معزول نموده است . به این ترتیب ابو موسی بهمین ترتیب از اثر سوء اداره از هر طرف از اثر اعمال و فعالیتهای پشت پرده سخن چینان و طاعتان در سرزمین پهناور اسلام این نا آرامی ها خود را تا در وازه های مدینه و آنجائیکه خلیفه زندگی میکرد رسانید که در جایش از آن یاد میکنیم.⁸²

شاید اگر این بی نظمی ها که چندین سال بعد از بقتل رسیدن عثمان در سرزمینهای اسلامی عربی رخ داد که منجر به صحنه های هولناک گردید نمی بود امروز دامنه اسلام در اروپا و تمامی افریقا گسترش و عمومیت می یافت .

رویداد غم انگیز مرگ عثمان خلیفه سوم:

کسان از خانه های اطراف بخانه عثمان ریختند . خلیفه بچنگ دشکن افتاده بود و یکی را بقتل عثمان فرستاده بودند که وارد اطاق شد و گفت: «از خلافت کناره کن تا ترا رها کنم.»

(عثمان) گفت وای ترا در جاهلیت و اسلام به زنی تجاوز نکرده ام؛ غنا نکرده ام و آرزوی نا روا نداشته ام و از آنوقت که با پیغمبر خدا (ص) بیعت کرده ام دست به عورت خویش نزده ام . پراهنی را که خدا عزوجل بمن پوشانده بدر نمی کنم . بجای خودم می مانم تا خدا مردم نیک روز را حرکت دهد و مردم تیره روز را خوار کند . « آن مرد از نزد عثمان بیون شد پرسیدندش چه کردی ؟ گفت: «گیر افتاده ایم بجدا جز با کشتن وی از مردم رهایی نداریم اما کشتن وی بر ما روا نیست .»

آنگاه یکی از مردان بنی لیث را داخل اطاق کردند . عثمان گفت: «مرد از کدام طایفه است؟» گفت
:«لیثم»

گفت: «حریف من نیستی؟»

گفت: «چرا؟»

گفت پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم در باره تو و چند نفر دیگر دعا کرد که در روز فلان و فلان محفوظ
مانید . «

گفت: «چرا»

گفت: «پس تباہ نمی شوی؟»

گوید که آنشخص باز گشت و از قوم جدا شد .

آنگاه یکی از قریش را وارد کردند که به عثمان گفت «ترا می کشم»

گفت: «ابداً فلانی تو مرا نمی کشی»

گفت: «چرا؟»

گفت پیغامبر خدا صل الله علیه وسلم فلان روز برای تو مغفرت خواست و خون ناحق نخواهی ریخت .»

اونیز باز گشت و از یاران خود جدایی گرفت . آنگاه عبدالله بن سلام بیامد و کسان را از کشتن عثمان منع کرد . و گفت: « ای قوم شمشیر خدا را بر ضد خود تان از نیام در نیاورید که بخدا اگر در آید در نیام کردن نتوانید ، ای شما ! اکنون قدرت جماعت بر تازیانه استوار است ، اگر او را بکشید جز بشمشیر استوار نشود ، وای بر شما ! اینک فرشتگان شهر شما را میان گرفته اند ، اگر بکشیدش اینها را ترك میکنند .»

گفتند: « ای یهودی زاده ! ترا با اینکارها چه کار؟ » و او برفت .

گوید: آخر کسی که پیش او رفت و سوی قوم باز آمد محمد بن ابی بکر بود که عثمان بدو گفت: « وای ترا ! آیا بر خدا خشم آورده ای؟ » چه خطایی نسبت به تو کرده ام جز اینکه حق خدا را از تو گرفته ام؟ » و او جاخورد و باز گشت .

گویند چون محمد بن ابی بکر باز گشت قتیبه و حمران ، هردوان سکونی، و غافقی برجستند ، غافقی با پاره آهنی که همراه داشت ضربتی با وزدو مصحف (قرآن) را با پا زد که بگشت و پیشروی عثمان قرار گرفت و خون (عثمان) بر آن (مصحف) راوان شد⁸³ . سوان بن حمران آمد که ضربت دیگری بزند ، نایله دختر قرافص بروی وی افتاد و دست خویش را جلو شمشیر برد و آن را بگرفت که انگشتان دستش بیافتاد و او روی بگردانید و سودان بر لگن او زد و گفت: « کفلس » گند است . آنگاه عثمان را بزد و

بکشت.⁸⁴ این رویداد ها را در مورد قتل عثمان ابن خلدون ، ابن اسیر ، بلاذری و غیره تاریخ نویسان بشول طبقات ابن سعد و واقدی نیز به همین مناسبت اظهار داشته اند .

تنی چند از کسان عثمان بیامدند و قاتل را با ضربات شمشیر کشتند و قتیله بیامد و کشنده سودان را بکشت و به این ترتیب يك کودتای کامل عیار که منجر به تباه ساختن بیت المال نیز گردید که عامل اصلی این حرکت را عبدالله بن صبا يك یهودی معلوم الحالی بود که تنی چند را گرد خود گشاند و هدفش تضعیف داعیه اسلام بود . (به پانوشت 35 ، ص، 85 این کتاب مراجعه شود)

و عثمان از سببی صبوری پیشه کرده بود که گفت: «پیغامبر خدا (ص) دستوری بمن داده که بر آن صبوری میکنم، این قوم در را بمنظور بزرگتر آتش زده اند . من کسی را برای جنگیدن به زحمت نمی اندازم.» این در حال بوقوع می پیوندد که سپاهیان عثمان برهبری ابوزر غفاری از بحرین تا اسفهان و احنف بن قیس تا مرورود و بلخ را فتح کرده بودند . در اینجا بزرگترین درس را از تاریخ می آموزیم که چطور مردان خدا با جرئت و رشادت مرگ را ضعیف و بلکه بی مقدار جلوه داده اند و هرگز نخواسته اند تا بخاطر حفظ جاه و مقام استقرار نظام اسلامی را بخاطر زنده ماندن خود در مخاطره اندازند که این بزرگمنشی عثمان را از نامه زیر میتوان فهمید که توسط عثمان انشأ شده است:

آخرین نامه عثمان به مسلمانان :

«بنام خدای رحمن و رحیم- از عبدالله عثمان ، امیر مومنان ، به مومنان و مسلمانان ، درود بر شما ، برای شما حمد خدایی میکنم که جز او خدایی نیست ؛ اما بعد :خدا جل و عزرا بیاد تان می آورم که نعمت تان داد و اسلامتان آموخت و از ضلالت بهدایت تان برد و از کفر نجات تان داد و آیات نمود و روزی تان

فراخ کرد و بر دشمن نصرت داد و نعمت افزود . خدای عزوجل گوید و گفتار او حق است: (وان تعلمو نعمته الله لا تحسوها ان الانسان ظلوم كفار)¹⁰⁶ یعنی اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید شماره کردن آن توانید که انسان ستم پیشه و ناسپاس است؛

و او عزوجل گوید: (يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقاتهولا تموتنالا واتم مسلمون؛ واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا واذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمة اخوانا وكنتم على شفا حفرة من النار ها تقدكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون، ولنكن منكم امتتيدعون الى الخير ويا مرون بالمعروفو ينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون؛ ولا تكونوا كالذين تفرقوا واختلفوا من بعد ما جاءهم البينات واولئك لهم عذاب العظيم)⁸⁵ - یعنی شما که ایمان دارید، از خدا چنانکه شایسته ترسیدن از اوست، بترسید و نمیرید جز اینکه مسلمان باشید . همگی بریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید و موهبت خدا را بر خود تان یاد آرید، آنگاه که دشمنان بودید و میان دلهای تان پیوند داد و به موهبت وی برادران گشتید ، برب مغاکی از آتش بودید و شما را از آن برهانید - بدین سان خدا آیه های خویش را برای شما بیان میکند شاید هدایت شوید - باید دسته از شما باشند که سوی نیکی بخوانند و بمعروف وادارند و از منکر باز دارند آنها خودشان رستگاران اند . و چون آنکسان مباشید که باوجود حجت ها که سوی شان آمده بود پراکنده شدند و اختلاف کردند ، که انها عذاب بزرگ دارند و او عزوجل گوید و گفتار او چنین است: «يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعمت الله عليكم وميثاق الذي واثقاكم به اذ قلتم سمعنا واطاعنا» (مائده 5 / آیه 7) یعنی نعمت دادن خدا را بخود تان با پیمان وی که شما را به آن متعهد کرده بیا د آرید آندم که گفتید شنیدیم و فرمان برداریم و او عزوجل گوید و گفتار او حق است: «يا ايها الذين آمنوا انجائكم فاسق بنبا فتبينوا ان تصيبو قوما بجهالة فتصبحوا اعلى ما فعلتم نادمين . واعلموا ان فيكم رسول الله لو يطيعكم في كثير من الامر لعنتم ولكن الله حيب عليكم

الایمان وزینته فی قلوبکم و کره علیکم الکفر وفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون . فضلا من الله و نعمته
والله علیم حکیم» (حجرات 46/ آیات 5 تا 8)

یعنی شما که ایمان دارید اگر فاسقی خبری نزد شما آورد به تحقیق پردازید ، مبادا گروهی را از روی
جهالت اسیب زنید و از آنچه کرده اید پشیمان شوید ، بدانید که پیمبر خدا میان شماست اگر در بسیاری
امور اطاعت شما کند بربح اقتند ولی خدا ایمان را محبوب شما کرد و آنرا در قلوب شما بیاراست و انکار و نا
فرمانی و عصیان را مکروه شما کرد که تحقیق کنان خود شان ، هدایت یافتگانند ، کرم و نعمتی از جانب
خداست و خدا دانا و فرزانه است . «و هم او عزوجل گوید :

«ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثنا قلیلا اولئک الاخلاق لهم فی الآخرة ولا یکلهم الله ولا ینظر الیهم یوم
القیامت ولا یرکبهم و لهم عذاب الیم» (آل عمران 3/ آیه 71) یعنی : کسانی که پیمان و قسمت های خویش را به
بهای نا چیز می فروشند ، آنان در آخرت نصیبی ندارند و روز قیامت خدا به آنها سخن نمیکند و سوی شان نمی
نگرد و پاکشان نمی کند و عذاب المانگیز دارند .

و هم عزوجل گوید : «و گفتم او حق است : «فتقول الله ما اسطعتم و اسمعوا و اطیعوا و انفقوا خیرا لانسکم
و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون» (تغابن 64/ آیه 16)

یعنی : تا توانی بترسید و گوش فرا دارید و اطاعت کنید و مالی برای خود انفاق کنید و هر که از بخل خویش
محفوظ ماند آنها ، خود شان ، رستگارانند .

و هم عزوجل گوید و گفتم او حق است : «ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا
ان الله یعلمو ما تفعلون . و تکنونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوقانکاتا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکنون امة

هی اری من امتیلوکم اللهبه و البینتلكم یوم القیامة ما کتم فیہ تخلفون . لو شاء الله لجعلکم امة واحدة قولا کن یضل من یشاء و یریدی من یشاء و لسئان عما کتم تعلمون . لا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم فقل قدم بعد ثبوتها و تذوقوا السوء بما صدقتم عن و سبیل الله و لکم عذاب عظیم . لا تشتروا بعهد الله ثنا قلیلا انما عند الله باق و النجزین الذین صبروا اجرهم ما کانو یعملون» (نحل / 14 / آیات 90 تا 97)

یعنی: خدا را فرمان برید و پیغمبر و کارداران خویش را فرمان برید و چون در چیزی اختلاف کردید اگر بخدا و روز جزا ایمان دارید آنرا بخدا و پیغمبر ارجاع کنید که این بهتر و سرانجام آن خوب تر است؛

و هم او گوید و گفتار او حق است: «وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم انما یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذالک فاولئک هم الفاسقون» (نور / 24 / آیه 55)

یعنی: خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند وعده کرده که در این سرزمین جانشینشان کند چنانکه اسلاف شان را نیز جانشین کرد و دین شان را نیز برای ایشان پسندیده استقرار دهد و از پی ترس شان امنیت بدل آرد که مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نکنند و هر کس پس از این کافر شود آنها، خود شان، عصیان پیشگانند . و هم او عزوجل گوید و گفتار او حق است:

«ان الذین یبايعونک انما یبايعون الله، ید الله فوق ایدهم ، فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما» (فتح / 48 / آیه 10)

یعنی: کسانی که با تو بیعت کنند در حقیقت با خدا بیعت میکنند روی دستهای شان دست خداست هر که تقض بیعت کند به ضرر خویش میکند و هر که با پیمانی که با خدا بسته وفا کند پاداش بزرگ باو خواهد داد .

حضرت عثمان بعد از تمهید و تاکید بالای اصل اساسی دستورات قرآن در مورد نکو خصلتی وفا بعهد تقید در وظیفه و قبول حکومت عدل و انصاف که از دست خداوند قوت میگیرد مردم را بر حذر داشته و فرمان برداری را دستور داده سپس به ادامه نامه خود خطاب ب مردم میگوید:

اما بعد :خدا عزوجل از شما شنوایی و اطاعت و پیوستگی بجماعت خواست و از عصیان و تفرقه و اختلاف بیم داد و از اعمال کسانیکه پیش از شما بوده اند خبرتان داد و در باره آن دستور داد تا اگر عصیان کردید حجت بر شما تمام کرده باشد ، اندرز خدای عزوجل را بپذیرید و از عذاب وی بترسید که هیچ امتی هلاک نشد مگر از پس آن که اختلاف کرد و سری نداشت که آنرا فراهم آرد، اگر چنین کنید ، نماز بجماعت نکنید و دشمنان بر شما چیره شوند و حرام یکدیگر را حلال شمارید، وقتی چنین شود، دین خدای سبحانه پای نماند، و فرقه ها شوید و خدا عزوجل به پیغمبر خویش (ص) گوید:

«ان الذین فرقو دینهم و كانوا شیعاً لست منهم فی شیء» انما امرهم الی الله ثم ینبئهم بما کانو یفعلون» (انعام /6 آیه

(16)

یعنی: کسانیکه دین خویش را پراکنده کردند و گروه گروه شدند کاری به آنها نداری، کار ایشان فقط با خداست که عاقبت از آنچه میکرده اند، خبرشان میدهد .

من نیز شما را بهمان سفارش میکنم که خدا سفارش کرد، و از عذاب آن بیم تان میدهم که شعیب علیه السلام بقوم خود گفت: «و یا قوم لایجر منکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصحاب نوح او قوم هود او قوم صالح و ما قوم لوط منکم بیعید . و استغفرو ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود» (هود /11 آیه 89)

یعنی ای قوم مخالفت من به بد کاری تان نکشانند که بشما همان رسد که بقوم نوح یا قوم صالح و هود رسید و قوم لوط از شما چندان دور نیست . از پروردگار خویش آمرزش بخواهید و توبه بدو برید که پروردگار من رحیم و مودت شعار است .

اما بعد «جماعتی از آنها که در این باب سخن میکردند ، بدم چنان وانمودند که به کتاب خدا و حق دعوت میکنند و دنیا و نزاع بر سر دنیا نمی خواهند و چون حق به آنها عرضه شد ، کسان در این باب پراکنده شدند ، بعضی حق را گردن نهادند و بعضی دیگر از آن بگشتند ، بعضی شان حق را بگذاشتند و از آن گذشتند و میخواهند کار خلافت را به ناحق بگیرند که بنظر شان عمر من دراز آمده و آرزوی شان خلافت را در نظر شان جلوه داده و خواسته اند تقدیر را پیش اندازند ، بشما نوشته اند که دست آویز تعهدی که برای آنها کرده اند باز آمده اند . بیاد ندارم از تعهدی که از تعهدی که بر آنان کرده ام باز گشته باشم . پنداشتم که اجرای حدود میخواهند . گفتمشان که آنرا بهر که میدانید از حدود تجاوز کرده و بر هر کس ، از نزدیک و دور ، که با شما ستم کرده اجرا کنید .

گفتند: «باید قرآن تلاوت بشود»

گفتم: «هر که خواهد آنرا تلاوت کند و غلونکند و بر خلاف تنزیل خدا بخواند»

گفتند: «محروم مقرری بگیرد و مال به مستحق رسد و سنت نیکورعایت شود و به خمس و زکات تجاوز نشود و مردم نیرومند و امین امارت یابند و مظلوم کسان به صاحبانش مسترد شود.»

«به اینهمه رضایت دادم و بر آن اثبات ورزیدم و پیش زنان پیغمبر (ص) رفتم و با آنها سخن کردم و گفتم: «میگوئید که را امارت دهم؟»

گفتند عمرو بن عاص و عبد الله بن قیس را امارت ده و معاویه را واگذار که خلیفه پیش از تووی را امارت داده و سرزمین خویش را سامان داده و ولایتش از وی رضایت دارند ، عمرو را نیز پس فرست که ولایتش از او رضایت دارند و دستور بده که سرزمین خویش را سامان دهد»

« و این همه را بکردم و از پی آن بر من تجاوز کردند و از حق بگذشتند . اینک که بشما می نویسم اینان که عنان کار را بدست دارند میخواهند تقدیر را پیش اندازند ، مرا از نماز بداشته اند ، میان من و مسجد حایل شده اند و هر چه توانسته اند از مدینه برگرفته اند . اینک که این نامه را می نویسم مرا میان سه چیز مخیر کرده اند : یا بعوض هر که بخطا یا ثواب آسیبی به اوزده ام از من قصاص گیرند و چیزی از آن وانگذارند ، یا از خلافت کناره کم تا دیگری را به خلافت بردارند ، یا کس پیش مطیعان خویش از ولایت و مردم مدینه فرستند و از حق اطاعتی که خدا سبحانه برای من بر آنها مقرر داشته بیزاری کنند .

به آنها گفته ام: « اینکه از خویشان قصاص پس دهم پیش از من خلیفگان بوده اند که خطا و ثواب کرده اند و کس از آنها قصاص نگرفته . میدانم که آنها قصد جان من دارند . اما اینکه از خلافت بیزاری کنم ، اگر بکشیدم بهتر از آنست که از کار خدا عز و جل و خلافت وی بیزاری کنم . اما اینکه گویند : کس به ولایتها و مردم مدینه فرستند که از طاعت من بیزاری کنند من گماشته شما نیستم و از پیش آنها را به اطاعت مجبور نکرده ام ، خود شان به اطاعت آمدند که رضای خدا عز و جل و اصلاح میان کسان می خواستند . هر کس از شما دنیا میجوید جز آنچه خدای عز و جل برای وی مقرر کرده است نخواهد یافت و هر که تقرب خدا و خانه آخرت و صلاح امت و رضای خدای عز و جل و سنت نیکوی پیغمبر (ص) و دو خلیفه پس از او (رض) می خواهد ، خدا را مقابل آن پاداش میدهد ، که پاداش شما در دست من نیست و اگر همه دنیا را بشما دهم بهای دین شما نباشد و کاری برای شما نسازد ، از خدا بترسید و به آنچه پیش اوست خوشدل شوید . هر که به

پیمان شکنی رضا دهد، من رضا نمیدهم، خدا سبحانه رضا نیز نمیدهد که پیمان وی را بشکنند. اما چیزها که مرا در باره آن مخیر میکنند خلع و نصب خلیفه است، من به اتفاق یارانم و منتظر حکم خدا مانده‌ام و تغییر نعمت از جانب او سبحانه، خویشتن داری کرده‌ام که سنت بدو تفرقه امت و خونریزی را خوش ندارم. شما را بخدا و مسلمانی قسم میدهم که جز حق نخواهید که از جانب من بشما داده میشود رعایت کنید و به اهل حق ستم نکنید و میان ما، خدای عزوجل فرمان تان داده عدالت کنید، شما را بخدای سبحانه که درست پیمانی و هم آهنگی در کار خدا را بر شما مقرر داشته قسم میدهم که خدای سبحانه فرموده و گفته وی حق است:

«و اوفو بالعهد ان العهد کان مسؤلاً ولعلکم تذکرون» (اسراء/ ایه 34)

«یعنی به پیمان وفا کنید که پیمان باز خواست شدنی است، و شاید اندرز گیرید.»

«اما بعد: من خودم را تبرئه نمیکنم که نفس، بدی را فرمانگو است مگر آنکس که پروردگارم بر وی رحم کند که پروردگارم بخشنده و رحیم است. اگر کسانی را عقوبت کرده‌ام، از این کار جز قصد خیر نداشته‌ام و اینک بسوی خدا عزوجل از هر کاری که کرده‌ام توبه می‌برم و آمرزش میخواهم که هیچ کس جز او گناهان را نمی‌آمرزد و رحمت پروردگارم بر همه چیز رساست و جز مردم گمراه از رحمت خدا نومید نمی‌شوند. او توبه بندگان را می‌پذیرد و از بدیها در میگردد و میداند چه میکند. از خدای عزوجل میخواهم که من و شما را ببخشد و دلهای این امت را به نیکی الفت دهد و از بد کاری بیزار کند. ای مسلمانان و مومنان، درود بر شما و رحمت و برکات خدا.»⁸⁶

مکئی در مورد افکار و جهان بینی عثمان از اسلام:

چنین است پایان کار عثمان سومین خلیفه اسلام که در زمان زمامداری اش با کمال صداقت و درایت و شهامت این وظیفه مقدس را تا آخرین لحظاتی که زنده بود بخاطر استمرار حق و حقیقت در حقانیت اسلام ماندگار ساخت که این مسئله را طبقات ابن سعد، ابن خلدون، ابن اثیر بمانند طبری تأیید میکنند. ما در جهان بینی عمیقی که در آخرین نامه خلیفه اسلام عثمان وجود دارد راستی و صدق را با شهامت و پردلی یک رهبر را در لابلای تمهیدات قرآن و حدیث پیغمبر اسلام درک میکنیم. او خلیفه عادل، متواضع پر خاشاک در مقابل دشمنان اسلام و دارای عقیده و روش محکم در امر خلافت بود. او هرگز پیمان شکن نبود و به پیمان شکنی رضایت نداشت وقتی دشمنانش که از چهار طرف او را در محاصره داشتند از او خواستند تا پیمانی را که در راه دوام بوظیفه خلافت را که در ژرفای قلبش با خدا بسته بود و به ارزش اعتباری کسانی که با وی بیعت کرده بودند هرگز حاضر نشد تا این بیعت را بی اعتبار سازد و از خلافت کنار رود. او در نامه خود بمردم نشان داد که اگر دشمنان اسلام صد مرتبه او را بکشند او هرگز از کاری که خداوند وی را مامور به انجام آن کرده است بیزار نمیگردد. او مرد تصمیم و اراده بود و هرگز با دشمنانش که دشمنان اسلام بود کورنش نکرد و از طریق مدارا پیش نرفت زیرا او و دو خلیفه ماقبل از او آنقدر ساحت اسلام را وسیع و پر قدرت ساخته بود که مرگ وی کوچکترین تاثیری در ممانعت از گسترش اسلام نداشت او با هزار جان جان عزیز خویش را قربان اهدافی کرد که جهان شمول شده بود.

افق اسلام در روح و روان سرزمین های فارس و خراسان

بخش سیزدهم

مژده رهایی بخش _ پس منظر سقوط فارس و خراسان بدست اعراب مسلمان - اسلام در اسپانیه - نفوذ خراسانیان در حکومت های اعراب - وجه تسمیه و جغرافیای خراسان - آغاز فتوحات اسلامی در خراسان - جنبش قارن خراسانی - فتوحات در جنوب خراسان و ختم مقاومت شاه سیستان - مناطق جنوبی خراسان - فتح کابل بدست عبدالرحمن ابن سمره - بلخ و مضافات آن در سال 41 هجری - حلول اسلام بر روح و روان اقوام باز مانده از تمدن های آریایی شگفتی های تاریخ را ایجاد می کند - فرازه های از جنبش های اسلامی در تغییر منشاء حیات سیاسی و اجتماعی فارس خراسان

مژده رهایی بخش

سقوط دولت ساسانی:

سقوط امپراطوری ساسانی توسط سپاهیان مسلمان نقطه عطفی در تاریخ ایران و خراسان و منطقه میباشد .
مخصوصاً این دگرگونی سیاسی و عقیدتی مشعل تابناکی بود که رهایی طبقات زیر ستم در فارس ،

خراسان را گستردگی بخشید و موج نجات دهنده پی بود که میلیونها انسان معیوب و متأثر از ستم شاهان و امیران مذهبی فارس و خراسان را نجات داد. این رهایی از غلبه اهریمنی نجبا، و اهل بیوتات که از عهد هرمزد خسرو انوشیروان و رقابت های قدرت طلبانه آنها در سراسر عراق عجم، فارس و خراسان و ماوراالنهر، از آزر بایجان تا سیستان و از تیسفون و منتهی علیه خراسان تا سرزمین های سند در ارج و مرج و ستیز و آشوب سپری بود که ما عوامل آن را در بخش های از گذشته تشریح کریم. این فساد بقدری گستردگی داشت که حتی پادشاهان و امیران و متنفذین مذاهب غالب نیز مثل سایر شهروندان در امن نبودند. چنانچه صفحه آخری از شاهان ساسانی حکایت گر این است که یکی پی دیگری از اثر توطئه های بین الخودی از بین میرفتند بقسمی که یکی از شهزادگان را بقسم محرم دور از گیر و دار سلطنت دور از نظر بقسم پنهانی زیر تربیه میگرفتند تا از فتنه تلف در آمان باشد که یزدگرد سوم آخرین کسرای فارس از همین دست بود.

رهایی از قدرت خشونت آمیز ملکان که از روزگار یورش اسکندر و حتی پیش از آن هرگونه روشن اندیشی را از افق فرهنگ عامه رانده بود. چنانچه یکی از سپاهیان هوشمند از اردوی سعد بن ابی وقاص، در بارگاه رستم فرخ زاد که ما اشاراتی در قبل از آن داشتیم گفته بود: «برخی انسانها را در برابر برخی دیگر به بندگی و نیایش وادار کرده بود. رهایی از سلطه فریب آمیز و جابرانه مغان و آتوریانان که آزر مقدس خوانده آتشگاه آنها از عهد خسرو انوشیروان باز، همه چیز را در شهر تاروستا در کام سیری نا پذیر خویش ربوده بود، و جز خشم و آز و فریب و دوزخ چیزی برای مردم باقی نگذاشته بود.»

این وضع باعث آن شد که ایرانیان روز بروز از دین زردشت که در مبانی دارای يك جهان بینی اخلاقی و اجتماعی بر مبنای يك عقیده خاص و سالم که جامعه آنوقت را در تداوم به به زیستی سمت و سو میداد در اخیر

باعث فاصله گرفتن مردم روز تا روز از این مذاهب می شد به قسمیکه جامعه پارسی به مسیحیت بگروند.⁸⁷ چنانچه اگر فارس توسط مسلمانان فتح نمیشد، بزودی کیش مسیح جایگزین دین زردشتی میشد و جای آتش دانها را کلیتای مسیحی میگرفت که شاید رویداد های قرون وسطی که در اروپا دامنگیر مردم اروپایی که بی شباهت به کاست های که در ایران بود نبودند میشد. فساد موبدان مذهبی زردشت بمانند محکمه های انگیزاسیون اروپای قرون وسطی مردم را مجدی در تنگنا قرار داده بود که همانند آن در تاریخ ملتها کمتر دیده شده است. در آن دور مثل امروز کشور ما که رشوه و بد دینی به اوج خود رسیده است در حکومت ساسانیان نیز رشوت و آتش پرستی به اوج خود رسیده بود. حتی گرما به سازی و اهنگری نیز حرام بود. شاهان ساسانی در حرمسراهای خود هزاران زن و کنیز داشتند. نجبا و موبدان و دیگر حکام ساسانی گاه بیش از یکصد زن در حرمسراهای خود داشتند، بر علاوه دارای کنیزکان بیشماری نیز بودند و این عمل به آئینی بود که مردانگی را با تعدد زن معیار میکرد. هر که زن بیشتری داشت مردانه تر بود. در حالیکه اکثر مردم عامه فارس حتی قدرت داشتن يك زن را هم نداشتند، چرا که بار سنگین مالیات و جنگهای بیشمار بگردن آنها بود و طبقات مرفه از دادن مالیات معاف بودند. در چنین هوا و فضای فاتحان مسلمان که هدیه شان مساوات قرآنی و شعار شان رهایی مردم از اوهام شرك و خلاصی مردم از بندگی جباران بود قدم شان را بداخل خاك فارس گذاریدند.

سیل موج انسانی که در دنبال فتح مداین و جلولا و نهاوند در تمامی زمین های خراسان در مدت اندك سلطه جباران ساسانی را در هم شکست تدریجاً بر حس بیگانه ستیزی غالب آمد به قسمیکه آسیابانی در مرو یزد گرد شاه ساسانی را مقتول میسازد و گوشوار و کمر بند های مکنون به در و گوهر او را به خلیفه ارسال میدارند. این واقع نگری که ناشی از شعور تجربی و چشم اندازه بود که طبقات مردم محروم را بعد از

سپری شدن قرون افق تازه ای را بر روی آنان می‌کشد. این افق تازه طلوع يك صبح روشن را در دنیای آنها اعلام میکرد که به حکم این دین تازه می‌بایست در آن دیگر هرگز بعضی از مردم بعضی دیگر را به بندگی نگیرند.⁸⁸

باید اذعان داشت که ورود اسلام در روح و روان خراسانیان که در آن زمان سرزمین‌های بارور از تمدنهای هند و ارین - گریک و بودیک - بودیزم - بازمانده‌های کوشانیان و یفالیان سرزمین‌های پهناوری را در اشغال و سیزه خود داشتند که از شگفتی‌های تاریخ بشری است، زیر قسمی که تاریخ شاهد است هیچ قومی در سرزمینهای اریانا داخل نشد الی که خود در آن استحاله نشدند؟ و تابع مدنیت اریایی گردیدند؟ و این نشاندهنده این نکته است که دین اسلام واقعاً داری آن رسالت و جهان بینی ژرفی هست که وقتی قومی آنرا پذیرد هرگز از زندگی اش حذف نمیشود الی اینکه آن قوم همه نابود گردند و ما نشانه‌های روشن آن را در حملات ویرانگر تاتار (چنگیز - هلاکو - تیمور لنگ) و در عصر حاضر در تاریخ کشور خود مان یعنی قدرت گرفتن کمونستها و هجوم کمونیزم و بر چیده شدن آن نظام از صفحه جهانی را شاهد هستیم. که اثرات و تب آن تا هنوز هم مردم ما را رنج میدهد.

پس منظر سقوط فارس و خراسان بدست اعراب مسلمان:

حلول اسلام در سرزمینهای فارس و خراسان بزرگ مبنای آنچه عقاید خرف بود که این عقاید و افکار و آرای که سیر تمدنی چندین هزار ساله را از دوران اولین مهاجرتهای این اقوان بطرف خراسان و فارس و هند بیک نظام تمدنی محکم و انحطاط نا پذیر تبدیل کرده بود از هم گسست و دلایل بیشماری در مورد مرگ تمدن اریایی پارسی و اریایی هندی و اریایی گریک و بودیک و سایر فرهنگ‌های موجود در منطقه که تابع تمدن مضاعف

اریانا میشد ماهیت خود را از دست داد و به چیز نوی تبدیل شد . آتش کده فارس پس از گذشت یک هزار سال خاموش شد و قسمیکه گفتیم آخرین پادشاه از خاندان کیانی فارس یزدگرد سوم به قول طبری، ابن اثیر و بلاذری، بدست آسیابانی کشته شد و جالب تر از آن این قول است که يك قرن بعد یکی از نبیرگان کیانیها بنام نعمان بن ثابت مشهور به امام اعظم پیشوای بزرگ مذهب اهل سنت و جماعت در جهان اسلام مخصوصاً فارس، خراسان، ماوراءالنهر، و هند و غیره گردید .

قسمیکه قبلاً اذعان داشته بودیم هرگز هیچ تمدن و عوامل آن حتی حملات اسکندر مقدونی هم توانست در فرهنگ و تمدن این مردم نقطه بارزی را ایجاد نماید اینکه دین اسلام در مدت ربع قرن توانست تمام کوچه ها و پس کوچه های تمدن پارس را در نوردید اما در مورد این یکی دیگر یعنی خراسان به درازنای دو قرن این ستیز و جابجایی ادامه یافت این دو تمدن عظیم فارسی و خراسانی بالاخره تسخیر شد و این چیزست که در ماهیت و جهان بینی این دین حقیقی وجود دارد که به بشر امکان تفکر و تدبیر و ساختن زندگی مرفح را با قوانین عدالت گستر خود تضمین نموده است .

مليونها نفر همچون پدر و پسر کفاش، برزگر، دباغ، آهنگر، بنا و سایر حرفه داران آرزوی این را داشتند تا از زیر یوغ جباران فارسی و فیودالها و ملوک الطوائف خراسانی نجات پیدا کنند . و اسلام بهترین ظرفی بود که طبقه عامه میتوانند خودشان را در آن بیابند .

ما از رویکرد های زمان خلیفه چهارم و تعویض قدرت از بنی هاشم به بنی امیه میگذریم و صرفاً همینقدر اشارت داریم که زمانیکه جنگ های داخلی مثل واقعه کربلا در دهم محرم سال 61 هجری که توسط اهل رده بوقوع پیوست که در نتیجه آن غابله هفتاد و دو تن از اعضای خانواده نبی کریم (ص) بشمول امام حسین به شهادت رسیدند که توسط این اقوام صورت گرفت: قبیله مزجح- قبیله تمیم - قبیله سجاح- قبیله کنده-

هوازن-بفرماندهی شمر بن ذی جوشن-بنی اسد- از جمله 72 تن شهید کربلا در مجموع سر پنجاه تن آن توسط افراد رده از تن جدا می شود و همین ها بودند که در سال 34 هجری خلیفه سوم اسلام را نیز در يك توطئه گسترده بقتل رسانیدند و در سال 63 هجری نیز همینها بودند که مدینه منوره را مورد تاز و تاخت قرار دادند و بکشتار و غارت اهالی آنجا پرداختند . قاتل امام حسین سنان بن انس نخعی اصبحی بود و سر حضرت امام حسین را خولی بن زید از تن مبارکش جدا میکند . که يك حادثه هولناك در تاریخ اسلام محسوب میشود که مسلمانان جهان اهم از شیعه و سنی تا بحال سال روز این واقعه را همه ساله بیاد می آورند .

بهر حال آن چیزی که در جهان اسلام در سده اول رخ میداد به سایر اقوام و ملت های که اسلام را پذیرا شده بودند تأثیر ناگوار داشت . از این بازی طایفه بنام خوارج خروج کرد که اینها بضد مبادی دین اسلام تبلیغ میکردند و کوشش مینمودند تا در عقب صفوف پر قدرت سپاهیان اسلام با خدعه و فریب تخم نفاق را پاشند چنانچه سر کردگانی از نجبا و مویدان آتش پرست ایرانی همین وساوس و دسیسه ها را پیش میبردند تا دولت بنی امیه را در متصرفاتش ناکام سازد . ولی اسلام از آن روحی سرشار بود که این دشمنان هرگز توانستند در سنگر های داغ سپاهیان اسلام خود را با مردانگی بر ملا بسازند بلکه مانند خفاشان در شب و در تاریکی میخواستند به اسلام صدمه وارد کنند اما در این وقت دولت اموی دارای تشکیلات و ساز و برگ منظم امنیتی شده بود که از تمام قلمرو های اسلامی میتوانست دفاع کند . در این دوران بود که فتوحات عمده در عهد خلافت بنی امیه نصیب مسلمین شد که در عهد حکومت ولید و هشام بتصرف بنی امیه درآمد از قبیل : فتح قسمت های شرقی سند و مکران در زمان امیر معاویه ، و همچنین فتح قسمت بزرگ مازندران که هنوز فتح نشده بود به تصرف بنی امیه درآمد . موسی بن نصیر سردار نامدار اسلام بحکومت افریقه می رسد و از قیروان به طرف اوقیانوس اطلس به پیش رانده و مراکش را در جنب کشور های اسلامی می درآورد و از آنجا به تنجه میرسد و

این شهر را بعلت اینکه آخرین خشکی بود که مسلمین از طرف مغرب بدان رسیده بودند المغرب الاقصی نامیدند . موسی یکی از افرادش را که طارق بن زیاد نام داشت والی مغرب کرده خود به قیروان بر میگردد .

اسلام در اسپانیا:

اسپانیا در سال 456 میلادی توسط ویزگوتها اشغال شده بود . که ویزگوتها ، شهزاده های محلی و روحانیون کلیثا و زورمندان شدیداً بالای مردم اعمال زور و نفوذ میکردند و حد اکثر مردم از فقر و بی نوایی رنج می بردند و به آن گرفتار بودند .

در سال 92 هجری قمری/710 میلادی طارق سردار نادر اسلام از تنگه ای که اروپا را با افریقا وصل میکند که تا بحال این آبراه بنام طارق مسمی است . او با سپاهیان کمی وارد خاک هسپانیا می شود و بکمک اهالی شهرهای اسپانیا را یکی بعد دیگری می کشاید . مردم شهرها موکب اسلام را پربها دانسته دروازه های شهرها را بروی مسلمانان می کشایند . در سال 114 هجری/734 میلادی عبدالرحمن الغافی لشکریان خود را تا قسمت های شهر پواتیه رساند . اگر این سردار رشید در میدان جنگ کشته نمیشد بسا امکان داشت که شارلمارتل بزرگترین سنگر اروپا را از دست میداد .⁸⁹

در دوره امویها این ذوات به خلافت رسیده بودند:

معاویه بن ابی سفیان 41 60 هجری

یزید بن معاویه 60 64 "

مروان بن الحکم 64 65 "

عبد الملك بن مروان 65 96 "

سليمان بن عبد الملك 96 99 "

عمر بن عبد العزيز 99 101 "

يزيد بن عبد الملك 101 105 "

هشام بن عبد الملك 105 125 "

وليد بن يزيد 125 126 "

يزيد بن وليد 126 126 "

ابراهيم بن وليد 126 126 "

مروان بن محمد بن مروان 126-132 " 90

نفوذ خراسانیان در حکومت های اعراب:

در بحث های گذشته ما از نفوذ یکی از سرداران نامی خراسان یعقوب لیث صفار که از مرو تا بلخ و با گزشتن از کوه های هندو کش غزنین و مناطق شرقی خراسان را تصرف نمود و پس به هرات کشید و در داخل يك دایره بسته تازمانیکه حیات داشت امارت خراسان را حفظ کرد و حتی يك مراتبه بصد خلیفه بغداد

نیز لشکر کشی کرد که شکست خورد و واپس به خراسان کشید اما خلیفه مجال آن را نیافت که وی را از اقتدار خلع کند و حتی اولاده هایش نیز به امارت سیستان رسیدند .

چون در تاریخ بعد از این زیاده تر به واژه خراسان و خراسانی بر میخوریم ضرور دانستم تا در مورد خراسان حرفهای داشته باشیم:

جغرافیای خراسان:

نام منطقه ایست که از دریای سند شروع و تا دامنه های اصفهان و نیشابور و از شمال از رود جیحون و خوارزم تا بحر هند محاط میباشد زیاده و یا کمتر . این نام از قرن پنجم میلادی و حتی در دربار های ساسانی ها این مناطق بهمین نام یاد میشده است .

واژه خراسان يك لفظ فارسی تخاری بوده که بمعنی جای برخواستگاه آفتاب و در لفظ پهلوی هم بهمین نام یاد میگردد . از همین سبب است که شاعران شاه غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند . و ویل دورانت تمدن نویس مشهور غرب این منطقه (خراسان) را مشرق زمین گهواره تمدن میدانند و خراسان از رهگذر قدمت باستانی خود جایی است که تکسیلارا به مندیگك قند هار و اصفحان و تهران وصل میکند زیرا هر دو در يك حوزه تاریخی هویت فرد پیدا میکنند . وقتی تاریخ و سیر تمدنی تکسیلارا در کنار رود اباسین بشناسید حتم کنید که تمدن مندیگك ، قندهار و ارزگان را با زمین داور نیز می فهمید .

فخرالدین گرگانی يك تن از شعرای به نام خراسان در مورد این تسمیه چنین سروده است:

خوشا جایا بروم خراسان درو باش و جهان را میخور آسان

زبان پهلوی هر کو شناسد خراسان آن بود کز وی خور آید

خور آمد پهلوی باشد خور آید عراق و پارس را خوراز وی آید

خور آسان را بود معنی خور آیان کجا از وی خور آید سوی ایران

چه خوش نام است و چه خوش اب و خاک است

زمین و آب و خاکش هر سه پاک است

يك نفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزيز اندلسی (متوفی 487 هجری) نیز در این باره تصریح میکند که: «معنی خراسان در لغت عبارت از مطلع آفتاب است» يك کتابی که بصورت مختصر تاریخ ارمنی را در قرن پنجم میلادی بیان میکند که آنرا موسی خورناسی مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نوشته است از روی جغرافیای بطلمیوس این مناطق شرق را اینطور تقسیم کرده است: «فلات ایران را به چار کوست یا ناحیه تقسیم کرده است؛ کوست خور بران در مغرب، کوست نیمروز در جنوب، کوست خراسان در مشرق، و کوست کابکوه (قفقاز) در شمال.» همین مولف کوست خراسان را از همدان و گومش تا مرورود و هرو و کاتاشان (هرات و پوشنگ) بژین (افشین غرجستان) تالکان (طالقان) گوزگانان، اندراب، وست (خوست و فرنگ)، هروم (سمنگان) زمب (زم)، پیروز نخجیر (از مربوطات بلخ)، ورجان (ولوالج)، بهلی بامیک (بلخ)، شیر بامیکان (بامیان) میداند.

در پهلوی يك رساله كوچك است که بنام شتروهای ایران در 80 کلمه پهلوی موجود است که بعد از عصر منصور دوانقی خلیفه عباسی تالیف شده و در آن کوست خراسان را از گومش و گرگان تا کابن (قابن) تا سمرقند و بخل بامیک (بلخ بامی) امتداد می‌دهد.⁹¹

در بین نویسندگان و مورخان دوره های اسلامی روایاتی درین باره موجود میباشد از جمله عبدالحی بن ضحاک گردیزی در کتاب تاریخش که بنام زین الاخبار یاد میگردد نام خراسان را تا عهد ارد شیر بابکان (224-241م) پیش می برد و گوید: «و پیش از وی اصبهد جهان یکی بودی، او چهار اصبهد کرد: نخستین اصبهد خراسان . دو دیگر اصبهد خربان اصبهد . و سومی مغرب او را داد و سه دیگر نیمروزان اصبهد و ناحیت جنوب او را داد و چهارم آذربایجان اصبهد و ناحیت شمال او را داد»

بعد ازین در باره خراسان گوید :

«وارد شیر مر خراسان را چهار مرزبان کرد : یکی مرزبان مرو شایگان . دوم مرزبان بلخ و طخارستان . و سیوم مرزبان ماوراءالنهر . و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس .»

یکی از جغرافی دانان بنام هرتسفلد در شرح کتیبه بایکلی در صفحه 37 حدود خراسان را در دوره ساسانی چنین قید کرده است :

«از حدودری (تهران کنونی) در سلسله جبال البرز بگوشه جنوب شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا بلطف آباد برسانید ، و از آنجا از تجند (خجند) و مرو گذرانیده به کرکی و جیحون وصل کنید ، و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر و از آنجا به بدخشان پیوست کنید ، که از

بدخشان با سلسله کوههای هندو کش بهرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف برسد ، و واپس

مجدودی وصل گردد .⁹²

همچنین در مسکوکات یفتلی نیز بنام خراسان خواتا و (خراسان خدای) نوشته اند یکی از مسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» نقر گردیده است . و در روی دیگر همین سکه نیمته مونث در حالیکه هاله از نور از فراز آن ساطع است نقر شده است که نشان دهنده نشان سرزمین خراسان است . عین همین شکل را خسرو دوم حین اشغال خراسان از نزد هفتالیان در حدود 613 م در سکه خود ضرب زده است .

جغرافیا نویسندگان عرب نیز در مورد خراسان در آثار خود اشارتی داشته اند که مبین نکات است که در فوق تشریح شد :

محمد بن احمد البشاری مقدسی (537ه) گوید که ابوزید بلخی مؤلف صورت الارض که امام ابن فن است خراسان را بر دو جانب (ماورا و مادون النهر) جیجیون تقسیم نموده ، که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صغد و شاش (تاشکند) هم داخل بود . و بقول مطهر بن طاهر طول خراسان از حدود دامغان تا مجاری جیهون (آمودریا) تا ختل و شغنان و بدخشان و واخان تا حدود هند میرسد (مسالك و ممالك)

یاقوت حموی نیز که از جغرافی دانان خبیر دوره های اسلامی است بلاد خراسان را قبل از ایلغار مغول چشم دید خود را چنین نگاشته است :

خراسان از آزاد رود عراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به طخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد ، و دارای چهار ارباع است : اول ربع ابر شهر مشتمل بر نسا و روقهستان و طبسین و هرات و فوشنج و باد غیس و طوس و طاران . ربع دوم : مرو شاهجان و سرخس و نسا ، ابورد

و مرو رود و طالقان و خوارزم و امل بالای جیحون . و ربع سوم فاریاب و جوزجان و تخارستان علیا و خُست و اندراب و بامیان ، بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان . ربع چهارم ما واءالنهر از بخارا تا شاش (تاشکند) و سغد و فرغانه و سمرقند .

مؤرخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (292ه) در ابیاتی از خراسان وصف کرده است :

علت سمرقندان بقال لها زین خراسان جنته الکور

شاعران دری زبان در عصر های مختلف در مورد خراسان چنین سروده اند :

ناصر خسرو قبادیانی بلخی (394-481ه) نشیمن خود را در دره یمگان بدخشان عین خراسان داند :

مرا مکان بخراسان زمین به یمگان است کسی چرا طلبد در سفر خراسان را

منوچهری دامغانی متوفی (432ه) بلخ و رودک و سمرقند و بست را در خراسان شمارد آنجا که گوید :

از حکیمان خروسان کوشهید و رودکی بوشکور بلخی و بوفظل بلخی هکذا

اما در قرن پنجم و ششم مناطق ماورای آمو را خراسان نشمارندی که علت آنرا حبیبی انفصال سیاسی گمان زده اند . و مثال می آورند که عثمان مختاری غزنوی (530ه) در مدح نظام الملك علی خطیبی سمرقندی گوید :

همیشه ملك خراسان بران مقدم بود چنانك ملك سمرقند از او گرفت قیام

همه جلال خراسان و ماواءالنهر زیوعلی بنظام آمد و علی نظام

واوحد الدین محمد انوری ابیوردی بلخی (580ه) نیز گوید:

آخرای خاک خراسان داد یزدانت نجات از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کاج

آغاز فتوحات اسلامی در خراسان:

جبهه شمال خراسان: قسمیکه قبلاً نیز در بخش های گذشته یاد آور شدیم که بعد از سقوط کوشانیهای شمال که منجر به حریق معبد سرخ کوتل بغلان (مهادش) بدست خسرو دوم ساسانی گردید و دولت کوشانی یفتلی (با فرهنگ ها و ادیان بودایی، برهمایی، ویدایی - گریک و بودیک) نیز آخرین دوره عروج خود را پیموده . معیار های تمدنی و سقافتی خود را با فرهنگ دیرپای خود از دست داده بودند و دولت های ساسانی که در قسمت های غربی خراسان استیلا داشتند نسبت همچشمی ها و خود خواهی های خانوادگی مجال رسیدگی بمناطق زیر سیتره خود را نداشتند و از جانبی دولت های سیستان و کابل شاهان و غزنه شاهان (لویکان) بودایی و رتیلیان نیز بنیاد های ملوک الطوائفی را ایجاد کرده بودند که از دیر زمان وحدت و یکپارچگی ایکه ملت را بهم پیوند و اتصال می بخشد از بین رفته بود . در هر گوشه و کنار مطلق العنانی و بی قاعدگی رواج داشت که در مجموع قدرت معنوی خراسان بزرگ را دستخوش طوفانهای هوانناک ساخته بود از همین سبب سر زمین های خراسان گاهی از جانب شمال از طرف ترکها و زمانی توسط حکومت مذهبی برهمنی هند بنفاق کشیده میشد . زمانیکه امپراطوری اریانای کبیر را اقوام اریایی از شمال هند تا غربی ترین قسمت ها یعنی متصل به دریای خزر و اسور رهبری می کردند اکنون به هزاران واحد اداری و ملوک الطوائفی تقسیم شده بود که

بار همه این نا ملایمات بدوش طبقه کارگر و دهقان و یا پیشه ور بود که هر آن انتظار یک فجر جدید را خراسان در طلوع جدید انتظار داشت . همزمان با این وضع که شامل دولت مقتدر فارس و ساحات خراسان نیز میشود منطقه رویاروی با یک دگرگونی عظیم را که در حال آستن بود انتظار می برد . و در همین زمان طلوع آفتاب اسلام این مرتبه از افق مدینه بجانب فارس و خراسان مشعشع گشت ؛

با وصفی که در بالا روشن و توضیح شد ، هنگام ظهور اسلام خراسان در شرق و غرب و در شمال و جنوب در دست شاهان و فرماندهان متعدد اداره میشد که اینها دارای کیش ها و زبانها و ثقافت و فرهنگ های مختلف را در محدوده تمدنی خراسان دارا بودند که هیچکدام این عوامل دارای سازمانهای اداری مرکزی نبود .

هنوز ربع قرن از هجرت نگذشته بود که خلیفه بزرگ اسلام حضرت عمر بر مسند خلافت نشست . این در حالی بود که لشکر دلیر و پر شجاعت اسلام با روحیه قوی و سرشار از ایمان بنجد امپراطوری کهن و پر قدرت ساسانی را از پا در آورد و یزدگرد ساسانی آخرین شاه از این سلسله بعد از نبرد جلولاء در سال (16ه) و نهاوند در سال (21ه) با آتش مقدس زردشتی از راه اصفهان و ری و کرمان به مرو خراسان فرار کرد که سرانجام در آنجا بدست آسیابانی بقتل رسید و گوسوارها و دست بند ها و کمر بندش به دربار عثمان خلیفه سوم رسید و چنانیکه پیغمبر اکرم در حین مهاجرت دست بند های کسری را به سراقه وعده داده بود توسط خلیفه به وی تفویض گردید که از شگفتی های تاریخ بشمار میرود .

اولین سردار لشکر اسلام در شمال خراسان در سال 18 یا 22 هجری احنف بن قیس بود او که از راه طبسین بخراسان داخل شده بود هرات را بجنک کشود و صحاری عبدی را در آنجا به حکومت

گذاشت و بعد از آن مرورود بلخ و صفحات شمالی را تا بلخ و از نیشابور تا طخارستان کشود . وقتی احنف بن قیس تیمی از تخارستان به مرو بازگشت کرد ربعی بن عامر را در آنجا گذاشت .

در ماه اخیر سال 23 هجری عمر مقتدر ترین خلیفه اسلام در مدینه بقتل رسید ، و این در حالیتی که یزدگرد ساسانی به امید کمک خاقان ترك و چین در خراسان منتظر کمک میباشد که در فصول گذشته شرح مفصل آن گذشت .

حضرت عثمان بن عفان بجای عمر خلیفه دوم نشست . چون یزدگرد در مرو کشته شد روابط فرماندهان بومی از جمله ماهوی سوری با فاتحان عرب دوستانه بود . از سال 28 تا 29 هجری عبدالله بن عامر بن کریم سر لشکر بیست و پنج ساله عرب بر خراسان از طرف خلافت فرماندهی داشت . در همین وقت احنف بن قیس تیمی مرد با تجربه عرب در سال 30 هجری بدروازه های خراسان طبسین و با بقیه قوای یفتلیان در آویخته و بعد از فتح کوهستان یا جبال (قهستان) با مردم این سرزمین با شش هزار درهم صلح کرد . و سایر گماشتگان این عامر در خراسان حاتم بن نعمان در مرو شاهجان و احنف بن قیس تیمی در مرورود و عبدالله بن حازمه بلخی در سرخس و خلیل بن عبدالله حنفی یا اوس بن ثعلبه لیبی در هرات .

ابر شهر طوس و ابی ورد و ناسا تا سرخس و مرو از طرف امین بن احمروشکری به فرماندهی عبدالله بن عامر در سنه 31 هجری کشوده شد .

لشکر دیگر عرب به قیادت یزید جرشنی زام نیشابور و باخرز و جوین را فتح کرد .

ابن خازم سرخس خراسان را که رادویه در آنجا مرزبان بود بکشود .

احنف بن قیس در سال 32 هجری مرزبان مرورود را که از زمان کسری مرزبانی داشت محاصره کرد لیکن مرزبان امان خواست و مرورا به مصالحه بکشود که جریان آن در بخش های گذشته از قول طبری شرح شد .

لشکر کشی بی مانند عبدالله بن عامر سردار و سپه سالار عرب بهرات و بادغیس و پوشنگ در سنه 32 بقیادت خلید بن عبدالله حنفی که بهرات لشکر کشید و تا زمانیکه عبدالله بن عامر بالشخصه با سپاهیان خود در این جنگ اشتراك نکردند شهر هرات کشوده نشد . فرمانروای هرات بقبول يك مليون درهم مجبور به صلح شد .⁹³

جنبش قارن خراسانی:

مردم خراسان پس از قتل یزدگرد چاره ای ندیدند بجز اینکه سرزمین شان را در مقابل جنبش تازیان که تمام فارس و خراسان را استیلا کرده بودند چاره ای بجز در اویختن نداشتند . زیرا تاریخ شاهد است که روح مردم خراسان تسخیر ناپذیر بوده و هیچگاهی از طریق ارعاب این مردم تسلیم نشده اند و اگر هم در بعضی اوقات تسلیم هم شده اند از روی مصلحت بوده است نه واقعیت . چه در تاریخ جنگهای خراسان مکرراً برمیخوریم که يك منطقه چندین مرتبه فتح میشود و واپس بحالت اصلی خود قرار میگردد که نمایندگی از فرمان ناپذیری و سلحشوری این مردم است:

چنانچه زمانیکه در سال 32 هجری عبدالله بن عامر از خراسان بدربار خلافت رفت این فرصت دفاع بهتر بمردم خراسان دست داد و مردم ناحیه طبسین ، بادغیس و هرات و قهستان بقیادت یکی از

سرداران این سرزمین که قارن نام داشت بر تازیان مقیم در خراسان شوریدند و احنف بن قیس که تا سمنگان در حالت پیشروی بود با سراسیمگی بازگشت.

چون ابن عامر عبدالله بن حازم سندی را بقیادت لشکر تعیین کرده بود احنف نحواست در این معامله پا پیش کند بلکه بر تقویه استهکامات خود افزود و دفاع از سرزمین های به شورش کشیده شده را در حالیکه عبدالله بن عامر به دارالخلافه رفته بود به عبدالله بن حازم سندی گذاشت زیرا او عامل امیر خراسان بود. او که از مقابله خود را کنار کشیده بود نزد ابن عامر رفت. عبدالله بن حازم با چهار هزار عسکر جان سپرده اش که هر یکی بر سر نیزه های خویش چارچه های مشتعل شده با نقت را داشت که شب هنگامان به معسکر قارون حمله بردند و عده از ایشان را بکشتند که در میان کشته شدگان قارون سردار لشکر خراسان نیز بود.

در سال 33 هجری احنف بن قیس مرو شاهجان را بصلح کشود و بعداً مرورود را با جنگ حاصل کرد. عبدالله بن عامر سالار لشکر اسلام خود بالقوه بیامد و در ابر شهر مرکز گرفت و با مردم آنجا صلح نمود.⁹⁴

در سال 37 از هجرت جعده بن هبیره مخزومی داماد و پسر خاله حضرت علی (رض) به خراسان آمد و براز بن ماهویه دهقان مرو و تمام دهقانان نامه نوشت تا خراج را به جعده پردازند. وی در خراسان به فتوحات زیادی نایل آمد. بعد او عبدالرحمن بن ابزی خزاعی که شخص پاکدامن و نیکو دین بود در خراسان رسم های نیکو بجا گذاشت مقرر شد و هنوز او بخراسان بود که حضرت علی (رض) بشهادت رسید.⁹⁵

فتوحات در جنوب خراسان و ختم مقاومت شاه سیستان:

حدود سال 23 هجری اواخر خلافت عمر خلیفه دوم لشکر فیروز اسلامی از راه کرمان به سیستان آمد و عاصم بن عمرو تمیمی و عبدالله بن عمیر با لشکری به زرنج پایتخت سیستان حمله کردند و مردم در شهر زرنج حصار می‌شدند که سرانجام با پرداختن باج صلح را پذیرا شدند. سرزمین سیستان محلی بزرگی بود که تا کدهار و غزنه پیوستگی داشت.

در سال 30 هجری که حضرت عثمان مجاشع بن مسعود سلمی را به سیستان فرستاد، در این باره مقاومت مردم سیستان زیاده‌تر گشت. در جنگ‌های مقاومت که مردم سیستان انجام دادند بسیاری از سپاهیان مجاشع بقتل رسید. زمانیکه عساکر مجاشع از زرنج و بست و زمین داور و سیستان روی بکرمان نهادند در مسیر راه قشون وی از اثر سرما و برف و یخبندان زیاد تلف شدند به قسمی که هیچکس از آن تخلکه بجز فرمانده شان نرُست. زمانیکه حضرت عثمان از هزیمت مجاشع که از سیستان بازگشته و تمام قوای خود را از دست داده بود خبر یافت، پس ربیع بن زیاد حارثی را با لشکر گران به عبدالله بن عامر فرستاد تا بکشودن دوباره سیستان جهد کند.

ربیع پهره کرمان (فهر زالق) جالق را به صلح کشود، و مردم کرکویه در پنج میلی زالق دست از پیکار کشیدند. و اهالی هیون نیز صلح کردند. ولی زمانیکه سپاه مجاشع از دریا هلمند گذشت در منطقه وادی نوق و زوشت سه میلی زرنج رسیدند سپاه مقاومت سیستان بیرون آمده و حرب سختی کردند و از مسلمانان بیشتر کشته شد.

مردم سیستان در ناشر و دوشرواد که از روستاهای زرنج میباشد سخت مقاومت کردند و از نظر تاریخ نویسان اسلامی این يك جنگ عظیم بوده است ، اما با وجود آن پیروزی از آن مسلمانان بود . پادشاه سیستان که بلاذری نام او را پرویز مرزبان ذکر کرده است اما در تاریخ سیستان ایران بن رستم بن آزاد خو بن مجتیار آمده است . او از ربیع بن زیاد سر لشکر اسلام امان خواست و شرایط صلح وی از طرف ربیع پذیرفته آمد و اینبار سیستان به صلح در مقابل پرداخت غرامت جنگی بروی مسلمانان گشایش یافت .

چه عاملی باعث پذیرش و پیشنهاد صلح از مرزبان گردید :

در تاریخ سیستان آمده است که «ربیع رفت و سپاه برگرفت ، هیرمند بگذاشت ، سپاه سیستان بیرون آمده پیش ، حربی سخت کردند ، و بسیار از هر دو گروه کشته شد ، و از مسلمانان بیشتر کشته شد باز مسلمانان نیز حمله کردند ، مردم سجستان به مدینه (شهر زرنج) باز گشتند ، پس شاه سیستان ایران بن آزاد خون مجتیار ، مؤید موبدان ، را و بزرگان را پیش خواند و گفت : این کاری نیست که به روز و سالی و بهزار بخواید گذشت ، و اندر کتابها پیدا است ، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و مجرب این کار راست نیاید ، و کسی قضای آسمانی نشاید گردانید ، تدبیر آنست که صلح کنین . همه گفتند که ثواب اید . پس رسول فرستاد که ما مجرب کردن عاجز نیستیم ، چه این شهر مردان و پهلوانان است . اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد ، و شما سپاه خدائید ، و ما را اندر کتابها درست است بیرون آمدن شما و ان محمد صل الله علیه وسلم . و این دولت دیر بباشد ، ثواب صلح باشد تا این کشتن از هر دو طرف گروه بر خیزد . رسول پیغام بداد ؛ ربیع گفت : از خود چنین واجب کند که دهقان

میگوید و ما صلح دوست تراز حرب داریم . امان داد و فرمان داد که سپاه را که سلاح از دست دور کنید و کسی را میازارید ، تا هر که خواهد همی آید و همی شود . پس بفرمود تا صدری بساختند از کشتگان و جامه افگندند بر پشتها شان ، و هم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند ، بر شد بر آنجا بنشست . و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موید مویدان بیامدند . چون به لشکر گاه اندر آمدند بنزدیک صدر آمدند ، او را چنان دیدند ، فرود آمدند و باستادند ، و ربیع مردی دراز بالا و گندم گون بود ، و دندانهای بزرگ و لب های قوی . چون ایران بن رستم او را بدان حال بدید ، و صدر او از کشتگان ، باز نگرید و یاران را گفت :

میگویند اهریمن بروز فرا دید نیاید ، اینک اهریمن فرا دید آمد ، و اندر این هیچ شك نیست ! ربیع پرسید : که او چه میگوید ؟ ترجمان باز گفت . ربیع بخندید بسیار . پس ایران بن رستم از دور او را درود داد ، و گفت : ما بر این صدر تو نیاییم ؛ که نه پاکیزه صدری است . پس همان جا جامه افگندند و بنشستند ، و قرار داد برو ، که هر سال از سیستان هزار هزار درهم بدهم امیر المومنین را ، و امسال هزار و صیفت مجرم و بدست هر یک جام زرین ، و بفرستم هدیه ها بر این جمله بکردند و خطها بدادند .⁹⁶

ربیع که مدت دو سال و شش ماه در سیستان عامل عبدالله بن عامر بود سنا رود قرنین را فتح کرده تا بست رسید . باید تذکر داد که منشی و کاتب ربیع یکی از شخصیت های عرفانی که در تاریخ صوفیه جهان اسلام در خط اول قرار دارد و از سر سلسله نسل اول صوفیان شیخ حسن بصری میباشد که تمام خطوط سلسله های طریقت در تصوف اسلامی از او میگذرد .

عبد الرحمن بن سمره: چون ربیع از سیستان برفت مردم سیستان بر مسلمانان عاصی شدند و بنای اغتشاش و شورش را گذاشتند حضرت عثمان یکی از شخصیت های مدبر و کاردان را که عبد الرحمن بن سمره نام داشت بجانب خراسان به سیستان فرستاد .

با رسیدن او بدر وازه های سیستان پرویز بن ایران بن رستم با وی صلح کرد این سمره به کش ، رخس و زمین داور تاخت بت زور را در زمین داور بر کند . و بست و زابل را نیز بکشد . زمانیکه حضرت عثمان بقتل رسید عبد الرحمن ابن سمره سیستان را در سنه 35 هجری به امیر بن احمریشکری سپارید که با مخالفت سخت زرنجیان مواجه شد ویشکری را از آنجا راندند .

در این حین که حضرت علی زمام خلافت را به عهده گرفت در سیستان حسکه بمن عتاب حبیطی و عمران بن فصیل برجی که از طایفه دزدان صعالیك عرب بود بر زالبق و زرنج مستولی شدند و حضرت علی عبد الرحمن بن جروطایی به سیستان گماشت که از طرف حسکه بقتل رسید و حضرت علی ربیعی بن کای عنبری را با چهار هزار نفر به سیستان گسیل داشت تا بسرکوبی حسکه پردازد که در نتیجه عسکه کشته شد و قوایش نیز از بین رفت .

مناطق جنوبی خراسان:

در حدود سال 30 هجری در زمان خلافت حضرت عثمان ، لشکریان عبدالله بن عامر بن ربیعه حکمران خراسان تا قندابیل (گنداره کنونی بلوچ) و مکران رسیده بودند ولی نسبت مشکلاتی که در منطقه اعرابرا تهدید میکرد حضرت عثمان به ایشان اجازه پیشروی نداد .

در اواخر سال 38 هجری سربازان اسلام از سیستان بر آمد و تا کوهستانهای (کیکانان) حدود قلات کنونی بسر لشکری ساغر بن دعر و یا بقول بلاذری حارث بن مره عبدی به امر حضرت علی پیشروی کردند که بعد از مختصر پیروزی در مقابل بیست هزار مرد پیاده کیکان شکست خوردند و در سال 42 هجری حارث با بسا در این محل مقتول گردیدند .

فتح کابل بدست عبدالرحمن ابن سمره (36 هجری):

در قرون اول هجری در زابل دودمان رتیلیان و در کابل، کابل شاهان مستقر بودند، همچنان بر غزنه و گردیز لویکان و بر بامیان شیران و بر ولایات شمالی هندو کش تگینان، بر غور و هرات سوریان حکم میراندند .⁹⁷ این خاندانها از مردمان بومی آریایی و از بقایای یفتلی ها و کوشانیها بودند .

در سال 36 هجری از طرف معاویه ابن ابی سفیان عبدالرحمن بن سمره بصفت امیر خراسان تقریفات .

ابن سمره با جمعی از اکابر نامدار عرب از قبیل عباد بن حسین ، شیخ حسن بصری و عده دیگری از دانشمندان با وی یاور بودند . این گروه کاری که از فهم و درایت کامل بر خوردار بودند اولین مسجد جامع را در سیستان بنیاد نهادند که این مسجد جامع بمرکز تبلیغات اسلامی با گستردگی کامل گشایش یافت که توسط مدرس بزرگ آن شیخ حسن بصری جماعه های تدریس برای مسلمانان فراهم گردید . ابن سمره بعد از ترتیبات و انسجام این مرکز مهم مسلمین از راه خواش و بست به رنج (قندهار کنونی) و زابلستان آمد ، و مردم اینجا ها را که دوباره مرتد شده بودند به ارعاب و زمانی هم به استمالت و صلح مطیع و منقاد ساخت . او از آنجا بکابل کشید و مردم را در آن طرف دژهای کابل حصار کرد و بوسیله منجنیق رخنه یی در دیوار وارد آورد . ابن سمره و همکارش ابن خازم بزور شهر

کابل را گرفتند . در این جنگ فضیله صحابه پیغامبر اسلام نیز اشترک داشتند که ابور فاعه عبدالله بن حارث عدوی در سنه 44 در کابل کشته شد . او کسی بود که در جنگهای سیستان نیز با ابن سمره اشترک کرده بود و شیخ الحدیث و راوی گفتارهای پیغامبر اسلام نیز بود . نام او را ابور فاعه تمیم بن اسید هم آورده اند که کنیت وی ابوقتاده عدوی نیز ضبط گردیده است . اکنون مزار او در شرق کوه شیر دروازه در دامنه شهدای صالحین در شهر کابل زیارتگاه و مشهور میباشد .⁹⁸ بنا بر روایاتی که در افوات مردم کابل نسل بنسل نقل شده است در این جنگ يك لك نفر از سپاهیان اسلام اشترک داشته اند که در دامنه های کوه شیر دروازه از گذر گاه تا چهل ستون صورت گرفته است که نام منطقه جنگك مشهور در کابل مبین همین نام می باشد .

ابن سمره یکی از خردمند ترین فرماندهان خود را در این جنگ توظیف کرده بود که از مدت بیست سال در جبهات خراسان در لشکر اسلام جانبازیهای بیشماری کرده بود بنام مهلب بن ابی صفره ملقب به فارس الفرسان یعنی سوار سواران مجرب گماشته بود . از جانب دیگر شاه کابل که شخص با همیت و دلاوری بود بنفس خود حرب میکرد که مولف تاریخ سیستان در صفحه 88 چنین نقل کرده است:

«شاه کابل حرب به نفس خویش همی کرد ، مردی بود که هیچکس با او برابری نکرد ، بسیار بکشت تا بیست و اند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت . چون مهلب بدید ، حمله کرد بر کابل شاه و شاه کابل اندر آن وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش ، و نیزه به درع اندر شد ، بکابل شاه اندر نشد . بگشت و دیگر سو پیش روی او بدرع بیرون آمد ، مهلب نیرو کرد که باز آرد ، چندان قوت کرد که خواست که کابل شاه را از پشت اسب برآید ، تا او بقوت گردن اسب به

بر اندر گرفت اسپ بر جای ماند ، آخر نیزه بر کند و کابل شاه بتاختن از پیش او بشد . و اندر

وقت کس فرستاد و صلح کرد ، و گفت : نه ! با اینچنین سپاه مجرب چیزی نتوان کرد .»

مصعب با بیست و هشت هزار سپاه فیلدار کابل شاه جنگید و عاقبت او را مجبور به صلح کرد .

تاریخ سیستان در این مورد نیز مطالب جالب دارد که مطالعه آن خالی از دلچسپی و فایده نیست و ما را

قادر میسازد تا نیاکان خود را بشناسیم که دارای چه صفات و نیاتی بوده اند :

« پس چون مجرب کابل شاه عظمی رفتند ، او پیش آمد با لشکر ساخته و هفت زنده پیل ، با هر

زنده پیلی چهار هزار سوار ، و حربی سخت همی میکردند ، و سپاه اسلام از پیلان فرار همی

کردند ، و کسی پیش دستی همی نکرد .

چون مهلب چنان دید ، پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد ، و پیل بان پیل بروی افگند ،

مهلب زنده پیل را بیریکی نیزه بزد . پیلان دیگر و سپاه بهزیمت باز گشتند ، و سپاه اسلام

دست بر کشتن بردند ، تا بسیار از ایشان بکشتند و بیشتر اسیر کردند و فتحی چنین بزرگ بر

دست مهلب بود .»

ابن سمره بعد از فتح کابل مهلب را سپهسالاری بداد و او در سال 44 هجری از کابل ، به فتح ولایات

شرقی روی آورد و بنه و لاهور را بین ملتان و کابل فتح گرفت و جنوباً تا قیقان پیشرفت که الازدی

شاعر عرب لشکر کشی مهلب را در بنه چنین ستوده است:

الم تر ان اللزد لیلته بیوا بنه کانوا خیر جیش المهلب

یعنی: آیا ندیدی از دیان بهترین رجال لشکر مهلب را که شبی در بنه بوده اند

مهلب با لشکریانش بجانب سند کشید و معلوم نیست این پیشروی از طریق دره خیبر و یا دره سوات و باجور بوده و یا هم از طریق فلات بلوچستان این پیش روی توام بوده است . مسلم این است که او تالاهور شتافه و در مسیر راه با بلوچان قیقان نیز جنگیده است .

نظر به شواهدی که تاریخ سیستان یاد میکند سمره در مرتبه اخیر در سیستان مدت سه سال بود در زمان او مناطق کابل و اکثر ولایات خراسان و سند بدین اسلام گرویدند . شیخ حسن بصری و بعضی دیگر از فقیهان دین اسلام را بصورت درستش بمردم عرضه کردند . او پس از انجام این ماموریت خطیر و حیاتی و سودمند در سال 45 هجری بدربار معاویه رفت و پس از مرخصی او ربیع بن زیاد بفرماندهی سیستان گماریده شد و عبدالرحمن این سردار نامور اسلام در سال 50 هجری فرمان یافت و بحق پیوست .⁹⁹

بلخ و مضافات آن در سال 41 هجری:

در زمانیکه فتنه های داخلی دارالخلافه اسلامی را فرا گرفته بود و حضرت علی چهارمین و آخرین خلیفه پیغامبر اسلام شهید شد و امام حسن امر خلافت را به معاویه باز گذاشت . مردم هرات و پوشنگ و بلخ یعنی خراسان شرقی با استفاده از فرصت ربه اطاعت عرب را گسستند ، اما حضرت معاویه خراسان را با امارات بصره به عبد الله بن عامر گذاشت که مرد جوان کار آزموده یی بود ، و عبد الله بن عامر از طرف خود قیس بن هیشم سلمی را بر خراسان والی ساخت .

قیس هرات و صفحات شمالی را مطیع گردانید و تا بلخ پیش رفت، و نوبهار بلخ را که معبد مشهور و قدیم بود ویران نمود، و مردی را که عطا بن سائب خشک نام داشت بر بلخ گماشت، عطا در سه فرسخی بلخ بر سه نهر آن پلهای را بست که به قناطر عطا شهرت داشت، مردم بلخ از قیس خواهشمند صلح گشتند. با ایشان صلح نمود و عبدالله بن عازم را به هرات و پوشنگ و باد غیس بصلح والی گردانید.

در سال 45 هجری/665 میلادی زیاد بن ابوسفیان (فرزند سمیه و برادر استلحاقی معاویه بر بصره و خراسان و سیستان و ملحقات آن بحیث حاکم گماشته شد، وی از طرف خود اشخاصی را بر این سرزمین حاکم ساخت، و خراسان را بر ولایات ذیل بخش نمود:

بر ولایت مرو امیر بن احمر بشکری و از او نخستین بار عرب را در مرو ساکن ساخت

بر ابر شهر نیشابور خلید بن عبدالله حنفی.

بر مرورود و فارباب و طالقان قیس بن هبتم.

بر هرات و باد غیس و قادس و پوشنگ نافع بن خالد طاحی.

و در راس این اشخاص مرد صالح و عفیفی را که از صحابه های پیغمبر (ص) بود و او را حکم بن امر غفاری گفتندی گماست وی بر علاوه ولایات، در شمال آمو نیز پیشرفت. ¹⁰⁰ و بقول ابن اثیر غفاری اولین مسلمی است که از دریای آمو آب نوشید و وضو ساخت و دو گانه برای یگانه گذارید.

گویند که زیاد به او نوشت: امیرالمومنین معاویه از من سیم و زر خواسته است، پس باید آنرا بین مردم بخش کنی و بفرستی. غفاری در پاسخش نوشت بمن کتاب خدا پیش از نامه امیر رسیده است، و بنا بر این سیم و زر را بین مردم تقسیم کرد، و بعد از آن در سنه 50 هجری در مرو خراسان برد.¹⁰¹

چون ربیع بن زیاد حارثی در سال 53 هجری در گذشت و پسرش عبدالله بن ربیع دو ماه بعد در مرو بمرد، در این وقت زیاد بن ابی سفیان نیز از جهان رفت؛ معاویه، عبیدالله بن زیاد را که جوان بیست و پنج ساله بود، بر خراسان والی گردانید و او در سنه 54 هجری با بیست و چهار هزار لشکر عرب از جنوب آمور بخارا و ولایات شمالی آموحمله نمود و با قبیح خاتون امیر بخارا (ملکه بخارا) بیک میلیون درهم صلح کرد و عبیدالله تا دو سال دیگر در خراسان حکمران ماند. و در سال 56 هجری سعید بن عثمان بن عفان به ولایتی خراسان منسوب و او بخارا را فتح کرد و در این جنگ قثم بن عباس پسر کاکای پیامبر اسلام نیز اشترک داشت که در بخارا شهید و مدفون گشت. در سنه 59 هجری عبدالرحمن بن زیاد بن ابی سفیان که مرد شریفی بود به خراسان فرستاده شد.

در سال 60 یزید بن معاویه سلم بن زیاد برادر بیست و چهار ساله عبدالرحمن را بر خراسان و سیستان حکمران گردانید و او تا مرگ یزید در خراسان حاکم بود.

در زمانیکه یزید فوت شد سرداران عرب بین خود ناساز شدند و خراسانیان از این نفاق استفاده کرده شوریدند حتی در هرات در کاخ ابن خازم حمله برده و تازیان را محاصره کردند اما ابن خازم غالب آمد.

زمانیکه نوبت خلافت به عبدالملک بن مروان رسید در سنه 72 هجری عبدالملک نامه ای را با وعده امارت هفت ساله خراسان به ابن خازم بخراسان فرستاد تا برای او از مردم بیعت بستاند، اما ابن خازم

خواهش عبدملك را رد کرد و نامه اش را بفرستاده اش سورة بن ائيم خورانیید و گفت: اگر بیعت ابن طریده را به فرزند حواری رسول الله ترجیح دهم، فردا جواب خدا را چه خواهم گفت.¹⁰²

سال 74 امیه پسر خود عبدالله را بهرات فرستاد، رتبیل او را بدست آورده بکشت.

ذکر بعضی از سلسله های شاهی باز مانده از کوشانیها

ویفتلی‌ها و سایر تبار‌ها یکه‌مقارن اسلام در خراسان حکم

میراندند

بخش چهاردهم

چون موضوع پژوهش موجود شناخت اجداد آریایی ما میباشد ناگزیر هستیم در تاریکی سیاهه‌های باز مانده از تاریخ این راه را گاه از وسط شروع کنیم و یا زمانی از ابتدا و یا آخر چرا که تاریخ گذشتگان چیز است که معمولاً با ذهن آدمی توامیت و تداخل دارد. لذا اینبار چند قدم بعقب بر میگردیم و از اجداد آریایی مان که مقارن ظهور دین اسلام و گسترش آن بجانب سرزمین‌های فارس و خراسان در این سرزمین حکمراوایی و زندگی می‌کردند الی آخرین دودمان آنان بطور موجز بیاناتی داشته باشیم تا سلسله تواصل نژادی این قوم با این سرزمین کنده نگردد:

چکیده مطالب:

لویکان - رتیلان زابلی - سلسله کابل شاهان - نیکیان - امرای شمال هندوکش - تگینان - تیزک و شاد - شیران بامیان - سوریان غور - سوریان و شنسبیان - امیر فولاد شنسبی - امیر بنجی نهاران شنسبی - سلسله شاهان غوری در خراسان.

1. لویکان: یکی از دودمانهای شاهان محلی افغانستان است که در اواسط قرن دوم میلادی و از بازماندگان کانشکای کبیر است که مربوط بخانواده کوشانیهای بزرگ میباشد که در کیتبه یافت شده

درنوشاد سرخ کوتل یا بقول حبیبی مها دژ بغلان که بخط تخاری می باشد میتوان معلومات وسیق در مورد این دودمان حاصل کرد که در موزه کابل موجود است .

لویکان دودمانی بوده است که در غزنه و گردیز و اراضی مربوط آن سلطنت داشته اند . که عبدالحی بن ضحاک گردیزی در کتاب تاریخ زین الاخبار در مورد فتوحات یعقوب لیث صفار و نبرد او با ربیب شاهان که از سلاله همین خاندان است ذکر نموده است .

همچنان منہاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری نوشته است که چون الپ تگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالک زاوولستان را فتح کرد و غزنین را از دست امیر لایوک بیرون کرد بعد از او پسروی بجای پدر بنشست و با لایوک جنگ کرد و هزیمت افتاد و به، بخارا رفت ، بخدمت منصور بن نوح سامانی ، و او را مدد رسانید و باز غزنین را فتح کرد و بعد از یکسال که اسحق در گذشت بلکاتگین را که مهتر ترکان بود به امارت بر نشانند . بعد از وی امیر پری، به امارت نشست که مرد بد و نالایق بود که توسط امیر سبکتگین در محل چرخ لوگر شکست خورد .¹⁰³

عبدالحی حبیبی معتقد است:

لویکان یک دودمان شاهی بودند که در مناطق غزنی ، گردیز و زابلستان در عصر کوشانیها حکمرانی داشته اند که با کابل شاهان مقاربت و خویشاوندی داشته اند که مقارن قرن دوم مسیحی میزیسته اند .

زبان غلجی پشتورا میدانسته اند و وی ریشه لوی را بزبان پشتو که عبارت از بزرگ و سردار است تبیین نموده و حتی معتقد است که از ایشان یک بیت پشتو نیز بیادگار مانده است ولی پوهاند حبیبی بیت پختوی باز مانده از لویکان غلجی را ذکر نکرده و در این ادعای خود کدام سند تاریخی نیز ارائه نداده اند و غلجیانیکه در وادی

غنه سکا دارند را نیز به همین طایفه نسبت داده اند . و لهجه آن بیت را با وردك، و وزیر قرابت داده اند کدام سندی موجود نیست .

در زمانیکه این دودمان ظاهراً اسلام را پذیرفتند و بت های خود را پنهان کردند که بعداً ارتداد نمودند و بت های خود را آشکار ساختند که بحث طویل است و صرف همینقدر ذکر میشود که دودمان لویکان در آن زمان خان یا خاقان نام داشت که معاصر با خنجل کابل شاه در 164 هجری میباشد .

پیکار این دودمان با صفاریان و لشکر اعراب سالیان سال دوام داشت که حکومت شاهی آنها در 365 هجری بدست سبکتگین پدر سلطان محمود منحل شد .

در غزنه و گردیز این لویکان به شاهی رسیدند :

شیزوگرگ پدر لویک بوسر است که نام او در کتبه سرخ کوتل بغلان آمده است . (160 میلادی) .

لویک بوسر : شای - بگ - پوهر سی - لویخ بوسر ، یعنی شاه فغفور (خداوند زاده) لویک بوسر نام دارد .

لویک وجویر (هجویر) صاحب بتخانه بزرگ بود که برای کابل شاه کرده بود . نزدیکی وی را به علی هجویر شاعر و عارف غزنین صاحب کتاب کشف المحجوب می‌رساند که در 495 هجری در لاهور مدفون گردید .¹⁰⁴ بنا بر قول منہاج سراج او از وجیر است که در عهد غزنویان از ولایات مشهور غزنه بوده است .¹⁰⁵ اکنون این واژه یا اسم کمی تغیر کرده و به اجرستان مسمی است که در شمال غربی ولایت غزنی واقع است که در عصر غوریها از مناطق مشهور محسوب میشده است . حبیبی وجویر یا هجویر یا هجیر و هژیر فارسی را بمعنی نیکو و نیکوروی و هوشیار هم‌ریشه میداند ، که در اوستا هوجتیره و در پهلوی هوچهر بود .

معدا لویک وجویر معاصر با رتبیل کابل شاهان بوده و پسرش در حدود 165 هجری زندگی میکرد .

همچنان لویک خانان و یا لویک خاقان یکی دیگر از امرای لویک غزنی پسر وجوهویر میباشد .

محمد بن سرور خاقان یا خانان پسر خانان سابق الذکر است که تاریخ شناسان وی را از روی نوشته های گردیزی میشناسند که تا عهد صفاریان حکمران گردیز بوده اند .¹⁰⁶

یکی دیگر از حکمرانان این خانواده بنام افلح که پسر محمد سابق الذکر است . و در باب او گفته اند چون نواسه خانان افلح به حکمرانی رسید بتخانه لویک دروازه بامیان غزنه را بر کند و مزگت ساخت که این مسجد بنام مفلح شهرت دارد .

در سال 256 هجری بلخ و بامیان و کابل و سیستان تحت قیادت حکومت یعقوب لیث صفار در آمد و همین لویک افلح هم از جمله خراج گزاران حکومت صفاری محسوب بود . بعد از افلح ، منصور افلح و ابوسهل مرسل بن منصور آخرین دودمان این خانواده بود که در عهد سلطان مسعود از جمله رجال معروف و رتبه سفارت را داشت (421 هجری) .

2. رتبیلان زابلی: این نام با شروع فتوحات اسلامی در سرزمینهای سیستان خراسان از سال 30 هجری

در تاریخ های که توسط مولفان اسلامی تدوین شده است از قبیل بلاذری ، ابن خلدون و طبری بکار رفته است که معرف دودمانی میباشد که اضافه تر از دو صد سال با سپاهیان اسلام درگیر بوده اند . این دودمان که مسعودی و بلاذری هر دو از آن نام می برد حوالی سالهای (86/65 هجری) در بست با اعراب در نبرد بوده است که بدست سپاه اسلام منهزم میگردد .

چنانچه بلاذری در فتوح البلدان می آورد که: چون کابل شاه مسلمانان را از کابل برون راندند، رتبیل تا زابلستان و رنج دست یافت، و ربیع بن زیاد او را در بست هزیمت داد و بعد از آنکه در رنج (قندهار کنونی) با او جنگ کرد بلاد او را نیز بگرفت. در زمان خلافت عبدالله بن زبیر (64/73 هجری) سرداران لشکر عرب به زرنج آمدند و با رتبیل که در زمان مرگ یزید بن معاویه سیستان را جزء قلمرو خود گردانیده بود جنگیدند و رتبیل را بقتل رسانیدند. و پسر رتبیل که او هم به همین اسم در تاریخ های عرب شهرت دارد با قبول باج با سپاه اسلام صلح کرد و زمانیکه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به مخالفت خلیفه عبدالملک بن مروان و حجاج بن یوسف خروج کرد و از قوای خلافت شکست خورد به رتبیل پناه آورد ولی رتبیل او را به گماشتگان خلیفه سپرد و با پرداخت سالانه هزار هزار درهم با حجاج صلح کرد.

یعقوبی و محمد بن جریر طبری نیز شروح مبسوطی از پیکار های رتبیل شاهان که از سال 30 هجری الی 285 هجری که جمله ملوک آن به هشت نفر میرسد و آخرین آن بنام رتبیل گبر توسط یعقوب لیث صفار از بین رفت. این دودمان که مدت دو صد پنجاه و پنج سال در موازات اسلام حکمرانی کردند همیشه تمام عمر خود را در جنگ های مدهش علیه اعراب گذراندند که بهترین سرداران اسلام توانست این منطقه را فتح و منقاد گرداند. از این سبب اکثر تاریخ نویسان اسلامی قسمی که در بالا ذکر شد از قبیل یعقوبی، بلاذری، محمد بن جریر طبری، البیرونی، مسعودی، تاریخ سیستان و سایرین در شناسایی صفحات پر از شجاعت این دودمان غیور که سوا از کابل شاهان بوده است داد سخن داده اند که ما از تفصیل آن گذشتیم.¹⁰⁷

3. سلسله کابل شاهان: کابل شاهان به اعتبار کیش و مذهبی که مورد پرستش شان بود بعضاً شناخته شده اند از قبیل هندو شاهان، شاهان بودایی که مورخین آنها را از بقایای کوشانی یفتلی و یا ترك میدانند. چون اکثر این خاندانها در حوال کابل حکمرانی داشته اند بنام کابل شاه یاد شده اند که از اثر وجه مشترك شان تمام آنها

را بنام کابل شاهان می شناسیم . چنانچه بعد از استیلای مسلمین و صفاریان این خاندان پایتخت خود را از حوالی کابل به ویهند کنار اباسین انتقال دادند .

بنا بر روایت البیرونی شاهانی که در کابل حکم می راندند ترك بوده و اصل شان را از تبت دانسته است . وی نخستین شاه کابل را برهتگین می شناسد که تا استیلای اعراب به شصت نفر میرسد . و نسب این شاهان بر دیبایی نوشته شده و در قلعه نغر کوت شهری در سند نگهداری میشده است .¹⁰⁸ یکی از این شاهان کنگ است که بهار پشاور باو منسوب است و آخرین شاه شان لکئورمان نام داشته است . او وزیری داشت که برهمایی بود و صاحب نفوذ ، بر او شورید و تاج و تخت از او بستاند . و شاهانی از این سلسله بظهور رسیدند که بنامهای سامند ، کملو و بهیم و جیپال و اندپال و تروجیپال مشهور اند . که بهیم پال آخرین ساله این سلسله بوده و در حدود 412 هجری با او این سلسله که هند و شاهان یاد میگردد منقطع گردید .¹⁰⁹

کنک و لکئورمان آخرین نفرهای از این دودمان هستند که کتاب منتخبات عربیه و یاد داشت های هند کنک را همان شاه بزرگ کوشانی کنیکا (کنشکا) شمرده است ولی توماس به اعتماد از ترجمه های البیرونی ، مالاهند کنک را آخرین فرد کابل شاهان و سلف متصل سامند برهمن میدانند . البیرونی در کتاب الهند خود این کنک را منسوب به بهار پشاور میدانند .

ولی بقول رشید الدین فضل الله صاحب جامع التواریخ (704 هجری) که نگاشته است : « و کنک بولایت خود معاودت کرد ، و آخرین پادشاه کئورمان بود . » .

مسعودی بلاد زابلستان را بنام پادشاه آن «شهرستان فیروز بن کنگ نامیده میشود و ما قبلاً در کتب خود از بلد زابلستان توصیف کردیم، که نظیر آن در حصانت و ارتفاع و دیگر عجایب در روی زمین نیست و کسانی که در دنیا گردش کرده اند نظیر آنرا ندیده اند.» تاریخ نگاران به این عقیده اند که فیروز شاید یکی از نوادگان کابل شاهان بوده باشد که به زابلستان تسلط پیدا کرده و در زمانه های بعدی شاهان این سلسله را فیروز گفته باشند، معروف شده باشند. همچنان گردیزی نیز یکفر پیروز را در سنه 256 هجری معاصر یعقوب لیث صفار میدانند که یعقوب او را گرفته بود.

خودویک از جمله شاهانی است که صرفاً در روی سکه ها شناخته شده است. این نام معمولاً در عصر کوشانیان به پادشاه اطلاق میگردد است و کوشانیها شاهان خود را بنام های خودی و خودیوک یا پادشاه بزرگ مینامیدند.

سپاله پی و پدمه: یکی دیگر از دودمانهای است که او را نیز از روی مسکوکاتی که یافت شده است می شناسند. و در کتب تاریخ اثری از وی پدیدار نیست.¹¹⁰

وکه دیوا: این نام را از روی مسکوکات مسی فراوان بدست آمده می شناسند. حبیبی احتمال میدهد که این نام ور (رپختو) +ك باشد که ور در پختو بمعنی فاتح و پیروز است. حبیبی حتی این لفظ را به پختو و سانسگرت و السنه هندی ربط میدهد.¹¹¹ اما فهمیدن نشد که روی کدام اسناد این ارتباط توسط شادروان حبیبی محقق شده است.

خنجل، لکورمان، کمر، سامننه یا سامانت، کملو، بهیم، جیپال، آندپال، تریلوجنپال- تروجنپال، بهیم پال، از جمله شاهان سلسله کابل شاهان بوده اند که هر کدام شان در اورنگ پادشاهی خود دارای قدرت و

اقتدار بوده و حدوداً بیش از دو قرن با سپاهیان اسلام مصاف داده اند که ما در بخش قبل جنگ عبدالرحمن بن سمره را با کابل شاه خنجل ذکر کردیم .

یاید گفت که این دود مان که تا حوالی سال 417 هجری به اقتدار بوده اند صفحات تاریخ مملو از کارنامه ها و جنگاوریهای آنان بوده است . زیرا مقاومت طویل و عنیف کابل شاهان در برابر تهاجم اعراب که در طولی قرنها ادامه یافته است در نزد مورخان عرب از شهرت کاملی برخوردار هستند که مردم کشور ما به شجاعت و پای مردی و دلیری این سلاله های درخشان فخر میورزند و این کارنامه های شجاعت که در رگ و ریشه این مردم عجین شده است تا هنوز هم مردم کشور ما از آن برخوردار هستند . این شاهان مثل ثقافت و فرهنگ تمدنی قدیم اریایی هستند که البیرونی مورخ و دانشمند شهیر در وصف این مردم میگوید : «مکارم و حسن عهد ، و پرورش مردم از خصایص ایشان بود و مضمون نامه اندپال که به سلطان محمد غزنوی نوشت حاکی از بزرگ منشی ، مروت و احساس عالی ایشانست . کابل شاهان نه تنها در داخل قلمرو خود دارای شهرت و مقام عالی اخلاقی و اجتماعی بودند ، بلکه شهرت ایشان در دنیای اسلامی معاصر پیچیده بود ، و مورخان را تعجب دست میدهد هنگامیکه می بینند ، در مرکز خلافت اسلامی بغداد مسکوکات ایشان را پیروی می کردند ، چنانچه خلیفه المقتدر بالله خلیفه عباسی در 295 هجری مسکوکی را به تقلید و قالب و شکل سکه کابل شاهان ضرب نموده و نام خود را بعربی بر آن نوشته بود .

کابل: در نزد حکمرانان خراسان = افغانستان مرکز اقتدار اعلی پنداشته میشد ، و تا وقتی که شاهی و حکمرانی ایشان در کابل بر سمیت شناخته نمیشد نمیتوانستند این مقام را احراز دارند ، چنانکه ابو اسحق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی 346 هجری) چنین می نویسد :

«وگویند کی شاه پادشاهی را نشاید ، تا آنکه که او را در کابل بیعت نبندند ، اگر چه از کابل دور بود ، تا وقتی که شاه بکابل نیاید مستحق شاهی نباشد ، و او را در اینجا به شاهی نشانند .»¹¹²

4. نپکیان: این اقوام در نصف اول قرن هفتم میلادی در خراسان حاکمیت داشتند که مقارن با استیلای سپاهیان اسلام می باشد . نپکی ملکا از روی سکه های که آنها ضرب زده اند شناخته میشوند که بیشتر بیشتر این مسکوکات از شمال هندوکش و قسمت های جنوب یافت شده است نپکیان در سلاله شاهی قبل از تگینان گذشته اند چنانچه تگینان بالای سکه های نپکیان مجدداً ضرب زده اند . قیافه های که به این سکه ها نشان داده شده است بیشتر به شاهان یفتلی شباهت بهم میرساند که بالای تاج شاهان سرگا و شاخدار است که شاید تجسمی از پرورش و دامداری و کشاورزی را تمثیل کند . و در پشت این سکه ها آتش کده فروزان با شکل دو فرشته بطرف راست و چپ آتش نقش شده است و شاید مثل کیش زردشتی بوده باشد . از نپکیان بجز همین سکه ها کدام یاد داشتی موجود نمیشد و مورخین عرب نیز ذکری از آنان نکرده اند .¹¹³

5. امرای شمال هندوکش: نژاد توه کیواز بقایای کوشانی و یفتلی در این مناطق حکومت داشتند که مرکز شان قندذ بود که نظر به یاد داشت های هوانگ تسونگ جهانگرد چینی دارای 27 ولایت بود که در هر جا حکمرانی وجود داشت که حوالی 630 میلادی یعنی 9 سال قبل از تولد پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) فرزند کلان تونگ یبنغو بنام تاردو شاد حکمرانی داشت و وی داماد خان طورفان پادشاه دین پرور و مهمان نوازی بود که پسرش او را زهر داد و بجایش نشست .

6. تگینان: این نام در سه قرن اول تاریخ اسلامی در تاریخ خراسان ، نام امرا و حکمدارانی برده میشود که در اخیر اسم شان کلمه تگین اضافه می شود .

سلسله شاهان این سلاله از يك خانواده نبوده ولی بهر حال از عناصر کوشانی یفتلی خالی بوده نمیتواند . این ها در هنگام مهاجرت های آریاویجه به سرزمین های فلات شمال کوه های هندوکش مستقر و مسکون شدند و در ظرف هزاران سال توانستند سقافت و فرهنگ تمدنی و اعتقادات آنان را پزیرا و حفظ نمایند .

موجودیت شهر تگین آباد در فلات ارغنداب این را می رساند که این سلسله در زمان غزنویان دارای مراتب عالی از تمدن در آن منطقه بوده اند چنانچه شعرای آن عصر در باب صفحات تاریخ آن دوران و دودمان های که حاکم بمنطقه بوده اند اشعاری سروده اند که بیان کننده موجودیت این فرهنگ تمدنی قوی در وادی ارغنداب و اطراف قندهار و هلمند میباشد .

چنانچه مسعود سعد سلمان شاعر مشهور عهد غزنویان (515/438 هجری) یا زندانی قلعه نای که خود شاعر مدتی در آنجا محبوس بود مبین این شهر بنام تگین آباد است

: چو ابر نصرت بارید چرخ خزان
بهار گشت زملک تو در تگین آباد

تگین در ترکی بمعنی پسر است که در زیبایی چون روز بدر خشد . اما در اصطلاح خراسانیان و ادب دری این کلمه به معنی سردار لشکر و حکمران آمده است .

فرخی گوید :

همه خاتان و تگینان و سواران دلیر
داشتند از سپه او وز دست بسر

فردوسی گوید:

تگینان لشکر گزینان چین برقتند یکسر به توران زمین

ویا:

بکشت از تگینان لشکر بسی پذیره نیامد مراورا کسی

یکی از جهانگردان چینی بنام ووکونگ که کار دار چینی در حدود 134 هجری که از کدهارا و تخارستان دیدن کرده بود از تخن یا تجن در حوالی کدهار که همین تگین باشد خبر میدهد که سکه های هم از آن بدست آمده است.¹¹⁴

شادروان عبدالحی حبیبی از مهاجرت این خاندان از حوالی شمال هندو کش تخارستان و قندز که از اثر فشار امپراطوری تانگ های چینی به جنوب هندو کش منتقل و سلطنتی را در نیمه دوم قرن هشتم میلادی در حوالی وادی ارغنداب و کدهار تشکیل داده اند . زمانیکه کار دار چینی سابق الذکر به این منطقه آمد شاه و ملکه و وزرا را مشغول ترمیم معابد بودایی دید که نمایانگر موجودیت دین بودایی در این حدود در منطقه نیز میباشد .

البیرونی در مال الهند گوید که اولین پادشاه این سلسله که از ترکان تبت است بنام برهتگین است و به قول وی از نسل برهتگین شصت نفر حکم رانده اند . و نسب این خاندان حکمران در قلعه نغر کوت بر بالای دیبایی نوشته شده بود .

قرار اظهارات بلاذری این خاندان در زمان خلافت حضرت عثمان بن عفان به توسط عبدالله بن عامر والی خراسان به عنف منقاد به اسلام گردیدند .

در زمان شهادت حضرت عثمان این خاندان بر علاوه مناطق جنوب هندو کش (تگین آباد) در شمال هندو کش از سمنگان تا میمنه حکمرانی داشتند که تیزک نیز یکی از همین ها میباشد . بولکاتگین و الپتگین موسس سلسله غزنویان نیز باشند ؟ چنانچه بیهقی سبکتگین را مردی نو مسلمان میداند .

تیزک و شاد: در اوایل فصل فتوحات اسلامی از تیزک خان و یا تیزک طرخان نام برده شده است که در بحث قیس بن احنف به آن اشاراتی داشتیم که در مناطق مرورود مستقر بوده است که در بحث ماهویه دهقان و کشته شدن یزدگرد در مرو از قول ابن جریر طبری و ابن خلدون شرح شده است که از بحث دو باره آن صرف نظر میکنیم ، اما چیزی که شایان ذکر است این است که تیزک بیک نفر اطلاق نمیشده بلکه سلسله حکمرانانی بوده اند که مقارن ظهور اسلام و استیلای عرب در خراسان در مناطق شمال خراسان دارای اریکه قوی بوده چنانچه مورخین عرب متفقاً این را تأیید کرده اند که خروج تیزک را از تشکیل اتحادیه که بر ضد جیغویه کهنسال تخارستان و در بند کشیدن آن بوده است . و عامل قتیبه ، محمد بن سلیم ناصح را نیز از تخارستان براند ، و برای اینکه تمام قوای ملی را در مقابل اعراب متحد و مجهز بسازد ، در دره خلم تاشقرغان (55 کیلومتری شهر مزار شریف) مرکز گرفت و اسپهبد بلخ؛ بازام دهقان مرورود، مهرک دهقان طالقان ، ترسل دهقان فاریاب ، جوز جانی دهقان جوزجان (سرپل کونی)¹⁵ را بشمول کابل شاه که در آنطرف هندو کش حکمرانی داشت او را نیز در این اتحادیه ملی بر ضد قتیبه فرمانده عرب فراخواند و کابل شاه موافقت کرد که در صورت پیشروی عرب لشکریان شمال را او پناه دهد . و به این ترتیب یک دژ

مستحکم از نیروهای ملی خراسانی را در برابر قتیبه براه انداختند که بخاطر اهمیت این حرکت ضرورت میدانم تا رویداد های مصاف این دو سپاه را از تاریخ حبیبی نقل نمایم:

کابل شاه تمام شرایط تیزک خان را پذیرفته بود؛ بناً تیزک خان اموال گران بار خود را بکابل فرستاد و قتیبه چون از این تجاوز آگهی یافت زمستان سخت و سرد رسیده بود، بناً تمام کار را به بهار آینده گذاشت و عبدالرحمن برادر خود را با 12 هزار لشکر در بروقان دو فرسخی بلخ متمرکز داد و خود وی در سال 90 هجری با ملک طالقان که وعده شمول اتحادیه عسکری تیزک را داده بود در آویخت، و کشتار عظیم بکرد، و در طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت.

چون موسم سرما بگذشت قتیبه در 91 هجری مرزبانان مرو رود و فاریاب و جوزجان و طالقان را مطیع خود گردانید و با قوای فراوان که از نساپور و غیره رسیده بود روی به بلخ نهاد و اسپهبد بلخ هم مقاومت کرده توانست.

جنگ سختی میان تیزک خان و قوای قتیبه بوقوع پیوست که سرانجام از اثر خیانت و سوء حظ یکی از خانان که به روب خان معروف بود و در رب و سمنگان حکمرانی داشت بعد از ایمنی خواست خود گذرگاهی که قتیبه بتواند لشکر خویش را از آنجا عبور دهد که از اثر فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی تیزک خان در دره خلم در هم شکست و قوای عرب بر سمنگان تاختند و تیزک در پنج چاه بغلان مقاومت میکرد. چون ضعف خود را در برابر حریف حس کرد اقبال احمال خود را بکابل شاه فرستاد. و خودش در کهسار گرز پناه برد و در حالی بود که عبدالرحمن برادر قتیبه او را دنبال میکرد و خود قتیبه در اسکمیشت (اشکمش تالقان کنونی) نزول نمود و چون دره گرز بجز یک راه دیگر مدخلی نداشت مدت دو ماه جنگ آوران عرب را یارای فتح آن نبود.

در کرز بر علاوه جنگ و مقاومت لشکریان تیزک خان را مرض چیچک و کمبود آذوقه تهدید میکرد، حتی جبغویه کهنسال که در نزد تیزک نظر بند بود نیز دانه های چیچک کشید. قتیبه حیلتی اندیشید و سلیم ناصح را پیش تیزک ارسال داشت، و تهدیدش نمود که اگر تیزک را نیاورد او را بدار خواهد آویخت.

در این وقت قرارگاه قتیبه در دو فرسخی از لشکرگاه برادرش عبدالرحمن دور بود. و سلیم ناصح با سفارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت و از آنجا نان و حلوی فراوان برداشت و گماشتگان عبدالرحمن را در مرکز دره کرز گماشت و گفت: هرگاه تیزک را یکجا با من ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آید، و لشکریان را به نان و حلوا مشغول گردانید.

سلیم با چنین نقشه نزد تیزک رفت و او را به امید امان و حفظ جان به اطاعت قتیبه خواند، تیزک تسلیم شد و با او از دره برآمد و سلیم را گفت:

هیچکس نمیداند که کجا میرود؟ ولی من میدانم که قتیبه مرا می کشد. تیزک با تمام سرداران و جبغویه کهنسال از دره بیرون شدند و قوه مقاومت حصاریان دره کرز پایان رسیده بود و کاروان اخیر تیزک که سرداران و برادرزادگان تیزک با جبغویه یا یبغوی پیر از دره برآمدند و چون بمقر عبدالرحمن رسیدند، تمام ایشان را در غل و زنجیر کشیدند، قتیبه، معاویه بن عامر علیمی را در کرز گماشت، و نامه ای را به حجاج نوشت که بعد از چهل روز پاسخ آن با امر قتل تیزک بود.

قتیبه با وجود وعده های امان و پیمانی که با تیزک داده بود، و رجال لشکری وی آنرا فراموش نمی کردند، و در مجلس مشوره عسکری یادآوری مینمودند، اما با وجود این تیزکیان را در حدود دوازده هزار نفر بکشت و تیزک را با دو برادرزاده اش در چشمه و خش خاشان اشکمش بدار آویخته و سر تیزک خان بدر بار حجاج

فرستاده شد. تمام اموال و عقار تیزك به قتیبه رسید و گرابنها ترین نگینی که در موزه تیزك نگهداری میشد به دست قتیبه افتاد، قتیبه بیغور پیرا راها کردند، و در شام بدر بار ولید فرستادند.ⁱⁱ⁶

به این ترتیب طومار یکی از شجاع ترین سرداران نامی سرزمین خراسان در اثر دو خدعه که هر دو از طرف سرداران منطقه صورت گرفته بود با درد و داغ که بدن را موخیز مینماید در یک صفحه ای از مبارزات مردم خراسان پایان رسید که البته این آخرین فریب و آخرین شکست و پیروزی هم نخواهد بود.

یعقوبی موضوع جالبی را از زن تیزك نقل قول میکند: «بعد از آنکه گردن تیزك و خواهر زاده وی را بریدند، و سرهای بریده را به حجاج فرستادند، قتیبه زن بازمانده تیزك را گرفت، و چون با نزدیکی جست، زن تیزك گفت: چه نادان مردی! آیا گمان بری که من ترا دوست بدارم، در حالیکه همسر مرا کشتی و شاهی مرا گرفتی؟ چون قتیبه این سخن را شنید از وی دوری جست و گفت: جایی که میخواهی برو»

7. شیران بامیان:

این خانواده به گمان اغلب از بازمانده های کوشانی یفتلی هستند که در عهد فتوحات اسلامی در بامیان حکم میراندند. و در ابتدا دارای کیش بودایی بوده و پسانترها به دین اسلام گرائیده اند. و کلمه شیر که در عربی آنرا اسد میگویند شاید بر وجه مبالغه از اثر شجاعت این فرمانروایان بوده باشد که یعقوبی مورخ عرب و بلاذری در فتوح البلدان نیز این نکته را تاکید کرده است. و اما از نگاه باستان شناسان کلمه شیر یا شار بمعنی باد شاه و شهر هم ریشه است که از کلمه قدیم آریایی کشتیه گرفته شده است یا نظامیان که

معنی آن همان شاه یا حکمران است . این خانواده به نقل قول از موسی خورنی جغرافیدان ارمنی متوفی به 487 میلادی شیر بامیان در کتاب وی مذکور است .

در سال 9 میلادی زایر و جهانگرد مشهور چینی هیونگ تسنگ از بامیان دیدار میکند ، مردم و عادات و رسوم و زبان آن منطقه را مانند تخارستان یافته است که دارای کیش بودایی مذهب صغیر بوده اند او می نویسد: «پادشاه اینجا بر کیش خود سخت استوار بود و در مجلس کبیر دینی (موکشامهرشاد) که بعد از هر پنج سال انعقاد می یافت ، (شاه) کلیه دارایی خود و زنان و فرزندان و حتی خزانه دولتی را انفاق مینمود .»¹¹⁷

در سال 109 هجری/727 میلادی یک زایر چینی دیگر بنام هوی-تچاو از راه سی-یو (کابل) وارد فان-ین (بامیان) گردید ، در این وقت یک نفر هو (تاجیک) در این شهر با استقلال حکم میراند و لشکریان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت .

در سال 1930 بر دیوار یکی از معابد دره ککک بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده است که در موزه کابل موجود میباشد و همین تصویر به شکل پادشاهی که در رواق 53 متری بامیان نقش شده و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند که مربوط بیک نفر از شیران بامیان میباشد . و سلسله شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در آنجا موجود بوده اند .

اصطخری گوید که بامیان به اندازه نیم بلخ است و این کشور را به شیر بامیان نسبت داده اند .

ابوریحان البیرونی (544ه) در جدول القاب ملوک نام شیر بامیان را می آورد و ابوالقاسم ابن حوقل (365ه) گوید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوب است .

شعراى قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناخته اند ، چنانچه منوچهری گوید :

پیش از همه شاهان است در ماضی و مستقبل

پیش از همه شیران است در شیری و در شاری

یعقوبی تاریخ نویس عرب می نویسد :

« فضل بن یحیی برمکی در عهد رشید در سال 176 هجری بر خراسان والی شد وی ابراهیم بن جبریل را با لشکریان زیاد بر کابل سوق داد ، و با او ملوک و دهاقین تخارستان را نیز فرستاد ، و در بین این ملوک حسن شیر بامیان نیز بود . »

بالاخره سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین در حدود (345ه) قطع شد .

7. سوریان غور: سوریان در تاریخ وازمنه ها راه درازی را پیموده اند . سوریان زور رب النوعی است که بنا بر روایات و تحقیق در زبان که ربطی با پکته داشته اند که هریدوت تاریخ نویس یونانی از آن نام برده است . این سلاله در فرود دره های بین تیوره و پسابندوپر چمن و ساغر و فرسی زندگی و حکمراوی داشته اند که اکنون بنام ولایت غور یاد میگردد که مرکز آن شهر چغچران است . همچنان زور آباد نام ناحیتیست که در جنوب سرخس و قسمت های گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است و یاقوت حموی آنرا بصورت (زورابد) از نواحی سرخس ضبط کرده است . چون سرخس و سوراآباد مربوط بولایت هرات بود بنا بر آن حمد الله مستوفی آنجا را سوراآباد افغانی گفته است .

قدیمی ترین شخصی را که بحواله مورخان عرب می شناسیم ، ماهویه بن مافنا بن فید مرزبان مرو است که یعقوبی و طبری در مورد آن و کشته شدن یزدگرد شاه ساسانی بدست آسیابانی داستان های جالبی دارد که در بخش های قبل نقل شده است . این شخص با تیزك خان که توسط قتیبه سر بریده شد همعصر بوده اند . او را کشنده یزدگرد سوم نیز که بدست آسیابانی کشته شد میدانند که در این نظر همه مورخین عرب از قبیل بلاذری ، طبری ، ابن اثیر و ابن خلدون اطلاق نظر دارند . او بعداً در کوفه بحضور حضرت علی بن ابی طالب (رض) رفت و مامور پرداخت مالیات و جزیه از طرف آنحضرت در مربوطات خراسان مقرر شد تا مردم مالیه را بدو دهند .

چنانچه فردوسی در شه نامه از زبان یزدگرد شاه ساسانی می آورد و او را در داستان خود شبان زاده و پیشکار شبانان دانسته است:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابا لشکر و پیل و هر گونه چیز

کجا پیشکار شبانان ماست بر آورده دشت بانان ماست

این شبان زادگی و دشت بانی ماهوی سوری شاید از حالت قبایل کوچی نیرومند خراسان حکایت کند که حکمداران مقتدری با لشکر و پیل داشته اند . این ماهوی قسمیکه طبری و ابن خلدون در کتاب تاریخ خود بنام عبر آورده است یزدگرد شاه ساسانی را با کمال بی مروتی در حالی که او را از اثریک فسون و دسیسه از براز دهقان مروجدا میسازد و در حالتی قرار میدهد که خود، خود را ندانسته و بنا بر اعتمادی که به ماهوی سوری میکند با قبول حرفهای او خودش را عاری از سلاح و نفر میکند . زمانیکه یزدگرد می فهمد که او قصد جان وی را دارد با کمال نومیدی در آسیاب خانه پی پنهان می شود که توسط عاملین

ماهوی در آسیاب با بیرحمی در حالیکه عاری از هر گونه سلاح بود بقتل می رسد . اگر فرموده فردوسی دقیق باشد ماهوی سوری بدست بیژن با سه پسرش سوخته و کشته شد .

سوریان غور و شنسبیان: قاضی منہاج سراج جوزجانی در کتاب تاریخ طبقات ناصری آورده است

که رجال سوری از اسلاف شهنشاهان غور اند و اگر رابطه نزدیک شان با ماهوی سوری ثابت نباشد همینقدر توان گفت که دود مانی از سوریان اند .¹¹⁸

اوسور و سام را دو برادر ضحاک (ماران) افسانوی میشناسد که سور مهتر بود و فرمانروایی داشت و سام سپه سالار بود . و اعقاب و اسلاف ایشان قرن‌ها پیش از اسلام در مندیش غور حکومت داشتند و شخص دیگری از همین دود مان که بسطام بن مهشاد نام داشت بر جبال شغنان و بامیان و تخارستان حکومت داشتند ، یعنی که نسب آنان را به رستم پسر زال و نواسه سام نیمان میرساند که زال پدر رستم سین دخت دختر مهرباب شاه کابلی را بزنی گرفته بود .

حکمران این دود مان را در عهد و اوایل اسلامی ملک شنسب بن خرنک می شمارند که اخلاف او را شنسپایان خوانند و گویند در عهد علی (رض) بدست وی ایمان آورده است . و از وی عهد و لوای بستد ، و هر که از آن خاندان بر تخت نشستنی آن عهد و لوای علی بدو داندی .¹¹⁹

امیر فولاد شنسبی غوری: یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک بود و اطراف جبال غور در تصرف او بود ، و بومسلم مروزی که خروج کرد و امرای بنی امیه را از ممالک خراسان از عاج و اخراج کرد ، امیر فولاد حشم غمر را بمدد بومسلم برد و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی (ص) ، آثار بسیار نمود و مدت‌ها امارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال و غور مصاف بدو بود ، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند .¹²⁰

امیر بنجی نهران شنسی: امیر بزرگ بود و او را از کبار ملوک غور دانند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند و نسب او را چنین گویند: امیر بنجی بن نهران بن درمیس بن وزنف بن هین، بن بهرام، بن حجش، بن حسن، بن ابراهیم، بن معدل، بن باسد، بن سداد، بن ضحاک. او بخدمت بنی عباس بود و از خلافت بغداد عهد و لوا آورد

سلسله خاندان شاهان غوری در خراسان:

دیگر از امرای سوریان امیر سوری بن محمد ملک بزرگ بود و از ممالک غور بیشتر در ضبط او بود. صفاریان چون از بلاد نیمروز، بطرف بست و بلاد داور آمدند، یعقوب لیث لک لک امیر تگین آباد را که بلاد رخج است بزد و طوایف غوریان بسرحد های هند تحسن جستند. باقی سرگذشتی را که منهاج سراج از شنسیان نقل کرده است همباشته از روایات افسانه گونه ایست که تاریخ بان پاسخ مثبت داده نمیتواند زیرا تاریخ اکثراً تبیین ورا علمی را نمی پذیرد. صرفاً همینقدر میشود که بدرک فرآیند های تاریخی کمک میکند زیرا تاریخ پدیده های واقع شده را صرفاً در موازات شناخت بصورت سلبی تحت پوشش قرار میدهد لذا ما از شروعیکه در مورد این خاندان که اغلباً با خیالبا فیها توام است صرف نظر میکنیم و در اخیر نام بعضی از آنها را می آوریم:

ابوعلی بن محمد سوری: در جبال مندیش ملک و فرمانروا بود و در بلاد غور مساجد و مدارس ایجاد کرد. که از طرف برادر زاده اش عباس پسر شیش بن محمد خلع گردید و این در روزگار مسعود غزنوی بود.

امیر عباس بن شیش: بیباک دلیر و بی رحم بود. و کاکای خود امیر علی را خلع و تمام ذخایر او را بتصرف خود در آورد و نهایت جور و بیداد کرد. او رسد خانه ای که سیر اقیاب را تعیین میکرد ساخت و در علم نجوم ماهر

بود . بالآخره بدست سلطان ابراهیم غزنوی بكمك خویش آوندان واهالی غور، منهزم و خلع قدرت گردید و بعد از خلع او را بغزنین بردند و سلطنت را به پسرش امیر محمد دادند . بعداً امیر محمد بن عباس و سپس قطب الدین حسن عباس؛ ملك عز الدین الحسین بن الحسن؛ قطب الدین محمد بن حسین؛ بهاء الدین بن حسین؛ شهاب الدین محمد بن حسین غوری؛ شجاع الدین علی بن حسین؛ و در خیر :

سلطان علاء الدین حسین بن حسین بن سام: مشهور به جهان سوز که بغزنین لشکر می برد تا انتقام سلطان سوری و ملك جبال بکشد او به تخت مملکت غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکر های غور و غرستان جمع کرد و عزیمت غزنین مصمم کرد . چون سلطان یمین الدوله بهرامشاه از آن حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هندوستان مهیا و مرتب گردانید و به بلاد گرم سیراز رنج و تگناباد روی بطرف زمین داور آورد و چون سلطان علاء الدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود ، سلطان بهرامشاه ، رسولان به نزدیک علاء الدین فرستاد که باز گردد بجانب غور که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد ، که من پیل می آورم . چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رسالت ادا کرد . سلطان علاء الدین جواب داد : که اگر تو پیل می آوری ، من خرمیل می آورم ، مگر ترا غلط می افتد که برادران مرا هلاک کرده ای ، و من هیچ کس ترا هلاک نکرده ام ، مگر نشنیده یی : که حق تعالی می فرماید : «ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا (قرآن اسرائیل/ 33)

چون رسل مراجعت کرد ند: هر دو لشکر استعداد مصاف و قتال مهیا گردانیدند . سلطان علاء الدین دو پهلوان خود را بخواند که سران لشکر و مبارزان مملکت غور بودند ، هر دو خرمیل نام ، یکی خرمیل سام حسین ، دوم خرمیل سام بنجی و هر دو تن در شجاعت داستان عصر خویش بودند . سلطان به آنها گفت شما هر یک را یک پیل می باید که بر زمین زنید . و هر دو در موضع ایکه که باز گویند هر دو لشکر را مصاف شد . چون

پیلان بهرام شاهی حمله آوردند هر يك از پهلوانان بريك پیل درآمدند و در زیر برگستوان پیل رفتند و به دشنه شکم پیل بردیدند . خرمیل سام بنجی در زیر پای پیل بماند و پیل بروی افتاد و او با پیل هلاک شد . و خرمیل سام حسین پیل را بیانداخت و سلامت بیرون آمد . بهرام شاه لباس اطلس میگون پوشید تا اگر در اثنای مصاف مجروح شود کس نداند جرح او را . در این مصاف لشکر بهرام شاه بهزیمت رفت . او مصاف دوم را آماده ساخت اما در آن هم بغزین بهزیمت شدند .

علاءالدین غزنه را به قهر گرفت و هفت شبانه روز بر آن آتش زد که دست کشاد غارت و کشتن و مکابره بود . هر که را از مردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اشیر کردند و گور تمام سلاطین محمودی را از خاک بر آوردند و بسوختند . مگر گور سلطان محمود غازی و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را و در این هفت شبانه روز در قصور سلطانان غزنین علاءالدین مصروف عیاشی و باده گساری بود . در شب هشتم شهر بتمامی سوخته بود و در این حین به مطربان دستور داد تا این قصیده را که مطلع آن چنین است زمزمه کند:

جهان داند که سلطان جهانم چراغ دوده عباسیانم

علاءالدین حسین بن حسینم یکی باشد زمین و آسمانم¹²¹

داستان غم انگیز حریق شهر غزنین پایتخت خراسان بزرگ را که در آن وقت هیچ شهری از شهر های بزرگ جهان به حسن انتظام و زیبایی آن نمیرسید مثل سقاقت و فرهنگ مایه دار خراسان بزرگ بود که در تلاقی فرهنگ ها و تمدنهای گسترده قرار داشت که از اثر شرارت يك شاه خود کامه طمع حریق گردید که داستان محزون و موی خیز دارد که ما علل وانگیزه های این خبط ویرانگر را در بحث غزنویان مفصلاً دنبال مینماییم .

اقوام خراسانی و دنباله درگیری با دولت اموی

اموی‌ها تا هشام بن عبدالملک

حرکت‌های اعراب و نزع‌گیری داعیه آل عباس و جنبش‌های

خراسانی

بخش پانزدهم

عبدالملک بن مروان 65:

در عهد عبدالملک بن مروان ولایات سیستان و خراسان دست خوش آشوب‌های گسترده بود . و در سال 78 هجری عبدالملک امیه بن عبدالله را از ولایات خراسان عزل کرد و اختیار این مناطق حیاتی برای اعراب را به حجاج بن یوسف که شخص سفاک و ستمگر از خاندان بنی امیه بود سپرد؛ حجاج از جانب خود خراسان را در سال 78 هجری به مهلب بن ابی صفره سپرد که او پسرش مغیره را والی مروگردانید مغیره در مرو بمرد و در همانجا دفن گردید؛ و همچنان عبدالملک سیستان را به عبیدالله بن ابوبکره داد . مهلب در آنطرف دریای آموختل و کش و سغد و نسف را که در کناره شمالی رود جیحون واقع است در سال 80 هجری فتح کرد و در سال 82 زمانیکه به زاغول مرورود رسید از جهان رفت .¹²² بعد از او یزید بن مهلب به امر حجاج والی خراسان شد و در سال 84 قلعه نيزك (تيزك) بدست او در بادغیس فتح شد . در سال 85 حجاج قبل از اینکه یزید به فتح تمام بادغیس موفق شود از کار برکنار و برادرش بعوض کاردار خراسان شد که وی بادغیس را تا ترمذ کشود و بارها با مردم آنطرف دریای امو جنگید .

قتیبه بن مسلم باهلی: این مرد بیباک و آهنین که در چندین جای از این نوشته شرح مبسوطی از وی آورده شده است در حالی به خراسان از طرف ولید بن عبدالملک والی خراسان گزید که مردم خراسان در جوش مبارزات آزادی خواهانه خود بر ضد اعراب بودند و این در حالی بوقوع می پیوست که اعراب بخاطر بدست آوردن قدرت و مکتب در یک همچشمی و رقابت کور که اکثراً مایه فساد میشد با هم رقابت میکردند که مسئله گسترش اسلام را اکثراً به مشکلات مواجهه میساخت چنانچه در تاریخ خاندان امیه دیده میشود که چندین مرتبه مناطق خراسان فتح میشود و باز پس ستانیده میشود. روی این اصل ولید بن عبدالملک قتیبه را که هم مرد ادب و منطق بود و هم اهل شمشیر و درایت و فهم. او در مدت ده سال حکمرانی خود در ماوراالنهر تا حواشی چین پیش رفت و با استقلال حکم راند. او نه تنها یک فرمانده فولادین و با تدبیر بود بلکه اهل شعر، و روایت هم بود که از مفاخر جهان عرب و از فرماندهان نامی عصر امویان بحساب میرود. او در سال 96 هجری در عصر سلیمان بن عبدالملک امیر اموی استقلال تام خود را از دولت اموی اعلام داشت و از اطاعت دربار اموی خودش را خارج ساخت. سرداران عرب از اثر فعالیتهای پشت پرده خراسانیان (حیان) که بعداً می آید، از اثر این دسیسه بروی شوریدند و وکیع ابن حسان تیمی وی را در حالیکه پنجاه و پنج سال از عمرش میگذشت در فرغانه بکشت. که چنانچه در قسمتهای گذشته، در ولایات شمالی هندو کش از میمنه تا بغلان که شرح آن گذشت و با کارنامه های این فرماندار نامی آگاهی حاصل کردیم.

بعد از درگذشت حجاج بن یوسف در سال 95 هجری بنیان سلطه اعراب در خراسان متزلزل شد مردم خراسان که در پی چنین فرصت های میگشتند موقع را برای تضعیف حکومت اعراب مغنم شماریدند که از این نزاع ها و رقابت های قبیلوی اعراب سود زیادی بردند. نظام اداره دولت اموی ها بر پایه های مناسبات قبیلوی استوار بود که این موضوع باعث شد تا دو نفر از فرماندهان نامی ای که در خراسان استیلا داشتند از

دربار سلیمان کوفه و معتب گردیدند: اولی همین قتیبه بن مسلم فرماندار شمال خراسان بود که جهانکشی بی نظیر و سربازی رقیب بود که فتوح اسلامی در خراسان و ماوآءالنهر تا شاش (تاشکند) و حاشیه های چین و قزاقستان و مناطقی که امروز بنام جمهوری های آسیای میانه می باشد گشایش آن مرحوم لیاقت و شجاعت اوست. و دودیدگر محمد بن قاسم سپه سالار جوان امویان در جنوب هند و کش که سند را تا ملتان فتح کرد که گزارشات فتوحات وی را در بخش سیزدهم این نوشته به تفصیل آورده ایم که این سردار نامی مناطقی را که امروز بنام پاکستان یاد میشود تا بلوچستان و سند را تا کراچی تا کرانه های بحر هند کشود. که این دو فرمانده نامی جهان اسلام از اثر دسایس دربار سلیمان توسط عمال سلیمان کشته شدند.

وقضیه چنین بود که حیان خراسانی که اصلاً از نژاد کرد بود. این شخص وکیع را بر قتیبه شورانید. او در حالیکه اعراب را بجان هم شورانیده بود به عساکر عجمی خود گفت: «تازیان بر خلاف دساتیر دینی خویش با یکدیگر می جنگند بگذارید تا یکی دیگر خود را بکشند؟»¹²³ «و ای گروه عجم! چرا خویشان را برای قتیبه می کشید؟ آیا این افت بر شما نکوست؟»¹²⁴ در نتیجه پیوستن حیان به وکیع قتیبه با تمام خاندانش از بین رفت و حیان توانست این فرمانده لایق و مقتدر عرب را که در خراسان خونریزها نموده بود از بین بردارد که این مقدمه یی بود برای سقوط اقتدار و سیطره اعراب اموی در خراسان.

یکی از خراسانیان بعد از مرگ قتیبه گفت:

«ای تازیان! شما مردی را کشتید که در بین ما بودی و مُردی، و جسد او را در تابوتی نهادمی، تا در روز جنگ بوسیله او» پیروز بودمی.» یعنی این قتیبه به اندازه ای محکم و استوار و با اداره بود که کافست حتی جسد او از مهابت که در تابوت هم پیشا پیش جنگاوران باشد فتح و پیروزی بار می آورد.

حیان از بزرگترین و کاری ترین دشمنان اعراب در خراسان شناخته شد ، چنانچه در سنه 102 هجری
سوره بن حربه سعید خزینه فرمانروای عرب را پور داد که حیان بزرگترین دشمن تازیان است ، و وی خراسان
را برفته شورانید ، و اکنون هم میخواهد آشوبی را برایت تولید کند .

سعید وی را فرا خواند و با زهر بکشت .

امرای بنی امیه که به خراسان الی جنبش ابو مسلم حکم میراند :

وکیع بن حسان: او بعد از قتل قتیبه الی مدت ده ماه در خراسان حکم راند در سال 97 هجری مهلب از
دربار سلیمان بن عبدالملک به خراسان آمد و پسر خود مخلد را سر رشته دار امور مال کرد او وکیع قاتل قتیبه را
از اثر اموالی که از بیت المال گرفته بود گرفتار و محبوس ساخت .

یزید پسرش مخلد را در خراسان گذاشت و خود با صد هزار مرد جنگی عربی و خراسانی به فتوح
جرجان و قسمت های غربی خراسان متوجه شد .

عمر بن عبدالعزیز یا عمر الثانی: در سال 99 هجری سلیمان بن عبدالملک در گذشت و عمر بن
عبدالعزیز که مرد پارسا ، مدبر و دیانت شعار و سیاست مدار برجسته و شخص قاطع در اراده و تصمیم بود ، از
حیث داد و عدل و تقوی به عمر ثانی معروف و بخلافت منسوب شد . در زمان او فتوح اسلامی در اطراف قلمرو
اسلامی وسعت و گسترش یافت . او فرماندهان ماورا النهر نامه نوشت و هر کدام شان را بدین اسلام باز
خواند . که بعضی ایشان دین اسلام را پذیرفتند .

جراح بن عبدالله حکمی از جانب عمر بن عبدالعزیز به امارت خراسان گمارده شد . او مخلد و کار داران او را که همه بفساد آغشته بودند معزول و زندانی کرد و عبدالله بن معمریشکری را به ماواءالنهر فرستاد که تا ناش و حدود چین پیش رفت . جراح که شخص بیباک و سخت دل و درتذیر مال دولت سخت بیباک و بی پروا بود که چون پیش آمد جراح به سیاست خلیفه که از طریق ملاحظت امانت داری و عدالت پیش آمد میکرد و در مال دولت سخت گیر بود او را از آنجا معزول و در عوض او عبدالرحمن بن نعیم الغامدی را بحیث فرمانروای سپه لشکر و عبدالرحمن بن عبدالله قشیری را بحیث کار دار مالیات گماشت . ولایت هرات در سال 100 هجری به علی بن عامر ضبی سپرده شد .¹²⁵

نامه خلیفه به مردم خراسان: «ای مردم خراسان بر امور نظامی شما عبدالرحمن بن نعیم و بر امور مالی شما عبدالرحمن بن عبدالله را گماشتم ، اما با ایشان شناسایی سابقه ندارم ، ولی با استناد خبری که از آنها داشتم ، ایشان را برگزیدم ، اگر موافق میل شما باشند ، شکر خدا را بجا آورید ، و الی از خدا استعانت جوید و لاجول و لا قوت الا بالله .¹²⁶»

نامه خلیفه به عبدالرحمن بن نعیم: اما بعد : همواره به بندگان خدا برای خدا ، بنده پند دهنده باش ، در راه خدا از دشنام مردم مترس ، زیرا خداوند بتو اولاتر از مردم است ، و حق او بیشتر ، در کار های مردم به نیکویی و نصیحت و امانت و خیر خواهی گرای ، و مبادا که جز حق بچیز دیگری میل کنی ، و از او هیچ پوشیده نیست و پناهگاهی جز او نیست .¹²⁷

عمر بن عبدالعزیز در مورد خراسان به عاملین خود اندر باب خراسان چنین وصایا داشت که ضبط آنرا در این نوشته ضروری دانستم:

او به عامل خراج خود عقبه بن زرعه طایبی که بعد از قشیری فرستاده شده بود چنین هدایت داد :

در مرزهای اسلامی جایی بزرگتر و مهمتر از خراسان نمی بینم ، باژ آنرا به تمامی فراگیر ولی ظلم مکن . اگر مالیات آنجا برایت کافی نباشد بنویس تا از اینجا مال فراوان بفرستم . این خلیفه نیک نام که سیطره خلافتش از مدیترانه تا حدود چین و سند گسترش یافته بود را با کمال عدل و انصاف و عدالت جمعی اداره میکرد که در سال 101 هجری فرمان یافت و یزید بن عبدالملک بجایش نشست . او مسلمه بن عبدالملک و سعید بن عبدالعزیز اموی را بخراسان حاکم کرد . او کارداران سابقه خراسان را معزول و در مرو زندانی ساخت و خود در ماورای جیحون مجرب و ضرب پرداخت .

سعید بن عمرو حرشی در سنه 103 هجری در صفحات شمال خراسان و ماورای آمو و در سال 104 سعید از خراسان معزول و بجایش مسلم بن سعید کلابی نصب گردید . او در تخارستان نصر بن سیار را حاکم ساخت . در سال 105 هجری فضل بن هناد بحکمرانی هرات گماشته شد که از طرف خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را به کفالت فرستاد .

در سال 106 هجری مسلم بن سعید از فرغانه برکنار و اسد بن عبدالله حکمران بلخ بجایش گماشته شد . . . اسد در سال 107 هجری به کهسار غرجستان پیوسته به جبال تالقان و غور تاخت . او مرکز خود را از بروقان دو فرسخی بلخ به بلخ انتقال داد و دارالحکومه خود را در بلخ قرار داده و به بنای بلخ پرداخت . کار ساختمان شهر بلخ را به بو خالد برمک بن برمک (سادن نوبهار) سپرد . در سال 107 هجری بلخ مرکز ثانی سپاه

و فرماندهی خراسان و ماوراءالنهر بعد از مرو گردید . در این سال مجشر بن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی در هرات حکمرانی داشتند .

اسد از نهر جیحون گذشت و به ختلان حمله آورد و حکمدار آنجا را بکشت ، چون بکمال فزیت به خراسان برگشت کودکان در باره اش چنین می سرودند :

از ختلان آمدی بروتباه آمدی بیدل فراز آمدی

اسد در خراسان از شهرت نیکی بر خوردار نبود و هشام بن عبدالملک اسد را از فرماندهی خراسان فرا خواند و در 109 هجری با جمعی از دهقانان خراسان به عراق رفت و بجایش حکم بن عوانه کلبی گماشته شد .¹²⁸

خراسان و داعیان آل عباس:

بنا بر قول ابن اثیر در الکامل (66/5) فتوح البلدان (526)؛ طبری (388/5) اسد در بین قبایل عربی پر خاش و تعصب پدید آورد ، و نصر بن سیاریکی از سرداران عرب را با همراهان وی از مضر عرب تازیانه زد ، و مردم را به دوازده هزار مرد شمشیری خویش تهدید نمود و از همین سبب بلخیان او را زاغ گفتندی .

در چنین حال که خراسان پر از آشوب بود ، امیر اموی هشام بن عبدالملک ، اسد را از فرماندهی خراسان پس خواست و او در سنه 109 با جمعی از دهقانان خراسان (در خراسان دهقان بمعنی سردار و پیشوا میباشد) بعراق رفت و بجای او حکم بن عوانه کلبی گماشته شد .

در همین حال تحریک خلافت آل عباس در ممالک عربی بر ضد بنی امیه در خفا آغاز یافته بود و چون خراسان مرکز مهم سیاست در آن دوران بود و خراسانیان نیز میخواستند سلطه عرب را در خراسان با ایجاد خانه

جنگی و نفاق در بین دودمانهای مقتدر عرب ضعیف سازند؛ بنا براین سرزمین مرکز اختلاف با خاندان مقتدر امیران بنی امیه عرب گردیده و نخستین بار یکفر داعی بنی عباس که ابو محمد زیاد نام داشت، از طرف محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بخراسان فرستاده شد، و نامه نیز بوسیله حرب بن عثمان که از اهل بلخ بود، بنام مردم خراسان رسید؛ این گروه داعیان بیداد و ستمگری های بنی امیه را ب مردم وانمودند، و چون شدت تبلیغ و مخالفت ایشان به عامل باژ مرو حسن بن شیخ رسید، این خبر را به اسد رسانید، و اسد ده نفر از این داعیان اهل کوفه را در گشایشاه مرو در سال 109 هجری بکشت.

اشرس و جنید و حاکم:

دایره فساد و گسترش حرکت های ضد امویان در نزد خراسانیان:

هشام بن عبدالملک در سال 109 هجری اسد را خلع و بعوض وی اشرس بن عبدالله سلمی را که شخص فاضل و خیر خواه بود و در خراسان به لقب جغر شهرت یافته بود به خراسان فرستاد و کاتب وی خالد بن عبدالله قسری و سر لشکرش ابو امیه عمیره قبلی بود و به قضای مرو محمد بن زید را گماشته بود، و فضال بن زیاد سلمی به هرات حکم میراند. او در حالیکه از آمدنش مردم خراسان خوش شدند نخستین لشکر را بط را توسط عبدالملک بن دثار باهلی بوجود آورد.

اشرس اهل ذمت ماوراءالنهر را بدین اسلام دعوت کرد و کسانی که مسلمان شدند از جزیه معاف گردیدند، و چون عمال اشرس ب فکر تامین کسر خراج افتاد، دهقانان سغد و بخارا مقاومت کردند و اشرس عمیره بن سعد را

به آنجا فرستاد وی دهقانان و بزرگان عجم را توهین نمود ، و جامه های ایشان را درید ، کمر های آنها را در گردن شان انداخت ، و چون مردم از ترکان استعانت نمودند ، آشوبی پدید آمد و اشرس به آمل رفت و ده هزار عسکر خود را در ماوراءالنهر سوق داد ، و در حالیکه به نبرد های بخارا و دیگر بلاد ماوراءالنهر مشغول بود جنید بن عبدالرحمن در سال 111 هجری دو گردن بند دارای جواهر نفیسی را به هشام و زینب تقدیم داشت ، که در ازای آن بعبوض اشرس به حکمرانی خراسان گماریده شد او ده هزار عسکر بصری را به فرمانداری عمرو بن مسلم و ده هزار کوفی را به فرماندهی عبدالرحمن بن نعیم بخراسان آورد و قوای خود را به سی هزار تبر ، و سی هزار سپری که از عراق با خود آورده بود ، مجهز نمود ، و علاوه بر این در مقرر پانزده هزار عسکر دیگر اختیار گرفت . جنید در مرو مجشر بن مزاحم و در ابله سوره بن حر و در هرات ولید بن قعقاع عبسی را سر لشکر گردانیده و در سنه 112 هجری عماره بن حریم را بتخارستان با هجده هزار لشکر فرستاد ، و ده هزار لشکر دیگر را بقیادت ابراهیم بن بسام لیشی از جبهه دیگر بدانسو سوق داد ، و جنید با این قوه سالها در ماوراءالنهر مجرب و نبرد مشغول ماند ، تا که در سنه 116 هجری در مرو بمرد .¹²⁹

قسمیکه تاریخ اسلام در زمان خلافت امویها ملاحظه میگردد همه مشحون از جان باختن خراسانیان ، و اقوام ماوراءالنهر و سایر بلاد خراسان بشمول هرات و تخارستان و فاریاب و جوزجان توسط قتل و کشتار بی رحمانه امرای سفاک و خونریز اموی بوده است که آنها حتی بحال خود هم رحم نکردند و همدگر شان را قتل کردند . چرا که آخرین روز های امارت امیران اموی فرار رسیده بود از این سبب در هر گوشه و کنار خراسان جنگهای که با گسترش اسلام ارتباط کمتری داشت و یا نداشت هر روز افروخته میشد چنانچه بعد از اینکه جنید از طرف هشام از ولایت خراسان معزول شد عاصم بن عبدالله هلالی را والی گردانید چون حارث بن سریح از طرف جنید فرمانده اندخوی مقرر بود وی از عاصم که فرستاده امیر المومنین هشام بوده

تنها اطاعت نکرد بلکه تا فاریاب با عساکر خود پیش آمد. اما عاصم بعد از انهزام وی، وی را از حبس رها نمود، حارث با چهار هزار نفر بسوی بلخ روی آورد، و از آنطرف نصر بن سیار باده هزار لشکر خود با او مقابل شد، ولی بلخیان هزیمت یافتند و حارث بلخ را بگرفت و بر تمام بلاد جوزجان، فاریاب، و تالقان و مرو رود دست یافت و با شصت هزار عسکر خود بر مرو حمله نمود و دهقانان جوزجان و ترسل دهقانان فاریاب، و سهراب فرمانده تالقان و قریاقس دهقان مرو را هم با خود ممد گردانید ولی حارث در این جنگ شکست خورد و بسا از یاران وی در دریای مرو غرق شدند.

در سال 117 هجری اسد دور دیگر به خراسان آمد و عاصم موقوف شد. اسد که بیشتر به سرکوب خراسانیان نسبت به گسترش اسلام توجه داشت این بار نیز توجه خود را ظاهراً بدفع داعیان آل عباس گذاشت تا توانسته باشد با زیرکی حرکت های مال اندیشانه و آلوده بفساد خود را به اینطریق سرپوش گذاشته باشد. و از جانب دیگر دارالسلطنه اموی در عهد هشام بن عبدالملک خود غرق در فساد های متنوع بود که ما در فوق يك مثال زنده ای از پیش کش کردن یکجوره کردن بند گراقتیمت که به بهای کل خراسان تمام شده بود به امیر مومنان و همسرش از زبان محققین و مورخین معتبر عرب چون الکامل، و طبری و غیره شرح دادیم. «چنانچه جنید بن عبدالرحمن در سال 111 هجری دو گردن بند نقیسی را به هشام و زنش تقدیم داشت که در عوض آن هشام او را بعوض اشرس به حکمرانی خراسان گمارید.»

حال خواننده میتواند قیاس کدد که تا کدام سرحد بی ایمانی و ضعف صداقت در بلند ترین پایه های این دولتی که از مدیترانه تا سند و چین امتداد داشت بر مبنای این فساد گسترده تا چه زمانی دوام خواهد آورد؟

تعیین دو باره اسد ظالم ترین حکمران اموی در خراسان نیز مبین همین دایره فساد گسترده در دستگاه امارت اموی میباشد.

اسد حکمران ناکامی که يك دور در خراسان با جبر و اکراه حکومت کرد بار دیگر از سوی دستگاه امارت هشام بن عبدالملك به سمت حکمران خراسان گزیده و مقرر شد. او بخاطر قلع و قم کردن داعیان آل عباس یا جنبشی که خراسانیان بخاطر آزادی خود براه انداخته بودند دست بکار شد و از جمله عمار بن یزید مشهور بخداش در مرو بدست آمد، که دستهایش بریده و زبانش قطع گردید. یزید در سال 118 هجری در بلخ مرکز گرفت و از بلخ به تخارستان و جیغویه تاخت و آن را فتح نمود و چون به بلخ بازگشت، همان حارث بن سربج در تبوشکان تخارستان آشوب نموده و از خاقان ماوراءالنهر و مردم تخارستان سی هزار مرد جنگی را تهیه نموده به خلم آمد.

اسد در سال 119 هجری با هفت هزار مرد خراسانی و شامی بمقابلش شتافته قوای خاقان و حارث را درهم شکست. اما در موضع ورد که در جزء جوزجان واقع بود، طوفان باد و برف لشکر که به قیادت جعفر بن حنظله بهرامی می جنگیدند تباه ساخته و مجبور به فرار نمود و ابوالهندی اسدی بحضور هشام در باره این شکستی که اسد در سان (سانچارک کنونی) قصیده بی گفت که ترجمه فارسی آن از این قرار است

«کشتگان بین سان و جزء از ملوک بخشاینده دارای نعم فراوان بودند که در سرزمین جوزجان خوراک درندگان و عقابان شدند.»¹³⁰

بدر بامیانی: در ختلان مردی بامیانی که بدر طرخان نام داشت که او به گمان اغلب از اعقاب شیر بامیان بود حکم میراند؛ اسد لشکری به قیادت مصعب بن عمرو خزاعی بدانجا فرستاد و بدر خان را به وعده امان پیش خود خواست، طرخان بر آمد و يك میلیون در هم را قبول کرد، اما اسد باو گفت: تو مرد غریب بامیانی! از ختل برای. طرخان جواب داد توبه خراسان با ده شتر کوچک آمدی و اکنون اگر از این سرزمین می روی

اموال ترا پنجصد شتر حمل توانند کرد ، من که ایام جوانی ام را در اینجا گزرانیده و با شمشیر مالی را بدست آورده ام ، چگونه با دست خالی برآیم ؟ اسد در مقابل پاسخ تند و معقول مرد بامیانی برآشت و با وجود وعده امان که داده بود او را بکشت .

اسد در سال 120 هجری در حین جشن مهرگان در حالیکه تحفه های را بقیمت يك میلیون در هم از دهقان هرات می پذیرفت میوه امروت نورسیده ای را بدهقان هرات پرت کرد ، در این وقت زخم درونی او از هم شکافت و به اثر آن در شهر بلخ بمرد .

بعد از فوت اسد در 120 هجری هشام نصر سیار را که شخص با تجربه در امور خراسان بود از جانب هشام بن عبدالملك بجیت فرماندار خراسان برگزیده شد ؛ او در بلخ مسلم بن عبدالرحمن ، و در مرورود و شاخ بن بکر را و در هرات هارث بن عبدالله را و در ابر شهر نیشابور عبدالرحمن را حاکم گردانید . و این در حالی بود که نفوذ داعیان ابوالعباس در تمام خراسان گسترده گردیده بود که این موضوع که بین دو دودمان بزرگ عربی در حالت وقوع بود سرزمین خراسان را به هرج و مرج زاید الوصفی کشانیده بود . از جانب دیگر داعیان ال عباس سرزمین خراسان را بهترین و برگزیده ترین مرکز برای فعالیت های سیاسی خویش برگزیده بود .

نصر بن سیار و قتل امام یحیی حسینی: امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ، بعد از آنکه پدرش زید بدست امویان کشته شد خود وی بخراسان پناه آورد و نزد حریش بن عمرو در بلخ متواری شد ، چون ولید بن یزید بن عبدالملك بر مسند امارت امویان نشست در سنه 125 هجری به نصر بن سیار حکمران خراسان خبر دادند ، که یحیی بن زید در منزل حریش در بلخ پنهان است ، نصر به عقیل بن نعقل حکمران بلخ امر داد تا یحیی را گرفتار کند ، عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانہ زد ولی وی سراغ یحیی

را نداد و بالآخر قریش بن حریش از هلاک پدر ترسید و امام یحیی را با یاران او بدست عقیل داد، و نصر سیار او را در کهندژ مرو محبوس نمود، اما چون از دربار ولید امرهایی او رسید، نصر سیار او را دو هزار درهم و دو اشتر بخشید. اما یعقوبی اذعان دارد که او از زندان فرار کرد و از بلخ به سرخس و بیهق آمد و با هفتاد همراهان خود با عمرو بن زراره عامل نیشابور که ده هزار لشکر داشت مقابل شد. اما خراسانیان جنگ نکردند و لشکر عمرو شکست خورد و خود وی کشته شد. و امام یحیی روی به سرخس و هرات و بادغیس آورد چون در این وقت از طرف نصر سیار سر لشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب امام یحیی گماشته شده بود و او را با همراهانش در جوزجان یافت، و با ایشان در آویخت، و در این جنگ امام یحیی در روستای جوزجان بدست سوره بن محمد کندی در شعبان 125 هجری کشته شد.¹³¹

اکنون مزار امام یحیی در قریه ای بنام امام خورد نامیده میشود که یک و نیم کیلومتر از شهر سرپل فاصله دارد. این زیارت بنای کهنسال دارد و من خود شخصاً عمارت مقبره امام یحیی را که دارای کتیبه ای از جنس سنگ مرمر که بخط کوفی مغشوش بالای آن نام و شهرت امام نقر شده است دیده ام که برایم قابل خواندن نبود. چنان حدس زده میشود که از اثر گذارشات روزگار این زیارت چندین مراتبه دستخوش خرابی و اعمارهای مجدد واقع شده باشد.

باری جنبش امام یحیی بن زید که هجده بهار از عمرش گذشته بود. او که از خاندان نبوت بود به خراسانیان موقع مناسب ساخته بود تا از مظالم و ستمگریهای عمال امویان که از امیر امویان تا پایاترین افسر نظامی، برید و مالیه به فساد گسترده آلوده بودند عملاً اظهار نفرت کردند. در زمانیکه امام یحیی به هفتاد نفر و بقول یعقوبی یکصد و بیست نفر در مقابل ده هزار نفر نیروی جنگی بقیادت عمرو بن زراره مقابل شد که عساکر اردوی عمرو که متشکل از خراسانیان بود با وی مقابل و جنگ نکرد که در نتیجه خود عمرو کشته می شود

و این اولین کامیابی داعیان آل عباس است که از خراسان سرفراز میکند . مسعودی این حرکت را جنبشی در مقابل ظلم و ستمگریهای عمال اموی میداند

قتل عبدالله بن معاویه:

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب از رجال و دودمان رسالت است و از اولاده فاطمه دختر رسول الله (ص) میباشد که در سال 127 هجری در کوفه جنبش نمود مردم کوفه بر او بیعت بستند و به کاخ حکومت برشانند که او هزیمت دید و از کوفه برآمد .

عبدالله از کوفه به مداین رفت و حلوان و ری و اصفهان را گرفت و بنام خود سکه هم زد . اما در آن نواحی نیز شکست خورد و بخراسان آمد و این امید را داشت که توسط بو مسلم که طرفدار آل نبوت است و از وی حمایت خواهد کرد بهرات آمد .

در این وقت در هرات ابونصر مالک بن هشتم خزاعی والی بود او عبدالله را بهرات خواند و چون عبدالله بهرات رسید مالک خبر آمدنش را به بو مسلم داد ، تا که به امر بو مسلم در سال 129 هجری در هرات او را بقتل رسانیدند .

در مورد عقاید عبدالله بن معاویه عبدالکریم شهرستانی می نویسد :

«و این عبدالله به تناسخ قایل بود ، و آنکه روح شخصی بشخص دیگر منتقل تواند شد . و ثواب و عقاب منوط است به اشخاص بنی آدم یا اشخاص حیوانات . و دعوی او آن بود که روح الله عیسی (ع) معاودت نموده و در او حلول کرده و دعوی الوهیت و نبوت کرد ، و چنان انگاشت که بعلم غیب مطلع گشته ، و متابعان او به

تابعیت او مشغول گشتند و در قیامت کافر گشتند ، زیرا اعتقاد کردند که تناسخ در دنیاست و ثواب و عقاب در این اشخاص خواهد بود و . . . « کذا بین عبد الله بن معاویه و اصحاب محمد بن علی پدر سفاح خلاف قوی در عقیده و آراشان وجود داشت .¹³²

در بخش آینده در مورد عمال امارت امویان در جنوب خراسان التفات خواهد شد .

پیروزی قیام مردم خراسان

وانهدام دولت اموی

جنبش ابو مسلم خراسانی

فصل شانزدهم

. قسمیکه تاریخ مشعر است در دور اول فتوحات اسلامی که از زمان ابابکر خلیفه اول تمهید گذاشته شد و جنگ جسر در ابتدای خلافت عمر به ناکامی مسلمین و به قتل ابو عبیده جراح یکی از فرماندهان بنام که در جبهات روم (بیت المقدس) و سرزمین های شام به کامیابی های چشم گیری نایل آمده بود، انجامید در سال

های بعدی جنگ های قادسیه ، جلولاء ، مداین ، حلوان و اکثر مناطق دیگر فارس بدست سپاهیان اسلام گشایش یافت که این نبردها بصورت برق آسا دولت آکاسره فارس را با نخبگان و پهلوانان آن از بین برد چنانچه در زمان خلافت عثمان یزدگرد سوم آخرین کسرای ساسانی در مرو به دست آسیابانی کشته شد .

از آن تاریخ در فارس هیچگونه حرکت های آزادیخواهی بر ضد اعراب نه تنها صورت نگرفت بلکه فارس به منطقه اکمالاتی برای اعراب در مقابله با خراسانیان تبدیل شد ، به این معنی که سپاه اعراب از آنجا اکمالات سوقیات جنگی خود را برای نبردهای خراسان انجام میدادند .

اما قسمیکه دیده میشود پس از 134 سال از هجرت هنوز سرزمین های مرو ، بلخ و جوزجان و تخستان و ماوراءالنهر بچندین مرتبه با ختلان و شاش از اعراب به خراسانیان و ترکان و از ترکان و خراسانیان بدست اعراب افتاده است و چنین است سرنوشت سیاسی نظامی سیستان ، زابلستان ، کابل و سند که تا این سال هیچ نیروی عربی توانسته اند این سرزمین ها را منقاد گردانند چنانچه در سال 23 هجری سیستان توسط سپاه عرب فتح گردید ولی در سال 124 هجری باز هم اعراب مجبوراً به سیستان و مناطق کابل شاهان از سر حملات خود را آغاز کردند تا توانسته باشند روح تسلیم نا پذیری این مردم را در هم شکنند .

خلاصه این که فتوحات امویها در افغانستان راه درازی را پیمود و هر سه طرف متحمل خسارات جبران ناپذیر شدند که در تاریخ ثبت است (امویان- خراسانیان- وداعیه گسترش اسلام) . و این را باید گفت که سیطره اموی در افغانستان که بر پایه تعصب و تبعیض ، تحکیم و اجبار تحمیل مالیاتهای سنگین ، با اغتنام مال و برده در جنگها قرار داشت ، انگیزه بزرگی بود برای قیام مردم در برابر استبداد و ستم اداره اموی ، ولی موازنه این قوای طرفین قابل مقایسه نبود ، آن یکی مقتدرترین شاهنشاهی در روی زمین بود ، و این

دیگر کشوری بود فاقد مرکزیت و پراکنده، با موسسات فیودالی، و لهذا فدا کاریهای پراکنده و قوت های متشتت محلی هر باری در برابر قدرت دولت اموی عقیم می ماند، معهذاً مبارزه عمومی با اشکال مختلف دوام داشت. و دمی از این مبارزه فرو گذاشت نمی کردند.¹³³

کسانیکه در بر اندازی دولت امویان موثر بودند:

خداش موسس طریقه خرمیه از مخالفین سر سخت دستگاه اموی بود. مردم دشمنی و رقابت قبایل عرب را در خراسان دامن میزدند که این مسایل روی هم رفته اداره اموی را در خراسان تضعیف می ساخت.

مردمان و رجال نظامی بمجرد یافتن فرصت مناسب دست به شمشیر میزدند.

خود دولت اموی در جمع مال و تبذیر و اصراف در تولید تنفر و انزجار مردم تاثیر داشت.

قتیبه در خراسان معاهدات را شکست، غله را قیمت کرد و مردم را بدارزد. و به تمهیدات خود وفا نکرد. او بهترین سرداران خراسان را بقتل رسانید.

حجاج مشهور به ظالم در کوفه خون هزاران مسلمان را بریخت و عبدالله بن زبیر را که خلافتش در عراق و حجاز و خراسان اسلامی قبول شده بود، از حلق آویخت.

اختلافات قبیلوی یکی دیگر از عواملی بود که روز تا روز عمر دولت اموی را کوتاه میساخت.

مردم مسلمان شده خراسان، از زمینه تمام این شرایط مساعد برای حصول استقلال کشور خویش با يك جنبش بی سابقه، استفاده نمودند. رهبری این جنبش را مردی داشت که از عمق اجتماع برآمده بود و خواسته های جامعه را با موقف ممالک همجوار و اوضاع امپراتوری اموی بخوبی درک میکرد او ابو مسلم خراسانی بود.

داعیان آل عباس: در این وقت دولت امویان به نهایت فرسودگی خویش رسیده بود، و داعیان خلافت آل عباس بهر طرف کار میکردند و چون در سنه 126 هجری مروان الحمار بن محمد بر تخت امویان نشست، منصور بن جمهور کلبی که یکی از شورشیان بود، در میدان سیاست شکست خورد، و روی به سند نهاد تا به کمک یزید بن عرار که از خویشاوندان او بود، کاری را پیش برد، اما یزید این داوطلب جدید میدان سیاست را جواب مطلوب نداد، و منصور چون بکنار دریای سند رسید، بر شهر سدوسان قبضه کرد، و کشتی های جنگی را بیاراست و به پیکار یزید کمر بست.

منصور با مردانگی جنگید و قوای یزید را منهزم ساخت و ابن عرار در منصوره 120 کیلومتری شرق کراچی کنونی حصار شد و بالاخره خود را بمنصور تسلیم نمود. منصور بر سند قابض آمد و برادر خود را در 130 هجری بر دیبل و قندابیل حاکم گردانید.¹³⁴

در سنه 142 هجری که طلحه بنی عباس در حالت فراز بود ابو مسلم خراسانی یکی از معتمدان خود مفلس عبدی سیستانی را با لشکری به سند فرستاد، و مفلس در دیبل با منظور برادر منصور کلبی مقابل آمد جنگ سختی کردند که مفلس گرفتار و به امر منصور کشته شد. بعد از وقوع این حوادث سند رسماً به خانواده آل عباس تعلق می گرفت.

جنبش ابو مسلم و اوضاع خراسان:

نظر جاحظ عالم قرن سوم در باره نصب و شروع کار ابو مسلم:

ابو مسلم عبدالرحمن در سال 720 م/99 هجری در قریه سفیدنج (سپید دژ) از مضافات شهر انبار (سرپل کونوی) در شمال افغانستان کونوی متولد گردید ، او تحصیل کرده بود و زبان و ادب عرب میدانست ، قامت متوسط جرده گندمی و چهره جذاب داشت ، زبانش فصیح و قلبش قوی ، حتی قسی بود ، در سختی زندگی ، اندوه خود را و در کامیابیها مسرت خود را نشان نمیداد . این چنین شخص در 19 سالگی قدم به صحنه سیاست گذاشت ، و چون از بین توده نشئت کرده بود ، توانست از عدم رضایت توده های مردم در زیر سنگینی و فشار دولت مستبد اموی ، استفاده نماید . در آن وقت مردم نا مسلمان از تجاوزات نظامی و پی هم دولت و تاراج دارایی خود بجان رسیده بودند ، و مردم مسلمان از تبعیض دولت و محرومیت خویش ، و همچنان از سنگینی مالیات و مظالم اعمال اموی متنفر و بیزار بودند . عده از خانواده بنی هاشم ، در بلخ و سایر شهرهای خراسان تبعید گردیده بودند و دسته از خانواده عباس ، عم پیغمبر در کوفه و حجاز در خفا زندگی داشتند . علی نواسه عباس از طرف خلیفه عبدالملک دو بار تازیانه خورد ، محمد پسر همین شخص بود که تشکیلات سری بر ضد دولت اموی بساخت و مبلغینی در ممالک اسلامی فرستاد . اما مردم از ترس دولت اموی نمیتوانستند از آنها حمایت نمایند . پس محمد بجیث امام عباسی ها متوجه خراسان شد و مبلغین متعددی اعزام نمود .

او در وقت اعزام مبلغین در خراسان به آنها چنین گفت: مردم بصره عثمان پرست است ، از کشاکش کناره گیرند و گویند بنده خدا بهتر است مقتول باشد تا قاتل ، اهالی جزیره خارجی و فراری هستند و با آنکه عرب اند به روم مانند و با آنکه مسلمان اند اخلاق مسیحی دارند ، اهالی شام با ما دشمن اند جز آل سفیان دیگری شناسند ، مردم مکه و مدینه ابوبکر و عمر میخواهند . پس شما متوجه خراسان شوید که

شجاعت آنها معلوم است و دلهای شان از عقاید مختلفه و فساد بلکه از دین تهی است، ایشان آزار دیده . مستعد جنبش و خواهان تغییر خلافت اند ، آری خراسانیها پیکر قوی ، سینه پهن ، سر بزرگ ، ریش انبوه ، صدای هولناک ، سخن درشت و دهن دهشت آور دارند .¹³⁵

مقدمات جنبش ابو مسلم خراسانی و تشکیلات دولت آل عباس :

یادداشت ابن اثیر در الکامل در مورد ابو مسلم:

ابن اثیر در الکامل اذعان میدارد که مردم در مورد ابو مسلم بگونه ناهمخوان سخن رانده اند ، برخی گویند آزاد مردی بنام ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن گودرزه از فرزندان برزگمهر فرزانه بود و ابو اسحاق کنیه میداشت و در اصفهان بزاد و در کوفه بزرگ شد و به بار آمد . پدرش سر پرستی دارایی و خانواده خود را به عیسی بن موسی سراج سپرده بود . عیسی او را در هفت سالگی بکوفه برد و چون با ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (رهبر) دیدار کرد ، به او گفت: نامت را دیگر کن زیرا بر پایه آنچه در نبشته ها خوانده ام کار ما جز با دگرگونی نام تو سامان نیابد ، او خود را ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم نامید و براه خویش رفت ، او را گیسوان فروهشته بود پالانی بر خری نهاده بر سر آن سوار گشته بود و هنوز نژده سال میداشت ابراهیم (رهبر) دختر عمران بن اسماعیل طایی شناخته با نام ابو نجم را برای او به همسری برگزید . دختر با پدرش در خراسان بود . ابو مسلم در خراسان به آغوش وی رفت . او دخترش فاطمه را به محرزین ابراهیم به زنی داد و دختر دیگرش اسماء را به فهم بن محرز . اسماء فرزند آورد ولی فاطمه نیاورد . فاطمه آنست که خرم دینان از او یاد میکنند .

بعضی ها گفته اند نام او ابراهیم و لقبش حیکان بود و در روستاهای عجلی بنی معقل در اصفهان یا جای دیگر از کوهستان بسر می برد . ابراهیم (رهبر) نام او را عبدالرحمن گذارید و کنیه اش را ابو مسلم . او با خداوندگارش ابو موسی زین ساز بود .

برخی دیگر گویند که ابو مسلم برده یی بود و انگیزه گرایش او به بنی عباس این بود که بکیر بن ماهان دبیریکی از کارگزاران سند بود، چنان شد که او بکوفه آمد و با پیروان بنی عباس انجمن کرد . کسی به زیان ایشان گزارشگری کرد و همگی دستگیر شدند و بکیر به زندان افتاد و دگرها آزاد شدند . در زندان یونس بن عاصم و عیسی بن معقل عجلی بودند و ابو مسلم همراه او بود و خدمت او میکرد . بکیر ایشان را به پیروی از اندیش خود خواند که بدو پاسخ گفتند و یاورش گرفتند . او به عیسی بن معقل گفت : این پسر چکاره توست ؟ گفت برده من است . گفت او را می فروشی ؟ گفت : از ان تو باشد . گفت دوست میدارم که بهایش بستانی . گفت هر چه میخواهی پرداز . که برده از ان تو باشد او چهار صد درم بوی داد و بکیر او را به نزد ابراهیم (رهبر) فرستاد . ابراهیم او را به ابو موسی زین ساز داد . او گفتارهای بایسته از ابو موسی زین ساز شنید و از برگرد و سپس برفت و آمد بین خراسان و عراق پرداخت .

بعضی گویند او برده کسی از مردم هرات یا پوشنگ بود¹³⁶ برخی از مورخان نسب ابو مسلم را اصفهانی میدانند که این نسبت بعلمی خواهد بود که در اصفهان تولد یافته باشد .

مطهر بن طاهر مقدسی هر دو روایت را نقل میکند و مولد او را اصفهان میداند .¹³⁷ همین مورخ میگوید : بود لامهزند بن جون اسدی شاعر عربی اوایل عصر عباسی متوفی 161 هجری که از معاصران ابو مسلم است ، در اشعار خود او را هجو کرد و به تقلید منصور خلیفه بجای ابا مسلم ابا مجرم خواند که در ص ،

283/1 ابن خلکان آورده شده است که ما ترجمه آنرا نقل میکنیم:

ای ابا مجرم خداوند نعمتی را از بندگان دریغ ندارد ، تا وقتی که خود بنده ، آنرا تغییر ندهد ، «آیا در دولت منصور غدیری را می اندیشیدی؟ آگاه باش که پدران کُرد تو همانا از اهل غدر بودند .» در این شعر پدران ابو مسلم را کُرد گفته و امکان دارد که از اکراد مورو بوده باشند که خراسانی بودند

نظر طبری در مورد نسب ابو مسلم:

در حدود سنه 100 هجری در یکی از روستا های مرو پایتخت خراسان ، که ماخان یا افریدین (زندین) نام داشت و در سه فرسخی مرو واقع بود ، مردی بنام بنداد هر مزد می زیست که روستا دار آنجا شمرده میشد ، و گاهی تجارت مواشی را با کوفه میکرد . که پیش از قبول اسلام نام و دین زردشتی داشت . وی آزاد مرد مهتر زاده بود که نسبش را مورخان چنین نگاشته اند .

مجموعه حوالت حمزه بن حسن در کتاب اصفهان : نسبش به شیدوش پسر گودرز کشاورز کشواد همی شود .¹³⁸

نظر ابن خلدون در باره نسب ابو مسلم:

در باب ابو مسلم جز این هم گفته اند و آن اینکه ابراهیم امام ، چون ابو مسلم را به خراسان فرستاد دختر ابو نجم را به او به زنی داد و برای قبای خراسان نوشت که از او اطاعت کنند .

نسب ابو مسلم به حوالت ابن خلکان: مسلم و قیل عثمان خراسانی بن یسار بن سدوس بن جودرزاز

پسران بزرگمهر بن بختگان¹³⁹

ابو مسلم از سواد کوفه بود او وکیل دخل و خرج ادريس بن معقل العجلی بود . سپس به محمد بن علی و پس از او به پسرش ابراهیم امام پیوست . آنگاه از طرفداران فرزندان محمد بن علی بود . . آنگاه که بخراسان آمد نو جوان بود . سلیمان بن کثیر در وی بجزارت نگریست و او را پذیرفت . در آن دوران ، ابو داود خالد بن ابراهیم به ماوراءالنهر رفته بود . چون برآمد ، سلیمان نامه امام را بر او خواند . او پرسید پس بو مسلم کجاست ؟ گفتند : سلیمان بن کثیر بسبب اینک نو خاسته بود رانده است . و گفته است که وی را بر این توانایی نیست و می ترسم که جان ما و کسانی را که دعوت میکنیم ، بخطر اندازد . ابو داود ایشان را گفت : خداوند پیغمبر خود را بهمه خلق مبعوث گردانیده ، و بر او کتابش را که حاوی همه شریع اوست ، نازل نموده و او را از هر چه بوده ، و هر چه خواهد بود آگاه ساخته است و علم و رحمت خود را برای امتش باقی گذاشته و آن در نزد عترت و اهل بیت اوست . ایشان وارثان آن علمی هستند که خداوند به پیغمبر خود آموخته است . آیا در این شکی دارید ؟ گفتند : نه . گفت : هر اینه در این امر تردید کرده اید ، و گرنه او کسی را سوی شما نمی فرستد ، مگر آنکه بشایستگی او بچیزی که قیام خواهد کرد ، آگاه باشد . چون ابو داود این سخنان بگفت از پی ابو مسلم فرستادند و او را بدستور ابو داود از قومس باز گردانیدند و کارهای خود بدو سپردند . و سر بفرمانش نهادند . از آن پس همواره در دل ابو مسلم چیزی از سلیمان بن کثیر بود .

ابو مسلم داعیان را به اطراف می فرستاد و مردم دسته دسته گردن می نهادند . آنگاه ابراهیم امام او را در سنه 129 هجری فرا خواند تا اموالی را که از خراسان گرد آورده بود بدو رساند و او را به اظهار دعوت فرمان دهد . ابو مسلم با جماعتی از نقبا و شیعه روان گردید . در قومس نامه امام بدستش رسید که او را به بازگشت و آشکار ساختن دعوت در خراسان فرمان میداد . ابو مسلم قحطبه و اموال را بفرستاد و خود به

جرجان رفت . آنگاه ابو مسلم از پی خالد بن برمک و ابو عون کس فرستاد . آنان نیز هرچه اموال از شیعیان گرفته بودند ، بیاوردند ، و او همه را نزد ابراهیم فرستاد .¹⁴⁰

طرز تفکر ابو مسلم در پیشبرد داعیه اش: ابو مسلم از تمام چیزهای که در مفکوره خود تداعی کرده بود برای انهدام دولت امویان کار گرفت . او میخواست عباسیان را که ، به خاندان پیغمبر اسلام منسوب بود و در نزد ملل مسلمان از شأن والایی برخوردار بودند ، وسیله انهدام دودمان اموی قرار دهد و از آن طریق عرب را در خراسان براندازد و به تاسیس دولت ملی خراسانی پردازد . در این وقت ابراهیم پسر امام محمد متوفی بحیث امام عباسیان در کوفه می زیست ، ابو مسلم در سال (120 هجری/741م) به کوفه رفت و با امام مذاکره نمود و قرارهای گذاشت و بعد از آن بخراسان برگشت و خودش را «امیر طرفدار بنی عباس» معرفی کرد . او توانست در مدت کوتاهی مردم بسیاری را از طبقات ناراضی از حکام اموی را در هرات ، پوشنگ ، بادغیس ، مرو ، مرغاب ، نسا ایورد ، طوس ، سرخس ، بلخ چغانیان ، تخارستان ، غور ختلان ، کش ، نسف و سایر مناطق حدود صد هزار اسپ سوار و خر سوار را بدور خود جمع کند .

در زمانیکه نصر بن سیار والی اموی در خراسان مشغول جنگ با جدیع کرمانی بود ، ابو مسلم از این فرصت استفاده کرده و در پنجم رمضان (129ه/746م) در مرو پرچم خراسانیان را برنگ سیاه برافراشت و خود نیز لباس سیاه پوشید و در بین هزاران نفر از داوطلبان آزادی خواه و جنگجو ، خلع خلفای اموی را از سلطنت و نصب عباسیان را بخلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شهنشه خراسان خواند . ابو مسلم در سال (130ه/747م) با سپاه اسپ سوار و خر سوار و پیاده نظام خود تمام ولایات مسلمان شده خراسان را از اداره اموی نجات داد و در عین حال اردوی او به قیادت قحطبه و خالد بن برمک بلخی داخل ایران شد و در طی جنگهای گوناگون گرگان ، اصفهان ، جلولا و عراق تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد و

در سال (133ه/750م) داخل شهر کوفه گردید . و طبق فرمان ابو مسلم برادران ابراهیم امام عباسی ، عبدالله سفاح و منصور دوانقی را از پناگاه مخفی شان کشیده ، اولی را بخلافت اسلامی برداشتند چونکه امام ابراهیم را دولت اموی با فرو بردن سر امام به توبره پراز چونه ، او را کشته بود ، وزارت سفاح را به يك نفر ایرانی ابوسلمه جعفر همدانی دادند . عساکر اعزامی خلیفه جدید امیر امویان را در نزدیکی حران بکشتند و سرش را از کوفه در خراسان نزد ابو مسلم فرستادند . متعاقب آن تمام خاندان امویان از دم تیغ عباسیان گذشت و این در حالی بود که تاریخ اسلام داخل يك دور جدیدی از فرمانروایی خود میشد .¹⁴¹

پیشبرد دعوت ال عباس توسط ابو مسلم از قول طبری:

گویند بو مسلم در نیمه جمادی الاخر با هفتاد کس از ثقیبان خود برون شد و به سرزمین خراسان رسید . در دانتان ابوالکامل متعرض وی شد و گفت کجا میروید ؟ گفتند بجز می رویم . این مرد را بو مسلم دعوت کرد که پذیرفت و دست از آنها برداشت . ابو مسلم سوی بی ورد ، نسا و به قومس رسید و در آنجا نامه از ابراهیم امام دریافت کرد که در آن نامه به ابو مسلم گفته بود: « من پرچم نصرت را برای تو فرستادم هر کجا این نامه بتو رسید باز گرد و هر چه را نزد تو است همراه قحطبه بفرست که در موسم حج در نزد من ارد . »

گویند ابو مسلم سوی خراسان باز گشت و قحطبه را سوی ابراهیم امام فرستاد و چون در نسا رسید سالار پادگانی که در نزدیکی نسا بود راه شان را گرفت و گفت شما کیستید ؟ گفت زاین حج هستیم آنگاه ابو مسلم را سوی مفضل بن شرمی سالار خود بردند . ابو مسلم دعوت خود را به وی اشکار کرد پذیرفت و توصیه کرد که : « آهسته بروید و شتاب مکنید »

ابو مسلم در اولین روز ماه رمضان سال 750/129م به مرور رسید و نامه ابراهیم امام را به سلیمان بن کثیر داد که در نامه چنین آمده بود: «دعوت خویش را آشکار کن و منتظر نمان که وقت آن رسیده است»

پس ابو مسلم را معین کردند و گفتند «یکی از اهل بیت است» و به اطاعت بنی عباس خواندند و به کسانی که از دور و نزدیک دعوت شان را پذیرفته بودند پیام دادند و گفتند: «کار عباسیان را آشکار کنید و سوی آنها دعوت کنید»

ابو مسلم در دهکده ای بنام سفیدنج فرود آمد . و این در حالی بود که شیبان و کرمانی با نصر بن سیار در نبرد بودند . ابو مسلم دعوت گران خود را سوی مردم فرستاد که کار شان علنی شد و کسان گفتند: «یکی از بنی هاشم آمده» و او بروز عید فطر در دهکده خالد بن ابراهیم قیام کرد و ابو مسلم در دهکده الین و یالین فرود آمد و بیک روز (مردم) شصت دهکده نزد وی آمدند ، چهل و دو روز آنجا بماند ، نخستین فتح ابو مسلم از جانب موسی بن کعب بود که در بیورد رخ داد و به کشتن عاصم بن قیس پرداخت . آنگاه خبر فتح از جانب مرو روذ (مرو رود) به نزد وی آمد .

قول دیگر این است که ابو جعفر از قول روایت ابوالخطاب گوید: ابو مسلم وقتی از قومس بازگشت به سرزمین مرو آمد . از قومس قحطبه بن شیب را با مالهای که همراه داشت ، و با هدایایی سوی ابراهیم امام فرستاد ، آنگاه سوی مرو بازگشت و در شعبان سال 129هـ نه روز از ماه رفته بروز سه شنبه آنجا رسید و در دهکده بی بنام فنین به نزد ابوالحکم عیسی بن اعین تقیب جای گرفت ، دهکده از آن ابوداود بود . در ماه رمضان همان سال ابوداود را با عمرو بن اعین به تخارستان و ناحیه این سوی بلخ فرستاد که دعوت را علنی کند . و هم در ماه رمضان نصر بن صبیح و شریک بن غرضی هر دو ان تیمی برای علنی کردن دعوت سوی مرو روذ فرستاد . ابو عاصم عبدالله بن سلیم را نیز سوی طالقان فرستاد و ابوالجهم بن بعطیه را بخارزم فرستاد بنزد

علای بن حرث که دعوت را علنی کند . و اگر ضرورت شد برای دفاع از خود با شمشیر با دشمنان خدا و رسول نبرد کند و کسانی که تا رسیدن وقت دشمن از آنها غافل بود مانعی نداشت که پس از رسیدن وقت قیام کند . گویند ابو مسلم در دهکده سفیدنج نزد سلیمان بن کثیر خزاعی منزل گرفت که در ناحیه خرقان بود و در بیست و پنجم رمضان سال 129 هـ پرچمی را که ابراهیم امام نزد ابو مسلم فرستاده بود و سایه نام داشت بر نیزه بستند که چهارده ذراع درازا داشت و نیز بیرقی را که امام فرستاده بود و ابر نام داشت بر نیزه بی بست که سیزده متر درازا داشت و این آیه را می خواند: «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدير»¹⁰⁷

یعنی: « کسانی که چون ستم دیده اند کارزار میکنند و خدا به نصرت دادن شان تواناست»

آنگاه ابو مسلم و سلیمان بن کثیر برادر سلیمان و غلامانش و با کسانی از مردم سفیدنج از جمله غیلان بن عبدالله خزاعی که دعوت را پذیرفته بودند ، و نیز حمید بن رزین و برادرش عثمان ابن رزین همگی لباس سیاه پوشیدند . و خود را آماده جهاد کردند

گوید: دعوت گران اهل با کسانیکه دعوت را پذیرفته بودند ، پیش ابو مسلم آمدند ، و نخستین کسانیکه آمدند مردم سقارم بودند با ابوارضاجهرمز فری ، عیسی بن شبیل ، با نهصد کس و چهار سوار و سلیمان بن حسان و برادرش یزدان بن حسان و هیشیم بن یزید ، و بویع ، وابسته نصر بن ماویه ، و ابو خالد حسن ، و جردی و محمد علوان از مردم هرمزد فره . از مردم سقارم هزار و سه صد پیاده و شانزده سوار ، نیز با ابوالقاسم محرز بن ابراهیم جوانی ، آمدند ، از جمله دعوت گران ، ابوالعباس مروزی و خزام بن عمار و حمزه بن رنیم نیز با آنها بودند .

و این کسان دو روز بعد از قیام ابو مسلم تکبیر گویان به او پیوستند .

ابو مسلم که کارش سامان گرفت به نصر سیار نامه نوشت که: «اما بعد : خدای که نامهایش مبارك و يادش ولا باد، در قرآن اقوامی را ملامت کرده و فرموده:

«واقسمو ابالله جهد ايمانهم لئن جائتم نذير لیکونن اهدى من احدى الامم فلما جائهم نذير ما زادهم الا نفورا استکباراً فی الارض و مکر السی و لا یحقی المکر السی الا باهله فهل ینظرون الا سننه الاولین فلن تجد لسننه الله تبدیلا ولن تجد لسننه الله تحویلا»¹⁰⁸

یعنی بخدا قسم میخورند قسم های موکد که اگر بیم رسانی بیاید شان از امت دیگر ره یافته تر خواهد بود و چون بیم رسانی بیامد شان جز دوری و بزرگی و دوری فروشی در این سرزمین و نیرنگ بد شان نیفزود و نیرنگ بد جز بصاحبش نرسد مگر جز روش گذشتگان انتظاری دارند که هر گز روش خدا تبدیل پذیر نخواهی یافت و هر گز روش خدا را تغییر پذیر نخواهی یافت .»

بو مسلم راه های آذوقه رسانی نصر سیار را که از مرورود و بلخ به طخارستان میرسید بست .

دومین نشتگاه ابو مسلم در مار سرجس بعزم نیشاپور بود و تمام یاران او بدو پیوسته بودند . هجده ماه از قیام ابو مسلم گذشته بود که نصر سیار یکی از نزدیکان خویش را بنام یزید با سپاه فراوان به نبرد ابو مسلم فرستاد . بو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله وی فرستاد مصعب بن قیس نیز با وی بود . یزید سوی این قوم حمله بردند ، ابو نصر پیاده شد و یاران خود را ترغیب کرد و گفت: «امیدوارم خدا کافران را سرکوب کند» و آنها صادقانه دلیری نمودند دو گروه صبوری کردند و سی و چهار کس از طرفداران بنی مروان کشته شد و هشت کس از

انها اسير شد و عبدالله بن طايي به يزيد وابسته نصر سيار حمله برد و او را به اسيري گرفت و يارانش هزيمت شدند . بومسلم زخم های وابسته نصر سيار را مداوا کرد و قتي خوب شد گفت : اگر خواهی با ما بمان و اگر نزد اربابت می روی باکی نیست به این شرط که از ما دروغ نگوئی و با ما در اينده بجنگ بر نیایی . او ترجيع داد که نزد سالارش نصر سيار برود .

وقتي يزيد نزد نصر سيار رسيد بدو گفت : « خوش نيامدی ، بخدا چنين پندارم که قوم ترا باقی گذاشتند که بر ضد ما حجت کنند . » يزيد فرستاده او گفت : « بخدا چنان است که پنداشته ای ، مرا قسم داده اند در باره آنها دروغ نگويم که آنها نمازها را بوقت میکنند با اذان و اقامه ، قرآن میخوانند و یاد خدا بسیار میکنند . و بدوستی پیغامبر (ص) استوار اند چنان دانم که کارشان بالا می گیرد ، اگر نبود که مولای منی و از بردگی آزاد کرده ای پیش تو باز نمیگشتم و با آنها می ماندم . »

گویند : این نخستین جنگ میدانی میان شیعیان و طرفداران بنی مروان بود . در همین سال طرفداران بومسلم مرورود را کشادند و عامل نصر سيار را بکشند .¹⁴²

ابومسلم راه درازی را که حاوی خطرات جدی و جان کاه بود پيمود و ياران دلیری را در راه پیروزی قیام خود انتخاب و آماده ساخت که هر کدام شان سر بکف و جان بلب بودند . او در این راه دشوار تمام بلندپها و همواریهای خراسان را از دست نصر سيار عامل دولت روه ذوال اموی در خراسان با شجاعت و دلیری گرفت که اگر تمام کار نامه های این فرزند برومند خراسانی را که تا امروز مایه فخر در تارك خطوط تاریخ است بنویسیم خود کتاب ضخیمی خواهد شد لذا این قیام و داعیه را به کلمات قصار از قول میر غلام محمد غبار از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ می بندیم و وقایع بعدی را دنبال می کنیم .

بو مسلم بعد از تنظیم داخلی در سال 753/م 132هـ بغرض نظارت در خلافت عباسی و ادای فریضه حج بعراق سفر نمود و از طرف خلیفه سفاح که خود او را بر تختگاه خلافت نصب کرده بود پذیرایی شد . این وقت وزارت عباسی به خالد بن برمک بلخی - بعد از کشته شدن ابوسلمه همدانی - تعلق داشت . ابو مسلم بعد از ادای حج بر میگشت که خلیفه سفاح بمرد و منصور دوانقی برادرش به ابو مسلم متصل شد تا خلافت او را با از بین بردن رقبایش ، تحکیم نماید . ابو مسلم پذیرفت و رقیب اولینش عیسی بن موسی را در انبار شکست داد و با عبدالله بن علی بن عباس که در نصیبین اعلان خلافت کرده بود ، پنج ماه جنگید تا او مغلوب و منصور را خلافت مستحکم گردید . از آن پس ابو مسلم از حرکات منصور بد برده بود ، بدون وداع عازم قلمرو خودش خراسان شد . منصور بترسید و نامه ای به او نوشت که از راه برگردد و به تنظیم حکومت مصر و شام پردازد . نماینده خلیفه عبدالحمید مرغابی بود که توانست در ری ابو مسلم را دریابد و بمراجعت او دارد . ابو مسلم برگشت و از طرف خلیفه استقبال شد ، در حالی که فراموش کرده بود ، خدعه و فریب گاهی میتواند قدرت را مغلوب کند . خلیفه منصور در یکی از صحبت های ساختگی و محرمانه توسط جلاد های مخفی به بو مسلم حمله نموده و او را ریز ریز نمود و سرش را در طبق های دینار و درهم به معسکر خراسانیان فروریخت . مورخ شهیر غبار اینطور اذعان داشته و از موضوع نتیجه می گیرند که : این حادثه که نمونه کامل اخلاق سیاسیون جهان است در چهارشنبه 25 شعبان 137هـ/ 754م واقع گردید . به این ترتیب سلطه سیاسی عرب مجدداً در خراسان= افغانستان کشیده شد . و این اختناق هفتاد سال دوام نمود .¹⁴³

آل عباس و اعلام خلافت عباسی بسعی

ابو مسلم خراسانی

تا قتل او بدست منصور دوانقی

بخش هفدهم

چکیده این بخش:

ابراهیم فرزند محمد بن علی بن عبدالله عباس - حج ابو جعفر منصور مشهور به دوانقی با ابو مسلم و باز گشت آنها - ادامه این رویداد - کشته شدن ابو مسلم خراسانی بزرگترین داعی سلطنت آل عباس - گفت و شنود ابو مسلم و منصور خلیفه عباسی در آخرین دقائق حیات ابو مسلم و کشته شدن او به امر و اشاره منصور - آخر زندگی يك قهرمان خراسانی .

ابن طقطقی در کتاب آداب سلطانی که در سال 750 هجری تالیف گردیده مشعر بر قول نبی کریم (ص) است که فرموده بودند: «حضرت پیامبر (ص) گاهی به تاسیس دولت بنی هاشم مزده دادی، و به کاکای خود عباس فرمودی، که این امر در فرزندان تو باشد، و چون فرزندش عبدالله بدنیا آمد او را پیش عباس آوردند، در گوش او آزان داد و گفت: خدا وندا او را دانش دین و علم تاویل عطا فرما که او پدر ملوک خواهد بود. بناً این روایت ابن طقطقی طبری نیز این طور اذعان میدارد: «رشید ابن کرب گگوید: ابو هاشم سوی شام رفت و

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را دید و گفت: «ای پسر عمو، دانشی به نزد من هست که پیش تورها
میکنم و هیچکس را از آن خبردار مکن، این کار که کسان امید میدارند، میان شماست.»

گفت: «میدانم، مبادا این را کسی از تو شنود.»

خالد بن عجلان گوید: وقتی ابن اشعث مخالفت آورد و حجاج بن یوسف به عبدالملک نوشت، عبدالملک
کس را بطلب خالد بن زید فرستاد و بدو خبر داد که گفت: «اگر شکاف از سیستان است مایه
نگرانی تو نباشد، اگر از خراسان بود می باید بیمناک باشم.»

جبله بن فروخ تاجی گوید: امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را گفت: ما را سه وقت مقرر هست:
مرگ طغیانگر، یزید معاویه، و انقضای یکصد سال... آنگاه یاران ما از مشرق بیایند و اسپانشان بمغرب
رسد و آنچه را ستمگران در آنجا گنج کرده اند برون آرند.»

گویند وقتی یزید بن ابی مسلم در افریقه کشته شد، محمد بن علی یکی را سوی خراسان فرستاد و بدو
دستور داد سوی شخص مورد رضایت دعوت کند و از کسی نام نبرد.

پس از آن محمد بن علی در گذشت و پسر خود ابراهیم را جانشین کرد. ابراهیم بن محمد (ابراهیم امام)، ابو
سلمح حفص بن سلیمان وابسته سبیع، را بخراسان فرستاد و همراه وی به تقییان خراسان نامه نوشت که نامه های
وی را پذیرفتند و ابو سلمه میان آنها بماند، سپس پیش ابراهیم (امام) بازگشت که او را پس فرستاد و ابو
مسلم را نیز همراه وی کرد. (کار بو مسلم و خبر وی را پیش یاد کردیم)، پس از آن نامه ای را که ابراهیم (امام)
بجواب نامه ابو مسلم بدو نوشته بود و دستور داده بود که هر که را در خراسان بعربی سخن میگوید بکشد
، بدست مروان افتاد و به عامل خویش در دمشق نوشت که به یار خود در بلقا بنویسد که سوی حمینه رود و

ابراهیم بن محمد را بگیرد و به نزد وی روانه کند . «¹⁴⁴ (گرفتاری ابراهیم امام و اینکه چگونه داعیه خانواده ابولعباس توسط ابو مسلم به انجام می رسد قبلاً گفته آمد و منظور ما از شرح قول طبری واثق بودن داعیه این خانواده بود که ابو مسلم نیز به آن اعتقاد و دلبستگی داشت که واقعات بعدی در ذیل گفته می آید .)

بقول ابن طقطقی این داعیه بار اول توسط محمد بن علی بن ابی طالب، که به کنیت مادرش حنیفه یا حنیفه می نامیدند پیش کش و پس از شهادت حسین (رض) مردم او را داعی این امر میدانستند . چون او در گذشت به پسر خود هاشم عبدالله در این باب وصیت کرد که او در دمشق با هاشم بن عبدالملک بر خورد ، هاشم که متوجه فصاحت و بلاغت هاشم عبدالله شد از او بترسید و در شیر به او زهر خوراند . زمانیکه هاشم مستحضر شد که میمیرد ، در حمیمه شام نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت و او را پیش جمعی از شیعه خویش بخلافت وصیت کرد و خودش بمرد .

بعد از او محمد بن علی بن عباس ادعای خلافت نمود و بهر طرف داعیان مخفی فرستاد که اینکار را تا دم مرگ دوام داد که ابراهیم و سفاح و منصور فرزندان او بودند .

ابراهیم فرزند محمد بن علی بن عباس (امام)

ابراهیم مرد با تقوی و با شهامت و دارای فهم و قدرت جذب قوی بود او داعیه خویش را گسترش داد و برای پیشرفت در این کار سر زمین خراسان را که بیشترین تاخت و تازهای دولت اموی بصورت مستمر در آن جا صورت گرفته بود و مردم اذیت و آزار فراوانی را از حکام اموی دیدند که شرح آن را گفته آوردیم ، خراسان را انتخاب کرد . او همیشه بمردم میگفت که عاقبت روزی پرچم سیاه رنگ بطرف داری خاندان آل نبی از

خراسان بلند خواهد شد . او زمانیکه با ابومسلم برخورد ، نبوغ فوق العاده ای را در وجود او یافت و او را بهترین کس در پیش برد مرام خود یافت . از آن پس به یاران و نزدیکان خود در مورد ابومسلم وصیت کرد تا در مورد پیشبرد داعیه آل عباس پیرو او باشند .

او عاقبت توسط ابومسلم قوت یافت زیرا ابومسلم بطرفداری از او لشکری را از خراسان مجهز ساخته به کوفه روان کرد و سفاح را با شیعیان او بمسجد کوفه بردند و با او بیعت به خلافت کردند که در سال 132 هجری این امر بوقوع پیوست . که این قول از طرف طبری ، گردیزی و الفخری نیز تأیید شده است .

عبدالحی حبیبی از قول وون فلوتن آورده است که: «از هر سو گروه گروه به ابومسلم پیوستند ، از هرات ، از پوشنج ، از مرو رود و طالقان ، مرو ، نیشابور ، سرخس ، بلخ ، چغانیان ، تخارستان ، ختل ، کش ، نخشب از هر سو بیاری وی می آمدند ، همه سیاه پوش بودند و چماقی نیمه سیاه بدست داشتند که میگفتند کافر کوب است ، پیاده و سوار ، بعضی اسپ سوار و دیگری خر سوار وارد میشدند ، بخزان خود بانگ می زدند و مروان خطاب میکردند ، زیرا مروان ثانی الحمار لقب داشت و تعداد آنها به یکصد هزار نفر میرسید .»¹⁴⁵

در سال 133 هجری ابومسلم که مشهور به خراسانی بود عامل خراسان و جبال از جانب ابوالعباس بود و دیوان خراج به خالد بن برمک تعلق داشت که از بلخ بود .

در این سال شریک بن شیخ مهری در خراسان در بخارا بضد ابومسلم قیام کرد و اعتراض آورد و گفت: «پیرو خاندان محمد (ص) نشدیم که خون بریزیم و بخلاف حق عمل کنیم» او با سی هزار نفر در مقابل ابومسلم قیام کرد که ابومسلم وی را توسط زیاد بن صالح خزاعی در نبرد شکست داد و بکشت .

و در این سال ابوداؤد خالد بن ابراهیم از جانب ابو مسلم به وخش ، ختلان و سرزمین ترکان تا نزدیکی چین تاخت و از اثر خدعه شاه و دهقان آنجا را شکست داد و نزد ابو مسلم فرساده¹⁴⁶.

در سال 135 هجری ابو مسلم از جیحون گذشت و تا آمل را کشتود . سباع بن نعمان ازدی نیز با وی بود وی فرمان زیاد بن صلح را از جانب ابوالعباس آورده بود و به او گفته بود اگر فرصتی یابد به ابو مسلم تازد و او را بکشد . ابو مسلم از این خبردار شد و سباع بن نعمان را به حسن بن جنید عامل آمل داد و خود سوی بخارا رفت . بعد از آنکه خیانت سباع بن نعمان از جانب سرداران بخارا نیز تأیید شد به عامل آمل نوشت که سباع را یکصد تازیانه بزند و سپس وی را بقتل رساند .¹⁴⁷

در سال 136 هجری ابو مسلم از خراسان به عراق نزد ابوالعباس امیر المومنان رفت . چنانچه در مورد این سفر هیشم بن عدی گوید : ابو مسلم همچنان در خراسان نبود تا وقتی که به ابوالعباس نوشت و اجازه خواست پیش وی رود . ابوالعباس پذیرفت و او با جماعتی انبوه از مردم خراسان و دیگر پیروان خویش به انبار آمد . ابوالعباس دستور داد مردم از او پیشواز کنند که پیشواز کردند . ابو مسلم پیش ابوالعباس رفت و به نزد وی در آمد و وی را بزرگ داشت و حرمت کرد ، انگاه از وی اجازه حج خواست ، گفت : «اگر نبود که ابو جعفر به حج میرود ترا سالار حاج می گماشتم .»

گویند ابوالعباس وی را نزدیک خویش جای داد و هر روز پیش وی میرفت و سلام میگفت ، اما میان ابو جعفر و ابو مسلم اختلاف بود از آن رو که وقتی کارها بر ابو مسلم راست شد ابوالعباس ، ابو جعفر را بفرمان خراسان به نزد ابو مسلم فرستاد به نیشاپور که برای ابوالعباس و برای ابو جعفر از پس وی بیعت بگیرد . ابو مسلم و مردم خراسان با وی بیعت کردند . ابو جعفر چند روز بماند تا از کار بیعت فراغت یافت . انگاه باز گشت .

گوید: و چنان بود که ابو مسلم در این سفر ابو جعفر را تحقیر کرده بود. و چون به نزد ابوالعباس بازگشت از تحقیری که در باره وی کرده بود با ابوالعباس سخن کرد.

ولید به نقل از پدرش گوید: وقتی ابو مسلم، به نزد ابوالعباس رفت، ابو جعفر به ابوالعباس گفت: «ای امیر مومنان از من بشنو و ابو مسلم را بکش که بخدا خیانت در سر دارد.»

گفت: «برادر تلاش وی و اعمالی را که انجام داده میدانی.»

ابو جعفر گفت: «ای امیر مؤمنان بخدا این به سبب اقبال ما بود، بخدا اگر گربه ای را فرستاده بودی و بجای وی میبود، به دوران اقبال ما بجایی میرسید که او رسید.»

ابوالعباس گفت: «اورا چگونه باید کشت؟»

گفت: «وقتی به نزد تو آمد و با وی سخن کردی و روسوی تو دارد من وارد میشوم و غافل گیرش میکنم و از پشت ضربتی می زخم و او را می کشم.»

ابوالعباس گفت: «یارانش که او را بر دین و دنیای خویش مرجح میدارند چه می شود؟»

گفت: «همه این چیزها چنان می شود که خواهی، وقتی بدانند که وی کشته شده پراکنده میشوند و به ذلت می افتند.»

گفت: «قسمت می دهم که از این کار بازمانی.»

گفت: «بیم دارم که اگر امروز او را چاشت نکنی، فردا وی ترا شام کند.»

گفت: «بکن تو بهتر دانی.»

گوید: ابو جعفر از پیش ابو عباس برفت و بدین کار مصمم بود، اما ابوالعباس پشیمان شد و کسی پیش وی فرستاد که آنرا انجام مبر.

بقولی وقتی ابوالعباس اجازه داد که ابو جعفر ابو مسلم را بکشد، ابو مسلم نزد ابوالعباس در آمد و او یکی از خواجهگان را فرستاد و گفت: «برو بین ابو جعفر چه میکند؟»

خواجه برفت و دید که او شمشیر خود را آویخته بود و بدو گفت: «امیر مومنان نشسته؟»

گفت: «برای نشستن آماده شده.»

آنگاه خواجه پیش ابوالعباس باز گشت و آنچه را دیده بود باو خبر داد که او را پیش ابو جعفر فرستاد و بدو گفت: «بگو کاری را که مصمم شده‌ی به انجام مبر.» و ابو جعفر دست برداشت.¹⁴⁸

حج ابو جعفر منصور (دوانقی) و ابو مسلم و باز گشت آنها

قبل از آنکه داخل مبحث بالا شویم ضرورت است تا بحکم تاریخ نگاری بخطر رفع شبهات کمی به عقب برگردیم و درخواست ابو مسلم این مرد عجیب خراسانی که حتی تاریخ نویسان معتبر در مورد محل تولد وی و این که او از کجا است راه‌های مختلفی را پیموده و چون این شخصیت بزرگ در تاریخ خراسان، از آنجائی که از یک سو فعالیت‌های وی تحت نام داعیه‌العباس باعث سقوط دولت یکصد ساله اموی شد و از جانب دیگر بر علاوه اینکه ابوالعباس سفاح را آنچه قبلاً از قول طبری، الکامل و ابن خلدون . گردیزی و یعقوبی گفته

آمد به خلافت رسانید و در مسجد کوفه به او بیعت گرفت و این راهی بود که عاقبت آن به کشته شدن خودش و استیلای خراسانیان توسط این خانواده (آل عباس) ختم گردید .

ما از جایی شروع میکنیم که ابو مسلم از ابوالعباس سفاح برادر ابراهیم (امام) درخواست کرد که به حج برود که در قول تاریخ نگارها یک کمی تفاوت بملاحظه میرسد . از اینکه در مورد این مرد خراسانی نسبت مهم بودنش در گردونه زمان و تاریخ، داستانها و افسانههای زیادی ساخته و پرداخته شده است که اکثرًا رنگ واقعیت را نشان نمیدهد، لذا خواستم تا از دید تاریخ تاریکههای زندگی این مرد را که تا امروز در ابهام و قصههای چون زال و رستم نزد عوام شایع است که باعث پنهان ماندن شخصیت ذاتی او گردیده است، از قول تاریخ نویسان برجسته آن عصر مورد دقت قرار دهم .

حج ابو جعفر و ابو مسلم:

در سال 136 هجری ابو مسلم از سفاح خلیفه عباسی (که خود او را بقدرت رسانید و زمینه بیعت وی را توسط طرفداران خود و مردم فراهم ساخت) اجازت خواست که نزد او آید و از آنجا بجز رود . از آن وقت که حکومت خراسان یافته بود تا این سال از خراسان بیرون نیامده بود . سفاح اجازت داد تا با پنجصد تن از سپاهیان خود عازم حج شود . ابو مسلم نوشت که میان من و مردم دشمنیها است و بر جان خود بیمناکم سفاح دستور داد که با هزار تن در حرکت آید . و گفت که راه مکه آنهمه سپاه بر نمی تابد ابو مسلم با هشت هزار تن حرکت کرد . آنان را میان نیشاپور و پراکنده ساخت و اموال و خزاین خود را در ری نهاد و با هزار تن روانه گشت . به فرمان سفاح سران و سرداران در بار خلافت بنی عباس به پیشبازش آمدند ، ابو مسلم بر سفاح داخل شد ، سفاح اکرامش کرد و بزرگش داشت و اجازت داد که به حج رود و گفت : اگر نه این

بود که امسال ابو جعفر به حج می‌رود امارت حاج بتو میدادم . پس او را در نزدیکی خود فرود آورد . سفاح به منصور نوشته بود که ابو مسلم از من اجازت خواسته که بحج رود من نیز اجازت داده‌ام او نیز خواستار امارت حاج است . تو نیز از من بخواه که به حج می‌روی ولی مگذار که ابو مسلم بر تو پیشی گیرد . آنگاه ابو جعفر را اجازت داد و بشهر انبار آمد .¹⁴⁹

قبلاً در مورد کدورت ابو جعفر با ابو مسلم در تاریخ طبری گفت و شنودی ما بین ابوالعباس سفاح و منصور دوانقی یا ابو جعفر گفته آمد که هر دو قصد جان ابو مسلم را داشتند و اتفاق نظر بین شان موجود بود که پس‌اترها اثر اندیشه ، سفاح از عمل سپاهیان ابو مسلم پس از کشته شدن او به جعفر دستور داد که فعلاً از این کار صرف نظر نماید و این چیز است که تمام متون تاریخی و کتابهای روایات آن را تصدیق دارد و این خود میرساند ، يك خليفه‌ای که خود را وارث و جانشین محمد رسول الله (ص) میداند با ولی کار خود که او را چطور به کرسی نشانده است خدعه بعمل می‌آورند و از دروغ و نفاق و تذویر و غدر کار می‌گیرند که این صفات در اسلام سخت نکوهیده شده و مسلمانان را از آن بر حذر می‌فرماید ، و اما راستی و صداقت ملاکی در نزد آنان نمی‌باشد که ما در جایش از انحطاط اخلاقی و سوء رفتار این دودمان حرفهای خواهیم داشت .

در جریانیکه ابو مسلم و ابو جعفر منصور دوانقی در مکه بودند ابوالعباس سفاح فوت کرد عیسی‌خبر مرگ او را به ابو جعفر نوشت و او ابو مسلم را که قبل از او از مکه خارج شده بود باز خواست و نامه را که مشعر بر مرگ ابوالعباس سفاح بود برایش خواند که ابو مسلم زیاد گریست و استرجاع کرد . چون ابو جعفر از گریه و جزع باز آمد ابو مسلم را گفت : « از شر عبدالله بن علی بیم ناکم . ابو مسلم گفت : « این مهم را من و لشکر خراسان کافی است که لشکر خراسان بیش از همه از من فرمان می‌برند . منصور شادمان شد و ابو مسلم باو بیعت کرد . و مردم نیز بیعت کردند تا به کوفه رسیدند . ولی در زمانیکه منصور ابو مسلم را پنهانی برای قتل

خوانده بود بقسم طعنه آمیز از این موضوعات منکر شد و ابو مسلم را به بی التفاتی در موضوع واپس نگشتن او بخاطر تعزیت نکوهش و توهیم می کند .

ابو جعفر در سال 137 وارد کوفه شد و از آنجا به انبار رفت . عیسی بن موسی همه خزاین بیت المال را به او تسلیم کرد و دواوین را در اختیار او گذاشت و کار بر ابو جعفر ملقب به المنصور قرار گرفت . از شورش عبدالله بن علی که در مورد بحث ما ارتباط ندارد می گذریم و صرف همینقدر تذکر میدهم که از حسن تدبیر و کار دانی ابو مسلم عبدالله بن علی و لشکریان شامی آن را بروز چهار شنبه هفتم جمادی الاخر سال 137 به نحوی منهزم ساخت که آنان گریختند و ابو مسلم لشکر گاهش را در تصرف آورد و خبر پیروزی خود را به منصور نوشت .¹⁵⁰

کشته شدن ابو مسلم خراسانی داعی آل عباس:

چون ابو مسلم با منصور بچ میرفت ، همواره کارهایی میکرد که خودش را بلند آوازه میساخت . پیش از منصور هیئاتی که می آمد عطا میداد ، راهها را ترمیم و چاههای آب را ترمیم میکرد . (و از این کارهایی مثر او) اعراب زبان به ستایش می کشودند ، و میگفتند: او امیر حقیقی است . چون حج به پایان آمد و باز گشتند ابو مسلم سبقت گرفت . در راه خبر وفات سفاح را شنید . منصور را به مرگ برادرش تعزیت گفت ولی بر خلاف از اینکه او بخلافت میرسید تهنیت نگفت . خود نیز نزد او باز نگشت و درنگ نکرد که منصور برسد . منصور خشمگین شد و نامه پراز عتاب به وی بنوشت . آنگاه ابو مسلم در نامه او را تهنیت گفت . (که در این دو قول در مورد باز گشتن و باز نگشتن ابو مسلم نزد جعفر شبهاتی وجود

دارد که يك قول، قول ديگر را نفی میکند ، اما قول معروف و درست همین دومی میباشد که او از شنیدن مرگ سفاح واپس نگشت و به سفر خود ادامه داد .

ابو مسلم پیشاپیش به انبار در آمد و عیسی بن موسی را فرا خواند تا با او بیعت کند او پذیرفت . منصور به انبار آمد و عبدالله بن علی را خلع نمود و ابو مسلم را بچنگ او فرستاد چنانکه گفتیم . ابو مسلم از لشکر گاه عبدالله غنایم بسیار بگرفت . منصور غلام خود ابوالخصیب را فرستاد تا آن غنایم گرد آورد . ابو مسلم خشمگین شد و گفت: آیا من در ریختن خونها امینم و در نگه داشتن اموال خائن ؟ و خواست تا ابوالخصیب را بکشد ولی بعداً آزادش کرد .

منصور می ترسید که ابو مسلم بخراسان رود ، او را به بهانه منشور حکومت مصر خواست تا از خراسان جدا سازد ولی وی بر نفرتش افزوده گشت و عازم خراسان گردید . منصور به ابو مسلم نامه نوشت تا نزدش برگردد ولی وی بجوابش نوشت او دور از وی به ربقه فرمانش خواهد داشت . و تهدید کرد که اگر بیش از این او را با فرمانهایش تهدید نماید از خلافت خلعش خواهد کرد . منصور از چنین سخنی خویش آشکار نمود و عیسی بن موسی را با نامه محبت آمیز نیز نزد او فرستاد . گویند ابو مسلم در نامه خود او را خلع کرد و از جنایتی که در قیام به دعوت برای این خاندان مرتکب شده هدف توبه نموده بود ، ابو مسلم به راه حلوان رفت . منصور عم خود عیسی و مشایخ بنی هاشم را فرمان داد که به ابو مسلم نامه بنویسند و او را بفرمانبرداری تحریض کنند و از عاقبت سرکشی و طغیان بر حذرش دارند . و به بازگشت وادارندش .

آنگاه منصور نامه یی با غلام خود ابو حمید المرورودی برای او فرستاد و ابو حمید را گفت که با او بملایمت سخن گوید . و فروتنی و خضوع ورزد و چون نا امید شد او را خبر دهد که امیر المومنین سوگند خورده است و گفته است که کار ترا بدیگری نخواهم داد اگر بدریا روی از پی تو بدریا خواهم رفت و اگر

در آتش روی از پی تو در آتش خواهم رفت تا ترا بدست آورم و بکشم و خود جان بر سر این کار نهم . عامل منصور تمام هدایات منصور را عملی کرد ولی نتیجه‌ی حاصلش نشد . او سخنان شیوخ بنی هاشم را فرایادش آورد . ابو مسلم در این باب با مالک بن الهیثم مشورت کرد . او گفت که بدین سخنان گوش نکند که اگر نزد او رود بی درنگش خواهد کشت . . انگاه نزد نيزك حاکم ری فرستاد و از او نظر خواست . او نیز رفتن را صواب ندانست و گفت اگر به ری آید خراسان پشت سر اوست . ابو مسلم به ابو حمید پاسخ داد که نزد منصور نخواهم رفت . چون مایوس شد سخن منصور را باو بیگفت . ابو مسلم مدتی سر به تفکر فرو برد و از این سخن بترسید . منصور بعامل ابو مسلم در خراسان نوشته بود که حکومت خراسان را به او خواهد داد اگر از ابو مسلم رخ برتابد . او نیز ابو مسلم را از خلاف و عصیان بر حذر داشته بود . این نیز به وحشت او در افزوده بود .

پیش از اینکه ابو مسلم بخراسان باز گردد، ابو مسلم او را گفت : میخواستم بخراسان بروم ولی اینک ابو اسحق را نزد امیر المومنین می فرستم تا رای او بدانم ، که من به ابو اسحاق نیک اعتماد دارم .

چون ابو اسحاق برفت او را بنی هاشم و درباریان منصور به لطایف الحیل و وعده بخشیدن امارت خراسان بعد از ابو مسلم را بوی وعده داد . ابو اسحاق باز گشت و ابو مسلم را اشارت کرد که بدیدار منصور شتابد . ابو مسلم نیز عزم دیدار منصور نمود و مالک بن هیشم را در حلوان بجای خود بفرماندهی لشکر گماشت و برفت و با سه هزار تن به مداین آمد . ابو ایوب وزیر منصور بیم آن داشت که با آمدن ابو مسلم حادثه رخ دهد او به اجازه منصور به دیدار ابو مسلم رفت و با سخنان چرب و دلگرم کننده وی را اغوا کرد و در فتنه انداخت . منصور با فرستادن پیش باز به ابو مسلم او را پزیرایی شایان کرد . ابو مسلم به منصور داخل شد و بردست او بوسه داد و باز گشت تا آنشب را بیاساید . روز دیگر منصور حاجب خود عثمان بن نهیک و چهار تن از

نگهبانان خود را که از آن جمله بودند: شیب بن واح، و ابو حنیفه، حرب بن قیس بخواند و آنان را پشت رواق بنشانند و گفت شان که چون دست های خود بر هم زند، ابو مسلم را بکشند.

گفت و شنود ابو مسلم و منصور خلیفه عباسی در آخرین دقایق زندگی ابو مسلم که به امر و اشارت منصور قطعه قطعه گردید:

پس ابو مسلم را بخواند، چون براو داخل شد در باره آن دو شمشیر عمویش، عبدالله بن علی که در ضمن غنایم بدست او افتاده بود، پرسش کرد. ابو مسلم یکی از آنها را حمایل کرده بود. گفت این یکی از آن دو است. منصور گفت میخواهم آنرا ببینم. ابو مسلم شمشیر از غلاف کشید و بدست او داد. منصور آنرا گرفت و تکان داد. سپس در زیر فراش خود نهاد و سرزنش آغاز کرد و گفت: آن نامه چه بود که برای سفاح نوشتی و او را از اخذ موات منع کردی، گویی میخواستی او را علم دین بیاموزی؟ گفت: می پنداشتم که گرفتن آن جایز نیست. و چون نامه سفاح آمد دریافتم که شما معدن علم هستید. منصور گفت چرا در راه مکه از من کناره می جستی و از من پیش می افتادی؟ گفت: نمیخواستم بر سر آنها جای بر شما تنگ کنم. گفت: چرا آنگاه که سفاح مرد، تو نزد من باز نگشتی یا درنگ نکردی که من بتو پیوندم. گفت: نمی خواستم مردم را برنج افکنم، بهتر آن بود که به کوفه میرفتم. گفت کنیز عبدالله بن علی را میخواستی برای خود بگیری؟ گفت نه، کسی را به نگهداری او معین کردم. منصور پرسید چرا میخواستی بدون اجازه من بخراسان روی؟ گفت: از تو میترسیدم. گفتم بخراسان می روم و به نامه یی از تو پوزش میخواهم، تا هرچه از من در دل داری برود. منصور پرسید: اموالی که در حران گرد آوردی چه شد؟ گفت آنرا برای تقویت دولت شما میان عساکر تقسیم کردم. گفت: توان نیستی که نامه می نوشتی نام خود را پیش از نام من

می آوردی و امینه دختر علی را خواستگاری نمودی؟ و می پنداشتی که تو پسر سلیط بن عبدالله بن عباس هستی؟ آنگاه او را دشنام داد و گفت بر چه گردنه صعب العبوری قرار گرفته بودی، سپس پرسید ترا چه چیز بقتل سلیمان بن کثیر واداشت با آنکه میدانستی در امر دعوت ما کوششی بسزا دارد و او یکی از نقیبان ماست و ما هنوز چنین اختیاری بتو نداده بودیم؟ گفت: او سر مخالفت داشت و من هم او را کشتم. آن گاه ابو مسلم گفت: چگونه با من چنین سخن میگویی با آنهمه رنجی که برای شما تحمیل کرده ام. منصور گفت ای ناپاک مادر، اگر کنیزکی هم بجای تو بود، همین کارها توانستی کرد، که تو هر چه کرده یی به پای مردی دولت ما بوده است. ابو مسلم تا او را خوشنود سازد بر دست او بوسه میزد و پوزش میخواست و منصور بیشتر خشمگین میشد.

آنگاه ابو مسلم گفت: از این سخنان در گذر که من از هیچکس جز خدای نمی ترسم. منصور دشنام داد و دستها بر هم کوفت. بناگاه نگهبانان بیرون آمدند. عثمان بن نهیک بر او ضربتی زد و حمایل شمشیرش را بیرید. ابو مسلم گفت: ای امیر مرا برای دفع دشمنانت باقی گذار. گفت: هیچ کس من را دشمن تراز تو نیست. آن نگهبانان شمشیر دراو نهادن و بکشتندش این واقعه در 27 شعبان سال 137 رخ داد.¹⁵¹

به این ترتیب طومار عمر یکی از درخشانترین چهره های تابناک تاریخ اسلام که از داعیان سر سخت خانواده ال عباس و آزاد گرسرزمین خراسان از دست خلافت بنی امیه بود که سرانجام، خلافت را از خانواده بنی امیه با گذشت سالیان و طوالی که از آن یاد شد به خانواده ال عباس به ابوالعباس سفاح با بیعت دادن و بیعت گرفتن از مردم به او اهدا کرد و چه بسا جنگ های هولناک را بخاطر نشانیدن این خانواده با نصر سیار و

عاملین اموی انجام داد که سر انجام به وقاحت و بیرحمی آلوده به غدر و خیانت بتوسط منصور دوانقی دومین خلیفه از این سلسله به نامردی و خدعه از بین رفت .

اما چیزی که از این پایان درد ناک باقی مانده است ، نام او است که در تمام متون تاریخ اسلامی و همچنان در افسانه های ماندگاری در بین اقوام خراسانی منجیث نمونه جوانمردی و شجاعت در خانه ها به گویش گرفته میشود و از منصور دوانقی بهمان نام تا هنوز یاد میگردد که خاندان نبوت را به خدعه و فریب خود در عصر عباسی ها پست گردانید .

خراسان بعد ابو مسلم

بخش هجدهم

سنباد:

گویند: سنباد مجوسی ای بود از نیشاپور و از دهکده ای بنام آهن، و چون ظهور کرد اتباع وی بسیار شدند. قیام او به سبب خشم او از کشته شدن ابو مسلم بود، زیرا سند باد از دست پروردگان و تربیت یافتگان ابو مسلم بود، او با قیام خود به قومس وری تسلط یافت که نام او را طبری فیروز اسپهد یاد کرده است که در ری خزینه های ابو مسلم را گرفت، زیرا چنانیکه گفته آمد بو مسلم در حین عزیمتش بجانب منصور خزاین خود را در ری گذاشته بود. بیشتر یاران سند باد مردم جبال (غور) بودند. منصور عباسی، جمهور بن مرار علی را با ده هزار کس سوی سند باد فرستاد که میان ری و همدان با هم ملاقی شدند که سند باد هزیمت شد و در اثنای هزیمت شصدهزار کس از یاران وی کشته و زن و فرزندش اسیر شدند، پس از آن سنباد میان طبرستان و قومس کشته شد.

جنبش اسحاق:

چون ابو مسلم کشته شد جمعی از داعیان و نزدیکانش به بلاد دور دست رفتند. که ایشان را مسلمیه گویند. از آنجمله مردی که اسحاق نام داشت به شهر های ماوراءالنهر رفت، و در آنجا دعوت بو مسلمی را قیام داد و مدعی شد که ابو مسلم در جبال ری محبوس است و در وقت معین باز خواهد آمد. به قول این ندیم او به بلاد ترك رفته و در آنجا مردم را به رسالت بو مسلم فرا خوانده است، و برخی را عقیده بر آن است که او از اولاده یحیی بن

زید بن علی است که از ستم بنی امیه گریخته و در بلاد ترك رفته است . او بو مسلم را پیغمبر میخواند و مدعی بود که زردشت زنده است . (الفهرست ابن ندیم، ص، 486) . باید اذعان داشت که داعیه داران ابو مسلم از اثر فقر مروت خلیفه منصور عباسی با دست و پاچگی بهر پدیده ای توصل می جستند و دوام این طرز برداشت ابو مسلم را به يك شخصیت کاملاً افسانوی تبدیل کرده بود .

شورش سپید جامگان خراسان:

بعد از قتل ابو مسلم توسط منصور خلیفه عباسی ابو داوود خالد زاهلی در خراسان والی شد . چون او در مقابل دربار عباسی مطیع و از حد زیاد فرمان می برد که این کار او برای خراسانیان که رهبرشان را خلیفه عباسی مقتول ساخته بود خوش آیند نبود . خراسانیان همواره در صدد بودند که چطور او را از بین بردارند ، زیرا این شخص پرورده ابو مسلم بود که نقش قدم وی را تعقیب نکردی و دم از طاعت کامل در بار عباسی زدی .

خراسانیان او را خوب نمیدیدند ، چرا که او به ولینعمت خود بو مسلم وفا نمود که عاقبت این کفران نعمت وی را به عاقبت خطرناکی کشانید :

در یکی از شبانگهان ربیع الاول سال 140 یعنی سه سال بعد از قتل ابو مسلم ، ابو داؤد خالد بن ابراهیم در دروازه کشماهن دارالامارت مرو بجواب خوشی آرمیده بود ، که دستة از سپاهیان خراسانی که عبدالحی ضحاک گردیزی در زین الاخبار آنها را سپید جامگان خوانده که در تحت قیادت سعید جولاه بودند ، سر از اطاعت او برکشیدند و اطراف قرارگاهش را فرو گرفتند ، هیاهوی سپاهیان سرکش او را از خواب خوش بیدار کرد ، و منزل را بین ایشان محاصره دید . خالد چون شورش سپاهیان ستمدیده را در کمال شدت و صعوبت دید ، دانست که کارش به آخر شده ، و اینک وقت انتقام پرورنده اش بو مسلم فرا رسیده است ، وی

ناگزیر بر بام قرار گاه خود بر آمد تا سپاهیان طرفدار خود را بنجات بر خواند ، و سحر گاهان در بین روشنی شب و روز از فراز گنگره بام پائین افتاد و کمرش بشکست و در نماز دیگر همان روز جان داد .
و مردم بچشم سر عاقبت کسی را دیدند که با بی مروتی به پرورشگر خود خیانت کرده بود .¹⁵²

بعداً سعید جولاه توسط عصام قوماندان امنیه مرو کشته شد و عبدالجبار ازری از طرف منصور به امارت خراسان فرستاده شد . او بمجرد رسیدن بخراسان ، برخی از سران سپاه از قبیل مجاشع بن حرث انصاری صاحب بخارا ، و ابو مغیره خالد بن کثیر صاحب کوهستان (غور) و حریش بن محمد زهلی پسر عم خالد را بگرفت و بکشت . و سایر سران نامدار خراسانی را زندانی ساخت . عبدالجبار بتاريخ 10 ربیع الاول سال 41 یعنی چهار سال بعد از قتل بو مسلم بخراسان نصب گردید .¹⁵³

راوندیان خراسانی:

خراسانیان دارای عقاید و آراء مختلفه بودند که در هر منطقه فرق داشت . که معمولاً این اقوام خراسانی پادشاهان و اشخاص برجسته خویش را بزرگ میداشتند و مجسمه های شان را در معابد میگذاشتند که ما نظیر آنرا آنچه که در مها دژ بغلان و سایر معابد گفتیم . بعد از قتل فجع ابو مسلم که توسط منصور عباسی صورت گرفت پیروان بو مسلم برای وی نیز شخصیت خارق العاده را نسبت دادند ، گاهی وی را مهدی موعود (مهدی ناپدید) میخواندند و زمانی برای او باشکال حلول و تناسخ ، و اتحاد و تشبه و غیره می پنداشتند . که این طرز با تعلیمات و عقاید توحیدی دین اسلام تضاد عقیده وی و اخلاقی داشت . از این سبب داعیان بو مسلم از طرف مسلمانان کوفته میشدند . که این طرز تلقی های نا مجردانه باعث میشد تا مردم از روند اصلی داعیه ابو مسلم خراسانی بیزار شوند و دست بکشند . از این سبب این جنبش ها مخفی و عقیم ماند .

خراسانیان با محافظه کاریهای بی شایه شان این عقاید خرافی را با خود یدک میکشیدند که بدون سودمندی و مخالف منافی بشری خراسانیان نیز بود که باعث عقامت جنبش های آزادیخواهی خراسانیان میگردد که در این معامله بجز خراسانیان همه بشمول خلافت بغداد سود می برد .

عبدالحی حبیبی اذعان میدارد که : « تا زمانیکه مردم منافی عقلی خود را با منافی اجتماعی و آنچه که در اجتماع واقعیت دارد نپذیرند ، مردم نخواهند توانست با روشنی فکری و سیر پیشرفت عقلی ، عصر و زمان ، آن عقاید کهن را مدار زندگی جدید خویش قرار دهند و بنا بر آن تا وقتیکه حرکات و جنبش های سیاسی برای تثبیت هویت ملی و تحصیل آزادی از شائبه عقاید کهن و فرسوده منزه و تصفیه نشده بود ، هیچ حرکتی مثمر نگشت ولی بعد از جنبش پوشندگان هرات بود که حرکت های سیاسی خراسانیان با قبول عقاید دینی اسلامی در مقابل سیطره اسلامی بار آورد ، و علت کامیابی آن همین بود که این حرکت با شوایب کهن عقیده وی (پرستش اباطل) دامن خود را نیالود . و تنها بجای حرکت سیاسی مجدد برای بدست آوردن آزادی بروز کرد¹⁵⁴

حرکتهای بعد از سنباد و ابو مسلم در خراسان:

در 141 هجری مردمی بطرفداری بو مسلم خراسانی برآمدند که در تاریخ بنام راوندیان یاد میشوند که ابو مسلم را ناسخ ارواح میدانستند (ملل و نحل عبدالکریم شهرستانی) که در کاشان ، اصفهان و موصل وجود داشتند ولی طبری ، ابن اثیر و ابن تقطقی آنها را راوندیان خراسانی و از خراسان میدانستند . بنا بر این منسوب ، به راوند خراسان باشند که ظاهراً در نیشاپور بودند که بنا بگفته حبیبی این قول توسط ادوارد برون مستشرق

انگلیشی نیز تأیید شده است . و علاوه بر این شخصی بنام احمد بن یحیی مشهور به ابن الراوندی از طرف عبدالقاسم بلخی در کتاب محاسن خراسان ذکر شده بود ، که ابن ندیم او را بحواله همین کتاب از اهل مرو دانسته است ، و از این هم بدست می آید که راوندی جد احمد منسوب بدین طایفه و از اهل مرو رود خراسان بوده است . که کتب وی هم نزد مسلمانان مقبول نبوده ، و مطالبی را خلاف عقاید اسلامی در آن گنجانیده بود .

راوندیان در خط فکری عقاید کهن با دعوت خلافت آل عباس موقف خاصی را در فرق دینی آنوقت دارند . ایشان ظاهراً بطرفداری آل عباس آنقدر غلو و افراط کردند که ابو جعفر منصور را خدا و حاکم مکه هیشم بن معاویه خراسانی را مظهر جبرئیل و سرهنگ نگهبانان در بار عثمان بن نهیک همان قاتل بومسلم را محل روح آدم میدانستند . و هنگامیکه شش صد نفر از پاسداران به اطراف کاخ خلیفه گشت زنی اجرا میکردند میگفتند که این قصر خدای ماست . که حتی خلیفه المنصور نیز این اکرام پر از غلور را نپذیرفته و دو صد از آنان را به زندان افکند .¹⁵⁵ حبیبی از قول دوزی مستشرق هولندی (1820/1883م) مینگارد :

«ایشان متعصبین احمقی بودند که تحت تاثیر افکار هندو ایرانی پادشاهان خود را خدا می خواندند . تا زمانی که فتح و ظفر مشکوک بود روش خلفای عباسی نسبت به این گونه فرق صبر و تحمل بود ؛ ولی از هنگامیکه تسلط یافتند ، دیگر تسامیح روا نداشتند ، زیرا در صورت تسامیح نه تنها اهل سنت و جماعت ، بلکه کلیه نژاد عرب را علیه خود بر می انگیزتند ، از جانب دیگر امتناع خلفای عباسی از قبول عنوان خدایی سبب شد ، که این مردم نسبت به آنها بی مهر شوند ، راوندیان وقتی به این معنی پی بردند ، که برای ادای احترام بدریار المنصور باریافتند و او را خدای خود خطاب کردند . در مقابل این عمل آنها خلیفه بر آشفت و نه تنها آنها را توبیخ کرد که زیاده بر آن رؤسای آنها را

بزدان نیز افگند . راوندیان از این عمل خلیفه که خلاف آراء و عقاید آنها قرار گرفته بود در مقابل خلیفه سرد شدند و تصمیم گرفتند تا بعد از آن المنصور را خلیفه ندانند . زیرا در عقاید راوندیان چنان آمده است که کسانی را که بر حق پادشاه میدانند لابد آن شخص در مناصب خدای راوندیان مظهر میباشد ، زیرا در عقیده و آراء راوندیان اگر پادشاهی منکر خدایی خود میشد ، غاصبی بیش نبود . طبری اذعان داشته است که این طبقه تا زمان حیات خود وی یعنی تا صدۀ دهم میلادی وجود داشته است . آنها گذشته از اعتقاد بظهوریت و تناسخ ، راوندیان ظاهراً آراء مزدک را نیز در باره اشتراك زن قبول داشتند ، و در باره خود معتقد به نیروی اعجاز بودند ، و حتی برخی از ایشان ، بخیال اینکه قادر به پرواز اند خود را از جای های بلند انداختند و ریزه ریزه شدند .¹⁵⁶»

دکتر محمد جواد مشکور در کتاب فرهنگ فرق اسلامی در مورد راوندیان آورده است:

از فرق شیعه عباسی هستند که می‌گفتند : پیغمبر پس از خودش عمش عباس بن عبدالمطلب را به امامت منصوص فرمود . ایشان پیرو عبدالله راوندی بودند که به هیچ وجه با این راوندی متکلم مشهور بستگی ندارد ، غالب ایشان از غلات و از اهل خراسان بودند . راوندی که در فوق گفته آمد منصور را خدای خود خطاب میکردند ، و فرماندار مکه را مظهر جبرئیل و فرمانده مسحفظین خلیفه را محل تجلی روح حضرت آدم می پنداشتند . طبری می نویسد راوندیان تصور میکردند که عثمان بن نهیک مظهر آدم و هشیم بن معاویه ، مظهر جبرئیل بودند . و باقی حکایت از قول طبری والکامل در فوق گفته آمد . ظاهراً یکی از اهداف راوندیان گرفتن اتقان خون بومسلم از منصور بود . بقول نوبختی در آن گاه که راوندیان به الوهیت منصور معتقد بودند می گفتند : او پروردگار ماست بدان سان که پیامبران و فرستادگان خود را بدست هر یک از آفریدگان

خویش خواسته کشته است و ما را نیز شهید خواهد کرد . . . نوجنتی گوید: ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنیفه وصیت کرد که پس از وی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس جانشین او شود ، گویند: محمد بن علی امام و خداوند والا و دانای بر هر چیز است . و هر کس که او را بشناسد هر کار تواند کرد و این غلاة و گزافه گویان را راوندیه نام نهادند . بعضی ایشان را پیرو ابوالحسن احمد بن یحیی راوندی ، و بقولی یاران عبدالله بن حرب کندی کوفی راوندی از مردم خراسان که به «تناسخ ارواح» معتقد بود، دانسته اند .¹⁵⁷

ادامه جنبش های خراسانی:

جنبش براز بنده: از جمله شورشیان خراسانی بودند که در عهد منصور به پیروی بو مسلم در خراسان شور و هیجان پدید آوردند و مردم را در تحت پرچم سفید خود در مقابل سلطه عباسی برانگیختند . سردار آنها بنام براز بنده بن مروان است که صرفاً به سند زین الاخبار گردیزی قابل شناخت است . این شورش خطر ناک در پایتخت هاشمیه ختم شد (هنوز شهر بغداد اعمار نشده بود و در نزدیکی محلی که بعداً بغداد روی آن اعمار گردید منطقه ای بنام هاشمیه یاد میشد که دارالخلافه عباسی در آنجا موقعیت داشت .) منصور که عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی را در سنه 141 بخراسان فرستاد که قبل بر آن سرهنگ قوای امنیه منصور بود، او عیال و فرزنداناش را که در دار الخلافه بود از منصور خواست تا بفرستد و اما منصور انکار کرد . وی نیز از امر منصور سر پیچید و خواست خود را مستقل اعلام کند . در این هنگام در خراسان براز بنده حرکتی را در مقابل سلطه عباسیان براه انداخته بودند . براز بنده عبدالجبار را نیز بخود دعوت کرد و او را بخلاف سلطنت عباسی برانگیخت . ، عبدالجبار حاکم عباسی با براز بنده بیعت کرد و پرچم سفید را که شعار براز بنده

بود برافراخت . و جمعی از خزاعیان تازی را که طرفداران سلطه عباسیان بودند و این دعوت را اجابت نکردند بکشت که در آن سرهنگان و رجال بلند حکومتی نظیر عصام سرهنگ امنیه ، ابوداؤد خالد و قدامه حرشی فرستاده منصور هم بود .

منصور با شنیدن این خبر گفت : خراسان را از طرفداران ما تهی کردند و به همین مناسبت منصور در سال 141 هـ المهدی پسرش را برای بازپس گیری خراسان با سپاه فراوان بخراسان ارسال داشت تا به دفع براز بنده و عبدالجبار پردازد .

المهدی به ری رسید و قوای خود را در نیشاپور برای سرکوبی سران جنبش تقویت کرد ، این در حالی بود که مرکز قوای شورشی در مرو قرار داشت .

براز بنده و عبدالجبار پنجهزار مرد جنگی بمیدان فرستاد ولی این لشکر شکست خورد و حرب بن زیاد متوجه مرو شد . چون قوای او نزدیک شد عبدالجبار و براز بنده بچنگ بر آمدند که براز بنده بدست حرب کشته شد و قوای خراسانی هزیمت دیدند . و عبدالجبار نیز دستگیر و به خلافت نزد منصور فرستاده شد که در قصر این هبیره دست و پایش را بریدند و گردنش را زدند . . این هزیمت بروز شنبه 6 ربیع الاول سال 142 هـ بود .

چون این شورش فرونشانده شد خازم بن خزیمه به مرو آمد و حرب را بهرات و طالقان فرستاد ، و حسن بن حمران را به تصفیه بلخ و زم و سواحل آموگماشت ، که او هم توسط بقایای شورشیان خراسانی کشته شد .

این شورشها بمثابه جرقه آتش تمام خراسان را بشمول سیستان و رخی (قندهار) در نوردید و منصور مجبور شد تا قوای زیادی را برای سرکوبی ملیون خراسانی به سرکردگی هنادی، سلیمان، در 141 برای پیکار بر حصین گماشت. چون هناد کاری از پیش نبرد منصور زهیر بن محمد ازدی را برای سرکوبی مردم سیستان فرستاد.

جنبش استاد سیس:

استاد شیش از اهل باد غیس بود و باد غیس ناحیتی است بین هرات و مرو در غرب افغانستان کنونی، او از جمله رهبرانی بود که بخاطر فراغت خراسانیان از سیطره عرب مخصوصاً عباسی ها جنبشی را براه انداخته بود که در این حرکت رفیقی بنام حریش سیستانی هم داشت، و از مردم هرات، باد غیس، سیستان و دیگر ولایات خراسان سه صد هزار مرد جنگی بدور شان فراهم آمدند و در سال 150 ه بر تمام خراسان مسلط شدند، و اجثم مروودی را با جمعی از سران لشکری بکشتند، و چون خبر این شورش خطر ناک به خلیفه منصور رسید، خازم بن خزیفه را که پیش پسرش در نیشاپور بود، بسرکوبی استاد شیش فرستاد، و چون خازم بجوایش خراسان رسید، از جمله بیست و دو هزار لشکریان خویش شش هزار مرد جنگی نخبه را بر گزید، و دوازده هزار مرد کاری دیگر را با ایشان ضم ساخت که قیادت شان را بکار بن مسلم عقیلی داشت، و در میمنه لشکر هیثم بن شعبه و در میسره نهار بن حصین سعدی و ترار خدا یکی از فرزندان ملوک خراسان در ساقه لشکر واقع بود، و پرچم داران شان هم بصام و زیرقان بودند. . عربها از يك طرف به ساز و برگ نظام عسکری خود زیاده توجه کرد و از جانب دیگر با اینکه ترتیبات عسکری را در نهایت مهارت مرعی داشته بودند به تاسیسات دفاعی خویش نیز زیاده تر توجه نمودند که دم بدم آوازه ورود عساکر تازه دم تخارستانی را نیز بگوش خراسانیان می رسانیدند. از کلمات بالا چنین نتیجه می گیرم که لشکریان خراسانی

با وجود داشتن منطقه وسیع و تعداد زیاد نفرات از وحدت و یکپارچگی که معمولاً جنبش های انقلابی را رهبری و به کامیابی قرین میسازد کمتر بمشاهده میرسید به قسمیکه اعراب توانسته بودند از نخبگان خراسانی سپاهی بر علیه خود شان تدارك ببینند که نمونه آن اشتراك و موجودیت ترار بنده فرزند یکی از ملوک خراسان میتواند نمونه مثال باشد که قول چپ قوای خازم را که دوازده هزار نفر بود تشکیل میداد ، لذا در چنین بُعدی کامیابی يك جنبش علی رغم زیاد بودن نفرات آن نیز متصور نخواهد بود .

تاریخ نشان میدهد که مقاومت و مردانگی خراسانیان در حد نهایت بود ، و جنگ سختی شروع شده بود ، در حالیکه در این جنگ هفتاد هزار نفر سر داده ، هزار نفر هم اسیر شده بودند ، لشکریان استاد شیش شکست خوردند ، و خازم چهار هزار نفر اسیر را گردن زد و خود استاد شیش با کمی از همراهانش بکوهی پناه جست که بالاخر با فرزندان و خویشان خود گرفتار آمدند . این جنبش در سال 151 ه خاتمه پذیرفت .¹⁵⁹ سی هزار نفر از سپاهیان شکست خورده استاد شیش آزاد شدند و تاریخ تصریح نکرده است که روی کدام دلایل آنها آزاد شده اند ، اما مسلم این است که خانواده استاد شیش به دارالخلافه منتقل شدند . استاد شیش را در بغداد بقتل رسانیدند و خانواده اش در آنجا باقی ماند و دخترش مراجیل یا مرجیله را هارون الرشید به زنی گرفت که این زن باد غیسی خراسانی مادر مامون مقتدر ترین خلیفه عباسی میباشد .¹⁶⁰

ادامه و دوام جنبش های آزادیخواهی خراسانیان:

بعد از فروپاشی و شکست قیام استاد شیش که حدود یکصد هزار نفر از خراسانیان یا اثر شدند و یا جانهای خود را باختند ، این جنبش فروکش نکرد ، بلکه از گوشه دیگر خراسان با نشانی دیگری بروز کرد که

سپاه اعراب را به سردمداری خانواده آل عباس مانع پیشروی از اهداف گسترده شان بسوی کابل و سایر ایالات خراسان میشد .

سپاهیان و سپاهداران عباسی بعد از جنگ های مهیب و هولناکی که پا پیراون استاد شیش انجام دادند ، با پایان این نبرد ها خواستند تا نفس آرام بکشند . منصور خلیفه بغداد یکی از داعیان بزرگ دربار خود حمید بن قحطبه طایبی را در 151 بخراسان گسیل داشت ، او در سال 152 بسوی کابل لشکر کشید . این در حالی بود که قوای اعراب در حوالی سند و ملتان و کشمیر از راه دریا رسیده بودند و با کشتی ها توانستند مرکز گندهاره (ویهند) را نیز فتح نمایند .

در دوران حکمرانی حمید بن قحطبه طایبی بود که منصور الدوانقی خلیفه عباسی در سال 185 ه در باز گشت از سفر حج در ناحیت بئیر معیونه حجاز در روز ششم ذی حجه وفات یافت و المهدی پسرش بر اریکه خلافت نشست و یک سال بعد از منصور حمید بن قحطبه والی خراسان نیز بمرد و المهدی ابو عون عبد الملك بن یزید را بجای وی بخراسان گماشت و حوزه بن مالک را والی سیستان گردانید .

یوسف البرم:

سال 160 هجری خراسان طلیعه دار یک جنبش دیگری به سرکردگی یوسف بن ابراهیم که به یوسف البرم معروف بود گردید . گروه بزرگی از اهالی خراسان از مواعض این مرد شریف خراسانی پیروی کرده و پرده برداری از اعمال خلیفه المنصور دوانقی توسط او باعث شد تا بتواند از طریق دعوت مردم به امر به

نیکی رستاخیز تازه ای را فرا روی این مردم بکشاید بقسمیکه زندگی آنها را آستن تحولات عظیم و شگرف بر مینمای کارگزاری عدالت نماید . بقول یعقوبی المهدی خلیفه عباسی به یزید بن مزید شیبانی که با یحیی شاری یکی دیگر از سرداران شورشی خراسان در جنگ بود امر کرد تا جنبش خراسانی ای را که بسرکردگی یوسف البرم که از قبیله بنی سقیف بخارا بود بمقابله پرداخته و آنرا از میان بردارد .

خراسانیان در مقابل حملات خردکننده یزید تا اندازه ای مقاومت کردند اما مع الاسف اینبار نیز در نتیجه جنگ تن بتن یوسف البرم با یزید ، یوسف گرفتار آمد ، و پیروانش تسلیم شدند و یوسف را با یاران و نزدیکانش به بغداد فرستادند . الهمدی در رصافه امر داد تا یوسف را مثله کنند . اعوان خلیفه دست و پای او را بریدند و سر او را هرثن بن اعین از سر جدا کرد و سایر یاران یوسف نیز قتل عام شدند . و المهدی به آن هم اکتفا نکرد و امر داد تا اجساد کشته شدگان را در پل دجله در آوریزند که در نزدیکی لشکرگاه المهدی بود .¹⁶¹

ظهور مقنع با پرچم سپید:

قیام یوسف عمر کوتاهی داشت و در همان سال 160 ه از بین رفت . ولی در قبال آن حرکات فکری دیگری با قیامهای سابق خراسانیان که بعد از کشته شدن بو مسلم خراسانی نمودار شده بود یکی پس از دیگری بوجود آمد که هدف مشخص آن آزادی سرزمینهای پهناور خراسان بود .

قیام مقنع: « قیام مقنع در خراسان در یکی از دهکده های مرو . چنانکه گویند قابل به تناسخ ارواح بود که بجای خویش باز میگردد و مردم بسیار را گمراه کرد و نیرو گرفت و سوی ماوراءالنهر رفت . مهدی تعدادی از سرداران خویش را به نبرد وی فرستاد که معاذ بن مسلم ، که در آن وقت عامل خراسان بود ، عقبه بن مسلم و جبرئیل بن یحیی ولیث وابسته مهدی نیز با وی بودند ، پس از آن مهدی سعید حرشی را خاص نبرد مقنع

کرد و سرداران را بدو پیوست . مقنع نیز در قلعه ای در کش آذوقه فراهم میکرد و برای حصاری شدن خود را مهیا میساخت .¹⁶²»

قیامی که از آن نام می بریم بنام قیام پیروان مقنه با پرچم سفید است که با لباسهای سفید خود شان را مطرح و مشخص نمودند . موسس این حرکت مردی از روستای مرو که بنام کازه خوانند و نام موسس آن هاشم بن حکیم یا حکم بود ، یا عطا حکیم ، یا حکیم مقنع بود که در سال 161 ه خروج کرده بود که در بعضی از متون آنرا «مقنعه» خوانند که گروه سپید جامگانی بودند که به پیشوایی مردی به نام هشام یا هاشم بن حکم به خوخواهی ابو مسلم در ماوراءالنهر خروج کردند و چون این شخص پیوسته نقاب بر چهره داشت به لقب «المقنع» معروف شد و در سال 163 ه در زمان خلافت المهدی عباسی از میام رفت .¹⁶³

وی بقول نرشخی در روزگار ابو مسلم سرهنگی بود از سرهنگان خراسان ، که در جنبش براز بنده با عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی یاور و وزیر بود ، که بعد از گرفتاری عبدالجبار ، هاشم حکیم هم اسیر و به بغداد برده شد ، و در آنجا زندانی بود ، و سالها بعد چون خلاص یافت بمر و باز آمد .

پدر مقنع که حکیم نام داشت او نیز سرهنگی از سرهنگان امیر خراسان، که در روزگار منصور خلیفه می زیست و از بلخ بود، مقنع در اول گزرگری میکرد و بعداً مشغول فراگیری علوم شد . او در مورد هر گونه علمی معلومات فراهم کرد ، و مشعبدی و علم نیرنجات را نیز آموخت ، و دعوت نبوت نیز کرد ، بغایت زیرک بود ، و کتابهای زیادی از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شده بود ، و او را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویش را پوشیده داشتی ، از آنکه بغایت زشت رو بود و سرش کل بود و یک چشمش کور بود ، و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی داشتی .

به عقیده مورخان او به تناسخ و حلول قابل بود و دعوی خدایی میکرد، و میگفت قبل از تجسد او را احدی نمیتوان دید، بنا بر این در کالبد انسان و بصورت بشر درآمد تا دیدنی شود.

ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی (286-348ه) در تاریخ بخارا چنین شرح داده است

«گفت من خدای شمایم، و خدای همه عالم، (خاکش بردهان) و گفتم من آمم که خود را بصورت آدم بجای نمودم، و باز بصورت نوح، و باز بصورت ابراهیم، و باز بصورت موسی، و باز بصورت عیسی، و باز بصورت محمد (صلعم) و باز بصورت ابو مسلم و باز بصورت که می بینید! مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدایی میکنی! گفت: ایشان نفسانی بودند من روحانی ام.¹⁶⁴

بقول عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل مقنع که دعوی الوهیت کرد، در اول بمذهب رزامیه (پیروان رزام و قائلین به امامت حضرت علی و ابو مسلم و حلول روح الهی در او) بود و این طایفه صنفی از خرمیه اند که ترك فرائض کرده و معرفت امام و اداء امانت از اصول مذهب ایشان است)

مقنع به تمام ولایات خراسان داعیان خود را فرستاد و نامه ها نوشت، که مضمون این نامه ها چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم! من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان ابن فلان: الحمد لله الذی لا اله الا هو، اله آدم، و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ثم ان المقنع ان القدرة والسلطان والعزة والبرهان. (ترجمه) بن گرائید و بدانید که پادشاهی مراست و کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست، و هر کس بمن گروید بهشت اوراست و هر که نگرود دوزخ اوراست.¹⁶⁵

مضمون این نامه حاکی از آنست که مقنع به حلول قابل بوده و سلسله آنرا تا مجودش رسانیده است.

او آنچه را که از رهگذر دینی و مناسبات اخلاقی در جوامع مدنی آنزمان اباحت پنداشته میشد ، از قبیل اشتراکی ساختن اموال ، و زنان آنچه که در کیش مزدك جایز شناخته شده بود مقنع به آن التزام داشت ، او کسانی را که با قوانین او مخالفت میکرد به مجازات مرگ محکوم میساخت . در زمان او چپاول و رهنزی کار و کسب پیروان او شده بود کاروانهای تجارتمی را مورد غارت و دستبرد قرار میدادند و مذهب شان آن است که نماز نگذارند و روزه نگیرند و به مناسك و دستورات اسلام پایبندی نداشته باشند . ولیکن به امانت باشند (و این امانت هم در مورد حلقه پیروان خودش التزام داشت نه در تمام سطوح چرا که پیروان او همیشه به غارت اموال مردم و قتل های فجیع مجاز بودند .) چنین میگویند که اینها زنان شان را از یکدیگر در هم خوابگی جدا نمیکردند و هر کس مجاز بود با همسر هر کدام دیگر همخوابه شود . آنها معتقد بودند که زنان حکم عطر را دارند هر که از آن بویت چیزی کم نشود و هر که از زنان استفاده نماید چیزی از زنان نمی کاهد .¹⁶⁶

ابن العبری ابوالفرج بن هارون گوید : که «مقنع به پیروان خود گفته بود که ، روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که بر سمنند خاکستری رنگ سوار باشد ، بعد از مدتی ظهور خواهد کرد ، و بر روی زمین مسلط خواهد شد . و بدین طور عقائد فرقه های سند باد و مقنع و خرمیه اساساً یکی است ، که رجوع ثانوی رهبران ایشان باشد . مقنع همواره نقابهای از طلای ناب و یا بقول دیگر از پرند سبز بر روی میکشید ، تا پیروانش از نور چهره و تابش سیمایش در گزند نباشند ، و مخالفان او گویند که وی کراهت منظر و چهره مکروه خود را بدان وسیله می پوشانید . زیرا بیماری چیچک یا ابله روی او را داغدار ساخته و حتی يك چشم او را کور ساخته بود . و بعید نیست که این روی پوش تقلیدی باشد از پنام (بر وزن کلام) زردشتی که موبدان رو بندی را به این نام در مراسم دینی خود بر روی میکشیدند ، تا به آتش مقدس نفس و بخار دهن نرسد . ، و شهید بلخی در باره آن چنین گفته بود :

بتانگارا از چشم بد بترس همی چرا نداری با خویشان تو پنام

بقول نرشخی روزی پنجاه هزار نفر از پیروان مقنع به در حصار جمع شدند و از او دیدار خواستند، او جواب داد که شما را طاقت آن نیست، و هر که مرا ببیند در حال بمیرد، بلاخر الحاح پیروانش برای دیدار اندر زیادت شد، او صد زن را از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب فراهم آورد و بدست هریکی آینه بی داد، تا بیام حصار بر آمدند و بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود، جمله آینه ها بدست گرفتند، و هنگامیکه آفتاب به آینه ها بتافت، از شعاع آینه ها آن حوالی پر نور شد، و آن قوم بر دیگران فخر میکردند که ما بیدار خدا رسیدیم.¹⁶⁷

او حيله گر پرفنی بود که از طریقه های مختلف میخواست مردم را متقاعد خود و آراء و افکار الحادی خود نماید.

یکی دیگر از شگفتی های این مرد حيله گر و پر قدرت در تاریخ خراسانیان که بنام مقنع شهرت یافته بود ماه نخشب بود که هر شب از چاه نخشب شهری که در ماورا آمو در موازات ولایت بلخ آنطرف سرحد امو دریا در ازبکستان واقع است طلوع میکرد که ذکر یا بن محمد قزوینی 674 هـ امری بود که با توصل با ریاضیات و فزیک نور انعکاس اشعه را صورت میداد، زیرا بعد از او در آن چاه کاسه ای مملو از جیورا یافتند. بالآخره این ماه نخشب در ادبیات فارسی دری و عربی راه پیدا کرد و در اکثر دواوین شعرای آن عصر مورد طبع آرایبی شاعران نیز گردید. آن را بنام ماه سنام، ماه کش و ماه مور نیز میگفتند. از این بر می آید که مقنع یا خود در این علوم دسترسی داشته است یا اشخاصی را که مهارت کافی در علوم فزیک نور و شیمی و هندسه داشته است بخدمت گماریده بوده است.

رودکی شاعر بلند آوازه ادبیات فارسی که بنام آدم الشعرا معروف است در مورد ماه نخشب سروده است:

نه ماه سیامی و نه ماه فلک کینت غلامست و آن پیشکار

سنایی غزنوی گوید:

گر مقنع ماهی از چاهی برآورد زحیل پس خدایی کرد دعوی گربا اندر نگر

فرخی:

ماه را گر خلاف او طلبد مطلب جز بچاه نخشب باز

او در روستای کش مرکز گرفت، و حصار سنام را که بغایت استوار بود، عمارت کرد، و سپید جامگان خود را بحفاظت آن گماشت.

گویند مقنع در اوایل حرکت خویش دو کار مهم را سامان بخشید: اول اینکه پیروان فدا کار و مومن بخود را تربیه کرد که سپید جامگان را مردم یاری دهنده بلاکیف خود میدانستند. دوم مقنع در مقابل قوای عباسی با خاقان ترك مكاتبه کرد و از او كمك خواست، بنا بر این ترکان کافر دست بغارت خراسان بالا کشودند و خواسته های مسلمانان را غارت کردند، و زنان و فرزندان مسلمانان را اسیر می بردند و همی کشتند.

نخستین خروج سفید جامگان در بخارا در حومه نوبجک واقع شد که به مسجدی هجوم بردند و نماز

گزاران را کشتند و بعد از آن اهل همان دیه را از تیغ گزرا نیدند. که در سال 159 هجری واقع شد.¹⁶⁸

حرکت الهادی مقنع که خود از خراسان برخاسته بود برای مردم غیر قابل تحمل شده بود مخصوصاً که سفید جامگان با یلغارهای ترك هستی و عرض و ناموس مردم را فاقد امنیت میکرد ، نتیجه این شد که جبرئیل بن یحیی و یزید برادرش که در دربار المهدی مقام وزارت داشت ، از دربار خلیفه با قوای سنگین به سرکوبی سفید جامگان گماشته شد او مقاومت سفید جامگان مقنع را در نرشخ از بین برد . نیروهای مسلمانان بعد از جنگ های فرسایشی عاقبت توانستند که با منجنق حصار سنام را که مقنع در آن جاه داشت بشکنند و حکیم بخاری بزرگ سفید جامگان را با توصل به دسیسه بدست آوردند و او را بکشند

جبرئیل با استیصال سفید جامگان سغد کمر بست ، که در آنجا مردی سغدیانی نام از نقیبان مقنع مقاومت میکرد ، تا که از دست یکنفر بخارایی کشته شد و در سال 161 هجری معاذ بن مسلم امیر خراسان بروآمد و به ترتیب قوا پرداخت و در حدود پنجمصد و هفتاد هزار مرد از مردم خراسان و بخارا جمع شدند و با آلات و ادوات حربی سه هزار مرد کاری را با تیشه ها و بیلها و تبرها مهیا گردانید ، و منجنیق ها و عراده ها بساخت و با تعبیه نیکوترین رو به سغد نهاد که در آنجا سپید جامگان با لشکریان ترك بسیار آمده بودند و معاذ را با ایشان مدت دو سال جنگ افتاد ، ولی به قلع سپید جامگان موفق نیامد لشکریان عباسی را در این جنگ سعید بن عمرو حرشی و مصیب بن سلیم قیادت میکرد ، و از سپید جامگان را شخصی خارجه نام با پانزده هزار نفر از طرف مقنع می جنگیدند ، تا اینکه سپید جامگان هزیمت یافتند و با از دست دادن سه هزار نفر بسوی مقنع باز گشتند .

معاذ که در این جنگ خسته شده بود از حکمرانی خراسان مستعفی شد و خلیفه المهدی مسیب بن زهیر ضبی را بخراسان گسیل داشت او در جمادی الاول سال 163 هجری به مرو آمد و در ماه رجب به بخارا رفت و در آنجا یکی از سرهنگان مقنع بنام کولار تگین قواس سفید جامگان را رهبری میکرد ، مسیب امیر بخارا

جنید بن خالد را به خوارزم فرستاد ، تا از آنجا مددی به سفید جامگان نرسد و خود وی بجنک کولارتگین رفت .

سفید جامگان با سر سختی مقاومت میکردند و سرهنگان خلافت عباسی يك پی دیگر مستحیل میشدند و هر قدر قوا که از بغداد و نواحی خراسان می رسید فروکش میکرد . بیم آن میرفت که اسلام تباه شود ، خلیفه المهدی تنگدل شد و لشکرهای زیادی گسیل داشت و خودش هم به نیشاپور آمد .

قوای خلافت عباسی عرصه را به سفید جامگان تنگ کردند و بقیه السیف سفید جامگان در حصار سنام بر مقنع گرد آمدند و سعید حرشی حصار برایشان تنگ کرد و با لشکر بسیار بمحاصره طویل پرداخت و برای لشکریان خود در اطراف حصار خانه ها و گرما به ها بنا کرد تا در تابستان و زمستان آنجا باشند .

خروج و مقاومت مقنه را البیرونی و نرشخی چهارده سال نوشته اند . این محاسبه از حرکت مقنع تا مرگ وی میباشد . کسان مقنع از محاصره طویل و دوامدار سرهنگیان عباسی به ستوه آمدن و کم کم خود شان را به سپاهیان اسلام تسلیم میکردند ، مقنع چون دید بیش از این نمیتواند مقاومت کند تمام زنان و پیوستگان خود را زهر داده و بکشت ، و خودش هم در تنوری رفت ، که از سه روز باز تفتانیده بودند ، و چون خویش را در آن تنور تفتانیده افگند ، دودی برآمد و اثری از او دیده نشد . و در آن حصار هیچکس زنده نماند ، و علت سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی ، چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم ، و فرشتگان آورم ، و محالان خود را قهر کنم ، وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت ، تا فرشتگان آرد و ما را نصرت دهد ، و دین او در جهان بماند . البیرونی نوشته است که جسد مقنع در تنور پیدا شد ، سرش را بریدند و به المهدی به حلب فرستادند .¹⁶⁹ مقنع در سال 163 هـ / 780 م خود را سوزانید .

خانواده برمکیان

بخش نزدم

طلیعة خانواده عباسی:

بیعت به ابوالعباس سفاح:

در ادامه رویداد های تاریخی گاه مجبور می شویم کرارا از وسط شروع کنیم ، لذا این بحث چند قدم به عقب از جایی شروع میگردد که ابو العباس سفاح به اراده مردی از خراسان از مردم بیعت حاصل میدارد و بقیه ماجرا:

عبد الجلیل یزدی از ابوقاسم بن غسان چنین روایت میکند که : « خالد برمکی در عطا و سخا و رأفت و مهربانی سر آمد جهانیان بود . . . اساس آل عباس را در مرکز خلافت او نهاد . »¹⁷⁰ در مورد اینکه خراسانیان تا کدام اندازه در سلطنت ال عباس دارای رسوم و نفوذ و رسوخ بودند نوشته ابو علی محمد بلعمی را از قول طبری نقل میکنیم: « و کار ابو مسلم هر روز بالا همی گرفت و بیم او اندر دلهای مردمان همی افتاد ، و او را یاری همیکردند . و ایدون گویند: که بر منبرها که خطبه کردند . اللهم اصلح الامیر . . . امیر آل محمد (ص) و مردمان بخراسان میل ابو مسلم همی کردند ، و فرمان او همی بردندی ، و خراج بدو دادندی . . . ، و در روزی که بو سلمه در کوفه از مردم بیعت همی ستاند ابو مسلم بر منبر شد و خطبه بر خواند و . . . گفت: « ای مردمان ، هیچ کس مبادا که نه سلاح بر تواند گرفت ، یا بر ستور تواند نشست ، که نه سیاه پوشد ، و فردا بجامع

آید ، تا بیعت کنیم ، انکس را که سزاوار است ، پس آل ابوطالب نومید شدند ، و مردمان بجانها باز شدند ، و علمها سیاه کردند ، و هنوز روز بود که همه سیاه پوشیده بودند ، و مردمان بر مزگت جامع آمدند ، و طلبها بر زدند تا علمها بر پای کردند و تکبیر گفتند و بوسلمه وزیر آل محمد بود و بر منبر شد و بر خدای عزوجل ثنا گفت ، و بر پیغامبر (ص) درود فرستاد ، پس گفت ای مسلمانان شما همه هم دستانید بر آنچه بدانچه من میکنم ؟ گفتند بگوی آنچه خواهی ! بوسلمه گفت :

« امین آل محمد (ص) ابو مسلم عبدالرحمن نامه نوشته است و مرا فرموده است که خلیفتی از بنی هاشم بر پای کن ، تا خلیق برهند از جور بنی امیه و بیداد کردن ایشان ، و من نگاه کردم اندر دیدانهای بنی هاشم و هیچ مردی ندیدم بزرگوار تر از از عبدالله بن محمد بن عباس . فاضل تر است و نیک مرد است و من پسندیدم و شما نیز پسندید . و ایشان گفتند صواب است و توفیق یاقتی ، و خدای ترا مزد دهد ، کار ما تابع کار تست ، مردمان تکبیر گفتند و بوسلمه کس فرستاد ، و ابوالعباس بن محمد را بیاوردند ، او پیامد و بر ماده شتری نشسته بود ، و عمامه سیاه بر سر نهاده ، و جامه سیاه پوشیده ، و روز آدینه بود ، بمزگت اندر شد ، و بفرمود تا مؤزنان بانگ نماز گفتند . پس ابوالعباس بن محمد بر منبر شد ، و خدای عزوجل را ثنا گفت ، و بر پیغامبر (ص) درود فرستاد ، و خطبه خواند و گفت :

خدای عزوجل بگماشت از گروه ما اندر خراسان ، تا قدر ما بدانستند و کینه ما باز خواستند ، . . . پس از نماز مردم بر وی بیعت کردند و آنروز دهم ربیع الاول بود ، و سال صدوسی و دو و این نخستین خلیفتی بود از آل عباس .¹⁷¹»

بدین ترتیب ابو مسلم قهرمان خراسانی ابوالعباس سفاح را به خلافت برگزید و به شأن و شوکت و دبدبه پادشاهی رسانید . اما چنانکه در فوق گفته آمد بعد از درگذشت ابوالعباس می بینیم که منصور

عباسی با چه دهشتی ابو مسلم را به فجیع ترین وجهی به قتل میرساند و سر او را بطبق دینار در لشکر گاه ابو مسلم میریزاند .

بعد از کشتن ابو مسلم منصور با سخنرانی طویل تاریخچه خاندان خود را چنین تصریح میکند: « این مردم خاندان من فرزندان علی بن ابی طالب ، بخدایی که جز او نیست آنها را بخلافت وا گذاشتیم و کم یا بیش متعرض شان نشدیم . علی بن ابی طالب بدان پرداخت و آشتگی آورد . حکمان بر ضد او حکم دادند و امت از اطراف وی پراکنده شد و در باره وی خلاف کرد . و آنگاه شیعیان و یاران و اصحاب و بزرگان و معتمدانش بر او جستند و او را کشتند .

پس از او حسن بن علی پا خاست که بخدا مرد این کار نبود . ما لها بدو عرضه کردند که پذیرفت . معاویه بدو گفت که من از پی خویش ترا ولیعهد میکنم و فریض داد . برای معاویه از مقام خویش کناره گرفت و آنرا به معاویه تسلیم کرد و به زنان پرداخت . هر روز یکی را به زنی می گرفت و روز بعد طلاقش میداد و چنین بود تا بر بستر خویش ببرد .

پس از وی حسین بن علی پا گرفت و مردم عراق و مردم کوفه اهل اختلاف و نفاق و مبالغه در فتنه گری (مردم این شهر سیاه سوی کوفه اشاره کرد که بخدا نه در حال نبرد است که با آن نبرد کنم و نه در کار صلح است که با آن مسالمت کنم، خدا میان من و آن جدایی آرد) فریض دادند و از یاری وی باز ماندند و او را بدشمن وا گذاشتند تا کشته شد .

پس از وی زید بن علی پا گرفت و مردم کوفه با وی خدعه کردند و فریض دادند و چون بقیامش وا داشتند و نمایانش کردند وی را بدشمن وا گذاشتند . پیش محمد بن علی رفته بود که قسمش داده بود قیام نکند و از او

خواسته بود که لاطانات مردم کوفه را باور نکنند . بدو گفته بود که ما چیزی از دانش خویش می یابیم که یکی از مردم خاندان ما در کوفه آویخته میشود و من بیم دارم که آن مصلوب تو باشی . عموی من داؤد بن علی او را قسم داد اما نپذیرفت و در کار قیام خود اصرار کرد که کشته شد . و در بازار آویخته شد .

پس از آن بنی امیه بر ما تاختند و حرمتان را از میان بردند . بخدا در نزد ما انتقامی نداشتند که بچویند و اینهمه بسبب مردم خاندان ما بود که بر ضد آنها قیام کرده بودند . پس ما را از ولایتها براندند . یکبار به طایف بودیم و یکبار بشام و یکبار به شراه تا وقتیکه خدا شما را بطرفداری و یاری ما برانگیخت . و بکمک شما مردم خراسان حرمت و عزت ما را زنده کرد . و به وسیله حق شما اهل باطل را مغلوب کرد و حق ما را نمایان کرد و میراثی را که از پیغمبر (ص) برای ما رسید بما داد و حق بجای خویش قرار گرفت و محل نور آنرا آشکار کرد و یاران حق را نیرو داد و دنباله قومی را که ستمگر بودند برید و . . . و کارها بما قرار گرفت از روی ستم ، حسد و طغیان فضیلتی که خدای مان داده بود و به خلافت خویش و میراث پیغمبر صل الله علیه وسلم حرمت کرده بود بما تاختند از روی جهالت با من و ترس از دشمنان و چه بد است این دو صفت : جهالت و ترس .

بخدا ای مردم خراسان در این باب هر چه کردم از روی ترس نکردم .¹⁷²»

در این خطبه ابو جعفر منصور که خلافت سلطنت گونه خویش را الزاماً مدیون زحمات و فدا کاریهای خراسانیان میداند چندین نکته را یاد آور شده است .

- اینکه حضرت علی کرم الله وجهه زمانیکه از خلافت توسط حکمین از خودش و معاویه عزل شد دگر بساز و اراده بدست آوردن خلافت اراده نفرمود تا به گفته منصور از طرف مردمان خودش به شهادت رسید .

- حضرت حسن بزرگترین فرزند علی را به زن باره‌گی و نالایقی متهم میکند که چنین چیزی از شأن او دور بوده است که تاریخ تصریح دارد و مرگ او را نیز بسبب خوراندن زهر تثبیت کرده اند .
- امام حسین از طریق بد عهدی و بی‌امانی دولت اموی با عده‌ای از اعضای خانواده و یارانش بشهادت میرسد و بعداً هم زید بن علی را در چار سو بدار می‌کشند تا نوبت به خانواده دیگری از تبار حضرت عباس عم پیامبر اسلام می‌رسد . و ما در فوق تصریح داشتیم که از اثر رشادت خراسانیان به کاردانی و اراده ابو مسلم بزرگترین داعیه دار این خانواده بقدرت می‌رسند . اما منصور از جهل و ترس هر دو او را می‌کشد تا دگر کسی از خراسان در مقابل این خانواده سر بر نقرزد در حالیکه تاریخ نشان میدهد که در زمان خلافت آل عباس چه جهنمی در خراسان از طریق جنبش های خراسانی پا شده بود، که اگر منصور زنده میبود به اشتباه تاریخی خودش در زمان المهدی پی می‌برد .

ابو مسلم خراسانی انقلابی را که در این سرزمین بوجود آورد ، باعث رسیدن خاندان عباسی به تختگاه خلافت گردید . مبداء این حرکات کلاً در خراسان راه اندازی شده بود و این داعیه توسط خراسانیان به پیروزی رسیده بود و در واقع بساط سلطه عربی را با برچیدن خانواده اموی از قدرت خلافت را خراسانیان مهیا ساختند ، این حرکات سر نوشت ساز پشت سر هم واقع میشد در حقیقت باعث بقدرت رسیدن يك دودمان جدید از نسل اعراب گردید که در سر نوشت منطقه وسیع خراسان بر عکس تأثیرات منفی جای گذاشت که در فوق یاد شد . خراسانیان بیش از هر وقتی بخاطر صیانت آزادیهای خود که سخت بر آن دلباخته بودند این داعیه را برهبری ابو مسلم خراسانی پیروز گردانیدند ولی بر عکس سر خود و دوستان و اعوان خود را در اذای این خدمت از دست دادند و استقلال خراسانیان بیشتر زیر سوال رفت و این باعث شد تا خراسانیان در راه رسیدن به آزادی راه های دشواری را طی کنند و اغلباً از راه حقیقی منحرف و در دام

اشخاصی نظیر سند باد ، و مقنع و دیگران افتادند که نه تنها آزادیهای این منطقه را تامین نکردند بلکه خراسان را دست خوش آماج حملات و غارتگریهای هولناک اعراب و ترکها ساختند که جانها و خونهای خراسانیان در این راه بیهوده تباه گردید . ولی چیزی که حیرت آور است دوام جنبش های است که در خراسان تا دوره طاهر فوشنجی یکی دیگر از ابر مردان خراسان ادامه یافت و بعد از آن نیز این جنبش ها راه خود را در تاریخ باز گذاشت . این جنبش ها باعث آن گردید تا خراسانیان از استیلای اعراب اموی نه تنها رهایی یافتند ، بلکه دولت عباسی بخاطر استقرار خود به قوت خراسانیان تکیه داشت . قومی که در دوره امویها خراج گذار و تابع و مورد نفرت بودند بر اثر این جنبش ها از فرود های ذلت به فراز های عزت رسیدند و این چیزی نبود که کسی به این مردم عطا کرده باشد بلکه حاصل حرکات و دلیریهای سرهنگان خراسانی بود . این اقوام در راس عالی ترین و متنفذ ترین مقامات رسیدند که نتیجه این شد که البیرونی عباسیان را خراسانی مینامید و این سلسله را خلافت شرقی میخواند ، زیرا خلافت غربی مربوط به امویانی بودند که از افریقه به هسپانیه گذشتند و در آنجا بنام امویان مغرب یا مورهای هسپانیه سلطنت کردند .¹⁷³ اظهار عقیدت راوندیان در پایتخت عباسیان بمقصد رسیدن بدربار و انداختن هیاهو در آنجا بود ، زیرا هنگامیکه در هاشمیه در حدود ششصد تن فراهم آمدند (بغداد هنوز بنا نشده بود) خلیفه از این جمعیت نا بهنگام بترسید ، و دو صد تن سران ایشان را حبس کرد و امر داد که با هم فراهم نشوند ، اما ایشان بخاطر اینکه کسی متوجه مقصد شان نشود ، تابوت خالی را بدوش گرفتند و چنین وانمود کردند که میتی را برای تدفین بگورستان می برند ، بچنین صورت از شهر گذشته به زندان رسیدند . در ها را بشکستند و روءسای خود را بر آوردند ، و بر اقامتگاه منصور حمله ور شدند ، و بسا از رجال دربار از جمله عثمان بن نهیک سرهنگ نگهبانان خلیفه را بکشتند و اگر معن بن زایده به معاونت منصور نرسیدی هر آینه او را هم کشتندی ، اما بالاخره قوای خلیفه بر اوضاع مسلط شدند و راوندیان را بضرب شمشیر براندند و این واقعه بروز راوندیان شهرت پیدا کرد .

¹⁷⁴ در حقیقت بعد از قتل ابو مسلم خراسانی راوندیان اولین گروه خراسانی بودند که به اهداف شان که خونخواهی ابو مسلم بود دست یافتند .

بر می گردیم به یکی دیگر از خاندانهای خراسانی که در دولت عباسی از شأن و مرتبه و قدرت والایی برخوردار بودند . این خانواده برمکیان بلخ میباشد

برمکیان و سرانجام آنان

خالد ، ابن برمك:

(جد دودمان برمکیان) با ثروت فراوان و کیاست و دها در خلافت ال عباس صاحب قدرت و وزیر ابو جعفر بود ، او یکی از همفکران ابو مسلم خراسانی بود که با برادران خود بطرفداری خانواده آل عباس کار میکرد .

خالد را از سببی از داعیان آل عباس می شمارند که در زمان خلافت امویها میلش بدودمان آل عباس در تبدیل خلافت بود .

خالد بن برمك (جد دودمان برمکیان) با ثروت فراوان و کیاست و دها در خلافت ال عباس صاحب قدرت و وزیر ابو جعفر بود ، او یکی از همفکران ابو مسلم خراسانی بود که با برادران خود بطرفداری خانواده آل عباس کار میکرد .

پیشتر گفتیم خالد ابن برمک از بزرگان داعیه آل عباس (شیعه) بود و او را در استواری بخشیدن دولت عباسی تأثیر بسزا بود؛ عهده دار کارهای بزرگ بود، منصور او را امارت موصل و آذربایجان داد و پسرش یحیی را ارمنیه ارزانی داشت. مهدی یحیی را بسرپرستی رشید گماشت. او نیز حق تربیت او بجای آورد و شر برادرش هادی را که میخواست او را خلع کند، از سرش کوتاه نمود و نگذاشت هادی پسرش را به ولایت عهدی برگزیند. از این رو هادی او را مجس انداخت. چون رشید بخلافت رسید یحیی را وزارت داد، و امور کشور خود را به او سپرد. او در آغاز کار بفرمان خیزران (مادر رشید خلیفه عباسی) بود اما پسانها به رای خود کار میکرد. فرزندان یحیی، چون جعفر، فضل و محمد نیز همانند پدران خود در کار دولت بودند و از مهربان خلیفه و کارگزاران او محسوب میشدند.

فضل بن یحیی برادر رضاعی رشید بود هر دو از پستان خیزران شیر خورده بودند و رشید یحیی را پدر خطاب میکرد. رشید فضل و یحیی را وزارت داد و جعفر را بر مصر و خراسان امارت داد. و بشام فرستاد و کارهای آنجا را به اصلاح آورد و بازگشت. چون مامون را ولایت عهدی داد جعفر بن یحیی را بکفالت وی برگزید. برمکیان در همه این کارها تأثیرات نیک پدید می آوردند و سپس قدرت شان افزون و افزون تر شد و جاه داشت که خلافت عباسی ها را خراسانی نامیدند. با بلند رفتن وجهه این خانواده در دربار عباسی حسد مخالفان برانگیخته شد و دشمنان از هر سوزبان به سعایت کشودند، تا آنجا که رشید از جعفر سخت کینه بدل گرفت. و چون سعایت ها از حد گذشت رشید نیز، خلاف خویش آشکار ساخت.

روزی یحیی بن خالد، بی آنکه اجازت طلبیده باشد، بر رشید وارد شد. رشید را ناخوش آمد و از جبرئیل بن مجتیشوع پرسید: «یا کسی بدون اجازه تو بجانہ ات داخل میشود؟» جبرئیل گفت: نه. رشید گفت پس چیست که بدون اجازت ما بجانہ ما وارد میشوند؟ یحیی گفت: یا امیر المومنین من همواره چنین بوده ام.

اگر ترا ناخوش می‌اید مرا در طبقه‌ای که شایسته‌اتم قرار ده . هارون شرمنده شد و گفت: نمی‌خواستم کاری کنم که ترا ناخوش آید . هرگاه که یحیی بدرگاه رشید پای می‌نهاد همه غلامان بر می‌خواستند ولی مسرور خادم بفرمان رشید آنها را از اینکار باز داشت . و از آن پس چون یحیی داخل میشد آنان از وی روی میگردانیدند و مدتی بر این حال بگذشت

چون رشید در سال 187 ه از بازگشت به حج به انبار فرود آمد . شبانگاه مسرور خادم را با گروهی از سپاهیان بفرستاد تا جعفر را به پرده سرای هارون بیاورند . چون جعفر حاضر آمد ، رشید را خبر دادند؛ مسرور را گفت سرش را برایم بیاور . جعفر از او درخواست که بازگردد تا بار دیگر از رشید فرمان گیرد . چون مسرور داخل شد رشید چنان خشمگین گردید که با عصایی که در دست داشت او را براند . و تهدید بمرگش ساخت . مسرور بیرون آمد و سر جعفر را بیرید و نزد او نهاد . در همان شب فضل را نیز زندان کرد . انگاه کس فرستاد تا خانه یحیی و فرزندان را بررسی کند و هر چه دارند برای او برند . و در همان شب فرمان صادر کرد تا مال و عقار برمکیان مصادره گردد . فردا پیکر جعفر را دو تکه کردند و بر جسر بغداد آویختند . رشید بر برمکیان نسبت کینه‌ای که داشت سخت گرفت حتی طرفداران و هواخواهان برمکیان نیز در امان نماندند چنانچه عبدالملک را بر جرم اینکه هواخواه خلافت است تا اخیر عمر خودش در زندان نگه داشت که بعد از فوت او توسط امین از حبس رهایی یافت .

رشید بدین سبب سخت بر برمکیان کینه ورز شد و به آنان سخت گرفت . نخست نزد یحیی فرستاد و او را ملامت کرد که از چه روی او را از توطئه های عبدالملک آگاه نساخته است . یحیی گفت یا امیر المومنین در حالیکه من خود صاحب دولت بودم ، عبدالملک چگونه مرا از این راز آگاه میساخت . و اگر چنان کرده بودم آیا بیشتر از این که تو با من کرده ای ، میکرد ؟ از اینکه چنین گمانی بمن می بردی بجنای پناه

بیر. عبدالملک مرد با حشمت بود، و من از اینکه مردی چون او در دربار تو باشد، شادمان بودم. همین و بس. چون قاصد پیامد و پاسخ یحیی بگذارد، رشید او را باز پس فرستاد که بگوید اگر اقرار نکنی فرزندان فضل را خواهم کشت. یحیی چون این تهدید بشنید گفت: «او را بگوی که تو بر ما چیره هستی، هر چه خواهی بکن». قاصد فضل را گرفت تا با خود بیرون برد. فضل پدر را وداع کرد و پرسید که آیا از او راضی است؟ یحیی گفت خدا از تو راضی باشد. سه روز آنان را از یکدیگر جدا ساخت، و چون دید که یحیی را از این واقعه آگاهی نبوده است، پسر را نزد او بازگردانید.

گویند ابراهیم بن عثمان بن نهیک از کشتن جعفر سخت آزرده شد و همواره می گریست. تا آنکه در دلش حس انتقام جویی زنده شد. او در حالیکه با کنیزانش باده می گسارید، شمشیرش را بدست می گرفت و فریاد میزد: «دریغ از جعفر، ای سرور من، بخدا قسم انتقامت را می گیرم و قاتلت را می کشم.» پسرش و غلامانش رشید را از این امر آگاه کردند، رشید ابراهیم را فرا خواند و برای آنکه او را بیازماید، از کشتن جعفر پشیمانی نمود، و بر او دریغ خورد. ابراهیم بگریست و گفت: ای سرور من در کشتن او مرتکب خطا گستی. رشید بر او بانگ زد که خاموش باشد، ابراهیم برخاست و بخانه آمد. دو سه شب بعد پسرش بخانه آمد و پدر را بکشت و گویند اینکار را بفرمان رشید کرده بود. یحیی تمام عمر خود را بزدان گذشتاند.

ابن خلدون آورده است که: برمکیان از زیبایی های این جهان بوده اند و دولت شان از بهترین دولت ها، ایشان نکتة محاسن دولت اسلام، و عنوان دولت آن بودند.¹⁷⁵

همچنان طبری تصریح میکند که میانه او (رشید) و جعفر بخاطر عباسه خواهر رشید که در حباله جعفر بود خراب شده است.

کشودن شاه بهار کابل توسط خلیفه هارون الرشید:

در سال 171 هـ جعفر بن محمد بن اشعث بجای ابوالعباس طوسی از طرف هارون رشید به امارت خراسان برگزیده شد. او پسر خود عباس را بکابل فرستاد و شاه بهار را بکشاد و هرچه بود اندر شایه‌ها را غنیمت کرد.

چون عباس بطرف کابل پیش رفت با مردم آنجا جنگید، کابلستان را فتح کرد و بعد از آن شاه بهار را فتح کرد. و هرچه در آن بود به غنیمت گرفت،

معبد شاه بهار که در کابلستان واقع بود، چنانچه بعد از این بیاید هفت سال پس باز بدست حکمران برمکی فضل بن یحیی کشوده شد، و یعقوبی آنرا در جمله شهرهای کابل شاه مانند غورو بند (غوربند) و فح غوربند (کوئل غوربند) و سارخود (سرخ بت بامیان) و بندل استان (شاید قندقستان دره در غوربند) آورده و گوید: که در شاه بهار بتی بود که آنرا می پرستیدند، و فاتحان مسلمان به آن آتش زدند و بسوختند.¹⁷⁶ حبیبی اذعان داشته است که در خراسان در زمانیکه دین بودایی رواج داشت در هر منطقه ای شاه بهار یا معبد پادشاهان وجود داشت که مردم تندیس های شاهان خود را در آن می گذاشتند از جمله معبد مها دژ در سرخ کوتل بغلان است که مشهورترین کتیبه که بخط فارسی تخاری در آن نقر شده است و قبلاً شرح آن در بخش های گذشته گفته آمد مجسمه کنشکا بزرگترین حکمران کوشانیان در آن نگهداری میشد که از جمله معروفترین شاه بهار بوده است.

حکمرانی فضل بن یحیی برمکی:

غطریف تا سال 176 ه از طرف هارون در خراسان بصفهت حکمران عمومی خراسان مقرر بود ، او در ایام جنگها (شاید بنا بر مضیقه مالی) درم خاصی را رایج ساخته بود که آنرا درم غطریفی گفتندی . تا حدود 450 ه در بخارا با آن داد و ستد کردند .

غطریف در سال 175 بر کنار و به عوض حمزه بن مالک خزاعی ملقب به عروس گماشته شد ، ولی يك سال بعد مرد معروف و وزیر زاده بزرگ دربار هارون الرشید فضل بن یحیی برمکی که قصه آن گفته آمد از خاندان معروف برمکیان بلخی به عمارت خراسان وری مقرر شد . ، وی یحیی بن معاذ را در رمضان سال 177 ه به خراسان فرستاد و خود او در محرم سال 178 ه به خراسان آمد .

فضل بن یحیی برمکی از رجال برجسته خراسان و نجواسته های این مردم دانا بود او به تدمین ولایات شمالی خراسان توجه کرد ، و صفحات ماوراءالنهر را تصفیه نمود ، و خارا خره پادشاه اسروشته که قبل از آن پیش هیچ کس نیامده بود و فرمان نبرده پیش او آمد و غنایم بیشمارى بفضل رسید . فضل ولایت سیستان را نیز ضمیمه فرماندهی خراسان نمود و ابراهیم بن مجتیشوع طیب را فرمانده نگهبانان و قوای امنیه (حرس و شرطه) او بود در ولایت سیستان گماشت ، و او روز شنبه ماه ربیع الاول سال 179 ه به زرنج رسید و با امر بن مروان که در سیستان سرکشی کرده بود در او یخت ، و بعد از جنگ سخت بر او غالب آمد .

از اقدامات دیگر فضل ضمیمه ساختن بامیان و کابلستان به حکومت مرکزی خراسان و دولت عباسی بود . ولشکریان او تا دره غور بند و بامیان پیش رفتند و او در این فتوح حسن شیر بامیان را معاون گرفت و او را بنام جدش شیر بامیان نامید . و بر بامیان حکومت او را بر سمیت شناخت .

فضل همان فرمانده لشکر خود جبرئیل را با ملوک و دهقانان تخارستان و حسن شیر بامیان همراه ساخته و شهر غوربند و کوتل غوربند و بزرگترین معبد بودائی سرخ بت رادر بامیان و قندقستان را در دره غور بند بگرفتند و معبد شاه بهار را که ذکر آن گفته آمد تمام بت ها و اصنام آن را بکنند و بسوختند . و شاهان سرزمین کابل را بخود مطیع و باجگذار خود ساختند . او در نتیجه این نبرد ها مردم شهر کاوشان را با شاه شان عفریک ؛ مازران با ملک ایشان ؛ سرخ بت با ملک ایشان ؛ مردم شهر کابل عظمی را که آنرا جروس میگفتند و این شهری بود که در زمان خلافت حضرت عثمان بن عفان خلیفه سوم توسط عبدالرحمن بن سمره کشته شده بود که ذکر آن در فتح کابل شاهان گفته آمد .

فضل بر علاوه فتوحاتی که در خراسان سیستان و مناطق بامیان کابل و ماوراءالنهر انجام داد موفق به یکسلسله کارهای مهم دیگر نیز شد که از این قرار است :

کارهای مهم فضل بن یحیی برمکی:

1. بنای مساجد معبرها ، مهمانسراها ، حوضخانه ها برای رفاه همگانی و در بلخ جوی ها و کانالهای آبیاری احداث کرد و در کنار معبد بزرگ نوبهار که اجدادش متوالیان آن بودند مسجد بزرگی ساخت .
2. تشکیل يك ارتش خاص خراسانی که عدد ایشان به پنجصد هزار نفر میرسید ، و بیست هزار از این لشکر به بغداد آورده شد که در آن شهر بنام کربیه مشهور شدند .
3. در استیفای خراج و حقوق دولت کوشید چنانچه نزد ابراهیم بن جبرئیل از خراج سیستان چهار میلیون درهم موجود بود ، در حالیکه هفت میلیون درهم از سایر وجوه فراهم آمده بود .

4. بسعی فضل بن یحیی برمکی، در خراسان امنیت تام حاصل آمد. و دسته های مخالف دولت عباسی از بین رفتند و مخصوصاً فتوح او در کهسار کابل که حدوداً يك و نیم قرن با سپاهیان اعراب در جنگ بودند نقطه عطفی در گشایش این سرزمین توسط فضل بن یحیی برمکی میباشد.

5. فضل در استیفای دولت کوشید ولی در اداره خراسان شیوه خاصی را مرعی داشت، که در آن منافع خراسانیان مضمهر بود، والیانی که از دربار عباسی به اطراف آن کشور وسیع و پهناور مقرر میشدند، در اخذ اموال از مردم دریغ نداشتند و میکوشیدند تا اموال و خواسته های فراوان بدست آورند. و يك حصه آنرا بدربار خلیفه تقدیم دارند. ولی برمکیان این سیاست مالی در بار خلافت را تطبیق نکردند و چون عنصر ملیت خراسانی در ایشان قوی بود نخواستند که بنیه مالی این سرزمین ضعیف و ناچیز باشد و یا در معرض تظاول درباریان قوای عباسی قرار گیرند. اما بر عکس بگفته «مجمع التواریخ» بعد از آنکه فضل از خراسان رفت و بجایش علی بن عیسی بن ماهان آمد، وی هنگامیکه در خراسان بود (رشید)، پیش او بیامد، و چندان مال و غلام و کنیزکان و اسبان و جامه ها و زر و سیم و نافه ای مشک و عنبر و موینه از قاقم و سنجاب و سمور و غیره آورد، که چشم هارون از دیدن آن خیره شد. و زمانیکه فضل فرماندار خراسان بود یکی از این اموال به خزینه دارالخلافه بغداد نرسیده بود.

6. فضل چون بخراسان آمد رسم چور را برداشت و مالیاتی که بر ذمت مردم باقی مانده بود همه را بخشید و دفاتر انرا بسوزاند و تنخواه عساکر را بلند نمود و در ظرف يك سال ده میلیون درهم را به کارداران و ملاقاتیان خود بخشید.

7. یکی دیگر از خدمات فراموش ناشدنی فضل در نشر و تمدن اسلامی این است که وی صنعت کاغذ سازی خراسان را که یکی از مراکز آن در سمرقند بود نشو و نما داد. (چنانچه در زمانیکه در سایر جا

ها به پوست گاو می نوشتند در خراسان مخصوصاً در سمرقند کتابها بر کاغذ خان بالغ نوشته میشد که اکثر کتابهای خطی آن دوره هنوز هم در نزد مردم و موزیم ها موجود میباشد.) او در بازگشتش از خراسان به بغداد این هنر ارزشمند خراسانی را با خود به بغداد آورد و در آنجا رویش داد که (کتابخانه های بزرگ نظامیه بغداد مرهون و احسان مند فضل میباشد) و همین صنعت که از چین بخراسان رسیده بود در تمام بلاد اسلامی انتشار یافت. که این صنعت از راه اندلس (هسپانیای اسلامی) به اروپا رفت.¹⁷⁷

روابط غور یا جبال با دربار عباسی:

فضل برمکی خراسان آشوب زده را که در طول اضافه تر از یک صد سال روی آرامش و صلح را ندیده بود با تدبیر و درایت آرام ساخت و در آن داد و امنیت را آورد که گفته آمد. او توانست مردم غور و قهستان را که در مجاورت بامیان و رنج و سیستان قرار داشت و در آن امرایی از خاندانهای شنسب و سوریها بسر می بردند مطیع خود گرداندید.

غور در زمان حکمرانی رشید عباسی از طرف امری از بازمانده امرای غور که امیر بنجی در آنجا حکومت میکرد که با رقیب دیگر خود شیش بن بهرام بالای امارت غور منافات داشت که رشید امیر بنجی را لقب قسیم المومنین داد (یعنی امارت غور) و پهلوانی و سپه سالاری غور را به شیش داد.

جنبش های سیستان

زمانیکه محمد بن اشعث والی سیستان فوت کرد پسرش عباس از جانب هارون الرشید در این منطقه حکمران مقرر شد . و این در سال 173 هجری بوده است . بعد از سه سال او را باز کردندش و بعوض وی غطریف که از معتمدان دربار هارون الرشید بود با نیروی کافی به خراسان قدم نهاد ، و داؤد بن یزید بن حاتم مهبلی را که از بزرگان سیستان بود از راه خراسان به اینجا فرستاد که در یازده ربیع الاول سال 176 به زرنج رسید

غطریف در شمال و جنوب خراسان که مناطق پر آشوب بود دست به جنگ تصفیه زد و عمر بن جمیل را به فرغانه فرستاد که او جیبویه را از آنجا بیرون کرد .

عبدالحی حبیبی به قول الکامل و طبری نگاشته است که از ابتدای سلطه امویان خراسان شمالی همیشه دست خوش آشوبهای قوی ای بود که این وضع در زمان خلافت عباسیها پس از قتل ابو مسلم تا به زمان مقتع که گفته آمد دوام داشت . . چون در عهد عباسیان نیشابور و مرو مرکز و قرارگاه قوای عباسیان گشت . درین هنگام سیستان و شواطئ هلمند مخرج و قرارگاه خارجیان بود (خارجیان به کسی از جانب اعراب اطلاق میشد که در مقابل دولت عباسی دست به شورش میزدند ، یا بعباره روشنتر تمام وطن پرستانی که میخواستند خود و مردم خراسان و سیستانرا از زیر نفوذ بالقوه عباسیان نجات و رهایی بخشند از جانب شاهان عباسی به این نام یاد میشدند) .

در 173 هجری عثمان بن عماره مزنی حاکم سیستان شد او پسر خود صدقه را با سپاهی به بست گسیل کرد تا در مقابل مردمانیکه در رخد از بقایای یفتالیان موجود بود به جنگ پردازد که در نتیجه يك در گیری خونین بست و مناطق اطراف هلمند را فتح کرد و رخدیان هزیمت شدند و صدقه در بست باقی ماند . این در حالی بود که سایر مردمانیکه در وادیهای سبز و خرم هلمند زندگی داشتند اعراب و دست نشانده های شان را مورد تاخت و تاز قرار میداد که سردار این شورشیان خراسانی یا به تعبیر اعراب «خوارج» مردی بود از عوق

سیستان (منطقه ای که به شانزده کوره سیستان تعلق دارد) موالی قیس بن ثعلبه که نامش حصین بود . این حصین خارجی با گروهی از خوارج میان بست و سیستان تاختها همی کرد . عثمان نامه کرد بسوی صدقه پسر خویش تا از بست مجرب حصین آمد و غازیان با او بیامدند و خود از این سو بشد ، تا عثمان سوی خوارج برسد ، صدقه بر خوارج ظفر یافته بود و حصین لشکر عثمان بن عماره را عزیمت کرد . هر دو لشکر به سیستان بازگشتند و عماره در بین مردم سیستان داد کرد و با مردمان نیکویی کرد . و هارون رشید لیث بن ترسل را به سیستان مقرر کرد .¹⁷⁸

اولین عاملی که از جانب هارون خلیفه عباسی به سیستان آمد عبدالله بن حمید بود ، در سال 170 ه بود و روز گاری بیود تا که رشید بعوض وی عثمان بن عماره را فرستاد در سال 173 از هجرت و عثمان مردمان را استمالت کرد و شهر را آرام داد و بروز آدینه هفت روز مانده ار از جمادی الاولی (173 ه) بدر فارس اندر آمد و بشر بن فرقد را اندر آن روز بکشت ، چون به شهر اندر آمد مردمان را آرام داد و سبب کشتن بشر بن فرقد آن بود که بر زبانها رفته شده بود که فتنه به سیستان بشر بن فرقد همی افگند .

بعد از عبدالله بن حمید ، یزید بن جریر ، ابراهیم بن بسام بن زیاد ، به سیستان آمد که عمر بن مروان الخارجی بر او بیرون آمد و بسیاری بر او جمع شدند از خوارج و ابراهیم با او جنگ کرد . و رشید علی بن عیسی بن ماهان را به خراسان و سیستان فرستاد و بعداً همام بن سلمه ، نصر بن سلمان ، اصرم بن عبدالحمید ، یکی بعد دیگر آمدند تا نوبت به خروج حمزه بن عبدالله الخارجی شد .¹⁷⁹

حمزه بزرگمردی از سیستان

«حمزه بن عبدالله از نسل زو طهماسب بود، و مردی بزرگ بود و شجاع و از رون و جول (ناحیتی در صحراهای سیستان و فراه) از عمال یکی آنجا بی ادبها کرد حمزه عالم بود و بر او امر معروف کرد، آن عامل خواست که او را تباه کند، آخر عامل کشته شد، و حمزه از سیستان برفت و بجه شد و از آنجا باز آمد و گروهی از یاران قطری بن الفجاء با و باز خوارج سیستان بر خلف خارجی بر خاسته بودند و یاران حثین و مردم بسیار جمع شده مردی پنجهزار، چون حمزه بیامد همگان او را بیعت کردند و چون بسکر آمد (لشکر) و اینجا بیرون آمد و اشکرا (آشکاره) شد و عیسی بن علی بن عیسی با سپاه مجرب او شد و حفص بن عمر بن ترکه بر سیستان خلیفت کرد، روز آدینه اندر شوال سنه اثنی ثمانین و مائه مجرب حمزه شد و سیف عثمان طارابی و الحضین بن محمد القوسی و روق بن حریش با عیسی بن علی بدین حرب شدند و حربی صهب بکردند و خوارج بسیار از ایشان مردم بکشتند (مراد لشکریان حمزه سیستانی است) و عیسی بن علی بهزیمت رفت سوی خراسان و این مهتران با و بخراسان رفتند براه بیابان چون حال چنین بود خوارج بیامدند بدر قصبه و حفص بن عمر بن ترکه متواری شد و حمزه بامداد بر غلس بدر شهر آمد ه بود، بانگ نماز بیسار شنید (بسیار شنید) از این شهر که آنرا عدد و احصا نبود، عجب ماند، آخر گفت باز گردید که شهری که اندر آن چندین تکبیر و تحلیل بگویند شمشیر نباید کشید به خلافا باد فرود آمد و رسول فرستاد که من با عامه شهر حرب نخواهم کرد، خلیفت سلطان را گوی بیرون آی تا حرب کنیم نگاه کردند حفص بن عمر ترکه رفته بود و بجای اندر نهان شده.

پس حمزه مردمان سواد سیستان را بخواند و بگفت يك درم خراج و مال بیش به سلطان مدهید، چون شما را نگاه تواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بريك جای نخواهم نشست، و زان روز تا این روز بیخداد بیش از سیستان دخل و جمل نرسید، آخر بر آن جمله اتفاق افتاد و مردمان قصبه بر ولایت امیر

المومنین رشید بودند و خطبه همی کردند ، و هنوز آن خطبه بنی العباس بر جای است ، اما مال منقطع گشت ، باز این بزرگان سیستان که با عیسی بن علی سوی علی بن عیسی رفته بودند اندر خواستند تا حفص بن عمر را صرف کرد (یعنی عزل کرد) که او عاجز بود و سیف بن عثمان الظارابی را بنماز و حرب بسیستان فرستاد و حنین بن محمد القوسی را بر خراج ، و اندر آمدند در محرم سنه ست و ثمانین و مائه .¹⁸⁰»

«حمزه بعد از تصفیه سیستان ، روی بخراسان آورد و در سنه 185 ه تا باد غیس و پوشنج رسید . حکمران هرات عمرویه بن یزید از دی شش هزار عسکر خود را در مقابل حمزه فرستاد ولی سربازان حمزه لشکر عمرویه را به هزیمت واداشت که در این جنگ عمرویه نیز کشته شد . علی بن عیسی چون این پیروزی ثانوی حمزه را دید ، پسرش حسین را با ده هزار مرد جنگی در مقابله با حمزه فرستاد ولی چون حسین توانست در مقابل حمزه شمشیر یازد ، بجای جنگ بر حمزه نامه صلح نوشت ، و ذکاة بدو داد و جنگ نکرد تا پدرش پسر دیگر خود عیسی را فرماندهی لشکر داد ، اگر چه حمزه عیسی را در جنگ اول نیز بشکست و به بلخ پس نشاند ولی پدرش علی پسرش را یاری نمود ، و لشکریان حمزه را در باخرز شکست داد و حمزه با چهل تن از نشاپور به قهستان (جبال یا کهستان) پس نشست .

علی پس از شکست حمزه لشکریان خود را به عوق و جوین سیستان فرستاد ، و تمام ان روستاها را که با حمزه یاری کرده بودند بسوخت و هر که را که با حمزه نسبتی داشت بکشتند . تا وقتیکه به زرنج می رسیدند سی هزار مرد را با این جرم کشتند . که به تعبیر گردیزی خارجی قعدی بودند ، یعنی ده نشین نامسلح . عیسی بن علی بعد از چپاول سیستان ، عبدالله بن عباس نسفی را بر سیستان والی کرد ، و باژها را از مردم ستد ، و چهار هزار نفر را در زرنج به جمع اموال گماست ، و سه ملیون درهم را از مردم سیستان بزور گرفت و بار دیگر در اسفزار با حمزه در آویخت . ، که در آن بسا از لشکریان حمزه کشته و خود او هم برویش جراحی

برداشت و در تاجکستانی محفی شد ، ولی چون علی بن عیسی طاهر بن پوشنج را بر پوشنگ والی گردانید ، حمزه باز گروهی را فراهم گردانید و به پوشنگ زد و تولید دهشت نمود . و طاهر تمام کسانی را که به حمزه منسوب بودند بنام خوارج کشتار کرد و اموال ایشان را بغارت برد .

بقول طبری عیسی سیستان ، رخد و کابل را گرفت .

در سال 186 ه رشید حین گزاردن حج مامون را ولیعهد خود و خود مختار و حکمران مطلق خراسان گردانید و نامه ای که در آن شهادت رشید بود برای معلومات مردم بدیوار خانه کعبه تعلیق شد .

و صبح روز شنبه هفت شب مانده از محرم سال 186 ه برای مامون اقطاعی خراسان را با صد هزار درهم باو بخشید .

در محرم 186 سیف بن عثمان طارایی بچیت فرمانفرمای حربی و قضایی و حصین بن محمد القوسی بر خراج سیستان مقرر شد . در خلال این احوال علی بن عیسی در خراسان فشار زیادی را به مردم وارد آورد و در جمع اموال شخصی و غارت اموال مردم افراط کرد و شکایت مردم خراسان بدربار بغداد رسید و بر عزلش متفق شدند ولی این امر به سبب کشته شدن برمکیان در بغداد و تاختن های هولناک حمزه که در خراسان ادامه داشت تا سه سال دیگر به تعویق افتاد و علی در خراسان به حملات حمزه مقاومت میکرد .

در محرم 186 ه سیف بن عثمان طارایی بچیت فرماندار نظامی و قضایی ، و حصین بن محمد القوسی بر خراج سیستان مقرر شدند ، ایشان حاکم سابق حفص بن عمر ترکه را بکشتند ، در ربیع الاول سال 187 ه بجایش عبدالله بن عباس نسفی فرماندار خراسان را به سیستان فرستاد و در شوال 188 ه چون سیستان از طرف خراسان مورد حمله حمزه قرار گرفت ، او همه عمال دولت عباسی را در زرنج بکشت ، و بدر شهر با عیسی

بن علی جنگ بکرد ، و سپاهدار او عفان بن محمد نیز در این گگیر و دار کشته شد ولی حمزه باز از سیستان بر خراسان روی بر تافت و چون در نیشاپور از قوای عیسی بن علی شکست خورد ، پس در ذیقعدہ 189 هـ بجواشی سیستان آمد .

در آخر علی بن عیسی از تاختن های حمزه به ستوه آمد و بدر بار بغداد نامه نوشت که مردی از خوارج سیستان بر خاسته است و بخراسان و کرمان تافتن ها همی کند ، و همه عمال این سه ناحیت را بکشت ، و دخل برخاست و یک درم و یک حبه از خراسان و سیستان بدست مانی آید .

چون این نامه بدر بار بغداد رسید . و اهمیت تاختن های حمزه و کسر کلی عایدات و مالیات دولت از سه ولایت مهم خراسان - سیستان و کرمان به ثبوت پیوست هارون رشید ب فکر چاره افتاد . در این وقت قوای حمزه به سی هزار سواره میرسید و آنرا به دسته های پنجصدی بخش کرده بود . ، و شوکت و قوت تمام داشت ، و دسته های تازنده را بهر طرف می فرستاد و خود وی در هیچ جای بیش از یک روز مقام نکردی .

هارون رشید بنا بر خطیر بودن اوضاع خراسان و سیستان که حمزه در آن استیلائی تام داشت در سال 189 هـ به ری (تهران کنونی) آمد و چون تاخت و تاز علی بن عیسی والی خود را دید در ماه جمادی الاولی هیئتی را از قضات بماحسبه و تعین اموال علی گماشت ، و فرمانده نگهبانان خود (صاحب حرس) حرثه بن اعین را بجیث والی آینده خراسان تعین کرد و این هیئات تفتیش در سال 191 هـ دارایی علی بن عیسی حکمران خراسان را هشتاد میلیون درهم شمردند ، در حالیکه سی میلیون درهم دیگر را عیسی پسر علی در یکی از باغهای خانه خود پنهان کرده بود . و هنگامیکه امر مصادره این اموال داده شد ، آن اموال را بوسیله یک هزار و پنجصد شتر به جرجان بحضور هارون الرشید حمل کردند .

خرم دینان در آزر بایجان:

در سال 192 هجری هارون رشید از رقعہ بہ بغداد رفت تا در آنجا ساز و برگ با راقع بن لیث روانہ خراسان شود. ہم در این سال خرم دینان در آزر بایجان بہ تکا پو افتادند. رشید عبد اللہ بن مالک را با ده ہزار سوار بسوی ایشان روان کرد. او ہم کشت و درید و در بند کرد. او در کرمانشاہ برشید رسید رشید امر فرمود تا مردان اسیر را خون بریزند و زنان و کودکان بندی را بفروشد.¹⁸¹

بخش بیستم

ہارون ارشید و حمزہ سیستانی

و ادامہ ماجرای خراسانیان با دربار عباسی

حمزہ سیستانی کہ داستانہای دلاوریہا و پای مردی ہای او تا امروز در روستاها و در بین مردم با شور و شوق زاید الوصفی خواندہ میشود و بہ (امیر حمزہ صاحب قران) در نزد مردمان روستا نشین کشور شہرت دارد واقعاً مصدر شجاعت و دلیری بودہ است چنانچہ زمانیکہ او توانست عیسی بن علی یکی از جنگ آوران سرسخت

عرب را که در هیچ مرجع‌ای شکست نخورده شهرت یافته بود، در این جنگ شکست فاحش خورد، و آبروی خود را از دست داد و حتی يك شاعر عرب در این مورد او را چنین پیغاره داد که ترجمه فارسی آن این است:

«ای علی زاد! در این بیابان بکجا می‌گریزی! قبل از این ترا مانند شیر نیستان می‌شمردند، در حالیکه امروز در مقابل حمزه به جبن ضرب مثل شده‌ای!»

عیسی با کامل بی‌آبرویی با جمعی از مهتران و سران لشکری خویش بخراسان گریخت و حمزه شهر زرنج را بکشد. باقی کاروایی‌های حمزه حین کشودن سیستان در بخش قبل گفته آمد.

آخر الامر علی بن عیسی بدربار رشید نامه نوشت و از حملات حمزه ستوه خویش را چنین اظهار کرد: «که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختنها همی کند، و همه عمال این سه ناحیت را بکشت، و دخل برخاست و یک درم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید».¹⁸²

ما در بخش قبلی آمدن رشید را به‌ری گفته‌امیم.

رشید که تاخت و تاز عیسی بن علی و فرزندش را دید او را از امارت برکنار و بعوضش فرمانده نگهبانان خود "صاحب حرس" هرثمه بن اعین را والی آینده خراسان تعیین کرد.

مقصد هارون رشید خلیفه عباسی از ری یا تهران بطوس باوجودیکه از بیماری رنج می‌برد این بود که تا از نزدیک اوضاع مشوش خراسان را مشاهده کند و به چاره کار حمزه سیستانی که شخصیت دلیر و بی‌مثال بود پردازد.

ولی در همین سفر در نصف شب شنبه 3 جمادی الاخر (193ه) در طوس ببرد و در دهکده سناآباد همین شهر مدفون گردید، لذا سیف بن عثمان طارایی از طرف هرثمه به سیستان عامل مقرر شد که او از ترس حمزه به

بست رفت و در آنجا با فراهم آوری لشکر با ابوالعریان عیار سیستانی یکجای شد که سرهنگ جنگی ای بود و در سال 192 با محمد بن حنین جنگ کردند که هزیمت دیدند . بعد از او صالح حمادیه مجرب سیستان بر آمد که او با لشکریانش کشته شدند .¹⁸³ و اندرین سال سیف بن عثمان الطرابی نیر فوت کرد و هارون الرشید نیز هم که درین سال قصد خراسان کرده بود به سبب خوارج (حمزه و طرفدارانش) بگراگان فرود آمد ، و نامه نبشت به سوی حمزه بن عبدالله الخارجی (این نسخه نامه رشید در تاریخ سیستان بعربیت نوشته شده که ترجمه فارسی آن که بالمثل است در زیر می آوریم :

نامه هارون الرشید خلیفه عباسی به حمزه بن عبدالله:

« بسم الله الرحمن الرحيم . از طرف بنده خدا هارون امیر المومنین به حمزه بن عبدالله .

سلام بر تو ، خدای را که جز او خدای دیگری نیست می ستایم ، و درود باد بر بنده و فرستاده او محمد صلی الله علیه ،

اما بعد : خداوند تبارک و تعالی محمد نبی خود را بتمام مردم بشیر و نذیر فرستاد ، که به اذن خداوندی مردم را محضرش دعوت نماید ، او مانند چراغ روشن است ، که مطیعانش را به بهشت مژده میدهد ، و سرکشانش را بدوزخ می ترساند . خداوند کریم به رسول خود کتاب عزیزی را نازل فرمود ، که در آن روا و نارا و فرائض و حدود و شرایع دین خود را روشن ساخت ، و محمد (ص) هم پیام خداوندی را بما رسانید ، و امت خود را نصیحت فرمود ، و راه های نیکو را نشان داد ، که در بین امت او اکنون اختلافی در نماز و اوقات آن و در حج و فرائض و حدود نیست ، خداوند اطاعت پیغامبر خود را بر بندگانش واجب گردانید ، و اطاعتش را مقرون بطاعت خویش خواند . و اگر کسی گردن باو نهد گویا گردن بجدا نهاد ، و اگر سرکشی

کد بخدا سرکشی کرده باشد . چون خداوند حجت خود را بر مردم بوسیله وی تکمیل کرد ، او را نزد خود خواست و کتاب خدا و سنت را که موجب رضای الهی و فوز و نجات عامل و هلاک و تباهی مخالف است در بین امت باقی گذاشت .

پس امیر المومنین هم ترا به کتاب الله و سنت رسولش میخواند ، که به امرش گردن نهی ، و از سرکشی پرهیزی ! چون بین تو و کارداران امیر المومنین در خراسان و سیستان و فارس و کرمان جنگها روی داده ، و خونها بریخته ، بنا بر آن امیر المومنین برای خیر و بهبود و سلامت و عافیت و طمأنینت تو و یاران شما چنان مناسب دید ، که همه شما با برادران مسلمان خود بیامیزید ، و نصیبی از اموال غنیمت و صدقات و حق و عدالت داشته باشید ، و خون شما بناحق نریزد .

و اینست که از گناهان سابق و خونریزها و غارتهای مالی که در جنگهای شما با عمال امیر المومنین روی داده میگردد و آنرا عفو میکند .

پس صلاح شما در این است که به امیر المومنین اطاعت کنید ، و از احسانش برخوردار شوید ، اکنون که او نزدیک بلاد رسیده و در پهلویت نزول کرده خون و خواسته و تنت را امان میدهد ، و از تمام گناهان و خونریزها و غارتهای مالی کلی و جزوی که بوسیله تو و یارانت روی داده میگردد ،

و هرچه در این جنگها برده اید از آن شماست .

اگر در گروه مسلمانان در آئی ، و فرمان ببری و از گناهان گذشته تائب شوی و به امیر المومنین و ولی عهدانش گردن فرو نهی ، و بعد از این از تجاوز و غارت پرهیزی و امان او را پذیری ، و پیش او بیایی ، پس

در عهد خدا ، و ذمت امیر المومنین و ذمت گذشتگان او خواهی بود ، و با یاران خود امان خواهی یافت ، و خون و مال و آنچه در جنگها بدست آورده اید ، همه محفوظ خواهد بود .

پس پند امیر المومنین را بپذیر ، و از حسن نظرش که بتو و یارانت دارد بهره یی بگیر ، و بدان که این کار در حال و آینده برایتان سودمند خواهد بود . بر احسان و افضالیکه بر تو روا داشته اعتماد کن ، و بوفای عهدش مأمون باش ! و با فرستاده امیر المومنین بحضورش بیا !

والی اگر امان او را نپذیری ، و نیایی پس این امان نامه و فرستاده امیر المومنین را بزودی باز فرست ، و ایشان را در نزدت درنگ نخواهد بود انشاء الله .

خداوند شاهد باد که امیر المومنین عذر پذیرفت ، و حجت خود بر تو ختم کرد ، و کفی بالله شهیداً و سلام عليك و رحمة الله و برکاته . و کتب اسماعیل بن صحیح مولی امیر المومنین یوم الجمعة لثمان بقین من صفر سنه ثلث و تسعین و مائه و الحمد لله و صلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین .¹⁸⁴

جواب نامه هارون از طرف حمزه بن عبدالله سیستانی:

«سم الله الرحمن الرحیم، از طرف بنده خدا حمزه امیر المومنین .

سلام باد بر دوستان خدا .

اما بعد : خداوند تبارک و تعالی آدم را برگزید (صلی الله علیه) و او را مکرم گردانید ، و زریه اش را از او آفرید ، و امانت خود را بدو سپرد ، و شناسایی ربوبیت و طاعت خویش را براوشان واجب داشت ، انبیا و رسولان خود را بدیشان فرستاد ، و کتب خود را نازل و دین خود را روشن کرد .

این انبیا ؑ در تمام امم بر منتهاج واحد و شرایع مختلف در پی یکدیگر برانگیخته شدند، و واپسین ایشان گذشتگان را تصدیق کرد، و بدین طریق قرن‌ها گذشت، و امت‌ها بطاعت خدا و تصدیق رسل راه بردند، تا که خداوند محمد را در زمان فترت بفرستاد، و او را در نزدیکی روز جزا رحمت عالم و خاتم انبیاء و مصدق ایشان قرار داد. و بیروفرقانی را نازل فرمود که بر کتب دیگر ناسخ و غالب است.

این پیامبر خدا به کتاب الهی اقتدا کرد، و در جهاد با اعداء و دعوت بدین خدا و نصیحت به امت، بر امر خدا فرا رفت، و خدا دین خود را برایش کامل گردانید، و حجت خود را باورسانید، و در زمین او را تمکین فرمود، و کرامت و فضیلتش بخشید، تا که بالاخره او را بمیرانید، و نبوت خود را برو ختم کرد و وحی بداشت، اما برای امت او کتاب الله و سنت را باقی گذاشت، و حلال و حرام و سنن و فرایض و محکم و متشابه و امثال و ثواب اهل طاعت، و عقاب و اهل معصیت را در آن روشن ساخت، که دوستان خدا بعد از پیغامبرش بدان تمسک جویند و پیروی نمایند. و خداوند هم در مقابل دشمنان یاور و مددگار ایشان است. و همواره اسلام و مسلمانان از نعمت‌های خداوندی برخوردار اند، و در خلافت ابو بکر و عمر (رض) و آغاز خلافت عثمانی دروازه‌های رحمت خداوند برایشان گشوده بود.

مگر چون در این اوقات مردم بدنیای فریبنده گرویدند و با کتاب الله و سنت پیغامبر خلاف کردند، از این رو در بین امت بجای ائتلاف نفاق افتاد، و جمعیت ایشان تفرقه دید، اما خداوند به مومنان در امور اختلافیه ایشان بسوی حق رهنمایی فرمود، که همواره بر جاده هدایت باشند، و جمعی از باطل پرستان امت بوسیله اهل حق مقهور گردیدند. اینست که در بین مسلمانان فرقه‌ها پدید آمدند، و با این وضع اسلام و اهل آن تا روز جزا زیان خواهند دید، و اگر به این گمراهی‌ها فراهم آیند، هر آینه روز جزا برایشان تلخ تر خواهد بود. و من از نادانی و گمراهی و ماندن در گروه‌اشرار بخدا پناه می‌جویم.

نامه را که در آن مرا به کتاب الله و سنت پیغمبر باز خوانده بودی رسید، و در آن از پیکارهای من با کارداران خودت در خراسان و ناحیت های آن هم ذکر کرده، و از عفو و امان و احسان خودت هم نگاشته بودی، که اگر ما آنرا بپذیریم و فرمان بریم، هر آینه از بخشایشت بر خوردار خواهیم بود.

چون تمام مقاصد نامه ات فهمیده شد اکنون گویم:

که کتاب الله را پذیرفته ام و از آن تخلفی را جائز نمیدانم، و جز آن حکمی را نمی شناسم، و مردم را هم بدان باز خوانم. و خدای را سپاس گزارم، که مرا بدین خود شناسائی داد، و راه راست را بمن باز نمود. تا مردم را به کتاب محکم و طاعتش بخوانم. و در این راه با کسانی که خلاف آن کنند، جهاد نمایم، و الله المعین و الموفق و لاجل و لا قوة الا بالله العظیم.

اما آنچه در باره جنگهای من با عمال خود نوشته بودی، این پیکارهای من مبنی برین نیست که برای شاهمی با تو نزاع کنم، و یا رعبتی دنیا باشد، و نمیخواهم که از این راه جاه و جلالی بدست آورم، و با وجودی که سوء کردار کاردارانت بر تمام مردم آشکارا بوده و از خونریزی و اباحت اموال و فواحش ممنوعه خداوندی دریغ نداشته اند، باز هم من اجازه نداده ام که مردم برایشان بشورند، و ابتداء به بغی نمایند. و گمان ندارم که این حالت بد کاران خراسان و سیستان و فارس و کرمان بر تو پوشیده باشد، و بنا بر این از طویل آن میگذرم.

امادر باره احسان و نظرت نسبت بمن باید گفت: اگر من از کسانی باشم که دنیا را برای عیش و نعمت عاجل آن میخواهند، و از اجل میگذرند، پس بجلال خدا پناه می جویم، که بهره و نصیب مرا چنین چیزی قرار ندهد، زیرا کسی که دین را دنیا بفروشد زیانکار است، و خیری که نتیجه آن آتش است خیر نیست، و شری که به بهشت برساند شر نباشد.

امادر باب غنیمت و صدقات چنین گویم ، که بعد از عصر دو خلیفه اول (رض) مسلمانان بهره خود را در عطایا و ارزاق و صدقات از دست داده اند ، و این اموال همواره از غیر موضع آن گرفته شده ، و در غیر اهل آن صرف گردیده است . والله حسیب خلفه .

اما آنچه مرا به امان و اطاعت خود فرا خواندی ، آیا برای مخلوقی امانی جز این بهتر باشد : که در روز جزع اکبر نجات یابد ؟

باری بمعاد خود و جائیکه بدانسو میروی نظری انداز ! که در آن هر عمل اندک را شماری باشد . آیا نمی بینی که این دنیا بکسانیکه آنرا برگزیدند چه کرد ؟ و چگونه ایشان را تباه نمود ؟ و هیچ چیزی از فراهم آورده شان و هیچ چیزی از فرا آورده شان بدر نخورد ؟ و فقط اعمال آنها در گردن شان قلاده ماند ، در حالیکه در آنوقت ندامت و پشیمانی سودی نداشت ، وزادی برای معاد خود جز حسرت و ندامت نداشتند .

من بجدای خود عهد کرده ام ، که بقیام امرش بکوشم ، و به فرمانبرداری او مردم را دعوت کنم ، و با دشمنانش تا جائی جهاد کنم ، که سرم در این راه برود ، و به این پیمان خود استوارم ، و برای انجام سخت استاده ام ، قال الله تعالی : او فوا بعهدی اوف بعهدی کم .

از خدای خود خواهانم : که ما را به آنچه از کتابش میدانیم ، سود مند گرداناد !

و از احوال کسانیکه دین خود را لبس داده اند نجات بخشاد !

ما خدای تعالی را پروردگار خویش میدانیم .

اسلام را برای خود دین پسندیدیم .

و محمد را پیغامبر خدا میدانیم .

قرآن امام و حکم ماست .

خدای ما پروردگار آسمانها و زمین است ، جز او خدایی را نمی شناسیم . هذا سبیلی ادعوا لا اله الا الله علی بصیرة انا و من اتبعنی ، سبحان رب العالمین . و ما نا من المشرکین و لا حول و لا قوة الا بالله . لاحکم الله ، یقضى الحق و هو خیر الفاصلین ، فان اقل حسبی الله لا اله الا هو ، علیه توکلت و هو رب العرش العظیم .¹⁸⁵

سپس شاد روان حبیبی استنتاجیه یی به این دو نامه نوشته است که بعضی آن از این قرار است:

« این نامه ها از نظر تاریخ دارای مواد دلچسپ و خواندنی است ، بقول مولف تاریخ سیستان : « پس رسول او را نیکویی کرد و عهد نامه و این نامه بدو داد و باز گردانید ، چون رسول سوی امیر المومنین هارون الرشید رسید .¹⁸⁶ » و چون خلیفه پاسخ او را استوار دید و دانست که بر مبادی خود سخت قایم است بنا بر این برای سرکوبی وی در جمادیا لآخر 193 ه از گرگان بطوس آمد که همدرا اینجا بمرد .

قسمیکه ملاحظه گردید نامه هارون الرشید دارای مسامحه و مداراست ، که اعمال خصمانه طرف خود را تماماً مورد عفو و بخشایش قرار میدهد ، و در صورت تسلیم او را به آینده نیکی امید وار میسازد ، و در عین حال وعده میدهد که از پول غنائم و صدقات هم بهره ایشان داده خواهد شد .

هارون در نامه خود اطاعت حمزه را بخود ، و دو نفر ولیعهدش پیشنهاد کرده و میخواید طرف مقابل را به ایمان غلیظه مطمئن گرداند که از امان و احسان خلیفه خودش و یارانش بکلی برخوردار خواهند بود ، و آنچه را در جنگها بدست آورده اند از ایشان نخواهد ستد .

اما در پاسخ نامه حمزه نکاتی است که:

1. خود حمزه مدعی امارت امیر المومنین و بنا بر این در مقابل خلیفه بغداد قرار دارد ، و در این نامه خود را بنده خدا و امیر المومنین خوانده و ربقه اطاعتش خلیفه را از ذمت خود دور افکنده است .
2. حمزه بر مبنای قوی ترین مبادی و اساسات اسلام یعنی کتاب الله و سنت نبوی استواری خویش را نشان داده است ، و بر عکس خود طرف مقابل را متجاوز از شریعت و کتاب الله میداند ، و بنا بر این واجب الطاعه هم نیست .
3. لوجه حمزه سخت ، درشت و استوار است ، و از آن پدید می آید که حمزه بر مبادی خود در نهایت محکمی و استواری استاده است ، و تهدید و تطمیع نمیتواند او را از جایگاهش باز دارد ،
4. حمزه به تفرقه ها و نفاقهای که بعد از خلیفتین (ابوبکر و عمر (رض)) ، رخ داده بنظر حسرت می بیند ، و اکنون فقط کتاب و سنت را مدار زندگی خویش می شمارد و در راه دفاع از آن بهر گونه قربانی و جهاد و خونریزی حاضر است .
5. حرکت حمزه مبنی بر تلاش دنیا و زاد مادی و یا بدست آوردن مقام شاهی و جاه آنی نیست ، وی عاجل را برآجل نمی گزیند ، و بنا بر این پیش نهاد اطاعت هارون را رد هم میکند .
6. حمزه در مورد دین و معرفت و کتاب الله و سنت دارای معرفتی است که در روشنی آن میتواند مبادی خویش را پیش برد .

7. حمزه علت اساسی حرکت خود را دفاع از ظلم و ستم میداند ، و در نامه خود تصریح میکند ، که کارداران خلافت در خراسان و پارس و سیستان و کرمان دست مجنوریزی و اباحت اموال مردم و فواحش زده اند ، و بنا بر این مردم حق دارند که شر ایشان را از خود دفع و برای این مقصد قیام نمایند .

8. حمزه احسان و نظر نیک خلیفه را با امان و پیمانش رد مینماید ، زیرا وی برای جلب زاد دنیوی قیام نکرده ، و دین را بدنیای نمی فروشد .

9. هارون حمزه را بنصیب او و یارانش در غنایم و صدقات و ارزاق امید واری داده ، ولی حمزه بر اساس این کار اعتراض دارد و گوید که این اموال با ستمگاری از کسانی گرفته میشود ، که نباید این مالیات سنگین بدوش ایشان باشد . و پس از این تحصیل ناروا بمدارکی صرف میگردد ، که یکی هم جائز و معقول نیست .

10. از مضمون نامه پدیدار است که حمزه دارای عقاید کفر و زندقه نبوده ، و تبعه او هم مردمان عقیف و مجاهد پاکبازی بوده اند . زیرا هدف او در این نامه جز حکم خدا و سنت پیغامبر و تقدیس الوهیت و جهاد در این راه چیزی دیگری نیست .

حمزه با چنین مبادی برای دفع ستم با هارون رشید می جنگید ، و چون هارون بطوس آمد ، و لشکر آورد ، بقول مولف تاریخ سیستان ، حمزه کارهای حرب بساخت ، و بیشتر مردم که بر او جمع شده بودند ، کابین زنان بدادند ، و وصیتهای بکردند ، و کفن ها اندر پوشیدند ، و سی هزار نفر مسلح همه زهاد و قرآن خوان برفتند .

پس چون به نزدیکان نیشاپور رسیدند ، خبر مرگ هارون شنیدند و دفن کردن او بطوس و باز گشتن سپاه به

بغداد ، ، حمزه گفت و کفی الله المومنین القتال .¹⁸⁷

بدین طور حمزه پیروان مطیع و فرمانبردار جنگی داشت که او را میر المومنین خطاب میکردند ، و ما روحیه این مردم را در مقابل سلطه عباسیان و تأثیر منفی نامه نرم و مساحت آود خلیفه هارون رشید را از این ابیات عربی که یکی از ایشان منظوم داشته دریاخته میتوانیم که گفت:

اظن هرون و اشياعه انا ببيع الحق بالباطل

نحوق في قرطاسه اسطراً اجهل به من كاتب جاهل

خشی فی بعض وفی بعضه لیث کفعل الاعب الهازل

يعرض سلطاً علی حمزه بفکا و شیکا غیر ما طایل

ولن یکن حمزه من یبيع آجلة بالعجل الزایل

هو الامام المرتضى والذی یقیم صعر الاعوج المسایل

والصادق الوعد اذا ما وای لیث بمخلاف ولا ماطل¹⁸⁸

ترجمه: « هارون و همراهان او پنداشتند که ما حق را به باطل خواهیم فروخت ، وی بوسیله کاتب نادان چند سطری را در نامه خود نوشت که برخی از آن درشت و بعضی هم نرم بود ، و در این مورد کردارش به بازیگر مسخره‌بی می ماند .

وی به حمزه نیروی سلطنت سریع الزوال خود را وانمود، در حالیکه حمزه از آن کسانی نیست که آینده را به عاجل زوال پذیری سودا کند. وی امام پسندیده ایست که کجروی هر کجرو گمراه را برآستی بازگرداند، و بر پیمان خود استاده و راستکار است. ¹⁸⁹ «

بهر حال حمزه و پیروانش با چنین روحیه قوی و زنده در حدود سی هزار سوار بمقابلهت هارون رشید به نزدیکهای نیشاپور آمدند، ولی چون شنیدند که هارون در گذشت، و سپاه او هم به بغداد بازگشت، مقابلی پیش روی خود ندیدند، و آزار رعایا و مردم عادی را در نظر نداشتند (زیرا قیام آنها بضد همچو اعمال خصمانه دور از انصاف نفرات هارون بود)، و بنا بر آن حمزه با سپاهیان خود روی به فتح مرزهای سند و هند آورد، و پنجهزار سوار خود را به دسته های پنجصد نفری در خراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت و به ایشان امر داد که:

«مگذارید که این ظالمان بر ضعفنا جور کنند، و حدیث این لشکر هاء (خلیفه) خود بدانجا رسد که

ایشان بر یکدیگر خروج کنند و ما اندر میانه نیاییم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباہ کنند. ¹⁹⁰ « ¹⁹¹

مؤلف تاریخ سیستان در مورد دوام سلطه حمزه و یارانش چنین آورده است که:

«دیگر خوارج (مردمان سیستانی و خراسانی که بضد خلافت عباسیها قیام کرده بودند و بر اوضاع استیلا

یافته بودند از قبیل حمزه و یارانش) فرو گرفته بودند، خود چیزی نسنیدی، و دایم بغور و هند و سند تاختها

همی بردندی، و مردم سیستان را همی نیاززدند، مگر سپاهی بر ایشان حرب کردی، و بتاختن ایشان شدی

بکشتندی. ¹⁹² «

پهنائی سلطه حمزه سیستانی:

قسمیکه در بالا گفته آمد حمزه مردی بزرگ و پیشوای سیاسی خراسان و سیستان بود و ساحة اقتدار او تا غزنه و کابل و رخد و گردیز میرسید که همه را بردانگی و شہامت خودش و سپاہیان آزمون دیده و سر بکف خود از سلطه عباسیان خلاص کرده بود و مناطقی را که تا هنوز بدین اسلام نگرویده بودند با تعالیم عالی و بینش معقول منقاد به اسلام ساخت و در یک جای یک شب را نمی گذشتاند ، مرد پار سا و زاهد و شجاع و جنگجو بود و بگفته امروزیها ستراتیژیست عالی بود ، برنامه های را که در مخیله خود می سنجید بعد از ری زنی افراد نخبه اش بعمل در می آورد مرد شمشیر و مقاومت بود از پیروزی خورسندی حاصلش نمیشد و در شکست خودش را شکسته نمیدانست بلکه به رفع عوارضاتیکه باعث شکستش شده بود خودش را در دفعه دیگر با ورزیدگی شگرفی بهدف میرسانید . او قسمیکه در فوق ذکر شد با درایت و صداقت و منطق قوی که بر پایه های اعتقادی اش استوار بود در یک نامه همتای عباسی خود را تا سرحد مرگ عقب نشاند و عساکرش بدون جنگ کوس پیروزی را شنیدند .

تا حال که از حرکات و سیر قدرت و زندگی وی 1200 سال سپری شده است هنوز هم جوانمردی و فضایل این امیر خراسانی سیستانی الاصل ظهور گاه قصه ها و افسانه های مردم ما میباشد کمتر شخصیتی را در تاریخ این کشور سراغ داریم که به اندازه حمزه سر رشته از عقل و درایت و پشت کار ایثار گرانه داشته باشند . اگر خاندان برمکی موزب و کار فهم و تیز هوش و شمشیری بودند توانستند خطر را از قبل درک و به دفع آن اقدام کنند گویا در مبادی خطر توسط هارون از صحنه سیاست کنار کشیده شدند مال و عرض و ناموس شان دچار آشفستگی و اختلال گردید و در نتیجه خالد بدست جلادان هارون کشته میشود و همچنان است داستان ابو مسلم خراسانی که توسط منصور بقتل رسید اما سرگذشت و حقیقت زندگی

حمزه از تمام قهرمانان خراسانی فرق دارد او در شکست های پیاپی بعوض اینکه شکسته شود کوره دیده شد ،
نظم و اداره و انسجام قوا را او از شکست های پیاپی خود آموخت که در نتیجه او را يك فرمانده توانا و متکی
بجود ساخت او قبل از آنکه بجودش پردازد بدشمن می پرداخت و مبادی احوال دشمن را با خط مشی آینده اش
وزن میکرد . همین هوشیاری و بیداری او بود که حمزه را در سلك بزرگترین مردان جهان قرار داد .

مولف تاریخ سیستان می رساند که سلطه حمزه تا حواشی منطقه ایکه حالا بنام ولایت سرحد پاکستان نام
گذاری شده است رسیده بود . حتی پیروان حمزه يك قرن بعد از حمزه نیز بمناطق مفتوحه تسلط داشتند .

کتابنامه

1. تاریخ تمدن، تالیف ویل دورانت، (مشرق زمین گهواره تمدن جلد اول (نسخه الکترونیکی ترتیب و انتشار شده توسط پیمان ستاره از روی نسخه اصلی چاپ شده در تهران)
2. تاریخ طبری یا تاریخ رسل و الملوك، تالیف محمد بن جریر طبری، انتشارات اساطیر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ پنجم 1375، چاپ دیبا، ناشر اساطیر: میدان فردوسی، اول ایران شهر ساختمان 10، از جلد اول تا جلد پانزده.
3. طبقات ابن سعد از جلد اول تا سوم، (سیره شریف نبوی)، تالیف محمد بن سعد کاتب واقدی (168-230هـ)، انتشارات فرهنگ و اندیشه ایران تهران 1374، ترجمه از روی نسخه عربی که در مطبعه بریل لندن در 1323هـ، ق به لسان عربی انتشار یافته است، ترجمه داکتر مهدوی دامغانی، تابستان 1374 در چاپخانه چاپ گستر به چاپ رسید با حمایت و تسهیلات از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران. سال 1374هـ. شمسی.
4. فتوح البلدان، تالیف احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، ترجمه و تعلیقات و مقدمه از داکتر محمد توکل، چاپ کنبیه، 1347، نشر نقره.
5. خلفای راشدین (از خلافت تا شهادت) تحقیق و تحلیل کار شناسانه از رویداد های عصر خلفای راشدین، تالیف: داکتر صلاح عبدالفتاح الخالدی در 384 صفحه تاریخ انتشار و چاپ 1415 هـ ق/1994 م.
6. تاریخ کامل غرالدین ابن اثیر، برگردان بفارسی دکتر حسین روحانی، چاپ سوم 1383، لیتوگرافی و چاپ: دیبا دوره مکمل 13 جلدی.

7. تاریخ پیغامبر اسلام محمد (ص) انتشارات دانشگاه تهران، تالیف داکتر محمد ابراهیم آیتی، تجدید نظر و اضافات از داکتر ابوالقاسم گرجی، تاریخ انتشار 1378، چاپ دانشگاه تهران؛ این کتاب بار اول در سال 1346 بنشر رسیده است.
8. عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن: تالیف جان دیون پورت، ترجمه سید غلام رضا سعیدی انتشارات شرکت محمد حسین اقبال، تهران 1335.
9. تاریخ یعقوبی: احمد بن اسحاق یعقوبی برگردان بفارسی محمد ابراهیم آیتی، تهران 1342 دوره دو جلدی.
10. تاریخ گردیزی یا زین الاخبار: (عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی) تاریخ نگارش (442-443ه) تصحیح تحشیه و تعلیق شاد روان عبدالحی حبیبی از روی نسخه دنیا در کبرج و اکسفورد انگلستان، ناشر دنیای کتاب
11. تاریخ بخارا: تالیف ابوبکر نرشخی (1322 ه خورشیدی) ترجمه: ابونصر قباوی (507 ه خورشیدی)، ویرایش و آرایش امیر حسین خنجی.
12. تاریخ افغانستان بعد از اسلام: مشتمل بر اوضاع اجتماعی فکری اداری و اقتصادی تا حدود سالهای 200 هجری، تالیف پوهاند شاد روان حبیبی، بار اول در مطبعه معارف، کابل سال 1342 به طبع رسیده و چاپهای بعدی این کتاب توسط چاپخانه آشنا 1367 تهران بچاپ رسیده گنایست که اقوام آریایی را با خراسانان پیوستگی بخشیده و با اسلام مزوج و همزمین ساخته است، چنانچه در بسا موارد کار پژوهشگران را آسان و شفاف ساخته است.

13. **افغانستان قبل از اسلام:** تالیف پوهاند حبیبی گنابست که از ادوار قبل از تاریخ تا کون مصدریت تمدنی تاریخ پر بار و روشن این سرزمین را به تحقیق گرفته و آینه است که حوادث وقوع یافته قبل از اسلام را به وجه روشن بیان میدارد. این کتاب در 206 صفحه ترتیب و توسط مطبعه دولتی کابل در سال 1342 از طرف انجمن تاریخ افغانستان به نشر رسیده است که از آثار نادر و گراها در تاریخ افغانستان محسوب است.
14. **زبان دوهزار ساله افغانستان یا مادر زبان دری:** تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان، تالیف عبدالحی حبیبی، نشر شده توسط انجمن تاریخ افغانستان، مطبعه دولتی 1342
15. **نظری به تحولات ادب دری:** نگارش عبدالحی حبیبی، پژوهشی در باره زبان دری از قرن هفتم به اینطرف.
16. **افغانستان در مسیر تاریخ:** میر غلام محمد غبار تاریخ نویس شهیر کشور صحافی احسانی، ویرستاری احسانی بغلانی، چاپخانه نهضت، 1375، دوره مکمل این کتاب از تفاسیر قیمت بهای تاریخی سرزمین ما بوده حقایق و شبهات تاریخ نویسان درباری را اصلاح و مبین حقایق تاریخی کشور مان میباشد که بون تعارض حقایق غیر تاریخی وطن ما را که تحریف شده بود اصلاح نمود. این کتاب که در دوره زمامداری محمد ظاهر شاه در مطبعه دولتی کابل به نشر رسیده بود تا ختم دوره محمد داود خان (اولین رئیس جمهور افغانستان از خاندان محمد زایی و پسر عم محمد ظاهر شاه) در انبارهای مطابع دولتی در حبس بسر می برد که در زمان کودتای ثور در حین زمامداری نور محمد ترکی رهبر حزب خلق افغانستان از حبس رها و در دست رس عامه قرار گرفت و جلد آخری این اثر که حکایتگر وقایع زمان ظاهر شاه بود در سال 1352 از جانب مولف نگارش یافته و در سال

1378ه/1999 م توسط «امریکن اسپیدی هرنندن» ویرجینیا، ایالات متحده امریکا به نشر رسید که در میزان همان سال در پشاور پاکستان تجدید چاپ شد که این قسمت کتاب وقایع معاصر افغانستان را روشن ساخته و از روی وقایع نهان در تاریخ معاصر پرده برداشته است. این کتاب دارای چهار فصل و یک مأخذ (پوستها) نیز میباشد.

17. تاریخ تمدن اسلام: تالیف جرجی زیدان، ترجمه علی جواهر کلام، برنده جایزه پادشاهی ایران سال 1335، چاپ شرکت سهامی افست، انتشارات امیرکبیر.

18. تاریخ سیستان: از یک نویسنده گمنام نگارش یافته در قرن پنجم هجری. چاپ تهران. گنابست که حوادث سده اول هجری به بعد را با امانت داری تاریخی حفظ و تا سده چهارم هجری که زمان حیات نویسنده است برشته تحریر در آورده که هویت و کارنامه های خراسانیان را روشن ساخته و بحق از گنجینه های ناشناخته یک نویسنده گمنام خراسانی میباشد که به فارسی زیبا بیان شده و میتواند از آثار نفیس ادبیات دری بحساب آید.

19. طبقات ناصری: تالیف قاضی منہاج الدین سراج جوزجانی که در سال 658 در دهلی نوشته شده است با تصحیح و مقابله و تصحیح عبدالحی حبیبی در مطابع دولتی کابل، سال 1342 در دو جلد بچاپ رسیده که زمینه های روشنی از تاریخ کشور ما را بیان میدارد.

20. تاریخ فلسفه در اسلام: به کوشش میر محمد شریف، انتشارات دانشگاه طهران، تهیه و گردآوری ترجمه فارسی زیر نظر نصر الله پور جوادی، مرکز نشر دانشگاهی تهران، 1367. دوره مکمل سه جلدی. این کتاب بصورت مقالات علمی از سوی یک تعداد

از دانشمندان اسلامی در لاهور پاکستان و ایران از قبیل بهاء الدین خرمشاهی و میر محمد شریف و دیگران تدوین گردیده است که از آثار پر بهایی است که محاسن فلسفه تاریخی اسلام را بیان میدارد .

21. تاریخ ایران از ورود مسلمانان تا پایان طاهریان: داکتر حسین مفتخری ، چاپ اول 1381 .
22. نگاهی به تاریخ ایران بعد از اسلام : تالیف فریدون اسلام نیا ، نشر موسسه انتشارات حسینی اصل، چاپخانه هنر سال 1384 .
23. تاریخ در ترازو : عبدالحسین زرین کوب ، موسسه انتشارات امیر کبیر ، تهران 1384 (در باره تاریخ نگری و تاریخ نگاری .
24. شخصیت محمدی یا حل معمای بزرگ : معروف عبدالغنی الرصافی، مترجم : م . شاپوری ، بکوشش و ویرایش انتشارات فرهنگ ایران، 24 نومبر 2007 .
25. نامهای بعضی از اینداز عصر کوشانی و اثرهای باقیمانده از آن در ادب و السنه افغانستان : تالیف عبدالحی حبیبی ، اثری که بنیاد بلند زبان دری را با شواهد تاریخی باز گو میکند. این رساله که به قلم نوشته شده است از طریق کتابخانه انترنیتی ketabfarsi.com فارسی بمن رسیده است .
26. جنبش مشروطیت در افغانستان: عبدالحی حبیبی، چاپ 1372 کابل .
27. تاریخ ابن خلدون یا العبر: ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»، ترجمه عبدالمحمد آیتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تهران، چاپ سوم 1383 تاریخی از آغاز خلقت اندر مورد اسم عالم و اختلاف نژادها و اسلاف و پیغامبران و . . .

28. **زندگی نامه حضرت محمد پیغامبر اسلام:** کارن ار مسترانگ، برگردان بفارسی کیانوش حشمتی، تهران، انتشارات حکمت 1386. (نویسنده کتاب حاضر را بقصد روشن کردن چهره حقیقی اسلام برای غربیانی نگاشته است که تحت تأثیر القائنات شیطانی سلمان رشدی با چهره نا صواب و بیمار گونه از اسلام مواجه شده اند. پلی است که فرهنگ اسلامی را با افکار و آراء مسلمین را و درک و شناخت غربیان از آن را در یک مسیر در یک مسیر روشن و هدفمند با جهان بینی های علمی قرار میدهد).
29. **پیامبر زندگانی حضرت رسول اکرم:** تالیف زین العابدین رهنما، این کتاب ب سرمایه کتابخانه زوار 1330 و بر چیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان. (خبری و چیزی در مورد پیامبر اسلام و دین اسلام که مانند کشتی امن همه کس را در خود جا داده و راه نجات شان را فراهم نموده است).
30. **تاریخ فلسفه غرب:** برتراند راسل، ترجمه نجف دریا بندری، چاپ سوم 1353 به همکاری موسسه انتشارات فرانکلن.
31. **نامه ها و پیمانهای سیاسی پیغامبر اسلام محمد (ص) و اسناد صدر اسلام:** تحقیق و گرد آورنده دکتر محمد حمید الله، ترجمه دکتر سید محمد حسینی، کتاب سال 1375، این کتاب در بیست و هفت مبحث نگارش یافته و بشکل نسخه انترنیتی در کتابخانه فارسی موجود است که از همان طریق بن رسیده است.
32. **درسهای از تاریخ تحلیلی اسلام و زندگی محمد (ص) پیغامبر اسلام در دو بخش.**

33. پیشوای اسلام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم: اولین برنده اولین جایزه سلطنتی در مسابقه بهترین کتاب . این کتاب در 539 صفحه نگاشته شده و مطالب آن محتویات حقانیت محمد (ص) را بر مبنای قرآن بیان میدارد .
34. افغانستان و هند در روشنی تحقیقات باستانشناسی: خامه شادروان احمد علی کهزاد، انتشار یافته توسط بنیاد فرهنگی کهزاد
35. سیر خدا شناسی در ادوار تاریخ: تالیف نگارنده (عبدالواحد سیدی) پژوهشی دین شناختی در مورد تکامل باور های مردم در ادوار شروع تاریخ، طرز تفکر ملل و نخل در ادوار مختلفه، تورات (عهد عتیق) اناجیل (عهد جدید)؛ قرآن مجید وحی و علم در مقایسه با دو دین یهود و مسیحیت . این کتاب در هجده فصل و 222 صفحه نگارش یافته و در بایگانی های سایت انترنی www.ketabfarsi.com شماره کتاب 4470 و به شماره نویسنده 1279 و کتابخانه سایت انترنی آریایی www.ariaye.com قابل دریافت است .
36. تبار شناسی افغانستان: اث تحقیقی هنرمندانه ای از هنری ولتر بیلوی، ترجمه بفارسی توسط سهیل سبزواری (گزارشی در کنگره شرق شناسان در سال 1898 که در لندن انتشار یافته است)، انتشار یافته در تارنمای آریایی .

- 1- تاریخ در ترازو ، عبدالحسین زرین کوب ، موسسه انتشارات امیر کبیر ، 1387، ص، 12
- 2- مشرق زمین گهواره تمدن ، تالیف ویل دورانت ، ص 102 مهاجرتهای اولی اقوام شرق.
- 3- مشرق زمین گهواره تمدن ، تالف ویل دورانت ، ص، 102
- 4- همان ، ص، 103.
- 5- همان ، ص، 345
- 6- تاریخ تمدن ویل دورانت ، ص، 397
- 7- تاریخ تمدن ، ویل دورانت کتاب نخست ، فصل سیزدهم ، کتاب پارس ، ص، 6
- 8- همان از ص، 7 الی 14
- 9- تاریخ ملل شرق و یونان ، جلد پنجم ، صص، 393-401 البرت ماله و ژول ایزاک
- 10- همان ، کتاب اول ، فصل سیزده ، امپراطوری پارس ، ص، 403
- 11- همان اثر ، ص، 27-29
- 12- همان ، 22 الی 66
- 13- همان ، ص، 409
- 14- کتاب اول فصل پانزدهم ، صص، 40-47.
- 15- زردشت و آموزه های او، رستم شهر زادی؛ زردشت و دین ایرانی، امیر حسین خنجی
- 16- افغانستان قبل از اسلام ، عصر کوشانیان ، ص، 7.
- 17- همان ، ص، 8.
- 18- مشرق زمین گهواره تمدن ، صص، 432/434.
- 19- افغانستان و هند در روشنی تحقیقات باستانشنای، خامه احمد علی کهزاد ، توسط بنیاد فرهنگی کهزاد.
- 20- هومر مورخ یونانی ، رک، ویل دورانت، ص، 438.
- 21- سیر خدا شناسی در ادوار تاریخ ، تالیف نگارنده ، ص، 26 (مذهب در رگودا (Pulnam. N.Y. 1980.P.16)
- 22- تاریخ تصوف در اسلام ، دکتر قاسم غنی ، تهران چاپخانه نقش جان، 1380.
- 23- سیر خدا شناسی در ادوار تاریخ ، تالیف نگارنده ، ص، 30،
- 24- همان، ص، 458.
- 25- همان ، 461 به بعد
- 26- همان ، ص، 467.
- 27- مان ، ص، 470.
- 28- افغانستان و هند در روشنی تحقیقات باستان شناسی، احمد علی کهزاد، منبع بنیاد فرهنگی کهزاد ، اصل نسخه مورخ 12 قوس 1342
- 29- افغانستان قبل از اسلام ، عبدالحی حبیبی، کابل ، جمال مینه ، سنبله 1342 ، طبع مطبوعه دولتی کابل ، صص 9-10
- 30- همان ، ص، 10.
- 31- تبار شناسی افغانستان اثر هنری ولتر بیللیو ، ترجمه سهیل سیزواری (گزارشی در کنگره شرقشناسان در سال 1898 لندن)
- 32- این تذکرات آقای سهیل سیزواری است که پژوهنده در مورد آن کدام نظری ندارد.
- 33- همان مقدمه.
- 34- همان مقدمه
- 35- همان اثر مقدمه مولف.
- 36- تبار شناسی افغانستان ، همان .
- 37- همان ، ص، 15
- 38- یک قسمتی از سرود 117 از کتاب اول، جلد اول ریگوی که در مجله اریانا به شماره 6 سال 1342 نشر شده است (ترجمه از انگلیسی بفارسی توسط دانشمند نستوه عبدالرحمن پژواک.
- 39- تاریخ ملل شرق و یونان ، البرت ماله و ژول ایزاک.
- 40- ویل دورانت تاریخ ملل شرق یا مشرق زمین گهواره تمدن
- 41- مشرق زمین گهواره تمدن کتاب اول ، فصل پنجم ، عوامل عقلی ، اقتصادی و روحی تمدن ، ص، 65 تا 386
- 42- همان ، ص 540.
- 43- افغانستان قبل از اسلام ، تالیف شادروان عبدالحی حبیبی چاپ مطبوعه دولتی کابل ، ص، 24
- 44- عبدالحی حبیبی ، همان ، صص، 25 تا 47.
- 45- همان ماخذ ، ص، 48 تا 56
- 46- همان ص، 56.

- 47- همان ، ص، 57
- 48- افغانستان قبل از اسلام ، تالیف پوهاند عبدالحی حبیبی ، نشر انجمن تاریخ افغانستان ، کابل ، ص 58 تا 80؛ مشرق زمین گهواره تمدن ویل دورانت ، جلد اول قسمت دوم ، ص، از ص، 388 به بعد.
- 49- تاریخ تمدن ، مشرق زمین گهواره تمدن ، فصل شانزدهم بخش ششم ، کشور کشایب مسلمان ، ص، 483 به بعد.
- 50- افغانستان قبل از اسلام ، حبیبی ، ص، 81.
- 51- افغانستان قبل از اسلام ، ص، 83 ؛ افغانستان بعد از اسلام تالیف عبدالحی حبیبی ، جلد اول ، 31؛ رساله لویکان غزنه طبع کابل ، 52 طبقات ناصری ، تالیف قاضی منهاج الدین سراج جوزجانی ، جلد اول ، ص، 96 تا 97 ، طبع مطبعه دولتی کابل 1342 به اتمام عبدالحی حبیبی .
- 53- تاریخ طبری (تاریخ ملوک و رسل) تالیف محمد بن جریر طبری ، جلد پنجم ، ص، 2164 الی 2167
- 54- افغانستان قبل از اسلام ، 75 تا 88 ، به حواله افغانستان بعد از اسلام تالیف حبیبی؛ آریانا انٹیکوا ، تاریخ افغانستان جلد اول و دوم (پوهاند حبیبی)؛ تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد ابن خلدون، جلد سوم از ص 481 به بعد
- 55- شخصیت ... همان ، ص، 22
- 56- قرآن مجید ، سوره آل عمران ، آیه 26.
- 57- " " " " 26
- 58- طبری ، ص، 370 جلد چهارم
- 59- تاریخ ابن خلدون ، ص، 393 (وصایای عمر به ابو عبیده جراح در فتح فارس).
- 60- طبری / 4 ، ص، 387
- 61- تاریخ ابن خلدون ، جلد اول ، عبدالرحمن محمد بن خلدون ، ، 506 الی 510.
- 62- همان ، ص، 503
- 63- ابن خلدون ، ص، 511
- 64- همان ، ص، 544
- 65- همان ، ص، 546
- 66- همان ، ص ، 531
- 67- همان ، ص، 535
- 68- طبری جلد پنجم ، ص، 2146
- 69- تاریخ طبری جلد پنجم قسمت نهم ، ص، 2150.
- 70- تاریخ طبری ، جلد پنجم، بخش بیستم ، ص، 1254.
- 71- تاریخ طبری جلد دوم ، ص، 381 و فتوح البلدان بلاذری ، ، 300.
- 72- فتوح البلدان ، ص، 304.
- 73- تاریخ طبری ، ج، 2 ، ص، 376.
- 74- فتوح البلدان ، ص، 486
- 75- افغانستان بعد از اسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی، ص، 32 ، طبع کابل
- 76- فتوح البلدان ، ص، 290.
- 77- افغانستان بعد از اسلام ، شادروان عبدالحی حبیبی ، ص، 42 ، جلد اول طبع مطبعه دولتی کابل ، رک : جغرافیای قدیم هند ، ص، 567
- 78- حبیبی ، همان ، ص، 45.
- 79- تاریخ ابن خلدون ، عبدالرحمن بن محمد ابن خلدون (العبر) تاریخ ابن خلدون جلد سوم از ص، 481 الی 539
- 80- تاریخ ابن خلدون ، جلد اول ، ص، 541.
- 81- همان از ص، 539 تا 557
- 82- همان از ص 557 تا 563
- 83- هنوز هم قرآن کریمی که عثمان در حین شهادتش تلاوت میکرد و خون او بر آن ریخته بود در موزیم پاریس موجود است.
- 84- تاریخ طبری ، محمد بن جریر الطبری ، جلد ششم ، بخش پنجم ، ص، 2283.
- 85- ال عمران / 3 ، آیات 101 الی 105.
- 86- تاریخ طبری ، ج، 6 ، ص، 2313
- 87- عبدالحسین زرین کوب ، تاریخ ایران ، جلد دوم
- 88- گنجینه تاریخ ایران ، عبدالعظیم رضایی و تاریخ مردم ، زرین کوب
- 89- تاریخ تمدن ویل دورانت ، جلد چهارم ص، 120 تا 122؛ تاریخ طبری ، جلد ششم ، تاریخ گزیده حمد الله مستوفی
- 90- تاریخ گزیده ، حمد الله مستوفی ، ص، 290-291
- 91- افغانستان بعد از اسلام تاریخ مختصر افغانستان جلد اول ، تالیف عبدالحی حبیبی ، ص، 159 ، رک: معجم/ ما استعجم 489/1 ؛ تاریخ تمدن ایران ، 1/ 320 به بعد.
- 92- عبدالحی حبیبی ، افغانستان بعد از اسلام رک: ایران در عصر ساسانیان اثر کریسین سین، ص، 179
- 93- فتوح البلدان ، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری ، ص، 501
- 94- طبری 3/ 360؛ ابن اثیر 3/ 66
- 95- حبیبی ، ص، 153 رک: زین الاخبار ، ص، 59.
- 96- تاریخ سیستان ، ص، 82.

- 97- حبیبی ، افغانستان بعد از اسلام ، ص، 159
- 98- همان ، ص، 61 ، رک: شماره اول سال پنجم سال 1322 مجله آریانا بقلم گویا اعتمادی.
- 99- همان ، رک : فتوح البلدان بلاذری ، ص، 485؛ تاریخ سیستان، 89؛ طبری 170/4
- 100- فتوح 506؛ طبری، 165/4؛ و الکامل 228/3 و حبیبی ، 166
- 101- الکامل، ص، 230/3
- 102- فتوح 512؛ یعقوبی 271/2
- 103- طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی 227/1 ؛ افغانستان بعد از اسلام پوهندوی عبدالحی حبیبی ، جلد اول ، ص، 35 طبع مطبعه دولتی کابل، 1342.
- 104- همان ، ص، 37.
- 105- طبقات ناصری؛ منهاج سراج ، 1/ 393 هجری
- 106- حبیبی ، ص، 44؛ رک: زین الاخبار عبدالحی گردیزی ، ص، 6
- 107- حبیبی ، 70/45.
- 108- حبیبی: ص، 75؛ رک: معجم البلدان ، 295/5
- 109- مال الهند ابو ریحان البیرونی ، ص، 350،
- 110- حبیبی ، ص، 80.
- 111- حبیبی ، 70.
- 112- همان ، ص ، 103؛ رک: مسالک و ممالک اسطخری، چاپ تهران ، ص، 220.
- 113- همان ، ص، 108
- 114- همان ، ص، 111.
- 115- در آن وقت سردار ملی را به لقب دهقان یاد میکردند.
- 116- حبیبی ، ص، 119/115 به نقل از تاریخ طبری 225/5 به بعد؛ الکامل ابن اثیر 246/3؛ یعقوبی البلدان 60، و الاناب عبدالکریم سمعانی ورق 212 طبع بیریل 1912 میلادی.
- 117- افغانستان بعد از اسلام ، حبیبی ، ص، 122؛ رک : سی - یو - کی کتاب اول ترجمه پیل
- 118- همان ، ص، 131/
- 119- طبقات ناصری تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی 320/1 طبع مطبعه دولتی افغانستان کابل
- 120- همان ، صف 324
- 121- همان از ص 324-344
- 122- تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب ابن واضح یعقوبی، چاپ 1374، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ایران تهران
- ص، 227/216؛ افغانستان بعد ... حبیبی ، مطبعه دولتی کابل 1343، جلد اول ، ص، 171
- 123- طبری ، 275/5؛ یعقوبی، 254؛ حبیبی، 175.
- 124- حبیبی، همان ، رک : تاریخ فتوح البلدان یحیی بن احمد بلاذری ، ص 251
- 125- فتوح 525؛ طبری 290/5، تاریخ گردیزی ، 66.
- 126- افغانستان ... عبدالحی حبیبی ، ص، 178، رک: مجمل فصیحی 182/1
- 127- طبری جلد پنج ، ص، 3 تا 4
- 128- این گزارشات کلاً بتوسط طبری ، الکامل ، مجمل فصیحی و فتوح به اتفاق آورده شده است که عبدالحی حبیبی نیز آنرا تایید کرده است. حبیبی 181.
- 129- افغانستان بعد ... حبیبی ، ص، 183 ، رک: فتوح ، 527؛ طبری 397/5؛ الکامل 72/5؛ زین الاخبار 65
- 130- افغانستان بعد از ... حبیبی ، 184 و 185، رک: طبری، 455/5
- 131- افغانستان ... تالیف حبیبی ، ص، 186، رک: طبری 536/5؛ الکامل 127/5 ؛ یعقوبی ، 332/2 <
- 132- ترجمه فارسی ملل و نحل عبدالکریم شهرستانی ، ص، 101
- 133- افغانستان در مسیر تاریخ ، تالیف میر غلام محمد غبار ، چاپخانه نهضت ، نوبت چاپ 1375 ، ج/ دوم ، ص، 171
- 134- افغانستان قبل ... ، ص، 231؛ رک: فتوح ، 543
- 135- افغانستان در مسیر ... ، 173؛ رک: استاد محمد امین مصری مولف ضحی الاسلام بنقل از جاحظ عالم قرن سوم
- 136- الکامل ابن اثر ، جلد 5 ، ص، 93.
- 137- افغانستان بعد از ... پا نوشت ص، 247؛ رک: البدء و التاریخ، مقدسی ، 92/6
- 138- افغانستان ... ، 247؛ رک: مجمل فصیحی ، ص، 315
- 139- افغانستان بعد از ... عبدالحی حبیبی ، ص، 245 ؛ رک: وفیات الاعیان ابن خلکان، 280/1.
- 140- کتاب العبر ، ابن خلدون ، ج/ 2، صص، 224 تا 226.
- 141- افغانستان در مسیر تاریخ ... ، صص، 174-175
- 142- تاریخ طبری ، جلد سیزدهم ، صص، 4513 تا 4526
- 143- افغانستان در مسیر تاریخ، ص 176
- 144- طبری، جلد 11 بخش اول ، ص 4615
- 145- افغانستان بعد از ... عبدالحی حبیبی جلد اول ، ص 266؛ رک: ترجمه تاریخ ادبی ایران ، ج/ اول ، ص 355 (آنرا چوبی دانسته اند که نیم آن برنگ سیاه بوده است . اما در داستانها و متون فارسی و ترکی و ابو مسلم نامه ها این اسلحه را تیر توصیف کرده است و ابو مسلم

- را تیر دار خراسان نامیده اند. ابن تیر در خراسان از شهرت بسزایی بر خوردار بوده عیاران و درویشان خانقایی نیز این سلاح سبک را تا هنوز باخود دارند و آنرا با خود حمل میکنند.
- 146- تاریخ طبری، جلد یازده، ص، 4667
- 147- تاریخ طبری، جلد یازده، صص، 4668 تا 4673
- 148- تاریخ طبری، جلد ایازدهم بخش دوم، ص. 4674 تا 4677
- 149- ابن خلدون کتاب دوم، ص، 332
- 150- ابن خلدون، " 336
- 151- ابن خلدون "335 تا 339؛ طبری جلد یازده قسمت ششم، ص، 4709 به بعد.
- 152- طبری، جلد 11، بخش 7، ص، 5380.
- 153- همان، ص 5683.
- 154- عبدالحی حبیبی، افغانستان بعد . . . 308/1.
- 155- الکامل 5/ 238
- 156- عبدالحی حبیبی همان، ص، 308 تا 310، رک: تاریخ ادبی برون، 469/1، بحواله کتاب اسلام از دوزی، 241.
- 157- المقالات و الفرق، ص، 186؛ فرق الشیعه نوبختی، ص، 33 تا 52؛ مرج الذهب، ج/3؛ تاریخ طبری، تاریخ بغداد ج 13/ ص، 235
- 158- عبدالحی حبیبی، 314؛ رک: زین الاخبار، ورق، 73
- 159- حبیبی، ص، 319، رک: زین الاخبار ورق؛ 75؛ ابن خلدون، تاریخ العبر، کتاب دوم، ص، 362
- 160- یعقوبی، کتاب دوم، ص، 380
- 161- طبری، کتاب ششم، ص، 4953
- 162- تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، جلد دوازدهم، بخش 3، ص، 511، (انتشارات اساطیر نسخه الکترونی توسط کتابخانه گلشن)
- 163- دایرة المعارف فرق اسلامی، ص، 26-425
- 164- افغانستان بعد . . . عبدالحی حبیبی رک: ؛ آثار البخارا، صص، 78، 77؛ آثار الباقیه، ص، 211؛ الفخری، ص، 162
- 165- ملل و نحل شهر ستانی، آثار الباقیه، ص، 211 سیاست نامه خواجه نظام الملک 235، الفرق بین الفرق، ص، 341، دایرة المعارف فرق اسلامی، ص، 425 - 426.
- 166- تاریخ بخارا، ص، 79-89
- 167- افغانستان بعد . . . عبدالحی حبیبی به حواله از تاریخ بخارا، ص، 87 تالیف نرشخی
- 168- همان، ص، 328؛ رک: تاریخ بخارا، ص، 81؛ آثار الباقیه، ص، 211؛ زین الاخبار، ص، 85
- 169- همان . . . ص، 332؛ رک: تاریخ بخارا، 88؛ آثار الباقیه البیرونی، ص، 211؛ الکامل، کتاب ششم، ص، 21
- 170- عبدالحی حبیبی افغانستان بعد . . . ص، 268/اول، رک: تواریخ آل برمک، عبدالجلیل یزدی، تالف 762 ه، رک: جلد دوم منتخبات ادبیات ایران، 1 تا 45.
- 171- طبری، جلد 10 بخش، 18، ص، 5030 به بعد؛ بلعمی 4/ 736 چاپ نول کشور
- 172- تاریخ طبری، جلد یازدهم، تالیف محمد بن جریر طبری، ترجمه ابولقاسم پاینده، جلد دهم بخش پانزدهم، صص، 5031 تا 5032 نسخه الکترونی تهیه شده توسط کتابخانه گلشن.
- 173- همان، ص [310، رک: طبری، جلد 12 قسمت سوم، ص، 5725.
- 174- ابن خلدون، کتاب دوم، ص، 341342، الکامل، 5/238، عبدالحی حبیبی، ج/1، ص، 360
- 175- تاریخ ابن خلدون (عبر)، جلد دوم، ص، 407 تا 411، طبری، جلد 10 قسمت سوم، از ص، 5308 به بعد
- 176- افغانستان بعد از اسلام، همان، ص 337-338؛ رک: زین الاخبار 76 الف؛ الکامل 6/ 47؛ البلدان 290 طبع دوم لیدن
- 177- افغانستان بعد . . . صص، 361 تا 367؛ رک: البلدان یعقوبی، ص، 52؛ طبری 6/ 462؛ تاریخ آل برمک، ص، 20؛ تاریخ بخارا نرشخی، 59؛ وقیات الاعیان 409.
- 178- همان، ص، 342؛ تاریخ سیستان، چاپ کتابخانه زوار، ص، 152-153، رک الکامل، 6/41
- 179- تاریخ سیستان، ص، 154 تا 156
- 180- تاریخ سیستان، ص، 156-158
- 181- الکامل، ابن اثیر، جلد ششم، ص، 3736 و 3737
- 182- تاریخ سیستان با تصحیح ملک الشعراء بهار از یک مولف نامعلوم در (445/ه725م) چاپ خانه زروار تهران، 160
- 183- همان . . . ص، 161
- 184- افغانستان . . . عبدالحی حبیبی، ص، 358-359؛ کذا تاریخ سیستان، 162
- 185- هر دو نامه در صفحات 162 تا 167 تاریخ سیستان آمده و ترجمه فارسی این دو نامه توسط شادروان عبدالحی حبیبی صورت گرفته و در صفحات 357 تا 362 افغانستان قبل از اسلام درج است.
- 186- تاریخ سیستان، ص 168
- 187- تاریخ سیستان، ص، 168-169
- 188- تاریخ سیستان، ص، 168
- 189- افغانستان بعد از . . . ص، 365.
- 190- تاریخ سیستان، ص، 169
- 191- افغانستان . . . صص، 362-365
- 192- تاریخ سیستان، 177.